

۲۹- ج

نوشته: فرانکوبادی



ترجمه: دکتر صدیقانی

سازمان اسناد و کتابخانه ملی

(۱)

جَنْدُونْ



تیر، آگوست ۱۹۷۰





جنگ دوم

نوشته: پروفسور فرانکو باندینی

ترجمه: دکتر سعید کنعانی



جلد سوم



چاپخانه گیلان

اینک آمریکا در مقابل دولت محور قرار گرفته بود. می باستی علاوه بر زاپون، سراسر اروپا را بکوبد. زیرا این تنها راه گریز بود.

سر بازان امریکائی میباستی دوراز وطن، در قاب اقیانوسی که کرانه هایش ناپدید است، بجنگند. مرکر این مبارزه عظیم، فیلیپین خواهد بود. اما این سرزمین حاره ای با آن جنگل های ابیوه، یا آن باطلاع های وحشت ذا و با آن رودخانه های پر آب، برای جنگ های زمینی و تاکتیکی مناسب نیست. در آن دیار بیش از چهار جزیره کوچک و بزرگ وجود دارد که جنک در زوایای پنهان و ناشناخت آن ادامه خواهد یافت. شناسایی با این سرزمین های دورافتاده، کار آسانی نیست. آمریکا میباستی قوای خود را از راه دریا به جزایر فیلیپین برساند و در آنجا نبردی هول انگیز و شوم آغاز نماید.

بلافاصله یک جلسه سری درستاد ارتش امریکا برپا شد. ژنرال «مارشال» رئیس ستاد ارتش، خطاب به افسران عالیرتبه آمریکا اظهار داشت: ما اینک نبردی را آغاز می کنیم که شاید یکی از خطرناکترین و حساس ترین ماموریت های تاریخ نظامی آمریکا باشد. من احتیاج به مردی دارم که در جنک های دریائی، هوایی و جنگلی ماهر و استاد باشدو سرزمین امرار آمیز جنوب اقیانوس آرام را بشناسد... چه کسی شایستگی هدایت این نبرد عظیم و تاریخی را خواهد داشت؟.. بلافاصله نام ژنرال دو گلاس- مک آرتور، بمیان می آید، مردی که بالاشک باید اورا فاتح جنک های جنوب اقیانوس آرام و قهرمان جنک دوم بین المللی لقب داد. مردی که استعداد و نبوغ نظامی او غیرقابل انکار است و مردی که به زوایای پنهانی و تاریک دور افتاده ترین جزایر اقیانوس آرام آشناست دارد. ژنرال دو گلاس - مک آرتور به تاریخ ۲۵ ژانویه سال ۱۸۸۰ در قصبه «لیتل. راک» درایالت آرکانزاس آمریکا پای بعرصه وجود نهاد. در دوران طفولیت بسبب بیماری مادر کودکی نحیف و کم بنیه بود. اما زمانی که بسن بلوغ رسید، آثار نبوغ واستعداد نظامی گری در او هویدا گشت. او جفرافیا و تاریخ را بخوبی بخاطر میسپرد و قادر بود در زمانی کوتاه نام صدها نفر را بخاطر بسپرد. پدرش می خواست او یک مهندس معمولی بشود. اما سرنوشت آن بود که این کودک لاغر اندام، پس از اتمام تحصیلات اولیه، راه دانشکده افسری «وست پوینت» را در پیش گیرد.

جنتگردیم

او با موقیعیتی بی نظیر دوره سخت و طاقت فرسای این دانشکده درجه يك نظامی را به پایان رسانید و بزودی علاقه و کشنش شدیدی به زندگی در سرزمین های پر جنگل و حاره ای پیدا کرد. سر نوشت او را به ماموریت های مختلف در مناطق جنوب آسیا کشانید و از آن زمان، تجربه و دانش کافی در زمینه جنگ های دریائی، چریکی و جنگلی بدست آورد و در اثر ابراز لیاقت و وزنگی فراوان بدرجه ژنرالی ارتفاع یافت و سرانجام از جانب رئیس ستاد بفرماندهی کل قوا ای آمریکا در جنوب اقیانوس آرام برگزیده شد. این نظامی کهنسال آمریکائی، در سن ۸۰ سالگی موفق با خذ بزرگترین نشان نظامی آمریکا از جانب کنگره شد و در همان روز در نطقی که در تالار عظیم دانشکده افسری وست پوینت ایراد داشت، گفت: من هنوز روزگاری را که کوهله پشتی به پشت و تفک بدست در میان باطلاهای در جستجوی دشمن بودم، بخاطر می آورم من با این خاطره های شیرین زندگی می کنم ...

ژنرال آیزنهاور که در آغاز جنگ تحت رهبری او در فیلیپین کار می کرد، درباره او میگوید: اودارای آخرین درجه نبوع واستعداد نظامی بود. او نظامی بدنیا آمد. نظامی ذیست و نظامی از جهان رفت. من افتخار میکنم که روزگاری تحت فرماندهی اول تعلیم یافتم ... هنگامی که «روزوات» ژنرال را برای ماموریت خویش به جنگ بزرگ آینده آن دیدم ...» میگردد، اودوشیانه روز خود را در اتفاقی کوچک محبوس ساخت و به جنگ بزرگ آینده آن دیدم ... و نقشه حمله به زاپن را با پشتکاری وصف ناپذیر به اتمام رسانید. سرانجام در بیست و دوم فوریه راه استرالیا را که ژاپونی ها به آنجا نیز دست اندازی نموده بودند، در پیش گرفت و مقر سناد فرماندهی خویش را در استرالیا مستقر ساخت. از آنجا می توانست جنگ آینده امریکا و ژاپن راه دایت نماید. او در خاطرات خویش مینویسد:

«میدانستم که باحتمال قوی فیلیپین نقطه برخورد سربازان ژاپونی با سربازان ماست. ماقبل پایگاه هایی در این منطقه داشتم و حدس می زدم ژنرال «یاماشیتا» این پایگاه را بدنبال اشغال سنگاپور مورد حمله قرار خواهد داد. در آن زمان صدهزار سرباز فیلیپینی تحت رهبری افسران آمریکائی در مانیل پایتخت فیلیپین مستقر بودند و برای آغاز جنگ از ۱۹ هزار سرباز امریکائی استفاده کردم.»

مک آرتور نابغه جنگ های اقیانوس از لحظه آغاز جنگ برخلاف فرماندهان آلمانی و ژاپونی در جان جوانان آمریکائی که سرمایه پرارزش امریکا محسوب میشدند صرفه جویی میگرد و از همین رو در ابتدای حمله به ژاپن، فقط از نزد هزار سرباز امریکائی استمداد جست. اما این سربازان برگزیده جنگنده گان امریکائی بحساب می آمدند. روی یونیفورم آنان علامت «يو . اس . مارینر» به چشم می خورد «مارینر» یا تفنگداران دریائی که در طول خدمت، آموخته های دقیق و طاقت فرسای نظامی می بینند، حزو نیروهای متحرك امریکا هستند و ارتش آمریکا هر زمان اراده کند، می تواند تفنگداران دریائی خود را با سرعت غیر قابل تصوری در هر کدام از سواحل دورافتاده عالم پیاده نماید. مک آرتور در آغاز جنگ،

تفنگداران دریائی را یادآور شد و بدنبال پیش‌بینی او وقتی بسیج عمومی در سراسر آمریکا اعلام گردید، جوانان ۲۰ الی ۲۵ ساله در مرکز تعلیماتی نیروی دریائی پس از یک سلسله تمرین‌های شاق و مشکل، در زمرة تفنگداران دریائی درآمدند...

نکته دومی که مک آرتور بدان توجه نمود، خود اهالی فیلیپین بودند. او نقشه‌عظیمی طرح نمود و براساس آن به ستاد ارتش پیشنهاد کرد که از خود اهالی فیلیپین برای جنگ‌های پارتیزانی استفاده شود. زیرا مک آرتور بفراست دریافتی بود که مردمان این سرزمین از جاه طلبی و آدمکشی و ظلم وجود ژاپونی‌ها را که سرزمین آنان را بیدلیل مورد حمله قرار داده‌اند، سخت پریشان خاطر هستند. با استفاده از این مسئله روانی، عده‌ای از افسران افغانی امریکا را بازی دریائی و هوایی روانه فیلیپین نمود و افسران نامبرده که بخوبی زبان فیلیپینی را آموخته بودند، شروع به آموزش فنون جنگ‌های چریکی و پخش اسلحه میان مردم عادی دهکده‌ها و قصبه‌ها نمودند...

یکی از افسران امریکائی که مسئول آموزش پارتیزان‌ها فیلیپین بود موسوم به «توماس. رابسن» می‌نویسد: «طبق نقشه مک آرتور، در صدها نقطه دور افتاده فیلیپین افسران امریکائی با چتر نجات وزیر دریائی در حالی که لباس مبدل بر تن داشتند، پیاده شدند. من نیز که ماموریت ایجاد دسته‌های پارتیزانی را داشتم، بوسیله یک زین دریائی امریکائی که افراد را در خلیج مانیل پیاده می‌کرد، به این منطقه اعزام شدم. در زیر دریائی ۱۵ افسر بودند و در نقاطی که روی نقشه تعیین شده بود، زیر دریائی با استفاده از تاریکی شب بالا می‌آمد و افراد به حقایق هائی که توسط ماموران فیلیپینی در ساحل مهیا شده بود، سوار می‌شدند و پی ماموریت خود میرفتند.

مردان و جوانان فیلیپین اهالی شهرها، قصبه‌ها و دهکده‌ها به خوبی از ما استقبال می‌کردند. زیرا تمامی آنان از ژاپون نفرت بدل داشتند. آنان ژاپونی‌ها را چون برابرها و تاتارها وحشی و ظالم می‌پنداشتند. ما دهات و آبادی‌ها مدارس یا اماکن عمومی و معابد را به مرکز آموزش عملیات چریکی مبدل ساخته و بین افراد اسلحه تقسیم می‌کردیم. بدین ترتیب در زمان کوتاه لشکر عظیمی از چریک‌های فیلیپین بوجود آمد که شماره آنان از حدفرون بود افراد چریک‌لباس نظامی بر تن نداشتند. ولی بخوبی تیراندازی را آموخته بودند. آنان وظیفه داشتند در خیابانها، میهمانخانه‌ها و نقاط حساس فرماندهان و شخصیت‌های نظامی ژاپن را نابودسازند...

بدین ترتیب چند روز پس از حمله ناگهانی ژاپون به پرل‌هاربر «مک آرتور» در صدد دفاع در مقابل حملات ژاپون برآمد و دنیا در انتظار شنیدن اخبار جدید از جنگ بین آمریکا و ژاپن شد...

اینک به ستاد فرماندهی ژاپن می‌رویم و وقایعی را که از نزدیک در آنجا اتفاق می‌افتد بررسی می‌کنیم، پس از اشغال سنگاپور، فرماندهی عالی ژاپون بنقشه خود برای رسیدن به

پیروزی، یعنی تخلیه کامل جزایر جنوب آسیا از خارجیان انگلیسی، امریکائی و استرالیائی ادامه داد. بلا فاصله نقشه عظیمی برای ادامه جنک با امریکا کشیده، به عرض امپراتور رسید. نام رمزی این نقشه «شو» بود. فتوحات عظیم یاماشیتا در مالایا موجب شد امپراتور اجرای نقشه جنک بالامریکا را بر عهده ژنرال یاماشیتا بگذارد. فیلدمارشال «تروچی»، رئیس ستاد ارتش، ژاپن این خبر را به یاماشیتا رسانید. در جلسه سری که درستاد فرماندهی مارشال تراچی پیاشد، یاماشیتا این چنین آغاز سخن کرد، آمریکائی‌ها هم اکنون «مانیل» پا بخت فیلیپین را در دست دارند. با احتمال قوی اگر جنگی بوجود آید، مرکز مبارزه فیلیپین پیش خواهد بود. ما برای آغاز این جنک، احتیاج به ۱۰ لشکر و ۵ تیپ مستقل داریم. اما اگر این مبارزه ادامه یابد، جنک وضع دیگری بخود خواهد گرفت...

رئیس ستاد در حالیکه حرف او را قطع می‌کرد گفت: وزارت جنک نقشه‌ای طرح کرده است و امپراتور بیز بر آن صحنه گذاشته‌اند و ماناگزیریم این نقشه را بمراحله اجراء درآوریم ..

در این جلسه سری که درون یک ویلای جنگلی به پا شده بود، ژنرال «هوما» و چند ژنرال بر جسته ژاپونی نیز شرکت داشتند. مارشال «تروچی» با هیجان و علاقه مشغول شرح نکات نقشه بود. اما ژنرال «یاماشیتا» دیدگان خود را بر هم نهاده گوئی بخوابی عمیق فرو رفته بود مارشال «تروچی» که از این وضع یکه خورده بود، بالحنی ناراحت گفت: ژنرال، شما خسته هستید ...

یاماشیتا در حالیکه پلک‌های خود را از هم می‌کشد، گفت: خواهش می‌کنم ادامه دهید. من داشتم نقشه شما را مجسم می‌کرم. می‌خواستم چهار هزار جزیره موجود فیلیپین را مقابل دیدگان خود مجسم کنم.

و بعد در حالیکه صدای خود را کلکفت تر می‌کرد، فریاد زد:

— ولی مارشال، شما چگونه می‌خواهید ما برای چهار هزار جزیره سازمان‌های دفاعی تشکیل دهیم. دشمن می‌تواند در روی هر کدام از این جزایر به یک حمله جداگانه دست بزند. من باید بوسیله نیروی دریائی و هوایی ژاپون شدیداً پشتیبانی کردم ...

«یاماشیتا» با ۴۳۲۰۰ سرباز حمله خود را به فیلیپین آغاز کرد ... ابتدا نیروی هوایی ژاپون با هزار هواپیما فرودگاه «کلارک فیلد» را که ۲۵۰ هواپیمای آمریکائی در آن آشیانه داشتند، مورد حمله قرار داد و فرودگاه را بجهنمی از آتش مبدل ساخت و بعد از آن حمله هواپیماهای «مانیل» پا بخت فیلیپین آغاز شد ... صدها هواپیما، هزاران بمب سنگین وزن مخرب را بر فراز خانه‌ها و ساختمان‌ها فرود یختند و وحشتی عظیم در شهر پیدا شد. طبق نقشه «مک آرتور» می‌باشد که مرحله سکوت برقرار شود و بدنبال آن حمله طوفانی ناگهانی آغاز گردد. از اینرو سربازان ژاپونی از راه هوا، زمین و دریا بدروازه‌های شهر «مانیل» رسیدند و «یاماشیتا» پایگاه «فوردت مک کینلی» را که متعلق به سربازان

آمریکائی بود ، اشغال نموده : ستاد وقت فرماندهی را در آنجا بر پا کرد . کسی مقاومت نکرد سربازان آمریکائی طبق نقشه قبلی عقبنشینی کردند و مردم فیلیپین نیز بی آنکه عکس العملی از خود نشان دهند . کشتار و کشتار و قتل و غارت ژاپونی ها را تحمل نمودند...

ناوگان ژاپون در خلیج «مانیل» آهسته بحر کت خود بسوی سواحل فیلیپین ادامه داد و «یاماشیتا» قبل از غروب آفتاب ، سربازان خود را در منطقه وسیعی گرد آورده ، نطق مفصلی کرد . او گفت:

— امپراتور فرموده اند که بحران اصلی جنک در این نقطه خواهد بود . مادر اینجا مسئولیت مهمی در پیش داریم . من از شما میخواهم که شجاعانه نبرد کنید . بدانید و بخاطر داشته باشید که پیروزی ما با وجود مردان مصمم و با اراده میسر است ، اگر ماهمه این طرز فکر کنیم ، ارتضی ژاپون به پیروزی میرسید ...

«یاماشیتا» مدت ۲۰ دقیقه در سالن ساختمان پایگاه «ماک کینلی» صحبت کرد و شبانگاه زود سربالین نهاد تا صبح پیش روی را با فکری باز و نیروئی کامل آغاز نماید .. اما نیمه شب ناگهان انفجار وحشتناکی ساختمان پایگاه را بلرژه درآورد . سقف هافرو ریخت . دیوارها خراب شد ، ولی «یاماشیتا» آسیبی ندید . او توانسته بود با جامه خواب خود را از پنجه بیرون بیافکند ، این نخستین فعالیت پارهیزانها بود . آنان خود را به لباس افراد ژاپونی ملبس نموده ، در چند نقطه ساختمان پایگاه مین گذاری کرده بودند . «یاماشیتا» در حالیکه از خشم میلر زید واز ناراحتی فریاد میکشید ، تاسحر گاهان سربالین نهاد و صبح زود دستور بازداشت بسیاری از افراد مشکوک فیلیپینی را صادر نمود صبح گاهان همان روزیک جلسه مطبوعاتی تشکیل داده ، گفت: آنانکه برضد ارتضی ژاپون اقداماتی میکنند ، دشمن ارتضی ژاپون تلقی می شوند . امروز در فیلیپین جنک بزرگی روی داده است و در این جنک انسان یا میکشد و یا کشته میشود — حال مهم نیست که شخص که هست . یک فیلیپینی یا یک اجنبی . اگر ما تردید کنیم ، خودمان کشته خواهیم شد .

«یاماشیتا» پس از ورود به «مانیل» از این حقیقت تلحظ آگاهی جست . او قبل در ستاد فرماندهی توکیو این مسئله را خاطر نشان ساخته بود و میدانست که اگر فیلیپینی ها بی طرف باقی نمانند ، کار جنک در این منطقه مشکل و خطر ناک خواهد بود . این ضربه نخستین بود . ولی وقتی ناراحتی او افزون شد که فهمید ناوگان ژاپن در خلیج مین گذاری شده «مانیل» ، به تله افتدۀ است . کشته های ژاپونی بی آنکه برآورد وضعیت بکنند ، در دام زیر دریائی های عظیم آمریکائی و مین های دریائی افتاده بودند .

ناخداء «بریک» می نویسد: «زیر دریا پر ازدها زیر دریائی تندرو بود که چون کوسه ماهی در انتظار شکار بودند . سپیده دم مازوراء دوربین زیر دریائی دیدیم که چگونه سطح خلیج آکنده از کشته های ژاپونی شده است . آنان پراز سرباز ، مهمات و اسلحه بودند و آرام آرام بجانب

جنگ دوم

ساحل فیلی پین پیش میرفند ما خوشحال و خندان از دیدن صید با سرعتی غیرقابل تصور خود را به کشتی‌ها رسانیده، با ازدر آنها رازخمی میکردیم. سرنشیان کشتی‌ها هاج وواج مانده بودند.

در زمانی کوتاه ده‌ها کشتی آتش گرفت و دود و انفجار سراسر دریای مانیل را در خود فرو بلعید. سربازان ژاپونی چون گوسفندان بی‌دست پنا، به آب میریختند. ولی امیدنجات کم و راه دراز بود... دراینجا بود که ناوگان ژاپون از زیر دریائی‌های ژاپونی کمک خواستند و با نزدیک شدن آنان، مابه پناهگاه‌های دریائی خود گریختیم... بدنبال ضربه دوم، ضربه سوم فرود آمد. ناگهان هزاران هواپیمای آمریکائی که قبل از پایگاه‌های «باتاآن» و «کورگیدور» ینهان گشته بودند، باران بمب بر سر سربازان و ناوگان ژاپون فرو ریختند و دریای «مانیل» پرازکشتی‌ها وقایق‌هایی شد که یک‌پهلو در دست امواج افتاده بودند... گروهی میسوختند. گروهی در حال غرق شدن بودند وسطح دریا مملو از سربازان شده بود که خونشان آب را نگین می‌ساخت ...

ژاپونی‌ها سخت روحیه خود را باخته بودند. اما «یاماشیتا» بعداز آنکه براعصاب خویش تسلط یافته، با سرعت نیروهای پراکنده و متفرق خویش را گرد آورده و تصمیم گرفت ابتدا به جزیره «باتاآن» که پایگاه آمریکائیها بود، حمله نماید ...

او، حداقل نیروی خود این جزیره را هدف قرارداد و تصمیم گرفت بهر نحو شده، تارسیدن نیروهای امدادی، آمریکائیها را از «باتاآن» بیرون بربزد... دفاع از شبه‌جزیره «باتاآن» و جزیره «کورگیدور» بر عهده ژنرال «جو ناتان - دین رایت» تفویض شده بود و او مجبور بود با نیروهای اندک خود، از این شبه‌جزیره دفاع نماید در پس این شبه‌جزیره جزیره «مانیل» سرب آورد و بود، ازلحظ سوق الجیشی، اهمیت فراوانی داشت و به سراسر دریاهای اطراف مسلط بود. بدستور ژنرال «ملک آرتور» از مدتها قبل با صرف هزینه‌های بسیار، در این جزیره استحکامات و پناهگاه‌های متعددی بناسده و یک پادگان نظامی آمریکا برای کنترل دریای مانیل در آن استقرار یافته بود ...

یک خبر تگار جنگی مینویسد: «کورگیدور»، کوه مرتفعی است که چون دیوان افسانه‌ای، از قلب دریا سر برآورده و تا دل آسمان پیش رفته است... از دور بر سطح این صخره عظیم، چیزی مشهود نیست اثرب از تحرک و جنبش دیده نمیشود اما امریکائی‌ها در دل این صخره عظیم سردارها، تونلها و دالان‌های عظیم و توردرتوئی حفر کرده‌اند... بنای این تونل‌ها با خرج میلیون‌ها دلار پایان یافته است درون این دالان‌های زیرزمینی که چون شهر مورچگان تودر تو است، نیروی عظیم آمریکا پنهان شده... این شهر زیرزمینی دارای برق، لوله‌کشی آب، دستوران حتی مکان‌های تغیریحی است. در برخی از راهروها نیز قطار کار میکند و افرادی را که قصد دارند از نقطه‌ای به نقطه دیگر بروند، با خود حمل میکند.

این شهر زیرزمینی از مدت‌ها پیش بستور «مک آرتور» بنا شد. زیرا او به اهمیت سوق الجیشی این جزیره آگاه بود و میدانست از فراز آن میتوان حرکت کشته‌ها را در طول دریای دمانیل، کنترل نمود. بر فراز صخره توپ‌های عظیمی مشاهده میشد که تظیر توپ‌های «دورا» و توپ‌های «ناوارون» که آلمان‌ها در اوایل جنگ در جنوب تر کیه در دریای اژه مستقر ساخته بودند، قوی و عظیم بود. در حال عادی این توپها درون حفره‌های در دل کوه جای داشت و چون ناوگان دشمن نزدیک میشد، بوسیله دستگاه‌های الکتریکی نیرومند بالا آمد، برای تیراندازی آماده میگشتند... شلیک این توپ‌های پر عظمت که به توپ‌های «کور گیدور» معروف بود، دریا و سواحل اطراف را بزرگ میانداخت و هر گلوه آن قادر بود یک کشته پر عظمت جنگی را غرق سازد.

این جزیره پناهگاه خوبی برای لشکریان ژنرال «دین رایت» بحساب می‌آمدوا که مقاومت او در «باتا آن» میشکست، میتوانست در جزیره «کور گیدور» به دفاع پردازد... ژنرال سالخورده امریکائی «دین رایت» با سپاهیان اندکی که «مک آرتور» در اختیارش نهاده بود، در انتظار ژاپنی‌ها بود. حمله بوسیله نیروی هوایی ژاپن آغاز شد و نیروی زمینی با پشتیبانی نیروی هوایی قدم در شبے جزیره نهاد. جنگی هولانگیز میان سربازان امریکائی و ژاپنی در گرفت و ژاپنی‌ها که خشم وانتقام در وجودشان زباده میکشید، نبردی وحشیانه آغاز کردند.

سرگروهبان «میلر» امریکائی مینویسد: «هر چه میرفتم، آب بود و رو دخانه... تا چشم کار میکرد، تا آنجا که زمین به آسمان می‌چسبید، جنگل و بیشه سرسیز و درختان تودر تو بود. تعداد مامد افعین شبه جزیره «باتا آن» در مقابل ژاپنی‌ها، بسیار قلیل و اندک بود. با اینحال یک دلخوشی داشتم و آن اینکه در صورت شکست، به پناهگاه‌های «کور گیدور» میگریختیم. ژنرال «دین رایت» ماموریت داشت تا رسیدن نیروهای کمکی امریکا و آماده شدن نیروی هوایی، دشمن را مطلع سازد... ژاپنی‌ها همه‌ین پراکنده بودند. درون چاله‌ها، بالای درخت‌ها و درون خندق‌های که بخوبی باشاخ و برک درختان استناد شده بود. ما اغلب در طی راه پیمایی، ناگهان با یک ژاپنی رو برو و میشدیم و در آنجا تفنگ‌های «ام-یک» نمیتوانست کار مثبتی انجام دهد. اکثر اوقات جنک‌های تن بن تن و نزدیک، باسر نیزه و یا نوک دشنه بوقوع میپوست. ژاپنی‌ها نوک دشنه‌های خود را به ماده مخصوصی که از یک گیاه جنگلی بدست می‌آمد، آغشته بودند و اکثر دوستان من با وضع اسفناکی بدرود حیات میگفتند. گاهی ژاپنی‌ها درون حفره رواباه خود بسختی مقاومت میکردند و ما مجبور بودیم از «شعله‌افکن» استفاده کنیم. شعله‌های سوزنده شعله‌افکن، تنها وسیله‌ای بود که بکمک آن، سرخست‌ترین سربازان از سنگرهای بیرون می‌آمدند و میگریختند. بعدها ژاپنی‌ها طرز مبارزه با شعله‌افکن را آموخته بودند. آنان وقتی خندق میکنند و ما با شعله افکن به آنان که درون سنگر بودند حمله میکردیم، دست به حقه جالبی میزدند. ماباکمال تعجب میدیدیم که درون خندق اثری

جنتک دوم

از سر باز ژاپونی نیست ابتدا تصور میکردیم شعله افکن بقدرتی قدرت دارد که سر باز ژاپونی را میسوزاند و خاکستری را تبدیل به غبار می کند. اما وقتی با حیرت همان سر باز ژاپونی را در منطقه دیگری مشاهده میکردیم، بفکر خود می خنده بیم ... زیرا سر باز ژاپنی مانند حیوانات جنگلی، با پنجه ها و یا با پیل، سوراخی درجهت مقابل سنگر کنده، راهی به خارج بازمیکرد و از آن راه میگریخت ...

در نخستین ساعات حمله به «باتآآن»، ضربه مهلکی بر پیکر امریکائی ها فرود آمد. اغلب سر بازان امریکائی در اثر بمباران مراکز ارتباطی، در داخل جنگل ها متواری و بدست ژاپنی ها کشته شدند. در اثر باران های شدید و سیل آسای حاره ای، اغلب مهمات نم دیده واز میان رفت.

زنرال «دین رایت» لاجرم دستور عقب نشینی به جزیره «کور گیدور» را صادر کرد. «باتآآن» در آوردیل پس از یک سلسله جنک طولانی، تسليم شدوس سر بازان امریکائی بدرون دالان ها و پناهگاه های «کور گیدور» گردید ... اینک نقشه ژاپنی ها حمله به «کور گیدور» و تسليم کامل امریکائی ها بود. «یاماشیتا» و زنرال «هوما» فرمانده نیروهای مهاجم ژاپنی که از این پیروزی غرق در خوشحالی و سرور شده بودند، جشنی پیاکردن دادند. اینک سر بازان ژاپنی میتوانستند از مهمات، آذوقه و اسلحه ای که از دشمن به غنیمت گرفته بودند، استفاده کنند و نیروهای پاشیده خود را سازمان بهتری بدھند. زنرال «هوما» بخوبی میدانست که عبور از راه دریا، برای رسیدن به «کور گیدور» کار احتمانه ایست. زیرا توبهای عظیم «کور گیدور» تمام کشته ها را از میان خواهد برد.

بنابراین آنان نیز بسان امریکائی ها از زیر دریائی و چتر باز استفاده نمودند. طبق نقشه، پیاده شدن چتر بازان و نیروی تفنگداران دریائی ژاپن، در نیمه شب سیام آوردیل صورت گرفت و ناگهان سطح صخره عظیم «کور گیدور» پراز زمندگان سر سخت ژاپنی گشت. سر گرد «موتسا» افسر با تجریبه ژاپنی می نویسد:

«در سطح جزیره خبری از آمریکائی ها نبود. همه آنان در پناهگاه های زیرزمینی خود در حال استراحت بودند. درهای عظیم و آهنهای تو نل ها بسته و فقط چند نگهبان امریکائی در محل ورود و خروج پناهگاه ها پاس میدادند. ما میتوانستیم روزها و ماهها صبر کنیم تا غذا و آذوقه و آب سر بازان آمریکائی در داخل تونل ها پایان برسد و در اثر گرسنگی روی جزیره ظاهر شوند. اما مکان آن بود که با بی سیم از نیروی هوایی کمک خواسته شود و تمام افراد ما در حالیکه هیچ گونه پناهگاه و حفاظتی ندارند، در این جزیره دورافتاده ذنده بگور گردند. هر کدام از افسران عالیتر تبه ستاد فرماندهی نظری داشتند. اما بهر حال میباشدی ما با سرعت و پیش از بمباران هوایی، خود را به حفاظت آن برسانیم. ناگهان فکری بخاطردم رسید: دستگاه تهويه! اگر ما بو سیله می دستگاه های تهويه را منفجر و لوله های هوکش را مسدود میکردیم، امریکائی ها در اثر کاهش اکسیژن نابود میشدند. و بالاجبار دست باین کار زدیم.

تا دوروز خبری از آنان نبود.

سر بازان مابالسلحه و تجهیزات کامل در مقابل درهای ورودی به انتظار نشسته بودند.. و سرانجام لحظه موعود فرارسید . در باز شدوصدها سرباز آمریکائی درحالیکه دراشر کمبود اکسیژن دچار حالت گیجی و منگی بودند و بعلامت تسليم دستهای خود را بالاگرفته بودند ، بیرون ریختند . ولی دهانه لوله مسلسل های مابطرف آنها بود . آنان چون تشندهای که بر لب آب رسد ، عطش هواداشتنده و هوارا فرمیلیعیدند.. بسیاری از افسران عالیرتبه و چندسر باز که در انتهای تو نل بوده و فرصت نجات نیافته بودند ، دچار خفگی گشته ، از میان رفته بودند . بدینسان شهر زیرزمینی صخره های «کور گیدور» تصرف میشود و تمام سربازان آمریکائی به مرأه ۳۵۰۰۰ نفر از اهالی و بومیان آن منطقه که خود جنک های چریکی بر ضد زاپونیها را آغاز کرده اند ، دستگیر میشوند .

اینک جزیره آماده پیاده شدن نیروهای عقبدار زاپونی است . ولی متخصصین آگاهی یافته اند که آبهای اطراف جزیره رامین گذاری کرده اند . پس گروهی از افراد متخصص داوطلب میشوند بدون ترس از خطرات وحوادث احتمالی ، مین ها را جمع آوری کنند . و در این راه عده ای از ایشان جان شیرین را از کف میدهند . نام آنان را « داوطلبان مرک » نهاده اند . زیرا با سرمهختی و شجاعت بی نظیری ، ماموریت خود را دنبال میکنند و در زمانی کوتاه راه را برای عبور ناوگان سرباز برآمده میسازند .

پس از ۵ روز نبرد ، جزیره «کور گیدور» که «مک آرتور» برای حصول پیروزی بدان چشم دوخته است ، بدست زاپنیها میافتد و در روز ۶ مه «یاماشیتا» پای بدان می گذارد . اینک سراسر پایگاه های آمریکا در فیلیپین و دریای جنوب بدست زاپونیها افتاده است .. در ساعت ۲۳ روز ۶ مه فرمانده نیروهای مدافعان آمریکائی ، یعنی ژنرال «دین رایت» پرچم سفید را بر فراز عمارت خود بر میافرازد . و بلا فاصله از طرف نیروهای زاپون اسیر میگردد . اورا پای رادیو «مانیل» میبرند و در آنجا زنال آمریکائی را وادر می کنند که - جملات زیر را بر زبان آورد :

«من به تمام سربازان آمریکائی در سراسر خاک فیلیپین اعلام می کنم که اسلحه خود را بر زمین گذارند و به پیروی از پیمان صلح بلا شرط تسليم گردند ..»

اما زاپونیها در مقر ستاد فرماندهی ، در دنبال ژنرال «مک آرتور» نابه نظامی آمریکا هستند . باید اورا اسیر سازند تا نیروهای آمریکا در جنوب فلج گردد و آمریکا در آینده جنک را بیاخد .. لیکن «مک آرتور» از این حقیقت تlux بخوبی آگاهی دارد . بسرعت خود را از آنجا نجات میدهد و بزودی در نقطه دیگری از جنوب اقیانوس آرام نیروهای آمریکائی را سازمان میبخشد .. نقشه او برای مبارزه با زاپونیها باحداقل سر باز با بنست مواجه شده است . نقشه جدید او این است : ایجاد ضربت فلح کننده با حداقل نیروی نظامی آمریکا .. اینک وضع تغییر کرده است . جنک صورت جدی تری بخود گرفته و احتمال دارد در چند روز آینده

جوانان امریکا به جزایر جنوب اقیانوس سرازیر گردند و با تمام عظمت و قدرت خود، ژاپون را بکلی محو و نابود سازند ..

ژنرال «مک آرتور» بزودی خود را به یکی از چهار هزار جزیره فیلیپین که از انتظار دشمن بدور مانده است، میرساند و با «روزولت» از طریق بی سیم مشورت مینماید.. روزولت و ژنرال «مارشال» رئیس ستاد ارتش نیز با نظریه اموافق هستند:

ایجاد ضربت باحدا کثیر قدرت.. باید تمام جوانان آمریکا را به این نقطه کشانید و با نیروی عظیم انسانی و نظامی، به قصه پیروزی های ژاپن پایان داد ..

«مک آرتور» نایفه نظامی آمریکا در نخستین کوشش جنگی خویش باشکست مواجه می شود. ژنرال «ج - دین رایت» فرمانده قوای آمریکا در «کور گیدور» تسلیم گردیده، به اسارت می افتد ... و همراه او صدها جوان پر آرزو و بر وند آمریکائی به بازداشتگاه های جنگلی اعزام می گردند ... آینده مبهمی در انتظار آنان می باشد. اما «مک آرتور» در یکی از سخنرانی های خویش می گوید:

«هر شکستی، آغاز یک پیروزی است» و او سخنی بگراف نگفته است. احساسات مردم آمریکا سخت جریحه دار شده است و هر فرد آمریکائی آماده است تاجان خود را در راه استقلال خاک خویش فدا سازد. ژنرال «مک آرتور» پیر مرد زیرک و پر تجریها است ... او از این فرصت استفاده می کند و ناگهان در زمانی کوتاه تمام جوانان ایالات متعدد را بشکل نیروئی لایزال متشکل می سازد. بفرمان او تبلیغات ضد ژاپونی در تمام شئون زندگی آمریکائیان آغاز می شود و نفرتی عمیق، در دل مردان و زنان، جوانان و سالخوردگان، حتی کودکان آمریکائی زبانه می کشد. رادیوها شروع به پخش خاطرات و یادداشت های اسیران بازداشتگاه می کنند و روزنامه ها سر مقاله های خود را به شرح و بسط پیرامون زندگی اسفبار آنان اختصاص میدهند. ژنرال «دین رایت» می نویسد:

«وقتی از کور گیدور بیرون میرفتم، بیشتر شهرهای مسیر حرکت بوضع افسنا کی افتاده بود. در شهر «آنجلس» صدها جوان آمریکائی را دیدم که جسدشان چون گوشت خوک و گوسفند روی هم انباشته بود. برخی از لاشها گندیده بود و بوی غفونت حالت تهوع ایجاد می کرد. شهرداری فرصت نیافته بود آنهارا از کوچه و خیابان ها جمع آوری کند. اسرای آمریکائی اغلب با پایی بر هنر، البته پاره پاره و بدنهای نیمه لخت، چون گله گوسفندان بسوی بازداشتگاه ها هدایت می شدند ... برای من اتومبیل کوچکی در نظر گرفته بودند. زیرا در اثر کبر سن قادر بحر کت نبودم. و انگهی نمی خواستند بمیرم. زیرا زنده من بیشتر ارزش داشت.

کاروان تیره روز اسیران حنگی رأس ساعت سه بعد از ظهر نهم ژوئن به تارلاک رسید. من کم و بیش اخبار هول انگیزی درباره این بازداشتگاه شنیده بودم. فرمانده آن یک افسر قسی القلب ژاپونی بود که از روشهای «هیملر» و «آیشمن» پیروی می کرد. سر بازان جوان

من با قیافه‌های پریشان ، چشم‌های گودافتاده ، صورت و دست و پای کثیف و خون‌آلود در حالیکه فرصت نیافتن بودند ریشه‌های خودرا اصلاح کنند ، بجلو میرفتند . از افسر مسئول تقاضا کردم اجازه دهد از اتومبیل پیاده شوم تامن نیز در کنار افراد خود و شریک غم و اندوه آنها باشم . قلب‌های جریحه دارشان را تسکین بدهم . ولی او نپذیرفت . معقد بود ممکن است آنان را برضد ژاپونی‌ها تحریک کنم . از دور ساختمان عظیم و نیم مخر و بهای را دیدم که دیوارهایش چون قلاع تاریخی سر به آسمان می‌سائید ... با خود گفتم «تارلاک» شکنجه گاه اسیران بخت بر گشته جنگ آنجاست . بر بالای برج‌ها و باروهای آن سربازان نیرومند چاق و قوی هیکل ژاپونی چون مجسمه‌های هر کول متحرك پاس میدادند . سبیل‌های کلفت و سرهای تراشیده‌شان هیبتی دژخیمی به آنان می‌بخشد .

در چوین عظیم قلعه را گشودند و ما درحالی که هر گز امیدوار نبودیم از آن زنده باز گردیم ، وارد «تارلاک» شدیم ... در آنجا ناگهان چشم به یک عده اسرای دیگر جنگی افتاد که لباس‌های چرك تیره‌ای بر تن داشتند و گوئی از بدعتولد بحمام نرفته بودند . آنان را از زندانهای «بی‌لیبید» و «دانل» بیازداشتگاه تارلاک منتقل کردند . من بزودی در میان ایشان ژنرال «مور» انگلیسی را بازشناختم . ما جمعاً ۱۸۰ نفر بودیم . غذائی که بمامیدادند ، بقدری ناچیز بود که در زمان کوتاهی خوش بینه‌ترین جوانان آمریکائی چون بیماران بازداشتگاه‌های یهودیان که عکس آنها را در اداره اطلاعات ارتش دیده بودم ، نحیف ولاغر شدند . غذا اغلب از برنج تشکیل می‌شد . هر هفته یکبار یا هر دو هفته یکبار نیز یک تکه گوشت خوک یا جانور دیگر که نمیدانستیم چه جانوری است ، بما میدادند . این حیوانات اکثر آبیمار بودند و ماغالیاً دچار اسهال می‌گشتم . اطاق‌های ما چون طویله احشام بصورت سلوهای کوچک و تنگ و تاریکی بود که دیوارها و سقف آنرا کاه گل مالیدند . مارا مجبور می‌کردند که هر روز صراسر سربازخانه را جارو کنیم و اسبهارا قشو بزنیم . حتی من و چند افسر عالیرتبه دیگر را نیز بداین کار و ادار می‌کردند و گوئی از این عمل غرق در لذت می‌گشتد . گاهی افسران ژاپونی در موقع بیکاری مرا از درون دخمه‌ای که در آن میزیستم ، بیرون می‌کشیدند و در دفتر خود راجع به جنگ بامن به بحث و مجادله می‌پرداختند . آنان اصرار داشتند که من قبول کنم تاکتیک ژاپونی‌ها در جنگ بر تاکتیک ما تفوق دارد . آنان می‌گفتند ما از پیروزی در اقیانوس آرام مطمئن هستیم و بعد با شوخی اضافه می‌کردند : شما عید می‌لاد مسیح به وطن باز خواهید گشت . مملکت شما دیگر توانایی مبارزه ندارد . همه سربازان به وطن خود برمی‌گردند ...

در «تارلاک» اگر مريض می‌شدیم . داروئی برای معالجه نبود . مثلاً سرهنگ «بارس» دچار یک نوع آنژین سخت شد و در مقابل التماص ما برای انتقال او به بیمارستان گفتند : ما نمی‌توانیم مواد داروئی خود را برای درمان دشمن مصرف کنیم ... و بدین ترتیب یکی از برجسته‌ترین افسران ما درگذشت . تقاضا کردیم جسد او را بما

بدهند تا آبرومندانه بخاک سپریم . اورا در پارچه مندرسی پیچیدیم . از خلل و فرج این پارچه گشت تن سرهنگ تیره بخت بیرون بود ... اورا طناب پیچ کردیم و من و چند تن افسر دیگر با احترام و طبق رسوم نظامی ، بدوش کشیدیم : اسرای دیگر بدنبال ماحر کت میکردند . وضع آنان با پاهای بر هنگه ولباس های پاره پاره ، گریه آور بود . سر خود را پائین افکنده مدام علامت صلیب بر سینه های خویش رسم میکردند . چشم انشان فروغی نداشت و با صدائی که گوئی از ته چاهی عمیق بگوش میرسد ، مارش عزای نظامی را نزم مه میکردند ... شاید آنان نیز هر کدام میپنداشتند بروند سر نوشته چون مرگ سرهنگ پیش بسراغشان خواهد آمد . سرهنگ را زیر درختی در تزدیکی بازداشتگاه بخاک سپر دیم تا اگر پیروزی باما شد ، جسد اورا به آمریکا منتقل سازیم .

انتشار خاطرات و یادداشت های سربازان آمریکائی موجی از نفرت و تأثیر در میان مردم پدید میآورد . روزنامه های کثیر الانتشار به شرح و بسط پیرامون جنگ میپردازند و مفسرین و نویسنده گان مردم را به پایداری دعوت میکنند .

در ادارات پست دولتی و نظامی قیامتی برپاست . زنان و دختران در حالی که برخی بچه به بغل دارند یادست دختر یا پسر کوچک خود را گرفته اند ، بادید گان گریان و قیافه های افسرده ، در حالی که از سرنوشت کسان و نزدیکان خویش سخت در بیم و هراسند پشت سر هم ازدحام کرده ، در انتظار دریافت نامه ای از جبهه هستند . گروهی بادریافت نامه فریادی از شوق می کشند و خدارا شکرمی کنند که عزیزانشان هنوز زنده وسلامتند . گروهی دیگر بجای نامه ، کارت های کوچکی دریافت می کنند که روی آن یک نوار سیاه بچشم میخورد . این علامت تسلیت دولت یا ارتش است . این کارت ها بوی مرگ و نابودی میدهد . انسان در مقابل گیشه های پست دست های لرزان دختران و زنان جوانی را می بیند که با دنیائی آرزو و در انتظار گرفتن پیامی از جانب دلدار ، شوهر یا نامزد خود هستند . ابهام و تردید سراسر پیکر زیبا و رؤیایی آنان را در خود پیچیده است .

در سینماها قبل از آغاز فیلم اصلی ، صحنه هایی از جنگ در اروپا و زاپن بعرض نمایش گذارده میشود و تماشچیان بدبین چهره خسته ، عرق کرده و کثیف هموطنان خود که در جبهه میجنگند ، چهار نوعی تأثیر و منگی میگردند . کارخانه های کبریت سازی ، سیگار وغیره شعارهایی روی محصولات خود نقش ندهاند نمونه های آن اینست :

«ما آماده جانبازی هستیم» «زنده باد تفنگداران دریائی» اینک آمریکا ویست و شش دولت دیگر دست بدست هم میدهند تا سر نوشت «محور» را عوض کنند . «مک آرتور» در پیامی بملت آمریکا می گوید :

بیائید در سر نوشته که برایتان مقدر شده است ، شرکت کنید و آنرا بسوئی که میخواهید منحرف سازید . آرزوی شما پیروزی و آزادی است . پس بخاطر پیروزی و آزادی جنگ کنید . من از رئیس جمهور خواستهام تا جوانانی برومند در اختیار بگذارد هر که زودتر بشتابد ،

افتخار بیشتری نصیبیش شده است.

«روزولت» نطق مهمی از پشت رادیوایراد می‌نماید و تصمیم قطعی خویشن را مبنی بر ایجاد یک نیروی ضربتی عظیم اظهار میدارد. این ضربه فقط در زبان نیست. بلکه در سراسر شمال افریقا و اروپا نیز خواهد بود. می‌گوید:

حمله خائنانه و ناجوانمردانه‌ها در جنوب اقیانوس آرام، صفحه سیاه و ننگینی در تاریخ بین‌المللی گشوده است. عمل آنان که ناشی از یک نوع فساد و تباہی است، همواره در خاطره‌ها زنده خواهد ماند. امر و زیک عده از مردمان گمراه و منحرف روی کره زمین ادعای خدائی می‌کنند و از تقدیر بد، صاحب قدرت و نفوذ گشته‌اند، می‌خواهند تمام نسل بشر را بسوی جنک بکشانند. آتش بخانه و کاشانه میلیونها زن و مرد بزنند. امروز خشم آنان دامنگیر ایالات متحده شده. ژاپونی‌ها صلحی را که میان ما و ملل و خودآنها وجود داشت، به خشمی بزرگ و نفرتی عمیق مبدل ساخته‌اند و حاصل آن مرگ بسیاری از سر بازان و تفنگداران دریائی جوان ما بوده است. کشته‌های آمریکائی غرق شده‌اند. هوابیماها سوخته‌اند. اینکه کنگره و مردم آمریکا قبول کرده‌اند که برای برانداختن بساط بیدادگری و ظلم و جور دشمن جواب آتش را با آتش بدھند. ما به مراد بسیاری از مردم آزاد دنیا برای حفظ حقوق خود و برای آنکه بتوانیم چون آنان آزاد و بالافتخار زندگی کنیم، جنک‌خواهیم کرد. ما می‌خواهیم پس از این جنک، آمریکائی بسازیم که هیچ دشمنی خیال نزدیک شدن به آنرا نیز نداشته باشد. من از سپیده دم فردا اعلام بسیج عمومی کرده، تمام جوانان را به خدمت زیر پرچم احصار می‌کنم...

بدنبال نطق «روزولت»، قاطبه ملت تحرکی عظیم آغاز کردند. ستارگان و هنرپیشگان درجه‌اول سینمای آمریکا او طلب خدمت به میهن گردیدند. «کلارک کیبل»، سلطان هنرپیشگان هولیوود، مردی که قلب میلیونها زن در سراسر گیتی را مسخر ساخته بود لباس سرهنگی بر تن کرده، در محافل عمومی نطق‌های جالبی پیرامون وظیفه مقدس جوانان ایراد نمود. هم او بود که در جنک‌های اقیانوس آرام نقشی بسزا داشت و روز گارسختی را پشت سر گذارد. «بوب هوپ» هنرپیشه معروف آمریکائی با شرکت درجه‌هه جنک و اجرای برنامه‌های هنری، وسائل تفریح سر بازان را فراهم می‌آورد. «کندی» از جمله شخصیت‌های بنامی بود که با درجه ناخداگی در اقیانوس آرام خدمت نمود و با ژاپونی‌ها به نبرد پرداخت...

«مک‌آرتور» قبل از آغاز حمله ضربتی، شروع به جمع آوری اخبار از مناطق مورد حمله نمود. این مناطق عبارت بودند از «لیت»، «لوزون»، «گودال کاناال» و «میدوی» که در هر کدام جنک‌های تاریخی و حشتناکی بوقوع پیوست که به‌اسم همان منطقه مشهور گردید... این اخبار توسط مأموران ضد اطلاعات آمریکا از طریق یک دستگاه مخابرات قوی که در زیر زمین‌های شهر اشغال شده «مانیل» قرار داشت، به ستاد فرماندهی «مک‌آرتور» میرسید. آخرین پیامی که ژنرال دریافت داشت حقیقت زیر را مکشوف می‌ساخت:

«امپراتور برای مقابله با آمریکائیان ، دوتن از ژنرالهای خوددا بنام «یاماشیتا» و «سوزوکی» بزرگزیده است . منطقه اصلی استقرار نیروی ژاپن منطقه لوزون است . در این جزیره «یاماشیتا» به تقویت نیروی دفاعی خویش خواهد پرداخت و «سوزوکی» به «لیت» می شتابد تا با نیروئی اندک از زبدۀ ترین افراد ژاپونی مقاومت پردازد . اوراه را بزرگ آمریکائیان میبینند . تا «یاماشیتا» فرست بیاید نیروهای خویش را کاملاً تقویت نماید . تعداد کل نفرات ژاپونی در این دو منطقه ۴۳۲۰۰۰ نفر است . ازاین تعداد در حال حاضر ۱۲۰۰۰۰ نفر در لوزون مستقر گشته‌اند .

«مک‌آرتور» به مردمی ژنرال «مارشال» و جمله افسران ستاد بزرگ دقیقاً نقشه حمله‌ای عظیم و تاریخی را طرح می‌کند . مجری این نقشه ناوگان هفتم آمریکاست که در تاریخ جنک‌ها عظمتی افسانه‌ای یافته‌است . هزاران ناوچه ، صدها ناو و دهها ناوهوای پیما بر آمده میگرد . اما هنوز تعداد اندک است . باید این نیروی عظیم پشتوانه نیرومندی داشته باشد ، بنابراین تمام کارخانجات کشتی‌سازی ، هواپیماسازی ، اسلحه‌سازی و تانک‌سازی فعالیتی تاریخی آغاز می‌کنند . کارخانه کرایسلر ، کارخانه فورد و دهها کارخانه دیگر که کارشان ساختن اتومبیل‌های لوکس معمولی است ، فعالیت خود را متوقف ساخته ، بمنظور پیروی از هدف‌های مقدس رئیس جمهوری ساختن تانک و کشتی و هواپیمارا آغاز می‌نمایند . «روزولت» خود برای تشویق سرمایه‌داران و صاحبان کارخانجات ، به ایالات مختلف سفر کرده ، از نزدیک کارگرانی را که دیگر بجای هشت ساعت خواب شبانه ، فقط ۴ ساعت می‌خوابند مورد تقدیر قرار میدهد . او بصدای بلند به آنها می‌گوید :

«شما وظیفه سربازی خودرا درون همین کارخانه‌ها انجام می‌دهید . رنج شما ضامن پیروزی آمریکاست » بسیاری از دختران دانشجو و دانش‌آموزان دیبرستان‌ها که هیجان میهن پرستی ، شوری ناگفته‌ی در سراسر وجودشان پدید آورده است ، دسته دسته روی به کارخانجات «ویلوران» و «بوئینک» آورده ، در کار ساختن هواپیماهای عظیم جنگنده و بمب‌افکن‌ها شرکت می‌جویند .

بزودی خبر این تغییر و تحول بگوش امپراتور «هیروهیتو» میرسد . روزنامه‌های ژاپن مینویسند ، «آمریکا چون دریائی مظلوم غرق‌آشوب گشته است» .

«یاماشیتا» ازاینکه آمریکائی‌ها به «لیت» و «لوزون» هجوم خواهند برد ، سخت‌غرق در شگفتی است . اونمی‌داند نقشه‌های سری ستاد اورا چه کس به آمریکائی‌ها میدهد ... او نمی‌داند چگونه آمریکائی‌ها ازین چهار هزار جزیره، این دو منطقه را انتخاب کرده‌اند ، سردار ژاپونی تا حدودی تعادل اعصاب خود را اذکف داده است . خشمگین و عصیان زده است . فرمان میدهد افراد مشکوک و مأموران جاسوسی دشمن را در حضور اسراء و در ملاعع عام شکنجه دهند تا ازاین پس اینگونه خیانت‌ها صورت نپذیرد . اما بسیاری از آمریکائی‌ها که جزو مأموران ضد اطلاعات بوده‌اند ، با قرص سیانور خودکشی می‌کنند . «یاماشیتا» بومیان



سرنوشت جنگ در قیافه پیشوای خوانده میشود



از این منظرهای در خیابانهای شهرهای بمباران شده بکرات مشاهده میشود

فیلیپین را که اخباری به آمریکائی‌ها میدادند، به درختان جنگل می‌بینند و می‌گوید: «آنها را سوراخ سوراخ کنید.» اما این بیدادگری‌ها نمی‌تواند سبل خروشان امریکائی‌ها را که از آنسری دریاها بجانب سربازان ژاپونی سرازیر شده بودند، متوقف سازد. ناوگان هفتم از گینه نو و هونولولو بسوی خلیج «لیت» پیش‌می‌رود، این ناوگان بر پهنه‌ای قیانوس چون‌زن‌جیری ناگسته‌ست است....

درون‌کشته‌ها هزاران هزار تفنگدار دریائی در حالیکه هر کدام تفنگ «ام‌پیک» بدست و کلاه آهنی برسر دارند و جامه سبز بالکه‌های تیره و روشن‌پوشیده ولای‌تور کلاهشان شاخ و برک درختان را آویخته‌اند، دیده می‌شوند. در چهره آنان اضطرابی عمیق خوانده می‌شود. یکی از این ناوها که هویت آن پوشیده است تمام‌بادا دشمن بسوی آن جلب شود «مک‌آرتور» را حمل می‌کند. او با دقت و مهارت بی‌نظیری ناوگان راه‌دادیت مینماید. دوهواپیمای گشته ژاپونی با استفاده از تاریکی شب، در اوج آسمان به گشت می‌بردازند... و ناگهان یکی از آنان این پیام را به «لیت» مخابره می‌کند. سطح اقیانوس پوشیده از نقاط سیاه و ریزی است. تاچشم کار می‌کند، تا افق راست و چپ ادامه دارند... او... ناوگان آمریکاست که نزدیک می‌شود....»

۲۰۰ هواپیمای دو موتوره ژاپونی سکوت را می‌شکنند و غرش کنان به پروازمی‌آیند در تنگه «فوردموزا»، بمباران وحشتناکی بر فراز ناوگان هفتم آغاز می‌شود. این نخستین بر خورد است. بزودی بفرمان «مک‌آرتور» لایه‌های دودو قشرهای استوار دریائی حاصل از دودهای رنگی، چون پرده‌های رنگی برگرد کشته‌ها و بر فراز آنها پخش می‌شود. و ناوگان هفتم زیر ابری ضخیم پنهان می‌گردد. ولی در این فاصله ۶۶ هواپیمای دوم موتوره ژاپونی بوسیله ضدهوایی‌های نیر و مند آمریکا سرنگون شده، در اقیانوس می‌افتد.

فرماندهان اسکادران هوایی، باشدمانی فراوان به «یاماشیتا» اطلاع میدهد که ۷۵ کشته آمریکائی را غرق ساخته است. زیرا در آن میان فقط یک نبرد ناو آمریکائی موسوم به «هوستون» غرق می‌شود. اکثریت ملوانان آن نیر توسط سایر ناوها نجات می‌یابند، خلبان چهار تصوری باطل شده است. چون این انفجار از کشته‌های بی‌بدهی دودانگیز استوار بوده است.

بزودی این خبر به زاپن گزارش می‌شود. پیروزی عظیمی است برای «یاماشیتا» زیرا بدین ترتیب حمله آمریکائیان حداقل دوماه به تعویق می‌افتد و در این زمان او فرصتی می‌یابد نیروهای خود را کاملاً مستقر سازد و از زاپن کمک بگیرد. وزارت دارائی زاپن به می‌میند این پیروزی از یک بودجه اختصاصی تمام مردم شهرهای بزرگ را به شراب بر نج دعوت می‌کند و سوروری فراوان میان ساکنان شهرها پدید می‌آید. در «لیت» و «لوزون» نیز رخوتی ناگفتنی وجود سربازان را در برابر می‌گیرد و جملگی فرست می‌یابند چند روزی دور از دله ره و جنک، استراحت کنند. در ساحل خلیج «لیت» در فواصل یک کیلومتری بر جک هائی از

چوب برافراشته‌اند که درون آنها سربازان ژاپونی به‌پاسداری مشغولند. گروهی از آنان ازشنیدن این خبر خنثه‌اند و گروهی با شرایب برنج مست کرده‌اند.

در این میان وقتی نخستین پرتو خودشید صبح‌گاهی میدمدم، دیدگان نگهبان ژاپونی خماری را متاثر می‌سازد و چون پلک باز می‌کند، در خط افق زنجیر سیاهی می‌بیند. نقاط سیاهی که هر زمان بزرگتر می‌شوند. چون بادورین باین منظره نظاره می‌کند، بیدرنک بجانب تلفن صحراء‌ی شناfte، فریاد میزند پست‌فرمانده... ناوگان آمریکا... همزمان، درسراسر رادیو‌های فیلیپین این پیام از دریا سالار «هالس» آمریکائی

پخش می‌شود

مرکز پخش، یکی از رزم‌مناوه‌های عظیم آمریکائی است: کشتی‌هایی که رادیو توکیو بکزاف ادعا کرده است غرق شده‌اند، اینک عازم‌لیت مستند... چند کشتی آسیب‌دیده را نیز مرمت کرده‌ایم...»

ناوگان همچنان نزدیک می‌شود بعد از ظهر در نزدیکی ساحل لنگر می‌افکند. توپ‌های غول آسای ناوها ساحل را هدف قرار میدهند و ناگهان آتشی عظیم، مافوق تصور و دیوانه کننده درسراسر طول ساحل گشوده می‌شود.

آن ساحل را می‌کوبند تا آماده پیاده‌شدن سرباز گردد. هر چه هست بدود و آتش و خاکستر مبدل می‌شود.

توپ‌هایی که قدرت‌شان کوه را از جای می‌کند و صخره را ذوب می‌کند، مدافعین ساحل را متوازی می‌سازد..

سر بازانی که به‌هدف رسیده‌اند اینک پس از مسافتی طولانی، در حالیکه خستگی راه، بیماری دریا و دوری وطن تعادل‌شان را برم زده، آماده پیاده شدن هستند. ناگهان دریچه‌های پهلوی کشتی‌ها باز می‌شود و تانک‌های آبی و قایق‌های مخصوص حمل تفنگداران دریائی که سرعتی شگفت‌وقدرتی بسیار دارند، یکی پس از دیگری هزاران سرباز را به ساحل می‌برند.

قایق‌ها غرش کنان پیش می‌روند و آبرا چون قطرات باران، بر چهره گرفته و بی‌رنگ سربازان می‌باشند.

در نزدیکی ساحل درهای آهنین جلو قایق‌ها باز می‌شود و تفنگداران اذاین لحظه سر نوشت خویش را خود بر کف می‌گیرند... با جامدهای سربازی، در حالیکه تفنگه‌ها را بالا گرفته‌اند تا خیس نشود و هر کدام وسایل چند روز زندگی او لیه را درون کوله‌پشنی به‌پشت دارند، میان آب میدونند. اما غافل از آنکه دشمن سرسخت، دشمنی که دیگر از توب کشتی نیز نهر اسیده است، در انتظار است. این حقیقتی است قابل تحسین زیرا طول ساحل پراز سنگرهای فراوانی است که درون هر کدام یک سرباز ژاپونی دراز کشیده است. آنان تصمیم گرفته‌اند با وجود آتش کشتی‌ها، از جای خود تکان نخوردند. با حساب احتمالات نصف آنان از میان خواهند رفت...

پس بخاطر پیروزی حرکتی نکرده و تسليم مرک خواهند شد، تا باقیمانده به دشمن تلفات سنگینی وارد کنند... سربازان آمریکائی که یقین دارند ساحل از وجود دشمن پاک شده است، پیش میروند اما آتش مسلسل و نارنجک دشمن در ساحل بانتظار آنهاست ... و ناگهان آتش گشوده میشود.

بسیاری در لحظات نخستین میمیرند و جسد بیجان آنان در آب سرنگون میشود، فرماندهان دستور داده اند حرکت، حرکت به دو، همراه بالا حراف براست و چپ باشد... این نخستین لحظه آغاز جنگ است...

هیولای مرک چهره عبوس خود را برجوانانی که روزگاری در دامن مادر و آغوش خانواده در راحتی و رفاه کامل رشد کرده اند، نشان میدهد. یک داش آموز آمریکائی بنام «ادوین» که شوق ادبیات داشته لحظات نخستین تخلیه را اینسان تقاضای میکند:

ساحل چون بستر مرک آمده است...

و ماقبل از پیاد، شدن صدای کشیش را میشنویم که میگوید « خداوند بزرگ فرزندان ما که افتخار ملت ماهستند امروز نبرد عظیمی آغاز میکنند . نبردی بخاطر حفظ جمهوری و حفظ مذهب و تمدن ما .

– نبردی که بشیوه تباہ شده و رنج دیده را آزاد خواهد ساخت .

– اینان بیاری تو نیازمندند .

– راه دراز و صعب است ، زیرا دشمن قوی است .

– برخی هر گز بازنمی گردند .

و من در آن میان می گویم : پدر مقدس ، آنا فرا در آغوش گیر و دعا کن .

– اینک قایق ها بحر کت آمده اند . کسی حرف نمیزند . کسی سوال نمی کند و کسی جواب نمی دهد .

– همه در دل دعا می کنند. زیرا می دانند که گذشته سعادتمند را از دست داده اند و فردا هنوز نیامده است .

– سر گروهبان فریاد میزند . اگر می خواهی زنده بمانی . بدو..

– و تفنگداران سعی می کنند . اما همه کس قادر نیست .

– و من صدای آنها را میشنویم که می گویند : قادر نیستم ...

لختی بعد بر بالای سرشان می ایستم . خون از قلبشان بیرون می تراود و آب رارنگین میسازد . امامگر نه اینکه من نیز باید بدم؟ .. چون هر دم سر گروهبان فریاد میزد: اگر میخواهی زنده بمانی ، بدو...»

زنرال «مک آرتور» کارдан نظامی آمریکا ، برای تشویق تفنگداران دریائی ، در حالی که پیراهن و شلواری بر تن داشت و چند گروهبان در اطرافش حرکت میکردند ، بوسیله یکی از قایق ها از ناو خود خارج شد و بی آنکه از باران گلوله مسلسل ها ، هراسی بدل را دهد،

میان آب پیاده شد و نظر تفنگداران با اراده‌ای راسخ و چهره‌ای مصمم درون آبهای ساحلی بچلو حرکت کرده، خودرا به ساحل رسانید. کفش‌هایش کاملاً خیس شده آب تاساق پايش به بالا آمده و شلوارش خیس و به پاها يش چسبانیده بود. عده‌ای از فرماندهان نیز باوتاسی جسته، بدنبالش راه ساحل را در پیش گرفتند.

«مک‌آرتور» به پای درختی کنار ساحل رفته زیر آن با صدای بلند این جمله معروف و تاریخی را بیان داشت: اینکه بیاری خداوند متعال، دگرباره بازگشته است.. واينک نیروهای من برای بار دوم در خاک فیلیپین هستند.

«مک‌آرتور» بعد میان سر بازان فیلیپین و بومیان منطقه‌ای که در عمل حمله با آمریکائی‌ها متعدد شده بودند، ظاهر شده، گفت:

— جنگ در منطقه‌ای است که شما خواه ناخواه بسوی آن کشیده می‌شوید. پس بیایید برای خانه خود و ملیت خود جنگ کنید.

برای نسل‌های آتیه و فرزندان دختر و پسر خود جنگ کنید.. بیایید بخاطر شهدای خود جنگ کنید. نگذارید سلاح دشمن شمارا ضعیف کن. بگذارید سلاح شما آهنین باشد. خداوند بزرگ راه را بشما نشان میدهد. بنام او بسوی بیروزی مقدس بنشایید.

در زیر آن درخت نخل ساحلی، هزاران سر باز شیفته سخنان او شده بودند. بسیار بودند عکاسان، خبرنگاران و مفسرین سیاسی که گرداگرد او حلقه‌زده، مدام ازوی عکس می‌گرفتند و حرف‌هایش را یادداشت می‌کردند. بزودی عکسهای «مک‌آرتور» هنگام پیاده شدن در ساحل، در سراسر دنیا انتشار یافت و این برگ بر نده‌ای بود که «مک‌آرتور» در زمینه تبلیغات جنگی بر زمین زد و اثرات فراوان بخشید. در همان روزها بود که آمریکائی‌ها تو استند یک پیام رمز ازتش را کشف و محل فرمانده ناوگان زاپون، یعنی دریاسالا «یاما موتو» را که حمله به «پرل - هاربور» تحت رهبری او صورت گرفت، پیدا کنند.

امریکائی‌ها نیک میدانستند که «یاما موتو» از مغزهای متفکر نظامی است.. روزی که دریاسالار با هوای پیماهای خود قصد پروا زداشت. هوای پیماش مورد حمله یک شکاری آمریکائی قرار گرفت و پس از یک نبرد آسمانی وحشتناک، هوای پیما اوسقوط کرد و «یاما موتو» قطعاً قطعه شد. «یاما شیتا» وقئی عکس و تفصیلات پیاده شدن زنرال «مک‌آرتور» را در روز نامه دید، از شدت خشم فریاد زد: من اگر میدانستم مک‌آرتور آنقدر بی‌کله است که بخاطر تبلیغات در ساحل پیاده شده، زیر یک درخت ساحلی می‌شیند، اگر قرار بود تمام هوای پیماهای زاپون را یکجا جمع کرده به درمیدادم، اورا می‌کشم وانتقام دریاسالار «یاما موتو» را می‌گرفتم..

عوامل اطلاعاتی آمریکا بفرمان «مک‌آرتور» فعالیت دامنه داری برای قلع و قمع مغزهای متفکر نظامی زاپن آغاز می‌کنند. این یک مقابله به مثیل است. بدنبال مرگ ناگهانی زنرال «یاما موتو» هوای پیمای زنرال «موتو» رئیس ستاد نیروهای «یاما شیتا» نیز در آسمان منفجر می‌گردد.. دستی ناشناس بمب ساعتی در آن نهاده است. اما زنرال «موتو» مردی

بغایت شجاع و بی باک است . درحالی که قسمتی از بدنش سوخته ، از میان تکه های هوای پیمائی که درون باطلاعی فروافتاده ، بیرون می آید و سرانجام بیاری یک ماهیگیر ، خود را بمرکز دفاعی «لوزون» می رساند .

«مک آرتور» می خواهد در محله نخستین تمام فرودگاه های مهم جنوب اقیانوس آرام را باشغال درآورد . از اینرو آنها راه دههای اساسی تعیین کرده است . چهار سطح این فرودگاه هاست که هزاران هوای پیمائی آمریکائی که بزودی از کارخانه های آمریکا به جنوب اقیانوس آرام حمل می شوند پیروز در آمدۀ راه ارتباطی زاپن و منطقه جنک راقطع خواهد کرد .

فرودگاه های «بوری» ، «بروته» ، «دولاك» و «سان پاپلو» بر جسته ترین آنهاست ، سربازان آمریکائی درحالی که توسط گروهبان عای خود هدایت می شوند . آرام بجلو می وند . پیشاپیش آنان نیز تانک های نیرومند آمریکائی درحالیکه نظیر لباس سربازان . بخارط استوار کامل بر نگه دار رنگ آمیزی شده اند ، میفرند و پیش می گلندند ، ولی ژاپونیها همه جا پراکنده اند . بالای درختان بر بام خانه ها ، میان سنگرهای ناپیدا که با خزه و برگ درختان پوشیده است .

آن ناگهان بیرون می جهند و با نارنجک به همه چیز پایان میدهند . تحرک سربازان آمریکائی عالی ، روش کمک های بهداری و کمک های اولیه قابل تحسین است . مرده ها با سرعت دفن می شوند . وقتیکه آنها را برسم یاد گار چند روزی بر بالای مزارشان می کویند و کلاه خودشان را روی آن مینهند . مجر و حین بزودی به کشتی های بیمارستانی صلیب احمر تخلیه شده ، تحت نظر پرستاران و پزشکان مجرب ارتش مورد معاینه و درمان قرار می گیرند .

از اینرو در زمانی کوتاه آمریکائیان چند فرودگاه از قبیل «دولاك» و «تانک کوبان» را بتصرف درمی آورند . نخستین هوای پیمائی در این دور فرودگاه مستقر خواهد شد . «یاماشیتا» از این حقیقت دچار وحشت می شود و تصمیم می کردد بهر قیمتی شده ، فرودگاه ها را از چنک آمریکائیان بیرون آورد . وا زاین پس تمام فرودگاه ها ویران شود . او می گوید :

«ما زاین پس فرودگاه سالمی نخواهیم داشت» بدنبال تصمیم او گروهانی بوجود می آید که افراد آن «سر بازان خدا» یا «سر بازان آسمان» لقب گرفته اند . راستی چرا این چنین نامی دارند ؟ آنان بی رکت ابتکار فرماندهان خویش در فرودگاه های اشغال شده دشمن فرود آمدۀ ، دست بخرا بکاری میزند در نزدیکی فرودگاه «دولاك» سربازان آمریکائی هوای پیمائی آتش گرفته را مشاهده می کنند که با سرعتی سر سام آور ، بجانب زمین سقوط می کنند و در باطلاع نزدیک فرودگاه بر گل می نشینند . نگهبانان آمریکائی برای نجات سرنشینان آن می شتابند و گرد هوای پیمائی که در حال سوختن است ، حلقه میزند . ولی ناگهان ۳۰ سرباز ژاپونی در حالیکه هر کدام در دست خویش چند نارنجک دارند ، بیرون جهیزده آنان را نابود

می‌سازند . فرودگاه را به آتش می‌کشند . در فرودگاه «بوری» حادثه‌ای نظری آن بوقوع می‌پیوندد .

ولی یک گروهبان آمریکائی که از حیله آنان آگاهی جسته است ، هواپیما را به توب می‌بیند و تمام سربازان ژاپونی را زنده می‌سوزاند . در خسی از فرودگاه‌ها «گروه مرگ» بفعالیت می‌افتد . این گروه را سربازانی تشکیل میدهند که شبانه با اشیاء تیز و برند مانند دشنه ، بی‌سروصدا لاستیک چرخهای هواپیماهارا می‌شکافتند و در حرکت آنان اختلال پدید می‌آوردند . از جانب دیگر زمان بارانهای موسمی فرامیرسد و در اثر بارانهای چهل روزه ، بسیاری از فرودگاه‌ها تبدیل به برکه‌های پر آب می‌شود ... آمریکائیان باید باشتاب تمام مجاری فاضل آب برای فرودگاهها تعییه کنند . زیرا در «دولاك» ۲ اینچ آب بر زمین نشسته است .

دسته‌های مهندسی دست‌بکار می‌شوند تا این نقش بزرگ را بر طرف سازند . در «بوری» مهندسین چادرهای خود را در حاشیه جنگل پیامیکنند . ولی دسته‌های تخریبی شبانه از جنگل با آنان یورش برده ، ۱۵۰ مهندس را در چهار جوان آمریکائی را با سرنیزه سوراخ سوراخ می‌کنند . واين ضربه گرانی بر پیکر خانواده‌های آنان وارد می‌سازد . بزودی «یاماشیتا» نوعی هواپیما از ژاپن در خواست می‌کند . این هواپیماها که ساخته دست مهندسین ژاپونی است «آتش‌نشان» لقب گرفته‌اند . آنان حاوی منابع بزرگ «گازولین» هستند و چون بر فراز فرودگاه میرسند ، تمام محتوی خود را چون باران بر فراز فرودگاه خالی کرده ، بدنبال آن با انفجار گلوله آتش‌زا ، فرودگاه و تمام هواپیماهارا با آتش می‌کشند . در «سان پالو» در اثر یک آتش‌سوزی مهیب که بدینسان پیامیشود ، ۳۰۰ خلبان جوان و بر و مند آمریکائی ، نابود می‌گردند . تراژدی بزرگی است .

امپراتور ژاپن از پیروزی‌های نخستین دچار خوشحالی گردیده ، برئیس ستاد خود فرمانی بضمون زیرا بلاف می‌کند :

«به یاماشیتا دستور دهید نیروهای خود را ازلوزون به «لیت» برده ، آمریکائی‌ها را در همان نقطه بکوبد . زیرا بنظر می‌رسد پیشرفت کارها در «لیت» خوب و قابل تحسین است . هیزم را تا وقتی خشک است ، بسو زانید ...»

یاماشیتا سردار نامی ژاپن در کتاب خود می‌نویسد :

«من قسمت اعظم مواضع دفاعی خود را مستحکم نموده و در حال تکمیل آنها بودم . ژنرال «سوزوکی» و مردانش بخاطر نجات ژاپن دلیرانه می‌جنگیدند . کشته‌های بسیاری که ما در خاک «لیت» میدادیم ، بخاطر هدف بزرگتری بود ... اما ناگهان ژنرال «تروچی» رئیس ستاد بمقالقات من آمده ، دستور امپراتور ژاپن را بدستم داد ، طرح من نقش بر آب شده بود . فریاد زدم : شما فرمان سقوط امپراتور ژاپن را بدست خود امضاء می‌کنید ... ژنرال «تروچی» سری تکان داده ، گفت : فرمان امپراتور است ... کاری نمی‌توان کرد ...»

بدین ترتیب یاماشیتا درحالی که ازته قلب دلسرد و ناراحت بود با اکراه کامل تصمیم به انتقال نیروی خود از «لوzon» به «لیت» گرفت. عوامل جاسوسی آمریکا به مک آرتور خبر دادند که بزودی نیروهای جدیدی وارد «لیت» خواهد شد. این نیروها از جزیره لوzon خواهند رسید.

«مک آرتور» در «مالی» که لبخند میزد گفت: «این بزرگترین اشتباه ژاپونی هاست. ما در جنگل نمی توانیم بخوبی بجنگیم. اما استاد جنگهای دریائی هستیم.

از اینرو به نیروی دریائی و هوایی فرمان آماده باش داده و بزودی نبردی عظیم برای غرق تمام سربازان و نیروهای اعزامی ژاپون آغاز شد. در «لیت» سربازان آمریکائی جنگ طافت فرسا و مشقت باری آغاز کردند. آنان هر گز به هوای م Roberto، باران های سیل آسا و به جنگل های تودر تو آشنازی نداشتند. ولی این حقیقت را بخود قبول آند که باید در این راه جان خود را بگذارند. یک سرباز آمریکائی بنام «جری - توماس» می نویسد:

«هوا سرد است و جنگل تاریک. نه روز چیزی دیده می شود و نه شب، باران همه جایی بدن مارا خیس کرده است. گوئی تمام لباس های مارا داخل وان خیس کرده، بر قسمان پوشانیده اند. هر کجا دست بزنیم خیس است. موهای سر، صورت، بدن و دست و پای ما. دست به جیب خود می کنم تا سیگاری آتش بزنم. سیگارها مثل خمیر خیس خورده است. کبریت درمی آورم. اما روشن نمی شود. صدای بهم خوردن دندان های سربازان دیگر را بخوبی می شنوم. دیشب کسی بعلت سرما نخواهد بود. در تمام مدت روز هیچ کس حرف نزد است. سربازان مدام قدم میزنند واز فرط ناراحتی با دشنه شاخ و برگ درختان را میبرند. دوستم «جو» حوصله اش سرقته و فریاد میزند. پس کو؟... این سربازان ژاپونی کجا هستند؟

اما او نمیداند که سربازان ژاپونی در آنجا هستند و در آنجا نیستند. پیدا هستند و پیدا نیستند. آنان شدیداً استنار میکنند و شبیخون می زنند. جنگ جنگل های ما را فرسوده کرده است....»

با اینحال آمریکائی ها روزها و شب های بسیار پیش میروند. می جنگند و بجلو گام بر می دارند. مرگ جوانان آمریکائی دیگران را به هیجان دچار می کند و راک خون، آنها را عصیان زده می کند.

«مک آرتور» می گوید: یک سرباز وقتی عاجز می شود، آنوقت خوب انتقام میگیرد. بزودی در میان آمریکائی ها نیز نمونه هایی از قهرمانی های جاودانی جوانه می کند. سرباز «هارولد مون» که در پست نگهبانی خود در اثر تیر اندازی شدیداً مجروح شده است، خود را بحالت مرگ می اندازد. او ۱۸ سرباز ژاپونی را که برای انفجار انبار مهمات آمده اند، اغفال می کند. زمانی که هیجده سرباز برای کشتن او با سرنیزه ببالای سرش میرسند، از جای جسته، در حالی که مسلسل خود را بچپ و راست آتش میکنند، جملگی

آنان را چون خرمن درو مینماید . بخاطر این شجاعت مдал افتخار طلا نصیبش میگردد . زاپونی‌ها از هرگونه حیله‌ای بخاطر نابودی دشمن استفاده میکنند . در یکی از مناطق «لیت» سر بازان ژاپونی درحالیکه مردمان دهکده‌ای را پیشاپیش خود حرکت میدهند، وارد شهر شده ، ناگهان نارنجک به خانه‌ها ، کامیون‌ها و بیمارستانهای ارتش پرتاب میکنند . در این میان یک سرهنگ آمریکائی کشته میشود . اما سرانجام با پیشوی مداوم و آرام آمریکائی‌ها ، سراسر فرودگاه‌های شمالی بچنگ آمریکائی‌ها میافتد و مک‌آرتور مظفرانه پشت رادیو فیلی‌پین اظهار میدارد :

—اینک مردم فیلی‌پین سرنوشت خودرا بدست خویش گرفته است . او بزودی متتجاوز از بیست هزار هوایپما در جنوب آقیانوس آرام بکار خواهد انداخت و افسانه باران‌های آتش و شب‌های نورانی را خلق خواهد نمود .

چنگ زیر باران‌های سیل آسا ، میان چنگل‌های تاریک و پردرخت درون باطلاعهای پراز، زالودر کنار رودخانه‌های پر آب و در نشیب و فراز کوهستان‌های صعب‌العبور که درختان کاج دامنه‌های آنرا سراسر پوشانیده است ادامه دارد . نیروهای آمریکائی چون سیل خروشان بی‌انتهائی بسوی «لیت» سرازیر گشته‌اند . اینک نیروی مقاومت ملی فیلی‌پین با مردان شجاع ، جوانان کینه‌توز ، دختران وزنان دلبر و بیمانند خود به جمع آنان ، پیوسته است و جملگی ، شهر به شهر و جزیره به جزیره پیش می‌تازند . فرمان امپراتور «هیر و هیتو» این است : «لوzon را تخلیه کنید و تمام نیروها را در لیت مستقر سازید و در همانجا آمریکا-ئیان را بدربیا بریزید» . فرمان امپراتور که چون لوحه مقدسی لازم الاجرا است بسختی روحیه چنگجوی ژاپونی «یاماشیتا» را متزلزل ساخته است . اما او چاره‌ای جز اطاعت ندارد و باید دور از چشم آمریکائیها ، نیروی‌های عظیم خود را مواد برکشند که در راه «لیت» در پیش گیرد . پیام مجرمانه امپراتور بگوش «مک‌آرتور» رسیده است واو در سراسر فرودگاه‌های جنوب پیش از ۵۰۰ هواپیمای آمریکائی را آماده پرواز نموده است . زیر دریائی‌های آمریکائی و کشته‌ها نیز سدی عظیم از توب واژدر پدید آورده‌اند و نیروهای ژاپون ناگریز در این تله غیر قابل گریز گرفتار خواهند آمد . «یاماشیتا» برای جلوگیری از آگاهی دشمن انتقال نیرو را شبانه انجام میدهد ، امانیمه شب ، هنگامی که کاروان عظیم او متشکل از ۴۵۰۰ سپاهی به وسط دریا میرسند ، ناگهان زیر دریائی‌ها از زیر آب و هواپیماها از فراز آسمان براین هدف‌های متوجه تاخته ، در لحظه‌ای زود گذر ناوگان ژاپون را به دریائی از انفجار ، دود و آتش مبدل می‌سازند . صبحگاهان جز چند تکه آهن اوراق که در کام اقیانوس فرو می‌روند ، چیزی بر جای نمی‌ماند . چهار پنجم کشته‌ها غرق می‌شود . سر بازان بسیار می‌میرند . ذخیره می‌شوند . وعده‌ای نیز بکام اقیانوس میریزند ... برخی حلقه نجات دارند . از این‌ها هر یک راهی در پیش گرفته ، خود را نجات می‌بخشند .

«میکابا» ناوبان یکم دریائی مینویسد : « یکی از کشته‌ها یک پهلو افتاده ، در حال غرق شدن بود . بسیاری از ملوانان آن خود را دوی بدن کشته رسانده در آنجا محکم بهم چسبیده بودند . بدن نیمه پیدای کشته پراز ملوانان و افسران دریائی بود که هر کدام با خاطر نجات از چنگ مرک میکوشیدند .. امانا گهان حادثه‌ای اسفناک بوقوع پیوست . انبار نفت کشته منفجر گشت و من با چشم خود دیدم که چگونه صدها ملوان چون پر کاهی به اوج آسمان پرتاب شده ، بدن های تکه‌تکه شان در دریا سرنگون گردید . . . »

بدینسان گروهی از سربازان روی لاستیک‌های نجات ، نشسته بر قایق‌ها ، آویزان از تکه‌های چوب ، بسوی «لوزون» باز میگردند و گروه دیگر به راه خود بسوی «لیت» ادامه میدهند . اما اسارت و مرگشان حتمی است . زیرا هر که پای به ساحل میگذارد ، بوسیله تفنگداران دریائی که در ساحل ایستاده ، به مفروقین میخندند ، اسیر میگردد . باقیمانده ناوها که میان دریائی از خون و آتش و نفت و آهن پاره سرگردان مانده‌اند ، هر کدام راهی در پیش‌میگیرند . ولی این هانیز آخرین طمعه‌های زیردریائی‌های آمریکائی هستند و یکی پس از دیگری با انفجار‌های هولناک به آسمان پرتاب میگردند . از ۱۰۰ ناو عظیم جنگی ، فقط سه ناو موفق بگریز میشود . از ۷۷ هزار تن برنج ، فقط هزار تن به «لوزون» عودت داده میشود . بقول یک خبر نگار «دریا به غذائی تبدیل میشود که از آب دریا ، برنج‌های غرق شده و گوشت آدم‌های سوخته پخته شده است و بدینسان سر نوشت سربازان ژاپونی باشور بختی و نابودی قرین میگردد .

«یاماشیتا» بدنبال این شکست تاریخی به «لوزون» میگریزد . و در آنجا توده «مردان مرک» را خلق میکند . در جنگل‌ها ویشه‌ها شروع به کاوش مینماید مردان را نیز یکجا جمع نموده ، یک لشکر مقاومتی تشکیل دهد .

یک پزشک روانشناس ژاپونی مینویسد : «سر بازان مادرانش بی‌غذائی بیمار شده‌اند . بیماری آنان را در جاده اختلال روانی کرده است . علاوه وایمان به جنگ را از دست داده‌اند . بسیاری از آنان چنان تعادل روحی خود را از دست داده‌اند که مانند بزغاله به انسان نگاه میکنند . چشمانشان فروغ وحالت ندارد و صحبت‌هایشان ناشی از یک ترس و اضطراب درونی است ... »

«یاماشیتا» این پیر مرد بی‌باک دلیر هنوز امیدوار است . امیدوار است که این انسان‌های بیقرار و مجنون را راهبری کند و آنان را بدپیروزی بر ساند . او فقط به یک معجزه امید بسته است و فکر می‌کند خداوند او را در این راه کمک خواهد کرد . هرج و مرچ و طفیان و عصیان بی‌سابقه‌ای در میان سربازان ژاپونی پدید می‌آید و فرماندهی و سازمان منظم نظامی بکلی از هم میپاشد .

این فرصت نیکوئی است که «مک آرتور» از آن بهره برداری خواهد کرد ژنرال «سوزوکی» مدافع لیت با ۲۰۰۰ مرد جنگی خود همراه با آذوقه اندک بکوهستان

میگریزد . و در این گیرودار تفکداران دریائی پرچم آمریکا را در طول ساحل ، جنگل ، قلهای و دهکده‌های اشغال شده، یکی پس از دیگری بر می‌افرازند اما تمام نقاط اشغال نگشته است . مقاومت در هر گوشه‌ای بچشم میخورد . وقتی یک نقطه اشغال میشود ، دوباره جنگ در نقطه دیگری جوانه میزند و این جنگ و گریز «مک آرتور» را به تنک می‌آورد . آمریکائیان بد «لوzon» یا میگذارند .

ولی در آنجا است که «یاماشیتا» با سر بازان خود که اکثر ادچار بیماری روانی گشته‌اند مقاومت خواهد کرد . سرگرد «مانیکو» افسر ستاد او مینویسد : «بنظر میرسد جنگ لوزون آخرین نبرد در جنوب اقیانوس باشد .»

آمریکائی‌ها چون مورملخ ، چون سیلی بی‌انتها و چون نسلی که پایان ندارد ، بد لوزون ریخته‌اند . گوئی مک آرتور آخرین نفر و آخرین مردی که در آمریکا پیدا میشود ، بداین جزیره کشانیده است . همه افسران ژاپونی دچار دلهز و اضطرابی ناگفتنی هستند . گوئی بزودی ترازدی‌تلخی برای ژاپون در پنهان اقیانوس آرام بوقوع خواهد پیوست من اطمینان دارم که «لوzon» آخرین نقطه جنگ است . قلب من گواهی داده است که این نقطه نابودی است ، ولی وقتی احساس می‌کنم که در کنار سردار «یاماشیتا» می‌جنگم ، دیگر ترس بخود راه نمی‌دهم . اگر مردم ژاپن پی به فداکاری و عمل بزرگی که اوا نجام میدهد ببیند ، همگی بد لوزون سر ازیر می‌شوند تادر جانبازی بخاطر وطن با او شریک و سهیم گردند . «یاماشیتا» در یکی از سخنرانی‌های خود می‌گوید : «من در اینجا گروه مردانی را تشکیل داده‌ام که سپاه مرک لقب گرفته‌اند .

این مردان طبق سنت‌های باستانی ، هر کدام پارچه سفیدی از کتان و ابریشم بر مسو روی خود بسته‌اند و این نشانه آنست که هر کدام از ایشان دست به نبردی بدون بازگشت خواهد نزد . جنگی که نتیجه آن صدر صد مرک است .

من دستور داده‌ام تمام دختران و زنان ژاپونی که در ستاد کار می‌کنند و آنانکه در پستهای مخابرات انجام وظیفه‌می‌نمایند ، به ژاپن باز گردند من می‌خواهم قبل از ورود آمریکائی‌ها ، تمام دختران و بچه‌ها نیز به ژاپن بر گردند ..»

بدین ترتیب گوئی «یاماشیتا» دست به جنگی انتقام‌جویانه می‌زد . اودستور تخلیه عمومی داده بود . می‌بایستی تا ورود آمریکائی‌ها یک زن و دختر در لوزون و مانیل پایتخت «فیلیپین» باقی نماند . زیرا او شکست راحتمی میدانست و دلش رضانمیداد خواهران و دختران او اسیر سر بازان آمریکائی گردند . بسیاری از دختران با ناوگان ژاپون برای خدمت به ستاد فرماندهی آمده بودند .

وقتی «یاماشیتا» دستور مراجعت داد ، بسیاری از دختران در حالیکه بسختی می‌گریستند . از دامن سردار نامی آویخته ، ازاو اجازه‌می‌خواستند که بمانند و در کنار برادران خود جان بدهند .. ولی «یاماشیتا» نپذیرفت . اور آن لحظه جمله‌ای بر زبان راند که اینکه هر دختر

وزن ژاپونی که از جنک جان سالم بدربرده است، بخاطر دارد. او گفت: «شما باید همگی به ژاپن برگردید و در آنجامادران خوبی برای فرزندان خود و همسران خوبی برای شوهران خود بشوید. بعد از ما ژاپن احتیاج به نسل جدیدی دارد. نسلی که دوباره افتخارات گذشته اجداد خویش را زنده سازد.»

همزمان با حرکت دختران وزنان ژاپونی پیامی از جانب امپراتور بدست «یاماشیتا» رسید. متن آن این چنین بود: «بازگشت دختران ژاپونی به وطن، اثرات تبلیغاتی سوء دارد. ماهنوزشکست نخورده‌ایم و در همه جادر آسمان و زمین و در مقاومت خواهیم کرد..» اما «یاماشیتا» که دچار تعصب شدیدی بود، برای نخستین بار در مقابل سخنان «پسر آفتاب» مقاومت ورزید و به مسئولیت خود دختران را روانه وطن ساخت.

یک افسر ژاپونی می‌نویسد: «بسیاری از دختران که عشق بهمیهن و ژاپون در اعماق قلب آنان ریشه دوانیده بود، هر گز بازنگشتنند. به جنگل‌ها، کوه‌ها و زوایای پنهان فیلی‌پین می‌گریختند و گروه‌های مقاومت دختران را تشکیل میدادند. عده‌ای نیز به پایگاه‌های نیری و هوائی ژاپون پناه برداشت تا در تریت روحی و عاطفی «خلبانان مرک» یا «کامیکازه» که بتفصیل افسانه جاویدان و هیجان‌انگیز جاذبه‌های ایشان را بازگو خواهیم کرد، شرکت جویند. اینک لوزون‌آماده نبردی خونین در تاریخ جنک‌ها می‌گردد...»

سر بازان آمریکائی، ژاپونی‌ها را در «لیت» تارومار کرده، به لوزون رسیده‌اند «یاماشیتا» سر بازان خود را که «گروه مرک» لقب گرفته‌اند، در سراسر «لوزون» پراکنده است. و آنان در هر نقطه، هر گوش در پناه هر درخت و از فراز هر بام، به مقاومت برخواهند خاست. سر گرد آمریکائی «بریک» مینویسد: «تانک‌های عظیم می‌غلتندند و پیش میرفتند. در پناه آنها تفنگداران حرکت می‌کردند.

دریک علفزار وسیع، به‌هنگامی که تانک‌ها علف‌ها را زیر جشنه‌ای سنگین خودله کرده بجلو میرفتند، ناگهان صدها سر بازان ژاپونی را دیدم که چون ملخ‌های دور پرواز می‌جستند و در حالیکه روی کلاه خود علف و شاخ و برک درختان را آویخته بودند، به طرف تانک‌ها دویده، مین‌های مغناطیسی را به بدن تانک‌ها چسبانیده، می‌گریختند. و چند لحظه بعد، غریبوانفجارهای پی‌درپی و آتش شعله‌های فروزانی میدیدم که از تانک‌های نیم‌سوخته بر میخاست و به آسمان زبانه می‌کشید. آنان تعداد زیادی از تانک‌های مارا منفجر ساختند. ژاپونی‌ها غذا برای سد جمیع نداشتند و بجا‌ی آن نارگیل، موز و علف‌میخوردند. برخی از آنان دستمال‌های سفیدی به سر و گردن خود بسته بودند و در حالیکه هر کدام دهان نارنجک داشتند، بمحابا خویشتن را درون مواضع سر بازان آمریکائی می‌انداختند و دریک لحظه توب و تجهیزات را باده‌ها سر بازان آمریکائی ازین میزدند. بسیاری از این سر بازان که گوئی کفن را قبل از مرگ بر تن کرده‌اند، میان درختان جنگل پنهان می‌گشتنند و شبانه شبیخون میزدند.

بدستور مک‌آرتور از بمب‌های فسفر استفاده نمی‌شد . دریک جنگل آبده ، در اثر ریزش بمب‌های فسفردار تمام جنگل به آتش کشیده شد و من سایه‌صدما و هزاران زاپونی را دیدم که با سر نیزه در حالیکه جامه‌ها یشان می‌سوخت ، خود را بیر که های پر آب در رودخانه‌ها میرسانیدند ..

سر بازان آمریکائی برای نابودی کامل «گروه مرک» از شعله افکن استفاده نمی‌کردند آنرا مقابل سنگرهای میگرفتند و هرچه بود و نبود می‌سوزانیدند .

«یاماشیتا» با گروه مقاومت خود دفاع سختی ازلوزون می‌کرد .

اوی گفت : « من می‌خواهم این جنگ برای « مک‌آرتور » مشقت بار ، باحدا کثیر تلفات بانا بودی حدا کثرا سلحه و مهمات و باصرف حدا کثرا زمان باشد . »

او خطاب به سر بازانش فریاد می‌زد : « مردن آسان است ولی ذیستن با سلاح اندک ، آذوقه اندک و مشکلات دیگر سخت و مشکل می‌باشد . »

تانک‌های آمریکائی روی حفره روابه‌هایی که سر بازان زاپونی کنده بودند قرار گرفته آنقدر بدور خود می‌چرخیدند تا چون متذمین را سوراخ و سر بازان زاپونی را زنده بکور سازند در خط ساحلی « لوزون » مواضعی ساخته شده بود که روی آنها را پوشانیده بودند . فی الواقع سنگرهای سراسری بود که بصورت تو نلهایی که بهم وصل می‌گشت . دور ادور جزیره کنده شده بود . « مک‌آرتور » یک گردان آمریکائی را مامور تسخیر این مواضع نمود . فرمانده آن ابتکار جالبی بکار بست و آن ریختن گازولین در داخل این سنگرهای بود . گازولین را با لوله‌های مخصوص و فشار زیاد روی این مواضع می‌پاشیدند و آنگاه با گلوله‌آتش ذا آنرا آتش می‌زندند . سر بازان زاپونی چگونه میتوانستند میان شعله‌های آتش مقاومت ورزند ؟ پس از درون سنگرهای بیرون جسته در حالیکه از سراسر جامه‌ها یشان آتش بهوا می‌خاست بجنگل می‌گریختند .

مقاومت «یاماشیتا» در گلولای وسیل و باران دیوانه کننده است . تفکداران آمریکائی از بی‌باکی و شهامت زاپونی‌ها دچار شگفتی شده‌اند . بچشم می‌بینند که هر لحظه چگونه‌ندگی پیش روی برای آنان سخت و مشکل گشته است .

هر سر بازان آمریکائی که می‌میرد ، یک سر باز حوان دیگر جای او را می‌گیرد ولی او نیز بزودی کشته خواهد شد . کابوس ترس و وحشت سراسر وجود افسران و سر بازان آمریکائی را در بر گرفته است و این تصویر برایشان پیدا شده که سر بازان زاپونی از فولاد آهن و جادو ساخته شده است .

سر بازان زاپونی با تعصی خشک و بالاراده‌ای نیرومند که هیچ عاملی قادر نیست آنرا ذوال بخشد ، می‌جنگد . ما خاطره چند سر بازان زاپونی را که از آن روزگار تیره و تارنو شده است ، باز گوییم کنیم :

نامه اول از یادداشت‌های یک سر باز زاپونی بنام « تاداهیه - هامارا » است . اودان شجوعی

موسسه تحقیقاتی فیزیک دردانشگاه توکیو بود. بسال ۱۹۴۱ بخدمت زیرپرچم فراخوانده شد و درسوم نوامبر ۱۹۴۱ در «شانکچا» درسن ۲۳ سالگی کشته شد. اونامه خود را که از روی یادداشت‌های روزانه‌اش برداشته شده، با این جمله آغاز می‌کند:

«جیب‌های من پر از جنک است: ۱۹۴۲ می‌تویم ۲۸

وقتی خیلی خسته‌ام. وقتی خیلی کسل و غمزده‌ام و یا وقتی لرز و تب مالاریا مرا باز اנו درآورده است، از خود می‌پرسم:

— جیب‌های من پر از جنک شده‌است؟.. او هخدایا چند کیلومتر دیگر باید در این جزیره منفود راه برویم؟ و چه مدت دیگر باید در هوای سرد، در زیر باران و زیر آسمان نفرت‌زده بخوابیم؟

وقتی این جاده‌های گل‌آلود را که پای انسان تانیمده در باطلاعهای آن فرو میرود می‌بینم. بخود می‌گویم: می‌خواهم خود را بر زمین بکوبم و همینجا بمیرم.. باور کنید این احساس قلبی و باطنی من است. ما در منطقه‌ای که آمریکائی‌ها تازه وارد شده‌اند، توقف کرده‌ایم دوباره صدای افسرخشن خود را می‌شنوم که فریاد می‌زند: «خندق بکنید» توی گل بایک بیل کوتاه وزنک زده سنگر می‌کنم. و خدا میداند با تفک خود که تنها مونس من شده، چه مدت باید درون این سنگر بخوابم.

من تاحد مرگ خسته شده‌ام. در اطراف چیزی نیست، جز شاخه‌های درخت «بامبو» در آن دور دست یک دهکده آرام بنظر میرسد. برک سبز درخت‌های آن که نم نم باران روی آن نشسته است، نور آفتاب را منعکس می‌کند و لابلای آنها بومیان، بی‌خجال و دور از غوغای جنک می‌لواند. آرزو می‌کنم جای آنها باشم... راستی، اگر این جنک لمنی نبود، چه زندگی زیبا و خوشی در این منطقه داشتمیم؟...

دوباره برای می‌افتیم. خدا ایا ما چقدر باید راه برویم؟ آخر چرا این جوانان، این مردان تازه نفس که باید بکارند و بدروند، اینسان رنج می‌کشند؟ ولی وقتی این سؤال را زیاد از خود می‌کنم، صدائی از درونم پاسخ میدهد: «این جنک بخاطر نجات وطن و امپراتور است...» پس من بقوت این ندا پیش میروم... زیر باران‌های سیل‌آسای حاره‌ای در حالیکه گل‌والای تا بالای زانوها یم رسیده. جلو میروم و بخود نهیب، میز نم. برو... روز و شب برو تا وقتی که از پا بیافتد. ما شبها هم راه میرویم. پر تو چراغی نیست. نوری نیست. من فقط سایه مبهوم مردانی را که در جلو حرکت می‌کنند، دنبال می‌کنم. گاه از فرط بیخوابی هنگام راه رفتن می‌خوابم. وقتی پایم درون جاله‌ای می‌افتد، از خواب می‌پرم و دوباره ستون سر بازان را دنبال می‌کنم... یکبار بالای یک پل خوابم برد و چیزی نمانده بود از فراز آن، درون رودخانه سرنگون شوم.

روز شانزدهم:

هنوز به مقصد فرسیده‌ایم... سه‌روز است که پیاده راه میرویم. آمریکائی‌هادر «لوزون» پیاده شده‌اند.

تب مرا بزانو درآورده است. مرض «بری‌بری» توان ونیرو را ازمن‌گرفته است. راه‌پیمایی‌های طولانی که فقط یک قاطر سرخخت میتواند آنرا تحمل کند، برای من رمی باقی نگذاشته... بالاخره افسر فرمانده دلش بحال من میسوزد. چهره من که از فرط یرقان زدمتمایل به‌سبز شده است، حال او را بهم میزند. قول میدهد بزودی مرا بایک قایق آمبولانس به کشتی بیمارستانی منتقل سازد... به بیمارستان میروم. سه‌روز دارو میدهند وحال من کمی بهتر میشود. اما جا برای کسانی است که درشرف مرک باشند. حال من اندکی بهتر شده است. قانون جنک اینستکه باید کارکنم... مرا به بیگاری میکشند... آنروز بدنبال یک بیگاری شدید، وقت ادرار دیدم ادرارم خونی شده است... برخود لرزیدم. این اولین باری بود که این چنین اتفاقی رخ میداد. دیگر نمیتوانستم روی دو پایم باشم. وقتی یک مرد همه‌چیز را ازدست میدهد، وقتی نیرویش زوال میپذیرد، دیگر قادر نیست خود را سرپا نگهدارد. احساس می‌کنم قلب، ریه‌هایم و تمام بدنم درد میکند.. میخواهم بادسته‌ایم قفسه سینه‌ام را بشکافم... تنفس برایم مشکل شده است. تب شدیدتر شده... مثل اینکه یک خروار سرب توی جمجمه‌ام ریخته‌ام... سر بازها لباس نداشتند. از فرط بارندگی، لباسها همه پوسیده، پاره پاره وزوار در رفته بود. من نیمه‌عربیان بودم. تا صبح لرزیدم... پس از تلاش زیاد یک افسر، پوستین کهنه‌ای رویم انداخت... ذیر آن تا صبح سرکردم. صحبت‌گاهان جسد سرد و بیروح مرا در اردوگاه کنار بیمارستان کنار باغچه قرار دادند... در عالم ابهام صدای پزشکان را میشنیدم که میگفتند: «او رفتني است بیماری مالاریا با بری‌بری توام شده است. بعقیده من باید باهوای‌پما اعزام شود...»

چند ساعت بعد مرا سوار هواپیما کردند. چمدان و وسیله‌ای با خود نداشتم. در هوای‌پما یک دختر زاپنی کمی برج نم کشیده بمن داد. هواپیما بطرف بیمارستان لشگر حرکت کرد... در آن بیمارستان وضع بدتر بود. داروها تمام شده بود و مرا بدون دارو خوابانیدند... پوستم به استخوان‌هایم چسبیده بود، نه میتوانستم بخوابم و نه باشم ۵ روز در آنجا بستری بودم. اما حتی یک قرص بمن ندادند میگفتند: «قرصهای مالاریا تمام شده» اینک من مانده‌ام و تبولر ز. من مانده‌ام و چهره خسته پرستارانی که با دلسوزی بمن مینگرن، ولی قادر نیستند کاری برایم بکنند... فقط لبخندحایکی از ترحم آنها را یاد می‌آورم...»

در اینجا نامه متاثر کننده این جوان تحصیل کرده زاپونی بپایان میرسد... اوردت بولز، در گوش‌های دور افتاده، دور از وطن و دور از پدر و مادر خود، جان میدهد. و فقط دفترچه یادداشت‌های روزانه‌اش بایک دست کت و شلوار کهنه بیادگار میماند. نظیر او فراواتند. صدھا جوان تحصیل کرده که بایک دنیا آرزو دانشگاه را با تمام رسانیده‌اند. ولی آرزویشان در جنگل‌های انبوه که بیماری و مرک و خون سراسر آنرا درهم پیچیده است، مدفون میگردد.

نامه دوم از «کنجی - اوشیما» . فارغ التحصیل دانشکده پزشکی «توکیو» می باشد. او بعنوان افسر پزشک به خدمت زیر پرچم فراخوانده شد و به جبهه جنک اعزام گردید او مدت ها در جنک های فیلیپین شرکت جست و سرانجام در ژیروه تینیان از جزایر ماریان کشته شد. اما در خلال نوشته های لطیف او ، میتوان صحنه های تلغی جنک را بخوبی مجسم کرد :

«به استادم تومیو - او گانا» این نامه در عرش کشتنی «با ماهی شیرو» تحریر شده است .

استاد عزیز .

مدت هاست که برایتان نامه ای ننوشتم . اگر حقیقت را بخواهید، بر عرش این ناو نفرتزا ، میل چیز نوشتن ندارم . زندگی پزشکی بر عرش این ناو ، سخت و طاقت فرساست . من برخلاف ناویانی که کشتن را دوست میدارند و آهنگ آواز آنها را بارها در رادیو شنیده ایم که می گویند «عرش خانه ماست» ، دوست ندارم . بوی نم دریا ، بوی نفت کشتنی و آینده وحشتناکی که گریزی از آن وجود ندارد ، مرا دگرگون ساخته است . بخارتر می آورم روزی را که در اطاق تشریع مرده ها را تماشا می کردم . آن روز با خود می گفتم «آیا ماهم روزی مثل آنها بی جان و بی روح خواهیم شد؟». اینک این فکر در من قوت گرفته و من براین مسئله مومن شده ام که آری ، ماهم بزودی مثل آنها به اجساد بی روح و بیجان مبدل خواهیم شد . به حال روزها می گذرند ، بی آنکه من از گذشت آنها اطلاعی پیدا کنم . در روزهای اول نمیتوانستم فکر خود را بوی کار معینی متمن کر سازم ، تمام هوش و حواس متوجه خانواده و نامزدم بود ... حالاهم میل زیادی پکار کردن ندارم ، ولی مثل اینکه مغزم از تحرک و فعالیت باز ایستاده است . دچار یک حالت بہت و گیجی روانی شده ام .

روانپزشک کشتنی داروهایی برای بهبود وضعم داده است . به حال هنوز دلم می خواهد باشما درد دل کنم . برایتان نامه بنویسم . دریکی از کتاب فروشی های بندری که از آن جا حرکت کردیم . یکی از کتب شما را دیدم . مغازه کهنه و کوچکی بود . کتاب شما که جلد ش چروک و کثیف شده بود ، میان توده ای از کتاب های کهنه و فرسوده بیچشم می خورد . زود آنرا تشخیص دادم . راستی در این کشتنی سطح فکر افراد و سر بازان بالا نیست . من تصمیم گرفتم در عرش کشتنی قبل از آغاز نبرد ، دست به یک کار علمی بزنم . کتابی بنویسم که برای آیندگان ارزش داشته باشد . میخواهم یک راهنمای پزشکی برای ملوانان بنویسم . شاید شرایط زندگی در روی عرش ناها ، برای مسافرت های طولانی بهبود پیدا کند . ما باید در این ناها سعی کامل برای بهداشت بکنیم . بیمار نشویم و انرژی کامل را برای لحظه پیاده شدن و آغاز جنک ، اندوخته نمائیم . ولی نمیدانم چرا نیروی زندگی و عشق به حیات در من مرده است . از شما می خواهم مرا نصیحت کنید تا کار کنم و در پیروزی سهیم باشم ،

وقتی میگوییم باید برای بهداشت کشته نحمد بکشم ، این فکر درون مفہوم ریشه میدواند که بزودی همه ما در جنک کشته خواهیم شد. پس چرا بیهوه کوشش کنم ؟ من قبل از حرکت بسوی فیلیپین چند کتاب جالب و خواندنی خریدم . حالا گاهکاهی کتاب طب و بیولوژی را مطالعه می کنم . مطالعه از دلهره واضطرابم میکاهد . تا روزی که شعله های جنک کشته را به آتش بکشد ، من کتاب خواهم خواند . راستی ، وقتی بیاد روزهای زیبای گذشته میافتمی اختیار اشک از دید گانم جاری میشود ، بیاد روزهای بهار که گل های صورتی «به» جوانه میکردند و من همراه دختران و پسران دانشجو به دانشگاه می رفتم. آرزویی کنم ایکاش تا آخر عمر دانشجو باقی میمانم .

انسان وقتی بعداز سالها تحصیل وارد دنیای جدید میشود که در آن سبیعت ، خون ، جنک و بیرحمی مسائل اصلی هستند ، شخصیت خود را فراموش میکند . ملوانان مرآ مسخره میکنند و اغلب باشوه بهم میگویند «دکتر» این کتاب را بیشتر بخوان . چون آخرین باری است که موفق میشوی کتاب بخوانی ... آیا آنها راست میگویند ؟ چند لحظه کتاب را بر هم مینهم و به امواج خبره میشوم ، به آبهایی که شاید روزی جسد مرا در خود مدفون سازند ...

در اینجا یادداشت های پزشک جوان پیايان میرسد . کابوس به حقیقت میپوند و در جنک های فیلیپین کشته او غرق میشود و امواج دریا ، جسد او را با کتاب هایی که به مرآه داشته ، به ساحل پرت می کند . کتاب هایی که او هنوز موفق به تمام کردن آنها نشده بود ... این نیز برگی از یادداشت های «بیوئیشی آسای» فارغ التحصیل رشته زمین شناسی دانشگاه توکیو است . او در سال ۱۹۴۲ بخدمت زیر پرچم فراخوانده شد و در جریان یک بمباران هوایی در سن بیست و شش سالگی در گذشت .

بیوئیشی مینویسد :

«خواهرم برای آخرین بار در سر بازخانه بدیدن آمد . قرار بود فردا صبح زود حرکت کنیم . آنروز عصر سر بازخانه را غم و اندوه خفه کننده ای پر کرده بود . صدھا جوان درحالیکه لباس نظامی بی قواره و گشاد بر تن داشتند ، از مادران ، پدران ، خواهران برادران و نامزدهای خود وداع میکردند . بعض گلوی همه را میفرشد . بعد خواهرم «کاتسو» زیبا و مهر بان نیز به سر بازخانه آمد .

من او را خیلی دوست دارم . بیشتر از مادرم و مادر بزرگم . وقتی با او هستم ، خیال میکنم باما درم نشسته ام . به خواهرم گفتم که زیاد در سر بازخانه نماند . زیرا غم و اندوهش بیشتر میشود . او را تاسر خیابان محوطه بدرقه کردم . بعد بر گشته ، برای آخرین بار باو نگاه کردم . وقتی سایه اش در خم خیابان ناپدید شده بود . غروب بود ، ماه هنوز بیرون نیامده بود . آری ، آن شب فردای پر اضطرابی در پیش داشت ...

سی ام سپتامبر :



مارتین بورمان

خواهرم، نامه‌هایی که از میدان جنک برایت مینویسم، نمیتواند حاوی حرفهای جالبی باشد. آخر، زیر باران گلوه و انفجار نارنجک، جز موهومات و حرفهای پوج و مسخره، چیز دیگری نمیتوان نوشت. شاید آنچه مینویسم، زائیده ترس و هراس باشد. مادر اینجا گرفتار شده‌ایم.

راستی مرد چه موجود بدبهخت و بیچاره است. اینطور نیست؟... در دنیا مردان زیادی هستند که خیلی چیز میدانند. خیلی قدرت دارند، ولی ابدأقلب و احساس ندارند. آنها برای من ابداً ارزشی ندارند. آنانکه جنک را می‌افروزنده و آنها که ما را چون بره های چشم بسته، بسوی مرک هدایت می‌کنند، از همین آدم‌ها هستند. آنها خیلی میفهمند و کم احساس می‌کنند. مرک یک‌جوان ژاپونی، در بدری یک‌خانواده و بیوه شدن یک‌زن‌جوان، برای آنها اهمیت ندارد. آنچه اهمیت دارد. پیروزی لعنتی است.

۱۹ اکتبر:

آه، امروز نامه‌ای از خواهرم آمد. او مرا بیاد عید «خداء» انداخت. او گفته‌این عید را جشن بگیرم و آنرا فراموش نکنم. او چقدر دختر پر عطوفت و خوبی است. با اینکار می‌خواست برای مدتی فکر مرا از جنک منحرف سازد. می‌خواست دوران کودکی را بیادم بیاندازد: دوران خوشی را در دامن پدر و مادرم. هم‌اکنون بوی برنج را که در عطر صحبتگاهی در اجاق با غمان می‌پختیم، بیاد می‌آورم. صدای فلوت پدرم را که در ایوان منزل مینواخت، بیاد می‌آورم. خوشای حال پسران کوچکی که هنوز از زندگی چیزی‌انمی فهمند. خدایا آنان چقدر خوشبخت هستند، همان‌طور که من بودم. حال از بخاطر آوردن آن‌ایام گریه‌ام می‌گیرد. خوب، یادداشت‌هایم را همینجا تمام می‌کنم...

می‌خواهم بروم بخوابم. فقط خوابست که می‌تواند این‌زندگی و حشتناک، این‌بیماری، این‌گرسنگی و این جنک را از مقابل چشمانم محو سازد....

و اینست یادداشت‌های «ایشی‌یوجی» فارغ‌التحصیل دانشکده دامپزشکی «آزادبو» او در آگوست ۱۹۴۴ در تیمارستان «تیگاتا» دروغ اسفناکی بدرود حیات گفت. اونمونه- ایست از صدها جوان ژاپونی که در خلال جنک دچار جنون و دیوانگی گشتند:

«به دوستم!..

۹ اکتبر ۱۹۴۲: اخباری که برایم فرستادی، مرا بسختی تکان داد. عشق و محبت تنها تسکین بیمار است و دوستی آنها تنها راه معالجه افرادی مثل من می‌باشد. در گذشته وقتی سالم بودم، حتی ذحمت فکر کردن بخود نمیدادم. ولی امروز همه‌اش سعی‌می‌کنم با افکار و عقاید مبهم خود جنک کنم. من در مقابل کسانی که از من ضعیفترند، احساس راحتی می‌کنم. ولی آنان که قوی‌ترند، مرا دچار و حشتم می‌سازند. من از تمام کسانی که آنها را می‌بینم، از تمام کسانی که در و ب من هستند، می‌ترسم. فکر می‌کنم آنها می‌خواهند از روی جسدم بگذرند و مرا نابود کنند. فکر می‌کنم در این دنیا هر کس دنبال

آرزوها و هومنهای خود می‌باشد و جان دیگران برایش ارزش ندارد. دچار یک نوع وسوس و کابوس شده‌ام.

راستی، آیا من خوب خواهم شد؟.. بسیاری از دوستان من که در دوران جنگ‌دچار ناراحتی روانی شده بودند، خوب شدند و رفتند. ولی من هنوز در این بیمارستان هستم. آیا اگر مرا خوب کنند، باز قادر بادم، زندگی با این افکار و کابوسها خواهم شد؟ من دیگر به هیچ‌چیز اطمینان ندارم. نه بطب و نه به خودم. راستی، مقصود از این جنگ‌لعنی چیست؟ آیا جنگ کردن برای بهتر زندگی کردن است؟ ولی در این جنگ زندگی کدامیک از هموطنان ما بهتر شده است؟» در اینجا یادداشت‌های داشتجوی ژاپونی پایان میرسد. پژوهش روانشناس معالج او می‌نویسد:

«این بیمار را که هنگام عبور دستخوش امواج رودخانه شده بود، از آب گرفته، به بیمارستان منتقل کردند. تمام رفاقتی او خود را از آب نجات داده و او را که خوب شنا بلد نبوده، بحال خود رها کرده بودند. لباس او به یک شاخه عظیم درخت گیر می‌کند و ۲۴ ساعت بیهوش روی آب می‌افتد... وقتی او را به بیمارستان می‌آورند، دچار بیماری روانی شده بود. این پسر جوان وزیبای ژاپونی در همان بیمارستان فرو می‌افکند. پرستاران می‌گفتند که او همیشه خیال می‌کرد مردم در فکر نجات خود هستند و جان او برای هیچکس ارزش ندارد. وقتی جسد او را بر می‌داشتند، حتی یک استخوان سالم در بدن نداشت...»

این نمونه‌ایست از عقاید و افکار و نوشته‌های جوانان تحصیل کرده ژاپونی. در روزهای آخر جنگ، بسبب اغتشاش، وسراسیمگی فرماندهان و پایان یافتن نیروی فعاله ژاپونی‌ها، سخت روحیه خود را می‌بازند عرصه برملاط ژاپن تنک می‌شود. فشار نیروهای آمریکائی هر لحظه افزوده‌تر می‌شود. مقاومت‌های نخستین «یاماشیتا» در هم می‌شکند و او با افراد خود بداخل جنگل که در دامنه دره‌های «کاگایا» قرار دارد، عقب‌نشینی مینماید. در این جنگل نبرد وضع دیگری بخود می‌گیرد. انتقام‌جوئی از هر دو طرف آغاز می‌شود. زمانی که آمریکائی‌ها پیشروی می‌کنند، ژاپونی‌ها با یک حمله متقابل گروه بسیاری از آنان را بخاک هلاک می‌افکنند و وقتی آمریکائیان عقب نشستند کشته و زخمی‌های فراوان بر جای می‌گذارند. ژاپونی‌ها با سر از خمی‌ها رفتاری وحشیانه و هراس‌انگیز دارند. این بخاطر ارتعاب سر بازان آمریکائی است که دست از مقاومت بردارند.

سر گروهبان «وبستر» آمریکائی مینویسد:

«مامعجبور بودیم زخمی‌های خود را با بر انکار به عقب جبهه انتقال دهیم. مرده‌های ار جمع آوری و دفن کنیم. بنابراین گروههای امدادی، با خطرات فراوانی مواجه بودند و بسیاری از پرستاران در کمک‌های اولیه، ضمن یاری بیماران و مجرحین، از پایی در آمدند...»

اما ژاپونیها این چنین نمیکردند. اگر مرده‌ای داشتند، برای احترام و بر طبق سنت‌های باستانی خوش فقط یک انگشت اورا چال میکردند. اگر زخمی بحالی داشتند، اورا می‌کشند. اگر زخمی هم میتوانست حرکت کند، دست بر زخم خوش می‌گذاشت و در جنگل ناپدید میشد....»

یک افسر ژاپونی مینویسد:

«یک تمصیب، یک نیروی جادوئی، یک فکر عجیب و یک ایمان حیرت‌انگیز، سربازان ما را به مقاومت تشویق میکرد. ماضمن عقب‌نشینی وارد جنگل پر درختی شدیم که هزاران حشره درون آن میخواندند و جیر جیر میکردند. میبايستی با سرعت هرچه تمام‌تر عقب‌نشینی کنیم. زیرا آمریکائیها باما فاصله زیادی نداشتند. سربازان اغلب در اثر خوردن برنج تنها بدون سایر مواد غذائی، دچار بیماری بری بری شده بودند. اسهال آنان را دیوانکرده بود. یک دقیقه می‌جگیدند و یک دقیقه خود را به محلی برای راحت کردن روده‌های خود میرسانیدند. برخی بدون توجه به اسهال و مرض، در حالیکه خود را کثیف کرده و بوی تعفن سراپای وجودشان را در بر گرفته بود، می‌جگیدند... آنان دچار نوعی مالیخولیا و بی‌قراری روانی شده بودند. برنج تمام شده و جیره هرسرباز روزا به یک قاشق رسیده بود. دستوردادند وسایط نقلیه و اتومبیله‌هار ادر جنگل رها کرده، عقب‌نشینی نمائیم... بقیه راه را با اسب پیماییم. اجبارا برای آنکه وسایل مابدست دشمن نیافتد، تمام اتومبیله‌هارا سوزاندیم. شبهای درخانه روستاییان جنگل میخوابیدیم. کاری جز این نمیتوانستیم بکنیم. زیرا باران بقدیم شدید بود که وقتی چادر برپا میکردیم. پس از چند لحظه درون چادر پرازآب میشد. مانند حوضه‌ای گل‌آلود که خواهد بود درون آن امکان نداشت.

بیماران را در یک اطاق میخواباندیم. پزشک گروهان ما دیگر اراده‌ای از خود نداشت. دارونداشت. سراسیمه حرکت میکرد و به یک بیماران نظاره می‌افکند. کار او این شده بود که بگویید کدام بیمار زودتر خواهد مرد. وقتی او سر نوشت بیمار یرا تعیین میکرد، رفقایش سر باز بیمار را با سرعت می‌کشند. زیرا عقیده داشتند که با این عمل بزرگترین خدمت را باو کرده‌اند. پزشک در آنجا حکم جلا در اب خود گرفته بود. زیرا وقتی دیدگان پرترحم او متوجه بیماری میکشت، آن بیمار بخت بر گشته، مرگ را در چند قدیمی خوش میدید... چند گروهیان هفت تیر بدست بدنبال پزشک در حرکت بودند و بیماران بحال را جا به جا میکشند... آنان بقول خود مجبور به اینکار بودند. زیرا دارو نداشتند، غذا نداشتند و وسیله حمل آنان را نیز نداشتند...»

سر بازان ژاپونی وقتی تانکها و اتومبیلها و کامیونهارا آتش میزدند، یک نوار سفید که علامت مرگ بود، روی آنها می‌انداختند و گوئی میخواهند یک انسان زنده را آتش بزنند. زیرا با افکنند اولین شعله فریاد میزدند «روح شمارد صلح جاویدان باد.»

برخی از بیماران که تا حدودی میتوانستند حرکت کنند، از جمع سربازان خارج

میشدند... آنها میخواستند آذوقه و جیره غذائی بگیرند. آرام و مصمم مانند پیر زنان اسکیمو که وقتی مرگشان نزدیک میشود، در پنهان دشتهای پر برف بانتظار مرگ می‌نشینند، بزواایی پنهان جنگل میرفتند و آنقدر میخوایدند تامرگ بسراغشان بیاید. آنان ناشناخته و در تنها ای اسفباری میمردند.

در برخی از نقاط جنگل زالوها از سرپای بیماران بالا میرفتد. ولی بیمارحتی رهق تکان خوردن نداشت. گاهی آنقدر خون میگرفتند که بیمارتیره روز در اثر کم خونی زودتر از موعد حقیقی جان می‌سپرد. من در آن جنگل افسون شده، خبلی از سربازان ژاپونی را دیدم که در پای درختان، تویی چاله‌ها و برگ‌ها مرده بودند. بدنهای بادکرده و صورتهای متورم و متعفن آنها، دل انسان را دچار آشوب میکرد. سراسر وجود آنها از کرم‌های ریز و پشه‌های خونخوار پوشیده شده بود. در گوشه‌ای از جنگل ارواح سفیدپوش را دیدم که سایه‌هایشان با وزش نیم جولان میکرد. آنان روح نبودند. اسکلت‌های سربازان ژاپونی، یا افسران ژاپونی بود که با پارچه سفید پوشانیده شده بودند.

من میخواستم برای آمار ارش اسم مرده‌هارا بنویسم. میخواستم ذخمي هارا به بیمارستان امدادی برسانم، ولی از تصمیم خود منصرف شدم. زیرا مرده وزخمی از حد افزون بود. در طول راه تمام رودخانه‌ها پراز اجسامی بود که با حرکت آب پائین و بالا میشدند. ما دریک شبیخون آمریکائیها، در جنگل آواره شدیم و من پس از راه رفتن بسیار، خود را به پست امدادی رساندم. از سرما میلرزیدم. ولی وقتی به آنجا رسیدم. گفتند که صمیمی ترین دوستم مرده است. طبق سنت قدیمی، سیگاری بالای سرش گذارد و برایش دعا کرد. قدری بر نج با چائی برایم آوردند و کنار آتش نشستم تا گرم شوم. در نقطه تجمع، سربازان دستور استراحت داشتند... عده‌ای از افسران را دیدم که با برگ نیمه مرتضوب توتون سیگار درست میکنند. کاغذ این سیگارها از اوراق یک لفتنامه ژاپونی- انگلیسی بود که بسیار نازک و ظریف بود. بسیاری از سربازان با برگ سبز، چائی نوشیدنی نسبتاً گرمی تهیه میکردند. ولی اغلب بقدرتی خسته و بیمار بودند که توائی نداشتند کنار رودخانه ماهی بگیرند. گروهی حتی قادر نبودند بر وند و آب بخورند. هر کجا برگ‌های وجودی بود، چون احشام خود را بروی شکم بزمین انداخته، مینوشیدند. اما عاقبت آن اسهال خونی شدید بود. در جنگل بعلت تمام شدن آذوقه، هر کس نظیر انسان‌های ماقبل تاریخ بدنبال طعمه‌ای بود. مارهای غیرسمی بهترین وسیل الوصول ترین غذاها بود. پوستش را میکنند و میپختند و میخورند. افسرانی را دیدم که دست به یک نوع شکار جالب زده بودند. آنان با رولور روی موشهای جنگلی تیراندازی کرده، آنها را کباب میکردن و میخورند... .

این وضع مدافعين لوزون بود. «یاماشیتا» میخواست با این مردان عاصی و دیوانه که دیگر انسانیت از وجودشان رخت بر بسته بود، تا آخرین دقایق مقاومت ورزد... ولی این مقاومت تاکی میتوانست دوام پیدا کند؟

سر بازان تیره روز ژاپونی خسته از جنگهای بی درپی ، گرسنه از بی‌غذائی ، بی‌رمق از بیماری و عصیان زده و بیقرار در سراسر سرزمین فیلی‌پین پراکنده‌اند . موجوداتی را می‌بینیم که با جامدهای پاره‌پاره ، موهای ژولیده ، چشمان گودا فقط‌ده و چهره‌های زرد و کثیف بدامن کوهها ، حاشیه جنگلهای انبو پرپشه ، کناره رودخانه‌های پرآب که لاشه انسانه‌را با خود به دریا می‌برد و به ساحل دریای بیکران ، گریخته‌اند ، آنان دیگر همه چیز را ازدست داده‌اند .

بی‌غذائی و ناتوانی سبیت شده که چون احشام در جنگل بچریدن مشغول شوند . انسانیت را فراموش کرده‌اند و بخاطر سیر کردن شکم ، بجهه‌های بومی را نیز می‌کشند ... «یاماشیتا» رو با جنگل از فرط اندوه خود را درون کلبه‌ای چوین ، در پناه درختان جنگل محبوس کرده است . درون کلبه محقرا و که از الوار و حصیرهای جنگلی ساخته و پرداخته شده ، پیه‌سوزی می‌سوزد و دود می‌کند و «یاماشیتا» منظر و پریشانحال ، در پرتو آن بفکر عیقی فرو رفته است . اوقلم بر میدارد و نامه‌ای بزن و فرزند خویش مینویسد .

آجودان او از وراء حصیرها ، مواطی‌حرکات فرمانده است . او میداند که هر گاه یک سردار ژاپونی شکست بخورد ، دیگر زندگی برایش تلغی و ناگوار است . یک مرد بزرگ ژاپونی نمی‌تواند بی‌افتخار ، بدون پیروزی و بدون سربلندی ، زندگی کند . اما او به «روبا جنگل» عشق می‌ورزد . تمام سر بازان ژاپونی و تمام مردم ژاپون این مرد جنگی را که روز و شب برای پیروزی او کوشیده است ، دوست دارند .

«یاماشیتا» نامه را تمام می‌کند . اما اشک‌هایی که از گوشه چشمانش فروریخته . گونه‌های اورا شسته است . آجودان در دل می‌گوید : «او خدای من ، سردار می‌خواهد دست به «هارا گیری» بزند ...» این یک خودکشی باستانی است .

مرد ژاپونی وقتی زندگیش بانتها میرسد ، روی دوزابو مینشیند و خنج‌ری را که بدست دارد ، با آخرین قوا در دل خویش فرومی‌کنند . هر مرد ژاپونی در موقع شکست باید دست به «هارا گیری» بزند . و در این جنگ بسیار بوده‌اند که چون او این عمل متهورانه را انجام داده‌اند . آجودان سراسیمه بدرون کلبه می‌خورد و در حالیکه در مقابل او زانوزده است ، فریاد می‌زند : سردار ، بگذارید من امشب نزد شما بمانم .

«یاماشیتا» لبخندی بر لب میراند و بالحنی آرام و مطمئن می‌گوید :

— دوست من ، ناراحت مباش من به تنهایی به استقبال مرگ نمی‌شتابم . من یک وظیفه مهم بر دوش دارم و آن اینکه با قیمانده افراد خود را به ژاپن برگردانم . آنان را بوطن برم و دگر باره با نیروئی جدید و مردانه تازه نفس و مصمم ، برای نابودی دشمن بازگردم . خواهش می‌کنم بروید ...

آجودان در حالیکه پریشانحال باز می‌گردد می‌گوید : ولی سردار ، من شما را تنها نخواهم گذارد .

و یکی از نگهبانان زیرک و نیرومند خود را به پاسداری پیرامون کلبه سردار می‌گمارد. افکار و احساسات افسران ژاپونی به غلیان در آمده است. طفیانی از احساسات مقتضاد در قلب و روحشان پیشده و هر کدام در مورد زندگی یامرگ سردار، عقیده‌ای دارند. نیمه شب افسرده‌یکری سراسیمه خود را به یاماشیتا میرساند و گریه کنان می‌گوید: سردار، خود را بکشید. ما نمیخواهیم آمریکائیان شمارا اسیر کنند و با رفتار واعمال وحشیانه خود، شمارا خوار سازند.

«یاماشیتا» در حالی که همانگونه آرامش خود را حفظ نموده، پاسخ میدهد:

من بمقدار ماهیان: ریا و مرغان هوا افراد دشمن را کشتم. اینک باید با قیمانده سر بازان ژاپونی را بوطن بازگردانم. من بخواب دیده‌ام که هر گز به موطن خود باز نمی‌گردم. اما اگر من خود را بکشم، کس دیگری باید این مسئولیت را قبول کند. من نمی‌خواهم جوانانی را که باید دگرباره سازمان یابند، بدست سرنوشت بسپارم. من تصمیم گرفتم تالحظه پیروزی زنده بمانم.

افسانه تلغی آوارگی «یاماشیتا» قلب امپراتور را بزرگ می‌افکند. وهم اوست که در نطقی می‌گوید:

— اینک باید تحرک عمومی آغاز شود. اینک باید هر کس برای نجات وطن و سر بلندی من جان خود را فدا نماید.

پیش روی آمریکا درهوا و دریا و حشت آور و عظیم است. پهنه اقیانوس آرام آکنده از صدها ناو، ناوچکن و ناو هوایپیما بر آمریکائی است. نیروی ضد هوایی آمریکا نیرومند است. هر روز دهها شکاری ژاپونی در اثر شلیک هنرمندانه ملوانان آمریکائی در آسمان منفجر می‌گردند. دریاسالار «ترانوکا» فرمانده نیروی هوایی وابسته به ناوگان ژاپن در فیلی‌پین مینویسد:

«برتری فنی آمریکا، مهارت تیراندازان ضد هوایی و کثیر توپهای ضد هوایی پرواز بر فراز اقیانوس را مشکل و تقریباً غیرممکن ساخته بود. ما روز و شبها بسیار می‌نشستیم و با متخصصین امر و افسران ارشد نیروی هوایی به بحث می‌پرداختیم. ما چگونه می‌توانستیم دشمن را از پای درآوریم؟ با وضع فعلی هیچ‌گونه پروازی امکان نداشت. بقول یکی از خلبانان «آسمان همیشه پر از گلوله‌های آتشین بود. و گوئی ابرها بجای قطرات باران گلوله‌های سرب بزمین میریخت.» هیچ خلبانی امیدوار نبود پس از پرواز به فرودگاه بازگردد. پس از مطالعه بسیار، تاکتیک جدیدی ابداع کردیم که تاکتیک «کمانه کردن» لقب گرفت.

اساس این روش بدین قرار بود که هر گاه سنگ پهنی را روی آب پرتاب کنیم، چندین جهش می‌کند و روی آب‌ها می‌لغزد و بهدف اصابت مینماید. ما در اوخر ماه اوت هواپیماهای ساختیم که بمب‌های مخصوصی روی آب رها می‌کردند و خلبانان ژاپونی پس از تمرینهای مداوم

و سخت ، یادگرفته بودند که چگونه با یک زاویه حساب شده ، بمبها یا باصطلاح صحیح‌تر ، از درهای هوائی را چون سنگهای پهن روی امواج پرتاب کنند و بدون آنکه خود هوایما روی کشته بیرواز درآید ، و خطر اصابت گلوله‌های ضد هوائی آنرا نهیدید کند ، از در را بهدف بکوبد .

در این طریقه بمب بعد از چند جهش روی آب ، به ناوهای دشمن میخورد و آنها را منفجر می‌ساخت . ولی خسارات ، زیاد وقابل توجه نبود . چه بسیاری از کشته‌ها با وجود آسیب ، عیوب خود را هرمت می‌کردند و دگرباره آماده نبرده می‌شدند . خلبانان اسکارداران ۲۰۱۵ -- ام ، با این طریقه آشنا شده ، در حالیکه هوایماهای خود را موازی وهم سطح آب پیرواز درمی‌آورند ، با سرعت و دقت قابل اطمینانی ، ناوگان آمریکا را بمباران می‌کردند . اما این طریقه برای مقابله با ناوگان عظیم آمریکا کافی نبود ...

اندوهی عمیق بر قلب فرماندهان ژاپونی سایه افکنده است . دریادار «آریما» نظامی شجاع و بی‌باک ژاپونی ، چندین روز است که دیگران نوعی هیجان روحی شده است . او بهر سر باز و بهر افسری میرسد ، می‌گوید «از این پس دلاوری باید جبران برتری فنی حریف را بکند .» او حقیقت می‌گوید . این حقیقت تلغی را سایرین نیز بخوبی درک کرده‌اند . ناخدا «شیروزو» فرمانده ناو هوایما بر ژاپونی «شیودا» نیز بدنبال دریادار «آریما» پیروان عقیده است . او می‌گوید : دیگر خیلی دیراست که امیدوار باشیم ناوهای هوایما بر دشمن را که از هرجهت بر ما برتری دارند ، با وسائل عادی و معمولی از میان برداریم .» دریادار «آریما» چند روز است که دچار افکار متشنج و اضطراب آوری است . یک روز عصر جملگی خلبانان اسکارداران «۲۶ -- ام» را که خود فرماندهی آنرا بر عهده دارد ، در پایگاه «کلارک» گرد می‌آورد و این‌چنین برایشان سخن آغاز می‌کند .

«در موقعیت خطرناک‌کنونی ، ژاپن هیچ راهی برای حصول به پیروزی ندارد . مگر اینکه از نیروی اخلاقی و روحیه شجاعانه افراد خود استفاده کند . من میدانم که همه سر بازان ژاپنی با این سلاح غیر قابل شکست ، مجهز هستند . آری با این نیروی روحی مقاومت ناپذیر ، ما میتوانیم موقعیت را بسوی خود دگرگون سازیم .» خلبانان ژاپنی که در طول ۲۴ ساعت فقط ۴ ساعت میخوابند ، از این سخن فرمانده خویش غرق در شکفتی می‌گردند . از خود می‌پرسند دیگرچه باید کرد ؟ فدایکاری از این بیشتر ؟! .. بی‌باکی و شجاعت از این بالاتر ؟ ولی آمان مقصود فرمانده دلاور خود را بدرستی درک نکرده‌اند .

روز پانزدهم اکتبر ساعت پانزده و پنجاه دقیقه دریادار «آریما» در حالیکه لباس هوانوردی بر تن کرده است و سیگاری بر گوش لب دارد ، از یکایک دوستان صمیمی خویش در پایگاه هوائی کلارک خدا حافظی می‌کنند .

این عمل او برای دیگران شگفت‌آور است اوچرا این‌گونه گرم و صمیمانه از دوستان

خویش و داع میکند ؟ خلبانان سردر گوش هم مینهند و آهسته زمزمه میکنند که «بهدربیادار الهام شده دراین پرواز سقوط خواهد کرد» آنان میگویند که هر خلبانی هنگام پرواز دچار این احساس تلخ و ناگوار میگردد . هواپیمای دریادار یک هواپیمای کوچک یک موتوره است . از باند فرودگاه پرواز میآید و بدنبال او نیز سایر هواپیماهای اسکادران راه اقیانوس آرام را درپیش میگیرند . خلبان «ستوجی» مینویسد :

«از دور ناوگان آمریکا چون سلسله زنجیر درسر امر اقیانوس بچشم میخورد . هواپیمای دریادار پیشاپیش پرواز میکرد و مامیباشتی درروی هدف از هم جدا شده ، هر یک ناوی راهد فقراردهیم و بمباران کنیم . ناگهان متوجه شدم که هواپیمای دریادار چون عقبی بلند پرواز اوچ گرفت و آنگاه از فراز آسمان بطور عمود بجا نب آبهای اقیانوس سرازیر شد . نخست دچار وحشت شدم . آیا هواپیمای اودچار نقص فنی شده ؟

پرنده آهنین باله لحظه به سطح اقیانوس نزدیک میشد .. و هنگامیکه درست دقت کردم دیدم هدفی دارد . این هدف یک ناو عظیم هواپیما بر آمریکائی بود . تفنگداران آمریکائی که متوجه هواپیمای او شده بودند ، بالا فاصله لوله توپ های عظیم ضد هوایی را بجانب او چرخانیدند و در زمانی کوتاه ، شلیک دهها توپ ضد هوایی چون رعد و برق آسمان واقیانوس را بلرژه افکند .

هواپیمای دریادار درست در مواد ناو هواپیما بر قرار گرفته بود . من از این عمل متهورانه دریادار غرق در شکفتی شدم . او میخواست بمبارا از فاصله نزدیک روی ناورها سازد . اما فاصله آن ، از فاصله پرتاب یک بمب ، نیز کمتر شد ..

اینک دکل عظیم ناودر مقابل هواپیمای دریادار قرار گرفته بود . تمام این حوادث در طول چند ثانیه اتفاق افتاد و من ناگهان دود و شعله انفجار عظیمی را مشاهده کردم که سطح اقیانوس را پوشاند . و بدنبال آن ناو عظیم هواپیما بر چار آتش سوزی مهیبی شد . هر چه دقیق کردم تا هواپیمای دریادار را دوباره ببینم ، موفق نگشتم .. و آوقت به حقیقت تلخی که اتفاق افتاده بود ، پی بردم . از آسمان تکه های هواپیما اورا دیدم که چگونه چون پر کاه روی امواج میر بختند و بکام اقیانوس میرفتند . آری ، دریادار آریما با شجاعت کم نظری هواپیمای خود را به ناو عظیم هواپیما بر آمریکائی زده ، آنرا منفجر ساخته بود ..

هوانوردان ژاپنی آرام و اندوه گین به فرودگاه کلاک بازمیگردند . هر خلبانی که پای از کاین هواپیما بیرون مینهد ، دچار تاثیری پایان ناپذیر است . اکثر آنان هنوز میگریند و قطرات اشک گونه های ایشان را شستشوداده است . آنان نمیتوانند قصه مرک حیرت انگیز دریادار را فراموش کنند . واینک میفهمند که مقصود فرمانده از بیان این حرفا چه بوده است . اکنون میتوانند معنای این جمله را برای خود تفسیر کنند : « با این نیروی روحی مقاومت ناپذیر ، مامی تو اینم موقعیت را بسود خود دگر گون کنیم .. »

این آغاز حمامه ای است عظیم . از این پس تاریخ ژاپن نام قهرمانانی را خواهد نوشت

که در تاریخ جنک‌ها نظری و مانندی نداشته‌اند. قربانی دوم هو انورد جوانی است بنام «ستوان-انااز». قصه‌نا‌گوارمک دریادار «آریما» اورا به هیجانی ناگفتنی چار کرده است. او در مهندسی هوایپما تخصص دارد و روی همین اصل با سلیقه خود هوایپما مخصوصی می‌سازد که برای منفجر کردن کشتی‌های آمریکائی ایده‌آل است. او این هوایپما را «گل‌گیلاس» نام نهاده، آنرا بارگیری نقاشی کرده و تصویری کوسه ماهی تیزدان و مخفوف راروی آن مصور ساخته است. او می‌گوید: من چون کوسه‌ماهی، کشتی‌های آمریکائی را غرق خواهم ساخت.

هوایپما حیرت‌انگیز او که «گل‌گیلاس» لقب گرفته است پرواز درمی‌آید و ستوان جوان بایی باکی تمام، آنرا به بدنی یک ناوشکن آمریکائی میزند. ناوشکن در اثر ضربه انفجار، یک پهلو می‌افتد و غرق می‌شود و هوا نورد ژاپونی نیز در این ماموریت بدون بازگشت، جان شیرین را از کف می‌دهد.

«ارزش یک هوایپما یک موتوه در مقابل یک ناوهوایپما بر، ناچیز است»، این فکر اندک‌اندک در جملگی فرماندهان ژاپونی رسوخ پیدا می‌کند. آنان از خود می‌پرسند: آیا می‌توان با یک فداکاری مستجمعی ناوجان آمریکا را بکلی نیست و نابود کرد؟ خودکشی دو جانبی ژاپونی الهام بخش فرماندهان عالیقدر ژاپون می‌گردد و نخستین کسی که برای ایجاد تحولی عظیم در جنک‌های هوائی قدم بجلو مینهد، دریاسالار «تاکی‌ژیروانیشی» است. او از نخستین افسران نیروی هوائی ژاپون است که به هو انوردی و جنک شدیداً عشق می‌ورزد. «او نیشی» در طول سالهای جنک فداکاری بی‌نظیری از خودنشان داد و اینک خودکشی هیجان‌انگیز و هو انورد ژاپونی اور ادچار افکار عجیب و حیرت‌آوری ساخته است. «او نیشی» هر کجا قدم مینهد، این جمله معروف و تاریخی را بر زبان می‌آورد. «یک هوایپما، در برابریک ناو، مرک دریاسالار آریما» الهام بخش او برای ایجاد یک نیروی ضربتی بی‌نظیر و تاریخی گشته است.

«او نیشی» تصمیم گرفته است خلبانان جوان و داوطلبان ژاپونی را یک‌جا‌گردآورده، آنان را برای انجام یک‌ماموریت مقدس‌آماده سازد. نام آنرا «ماموریت بدون بازگشت» گذاشته است. او جوانانی را می‌خواهد که عشق وطن آنان را مسحور و مجدوب کرده باشد. جوانانی را می‌خواهد که در راه رسیدن به پیروزی از مرک نهادند. جوانانی را می‌خواهد که برای پیروزی ژاپن دست باعث جنون‌آمیز بزنند. او بدپایگاه کلارک می‌رود و از خلبانان «دریادار آریما» که اکنون نامش جاودا به برصغیرات ذرین تاریخ ژاپن میدرخشد، دیدن می‌کند. این خلبانان که تحت تاثیر افکار مقدس «آریما» قرار گرفته‌اند، بهترین و زبده‌ترین نفرات نیروی هوائی را تشکیل میدهند.

در اینجاست که دریاسالار «او نیشی» تصمیم می‌گیرد گروه خلبانان مرک را تشکیل دهد. این خلبانان باید هدف «یک هوایپما، برای یک ناو» را دنبال کنند. باید بایی باکی تمام

هوای پیماهای خود را به نواهای آمریکا بکوئند و با مرک خود یک قدم زاپن را به پیروزی نزدیکتر سازند.

دریا سالاره او نیشی » در حالیکه بادیدگان اشگبار در مقابل گروه خلبانان پایگاه کلارک ایستاده است، این چنین سخن آغاز میکند:

«جنتک دروضع موجود باروش معهود، برک بیفاایده سر بازان مامنتهی میشود. چون رجحان نیروی حریف بر ماقطعی است آنچه ازین پس برای یک فرمانده اهمیت دارد، اینست که مرگی با فایده و شرافتمدانه به سر بازان خود تحمیل کند. من معتقد شده‌ام که عملیات خودکشی چیزی جز مظهر یک محبت فوق العاده نیست...»

سخنان گیرای «او نیشی» تاثیر عمیقی در روح و جان هوانوردان ژاپونی میبخشد و فرمانده جدید آنان «تاماگی» اجازه صحبت خواسته میگوید «دریاسالار، ما بخوبی مقاصد شما را درکرده‌ایم. من از شما درخواست دارم افتخار انجام این کار را بنم بسپارید.» بدینسان داوطلبان جوان ژاپونی آماده میشوند تا چون فرماندهان بی‌باک خود «ماموریت بدون بازگشت» را انجام دهند. هر روز بر تعداد این داوطلبان افزوده میشود. دریاسالار «او نیشی» درستادارتش ژاپن‌دارای منزلت خاصی است. و از همین رو طرح اول برای ایجاد گروه خلبانان خودکش مورد تصویب ستاد ارتش قرار میگیرد. بزودی سیل جوانان آرزومند به دفتر کار «او نیشی» سرازیر می‌شود. و او از خلبانان داوطلب که آماده کوفتن هواپیماهای خود، به کشتی‌های دشمن هستند، گروهی بنام نیروی «کامی‌کازه» می‌سازد. معنای این لغت «طفوان آسمانی» است و بحق چون طوفان آسمانی در آینده نزدیک، ناوگان هفت آمریکا را دچار وحشت و هراس عظیم خواهد کرد. هر روز بر تعداد جوانان نیروی «کامی‌کازه» افزوده میشود. جوانانی که بتازگی از دانشگاه‌های ژاپن فارغ‌التحصیل شده‌اند. در آموزشگاه‌های خلبانی بفرار گرفتن فنون و رموز خلبانی می‌پردازند و به جرگه خلبانان خود کش می‌بینند.

اینک گروه‌های دیگری نیز سازمان یافته‌اند. هر کدام ازین گروه‌های خودکش. نامی برای خوددارند، مانند «شیکی شیما» - «یاما تور» - «آساهی» - «یاما زگورا» تمام این اسمی را دریاسالار «او نیشی» که طبع شاعری دارد، از یک قطعه شعر که شاعر ژاپونی «او نیا - گاموتوری» در قرن هیجدهم سروده است، انتخاب کرده است. آن شعر چنین است: «هر گاه از تو پرسند که روح جاودانی ژاپونی چیست؟ پاسخ بده: آن به گلهای گیلاس بماند، در پرتو اشعه خورشید بامدادی.

پاک، صاف و با عطری خیال‌انگیز...، آری، روی همین اصل بوده است که دوین خلبان خودکش، ستوان «اتااز»، هوای پیمای سحرآمیز خود را «گل گیلاس» نام نهاد. «او نیشی» ازین پس رهبر خلبانان خودکش لقب می‌گیرد. و همه جا بانیروی داوطلب خودکش. یعنی «کامیکازه» همگام است. از همین روملت ژاپون با پدره «کامیکازه» لقب داده

است . خلبانان کامیکازه جوانانی نیر و مند ، مصمم و پرقدرت هستند که از هیچ چیز نمی‌پرسند و از همین جهت مورد احترام ژاپونیها می‌باشد . هرجوان ژاپونی داوطلب شرکت در گروه خودکش می‌گردد ، ولی این مردان باید دارای شرایط خاصی باشند .

اینک ژاپونی‌ها فهمیده‌اند که ژاپن بیش از جان شیرین ارزش دارد . زیرا در این لحظات حساس موجودیت خود ژاپن در خطر افتاده است . از میان کودکی بهر ژاپونی آموخته‌اند که «زندگی افراد مانند پری سبک است و موجودیت وطن مانند کوهی سنگین .» دریاسالار «ترائوکا» در مقاله هیجان انگیز خود مینویسد : «... باین ترتیب هر یک از ما وظیفه داشتیم که با فدا کردن خود پرچم افتخارات نظامی ژاپن را برافرازیم .» این بود حاصل تفکرات و اندیشه‌های دریاسالار «اوونیشی» که در پایان اورا بر آن داشت تانفرات خود را بسوی مرک بفرستد و این عقیده‌ای بود که میهن ، آنرا باشکوه استقبال کرد . بدین طریق ما می‌باشیم از این پس هر فرستی را جهت خراب کردن نواهای هوا پیما بر دشمن ، غنیمت بشمریم و در نبردهایی که رخ میدهد ، با این ترتیب وجه امتیاز خود را نشان بدهیم . مامیباشیستی هر طرحی را که برای فرار از برآبر امریکائی‌ها تهیه شده بود . بدور بریزیم وبالعکس از این ببعد بکوشیم با جمیع کردن واحدهای حریف دریک جا و با حملاتی تغیر حمله دریادار «آریما» حداقل خسارات را به آنها وارد کنیم و بر معنای این تصمیم به عزم ثابت خود را خلاصه دشمن به رطیق و تا آخرین نفر بدون عقب نشینی وفادار ماندیم ..

یک خبرنگار بنام «اوومی» که پس از جنک با خانواده صدها خلبان مرک تماس گرفته ، مینویسد :

«حماسه کامیکازه ، زیباترین ، باشکوه‌ترین و حیرت‌انگیز ترین حوات جنک دوم است پس از جنک برای دیدار خانواده این جوانان بی‌باک به ژاپن سفر کردم و از نزدیک با بازماندگان صدها کامیکازه در شهرهای مختلف تماس گرفتم . پدران ، مادران ، خواهران و برادران آنان می‌گفتند . خلبانان مرک یا کامیکازه » گل سرسبذ فرندا ن ما بوده‌اند . آنان در مدرسه جزو شاگردان زیرک ، در ارتش جزو نظامیان بی‌باک و در جامعه جزو جوانان مودب ، مهربان و پر عطوفت بوده‌اند . خلبانان خود کش به عقاید «بودا» احترام فراوانی می‌گذاشتند و سعادت جاویدان را در مرگ می‌جستند ..

دریاسالار «ترائوکا» مینویسد : « اکثر کامیکازه‌ها که نامزد نداشتند ، موزد محبت و علاقه بسیاری از دختران ژاپونی بودند . دختران نجیب‌زاده ژاپونی سعی می‌کردند برای بدست آوردن افتخار ، حتی برای چند ساعت و چند روز که شده . بنامزدی کامیکازه هادر آیند . دختران بسیاری از سرداران نامی ژاپن در حالیکه از زیبائی و طراوت دخترانه برخوردار بودند . با کامیکازه‌های جوان نر دعشق می‌باختند و برای کسب افتخار ، برای مدتی کوتاه با آنان پیوند زناشوئی می‌بستند .

در پایگاه‌های هوائی عده‌ای از دختران ژاپونی انجام وظیفه می‌کردند که دارای

درجات نظامی بودند. کار آنان تربیت روحی و اخلاقی خلبانان مرک بود و اثر بزرگی در ایجاد نیروی «صاعقه آسمانی» یا «کامیکازه» داشتند. طبق طرح «اوینیشی» خلبانان خودکش قبل از آنکه رهسپار ماموریت بدون بازگشت شوند، چند روزی بادختران زیبای ژاپونی به خوشگذرانی و عشق و عاشقی میپرداختند و عشقی شدید و آسمانی میانشان پدیدارمی گشت و آنگاه دست مرک آنان را از یکدیگر جدا میساخت دختران با آنکه از صمیم قلب به «کامیکازه» ها عشق میورزیدند، با اینحال مصلحت وطن را بر عشق ترجیح داده، آنانرا به انجام ماموریت تشویق میکردند و غم جدائی و شور بختی را تحمل می نمودند.

بدینسان نیروی «صاعقه آسمان» بوجود می آید. این پدیده‌ای عظیم، هولانگیز و شکست ناپذیر است که ناوگان آمریکا را دچار اغتشاش و شکستی بزرگ خواهد کرد. نیروی «صاعقه آسمانی» اینک بر تراز تمام نیروهای است. در چند روز آینده، خلبانان خودکش بر آسمان اقیانوس آرام، فرمانروائی خواهند کرد..

خلبانانی که امید و آرزوی ملت ژاپون هستند. خلبانانی که هر کدام بر جای خویش، عشقی عمیق در دل دختری ذیباودلفریب می گذاردند دختران نام این گروه را «نسیم خدائی» گذارده‌اند. چه عقیده دارند که آنان چون نسیم بهاری که بر درختان خزان زده می‌زد. بر قامت زاپن خواهد وزید و آنرا روحی تازه خواهد بخشید. عقیده دارند که این مشیت الهی است که عشق به فدا کاری بخاطر میهن را در دل جوانان برمند کشود می‌افکند. روز ۱۲۵ اکتبر فرا میرسد. در یاسالار «اوینیشی» بر گزیده‌هوانوردان مرک، در مقابل نخستین گروه خودکشی که عازم جبهه هستند، چنین سخن آغاز مینماید:

«وقتی مردان ژاپن تصمیم می‌گیرند که چون شما بالافتخار بمیرند. آنان قلب امپراتور را می‌لرزانند. و من مطمئن هستم که مرک هر یک از شمانیز قلب پسر آفتاب را بلر زده در خواهد آورد. کاری که شما انجام میدهید، اثر عمیقی در قلب ژاپون دارد و ممکن است مسیر تاریخ را عوض کند. من میدانم که شما اینک غم‌ها و سادی‌های ذندگی را پشت سر گذارده، بسوی مرک می‌شتابید. زیرا میدانید که ذندگی امپراتور به خطر افتاده است. شما نباید ناراحت شوید. زیرا وقی می‌میرید، نامی پرافتخار از خود بجای خواهد گذاشت. شما به مقام خدائی میرسید و من آرزو دارم که روزی چون شما این افتخار بزرگ را بدست بیاورم و با مرگی شر افمندانه بسوی ذندگی جاویدان بشتابم.»

خلبانان خودکش دیگر آماده حرکت شده‌اند. شب قبل از حرکت، جامه‌های هوانوردی بر تن می‌کنند. آنان بازو بنده‌ای بسته راست و چپ خود بسته‌اند که روی آن علامت خورشید تابان، مظهر ژاپن نقش بسته است. آنان شمشیری نیز بر کمر دارند که ویژه خلبانان مرک است. واين هديه امپراتور می‌باشد. دسته دسته باهم عکس می‌گيرند و آنها را امضاء کرده، برای خانواده‌کسان و دوستان خویش می‌فرستند گروهی پشت پیانو که در پایگاه‌های هوائی تهیه شده است، مینشینند. پیانو مینوازند و سرود می‌خوانند. آنان دچار نشئه‌ای عجیب هستند.

نشه‌ای که در پناه آن نهاد مرک و نهاد هیچ چیز دیگر نمی‌هار است. آنگاه وقتی شیپور آماده باش و حکت نواخته می‌شود، دوان دوان و هو را کشان بسوی هوا پیماهای یک متوره خویش میدوند تا پر واژ بسوی ماموریت بدون بازگشت را آغاز نمایند. برای هر یک از آنها داستانی ناگوار سر نوشته تلخ و مرگی فجمع مقدر شده است. در یاسالار «ترائو کا» فرمانده هوائی وابسته به ناوگان فیلی‌پین در یادداشت‌های هیجان‌انگیز خود پیرامون ماموریت خلبانان «صاعقه آسمانی» داستان‌های اثر انگیزی از کامیکازه‌های جوان بازگو می‌کند. چند نمونه از ماجراهای آنان را نقل می‌کنیم:

«یوکیو - سکی» جوانی بود بلند بالا. باموهای صاف سیاه. مهر بان و پر عط-وفت که فقط بیست و سه سال از سنش می‌گذشت. وقتی دانشگاه را با قمام رسانید، با یکی از دختران زیبای دانشجو ازدواج کرد. آنان از سالها پیش بیکدیگر عشق می‌ورزیدند و پس از مدت‌ها انتظار، تازه باهم ازدواج کرده بودند که آتش جنک به زاپن کشیده شد و «سکی» به گروه خلبانان خود کش پیوست. ناگزیر زنی را که پس از آنهمه امید و آرزو بچنگ آورده بود، ترک گفت و در ۲۵ اکتبر ساعت هفت و بیست و پنج دقیقه بر هوایمای خود نشست و راه آسمان را در پیش گرفت. اما قبل از مرک، پاکتی بدست یکی از افسران پایگاه داد و ازا و تقاضا کرد این پاکت را بدست ذنش بسپارد. هوایمای او بر فراز اقیانوس پیرواز آمد و در ساعت ده و چهل دقیقه در ۹ میلی «تالکوبان» قسمتی از ناوگان آمریکا را مشاهده کرد. اینک فقط ۵ دقیقه فرصت فکر کردن داشت. عکس ذنش را از جیبش بیرون آورد، نگاهی حسرت بار بر آن انداخت. آنگاه بر سرعت هوایمای افزود و خود را بی‌محابا به بدنی یک ناو هوایمای بزر عظیم آمریکائی کوشت. چند ثانیه بعد تکه‌های هوایمای او به آسمان پرتاب شده، روی سطح اقیانوس پراکنده گردید، افسر پاکتی را که «یوکیو - سکی» داده بود، برای ذنش برد. وقتی همسر «یوکیو» در پاکت را گشود، یک حلقه م-موی سیاه درون آن دید. این یادگار شوهرش بود. یک حلقه موی سیاه از سر شوهرش. آنرا بوئید و بوسید و درون جعبه‌ای زیبا قرار داد. در سالهای پس از جنک همسر «یوکیو» به این حلقه موهای سیاه افتخار می‌کرد و آنرا چون گنجینه‌ای گردانید. زیرا صاحب آن بزرگترین افتخارات نظامی و تاریخی را کسب کرده بود.

سرگذشت دوم از ستوان هوائی «ماساهیزا - ادمورا» است. او دانشجوی علوم سیاسی دانشگاه ریکیو بود. وقتی تحصیلاتش پایان رسید، بادختری زیبا و نجیب پیوند زناشوئی بست و ازاو صاحب دختری شد. اما روز بعد از تولد فرزند بود که اورا به خدمت نظام فرا خواندند و اینک مجبور بود زن و فرزند را ترک کند و برای نجات زاپن از ورطه نابودی فدا کاری نماید. او قبل از حرکت بسوی جبهه، فرصت نیافت حتی چهره دختر کوچک خود را بییند. امادر حاليکه بالباس نظامی درون کامیون نشسته و عازم جبهه بود، نامه‌ای برای خانواده خود نوشت و از آنان خواست تانام دخترش را «موتو کو» بگذارند. آنگاه

نامه ذیبا و پر احساس دیگری برای دخترش نوشت و از همسرش تقاضا کرد که این نامه را پس از آنکه دخترش بسن بلوغ رسید، باو بدهند. این نامه که محتوی آن بسیار پر احساس، لطیف، شاعرانه و در عین حال تاثیر انگیز است این چنین آغاز می‌شود:

— هنگامیکه تو بزرگ شدی، از مامان و از خیلی‌ها خواهی خواست تا از من برایت حرف، بزنند.

— این من بودم که نام‌تورا انتخاب کردم. زیرا تو دختر دوست داشتنی و فهمیده‌ای بودی.

— زمانیکه دلت بخواهد پاپارا بینی، به آرامگاه من در معبد یازوکونی در کودان خواهی آمد و آن‌زمان مرا در اعماق قلب خود خواهی یافت.

— تو تنها امید و آرزوی پدر بزرگ و مادر بزرگ هستی. باید از غیبت من احساس دلتنگی کنی. زیرا من هم دلتنگ نیستم.

— عروسکی را که هنگام تولد برایت خریدم، اینک درون کائین هواپیمای خود دارم. در اینصورت احساس می‌کنم که تو تا ابديت در پیش من می‌باشی.

مادر ستوان «ادمورا» می‌گوید: وقتی پسرم می‌خواست پرواز کند، تلفنی بامن صحبت کرد. او می‌خواست صدای دخترش را که اینک چهارماهه شده بود، بشنود باو گفتم که کودک نمی‌تواند حرف بزند. باناراحتی و شتابزدگی گفت:

— کاری بکنید، گریه کند. لااقل صدای گریه‌اش را بشنو.

ولی نوه چهار ماhe من خنده‌ای شیرین و دوست داشتنی بر لب داشت خدا یا چگونه می‌توانست «موتوکو» کوچولو را بصدای درآورم. در این میان ناگهان دخترک کوچولو شروع به گریه کرد. با خوشحالی فریاد زدم. گوش کن... صدای گریه موتوکو... آیا می‌شنوی؟...

«موتوکو» را مقابل گوشی تلفن گرفتم و دقایقی چند صدای گریه او توأم با حق هق بگوش میرسید وقتی گوشی را برداشت، پسرم گریه کنان گفت: اوه مادر، حالا احساس می‌کنم که صاحب دختری شده‌ام.

ستوان «ادمورا» رو ۲۶ آکتبر ۱۹۴۴ راس ساعت ده و پانزده دقیقه در حالیکه لباس زیبا و جالب خلبانان خود کش را بر تن کرده است، بسوی هواپیمای خود می‌شتابد. او در سکوت کامل بی‌آنکه حرفی بزنند، یا به کسی نگاه کند. بجانب ماموریت بدون بازگشت رهسپاراست. ساعت ده و پنجاه دقیقه بر فراز اقیانوس آرام است و ازاوج آسمان هواپیمای خود را متهورانه بریک رزمیا و آمریکائی می‌کوبد و آنرا نابود می‌سازد. اینک سالها از آن تاریخ می‌گذرد. دختر خلبان مرک اکنون ۲۲ سال دارد، در زیبائی و دلفریبی سرآمد دختران دانشجوی دانشگاه «ریکیو» است. آری، او نیز بسان پدرش در این دانشگاه درس می‌خواند. هرسال هنگام بهار و پائیز، زمانیکه مراجعتی در معبد «یازوکونی» پا می‌شود،

او آرام و غمگین ، ولی با افتخار در این مراسم شرکت میکند و در مقابل بنای یاد بود «کامیکازه» زانو نمیزند . آنجاست که بیاد گفته پدر میافتند و در حالیکه به تصویر پدرش در جامه خلبانی خبره شده است ، اورا در اعماق قلب خویش احساس مینماید . آری ، «کامیکازه» ها سر گذشتی هیجان انگیز و عجیب دارند . آنان زمانیکه بسوی ماموریت خود میشتابند ، قلبی آکنده ارشوق و روحی پر افتخار دارند . سروهای دسته جمعی میخواهند و هر خانواده ژاپونی افتخار میکند که فرزند او در صرف خلبانان خود کش درآید . این نیز داستان دیگری است از حمامه عظیم خلبانان خودکش .

خلبان «ژنیری» قبل از عزیمت بجانب پایگاه «کیو-سیو» که یکی از مناطق تجمع خلبان خودکش است ، اجازه میماید چند ساعتی با پدر و مادر خویش باشد و از آنان وداع کند . او به «باشیرو» زادگاه خویش میرود و در آنجا به نزد پدر و مادرش میشتابد . اما زمان کم است . چند ساعتی بیشتر فرصت ندارد ... از مادر و پدر خود خدا حافظی میکند و آنان اورا تا ایستگاه راه آهن مشایعت میکنند . جوان «کامیکازه» دچار اندوهی شگفت شده است . نمیتواند سخنی بگوید . اشکی بیافشاند . درد دلی بکند . روی یک صفحه کاغذ شعری برای مادرش مینویسد . شعری زیبا که وصف حال اوست مینویسد :

«ذندگی چون یک قطار است .

قطاری در کف سرنوشت که بکسی وفا نمیکند ...»

و مادرش در پاسخ او این قطعه شعر زیبا و جالب را میسراید و به فرزند میدهد :

«تومیروی و ما میمانیم .

«توراه بهتر را انتخاب کرده‌ای .

«چرا اذآن شکایت میکنی ؟ ...»

پدرش ساكت و آرام ایستاده حرفي نمیزند . ولی اشعار مادر و فرزند اورا به هیجان دچار میکند . او نیز این گفتوگو تاثرانگیز را کامل میکند :

«توباید افتخار کنی ، زیرا نامت جاودانه خواهد درخشید .

«ومن باید از عزیمت تو خوشحال و خرسند باشم .»

جوانان برومند ژاپونی یکی پس از دیگری جان میسپارند . ولی مرک آنان ، فرق یک ناو هوایپما بر ویک رامناو آمریکائی را بدنبال داود هرناؤ ، گاهی ۱۰۰۰ سرنشین دارد . پس مرک یک جوان ، باعث نابودی هزار آمریکائی میشود . یک حساب تصاعدی است . اگر این وضع ادامه یابد ، آمریکا نابود خواهد شد . ولی گوئی کارخانه های کشتی سازی آمریکا دهان باز کرده ، جون مانند سلسله زنجیر ، محصولات سنگین خود را بدریا میریزند . زیر دریائی ، ناو و ناو هوایپما بر بزوی با حملات شدید و عظیم آمریکا به جزایر «میندوی» و «گوادال کانال » سرنوشت ژاپن تیره تر و آینده ارتش آن وخیم تر خواهد شد . خلبانان جوان میمیرند . چرا باید فرماندهان عالی که سن بیشتری دارند ، ذنده

بمانند ؟ این عدالت نیست . این تساوی نیست . یک فرمانده بی باک ژاپونی که سر گرد وابسته به نیروی هوایی ناوگان ژاپنی است ، باهوای پیمای دو موته خود را ۳۱ ساعت بر فراز اقیانوس جذک میکند . نام اورا «عقاب» نهاده اند . و زمانیکه طلیعه شکست ژاپن را میبیند ، در اطاق خود دست بخود کشی میزند و نامه ای هیجان انگیز و تاریخی برای کامیکازه یا «نسیم خدائی» مینویسد :

«به خلبانان کامیکازه»

شما مردانی هستید که قهرمانی جنگیده اید . و من به تمام شما عمیقاً احترام میگذارم شما تا پیروزی نهائی جان بر کف نهادید ، ولی می بینم که دیگر ژاپن از پای میافتد و مرک شما بی نتیجه مانده است . شاید مرک من و امثال من یک تسکین خاطر برای شما و فامیل های شما باشد . من میمیرم تا دیگران بدانند که در فداکاری ، استثناء وجود ندارد . اینک من از تمام نژاد زرد ، نژاد ژاپن در سراسر عالم میخواهم که جهادی عظیم برای رسیدن به پیروزی آغاز کنند . ای مردان ، وای زنان ژاپونی ، سرانجام تمام شما روزگاری بکام مرک خواهید شد . ولی فراموش نکنید که ژاپن باید باقی بماند . من خطاب به کامیکازه ها میگویم که آنان گنج ژاپن هستند . و از تمام فرزندان ژاپن میخواهم که روح کامیکازه را حفظ کنند و چون آنان قوی و بیباک و فداکار باشند ...»

فرمانده پایان نامه خود را باخون خویش امضاء کرده بود .

یک دریا سالار ژاپونی موسوم به «او گاکی» در لحظات آخر با هواپیمای خود بجانب «اوکیناوا» پرواز می کند و در آنجا هواپیمای خویش را به یک ناو عظیم آمریکائی میکوبد .

این دریا سالار پیر قبل از حرکت نامه ای خطاب به کامیکازه های مرک مینویسد :

متن نامه او این چنین است :

«اگر خلبانان تتواسته اند تمام دشمن را نابود سازند و امپراتوری را از شکست نجات بخشند ، تقصیری بگردند ندارند . من اکنون باهوای پیمای خود به نقطه ای میشتابم که صدها کامیکازه جوان در اعمق آبهای آن مدفون گشته اند . به «اوکیناوا» قبر جوانان کامیکازه من میروم تا هواپیمای خود را به یک ناو آمریکائی بیافکنم و با آن در قعر اقیانوس آرام مدفون گردم . آرزو دارم بدنبال من جوانان ژاپن بما اقتدا کنند . تمام سدها را بشکنند و امپراتوری عظیمی بسازند که قوه روحي آن غیر قابل فتح باشد . و امپراتور آن جاودان بماند ...»

خلبان «تنو - بانزای» همراه هفت نفر از رفقای خود که هم قسم شده اند در یک لحظه بمیرند در ساعت نوزده و بیست و چهار دقیقه ، بسوی ناوگان هفتمن میشتابند و هر کدام ناوی را منفجر میسازند . آمادمرک آنان هر اس آورد است ... در جنک های اوکیناوا - مانیل - لوزون و لیت ۴۸۱۵ کامیکازه هواپیما های خود را به کشتی های دشمن میکوبند . از این



عده‌ای از اهالی پراک را بجرائم قتل های دریخ بدار آویخته‌اند

عدد ۱۱۸۵ نفر وابسته به نیروی هوائی و ۳۶۳۰ نفر در نیروی دریائی خدمت میکردند. حمامه تاثر انگیز و اعجاب آور کامیکازه، در سالهای آخر جنگ الهام بخش سربازان آمریکائی و اروپائی میکرد. آنان نیز به پیروی از نسلی که بقول هیتلر پس از ژرمن برترین نسلهای است یعنی نژاد ژاپونی، جانبازی و فداکاری آغاز میکنند. بزودی این فداکاری، سرنوشت جنگ را در جزایر «میدوی» و «کوادال کانال» بنفع آمریکا عوض خواهد کرد.

اینک ژاین، حال محتضر تیره روزی را دارد که آخرین دقایق عمر خویش را سپری میکند. برای زنده‌ماندن به روشیهای متول میشود. حال غریقی را دارد که دست خود را بسوی هر تخته پاره‌ای دراز میکند. حال کوه نوردی را دارد که ازو حشت سقوط، دست بسوی هر بوته و علف هرزه‌ای درازمی‌کند..

گوئی دیگر اقبال ازاو روی گردان شده و در چندماه‌آته، مرک و شور بختی همدم مردمانش خواهد بود. این نامه یک شاعر جوان آمریکائی است. او در اثر گلوله بشدت زخمی شده و خویشتن را دردون یک خندق پرازگل ولای در ساحل دریامخفی داشته است. او به نجات خود امیدی ندارد. مرک را در چند قدمی خویش می‌بیند. زیرا در آن حفره آبی برای دفع تشنگی، غذائی برای سد جوع و داروئی برای درمان ذخمه‌ایش موجود نیست. همه گریخته‌اند و اوچهل و هشت ساعت است که تنها تنها درون آن کودال پرازآب ولجن با مرک دست و پنجه نرم می‌کند.

ژاپونی‌ها اورا بحساب مردگان گذارده، از روی جسد نیمه جانش گذاشته‌اند. اما او در واپسین لحظات حیات، زمانی که آخرین روز عمرش در کرانه دریا غروب میکرده، این اشعار تاثر انگیز را برای ژاپن و خودش سروده است. اشعار، او این چنین آغاز میشود:

«آفتاب تابان در دل دریا غروب می‌کند..

و آفتاب عمر من نیز بدنبال آن خاموش می‌گردد.

در این دریای خروشان همه چیز محو و نابود می‌گردد.

زندگی‌ها، امیدها و آرزوها..

کشته‌ها، هواپیماها، توپ‌ها و زیردریائی‌ها..

و نیز آفتاب تابان مظهر ژاپن.

که خانمان‌های ما را بیاد داد و زندگی‌ها را بسوی مرک و نیستی کشانید..»

اینک به این شاعر و مردانی که دوش بدوش او، میان جنگل‌ها و باطلاع‌ها جنگیده‌اند، الهام شده است که پایان عمر ژاپن فرار سیده است. حقیقت همین است. از اوایل ماه مارس جوانان نیرومند آمریکائی که سوروطن پرستی قلبشان را به ارتعاش انداخته است، دسته دسته لباس نظامی بر قن می‌کنند و لشکر عظیم تفنگداران دریائی ایالات متحده را بوجود می‌آورند. این لشکر که به «نیروی نهائی»، یا نیروی نجات بخش معروف شده است، خود را برای عزیمت

بجانب اقیانوس آرام آمده میکند . این نیرو آخرین ضربه را بر پیکر نیمه چان ژاپن وارد خواهد ساخت .

«ملک آرتور» می خواهد زمانی که ژاپون بزانو درآمده است ، با این نیرو چون پتکی سنگین بر او بکوبد ویکحا نابودش سازد . این تصمیم بسیار سری و پوشیده است و بجز چند تفکی از افسران عالی رتبه ستاد ارتش آمریکا ، کسی از آن باخبر نیست . البته تمامی این افسران نیز نمی دانند مقصد اصلی کجاست . آنان مختصراً میدانند که واحدهای این لشکر باید در امتداد یک قوس عظیم بطول هفت هزار و پانصد کیلومتر در اقیانوس آرام نیز آتش توپخانه و بمبا فکن های ژاپن درخشگی پیاده شوند بی گمان باستی ژاپونی ها نیز از این تصمیم نا آگاه بمانند غافلگیر شوند . نیز اگر جزاین باشد ، باز نیروهای باقی مانده ، چون موشهای گریز پا در دخمه ها و بیغوله های تاریک جنگلهای ناشناس خواهند خزید و از دیده ها ناپدید خواهند گشت . سرداران عالی رتبه نیروی زمینی و نیروی دریائی آمریکا در واشنگتن به بحث و مجادله می پردازند . آنان عقیده دارند که اینک ژاپن به یک جسد باد کرده ، یا یک توب توانی مبدل گشته است که با اشاره یک سرنیزه خواهد ترکید . از قامات ظاهر اعظم آن چیزی بر جای نخواهد ماند .

اما مهمترین نقطه برای فرود آوردن این سرنیزه مرگزا کجا خواهد بود ؟ این مساله است که فقط چند تن از فرماندهان عالی آنرا تعیین می کنند و نام رمزی این حمله را «کاکتوس» میگذارند ..

فقط «روزولت» ریاست جمهور ، «ناکس» منشی مخصوص و دریاسالار «نیمتیز» ، فرمانده جدید ناوگان آمریکا و چند نرال عالی رتبه دیگر از این نقشه عظیم اطلاع دارند . شاید فقط آنان هستند که می دانند نقطه پیاده شدن نیروی نجات بخش در جزایر «سلیمان» است و شاید فقط آنان از این راز اطلاع دارند که نقطه آتی جنگ جزایر «گوادال کانال» و «میدوی» خواهد بود . این دو محل نقطه عطف جنگ آمریکا و ژاپن است و بقول چرچیل در اینجاست که «قامت ژاپن نیز بار سنگین جنک خمیده می گردد» گوادال کانال ، هنوز آنانکه خاطره تلغی جنگ دوم را بیاد دارند ، ضمن صحبت های خود از این جزیره این گونه بادمی کنند :

«گوادال کانال» بیغوله هر کو و بد بختی و نکبت بود . قبر جوانان سلحشور آمریکا بود . گورستان آرزو های صد ها خوانواده آمریکائی بود . منفور و ناشت بود . زمانی که آمریکا بقصد وارد کردن آخرین ضربت ، قدر می افزاد ، بیش از ۴۰۰۰ هواپیما جنگی ، ۱۹۰۰ ناو عظیم جنگی ۱۳۹۶ ناوه ها پیما بردارد .. تعداد سربازان او از حذف زون است و در شمارش نمی گنجد ..

«ملک آرتور» سرنوشت ژاپن را در «میدوی» و «گوادال کانال» یکسره می بیند و از همین رو تصمیم می گیرد در ضمن حمله به باقیمانده نیروهای ژاپن در اقیانوس آرام ، برای ایجاد رعب و وحشت شهر توکیو پایتخت ژاپن را نیز مورد حمله قرار دهد . راه بسیار دور است و اقیانوس

بیکران ، سدبزرگی برای دست یافتن بقلب زاپن میباشد . بهترین راه ، راه هوائی است او تصمیم می‌گیرد چهل هزار هواپیمای خود را برفراز زاپن گسیل دارد . در اینجا یک مشکل پیش میآید و آن اینکه مخزن بنزین این هواپیماها بقدر کافی بزرگ نیست و حداکثر میتوانند راه زاپن را پیمایند و راه بازگشتی ندارند . برای اجرای این نقشه آمریکا به پایگاه احتیاج دارد . اما باقیانده زیر دریائی‌ها و ناوگان زاپن ، هرگونه امکانی را برای یافتن یک پایگاه مطمئن در اقیانوس از بین برده است . حل این معما برای اودشوار میشود . اما حمامه عظیم و جاودانی «کامیکازه» یا خلبانان مرک ، خلبانان متعدد آمریکائی را نیز دچار هیجان شگفتی کرده است . چرا آنان دست به چنین عمل قهرمانانه‌ای نزند ؟

بدینسان فکر «فداکاری در راه آمریکا» در آنان قوت می‌گیرد و در زمانی کوتاه ، داوطلبانی پیدا میشوند که حاضرند با هواپیماهای خود بمب روى شهر توکیو حمل کنند و هنگام بازگشت هواپیماهای خود را به نواهی زاپونی بزنند ، یا زنده زنده در کام اقیانوس غرق گردند .

اما «نیمیتز» فرمانده کل ناوگان آمریکا دلش رضامی دهد که جوانان بر گزیده وطن بخاطریک پیروزی فوری که میتوان آنرا با کمی صبر و شکیبائی بدست آورد . فداشوند . بزودی نیروی عظیم زیردریائی‌های نجات را بوجود می‌آورد و آنگاه خطاب به هوانوردان از جان گذشته میگوید :

اینک شما ماموریت خطیری را آغاز می‌کنید . هواپیماهای ساخت آمریکا حداکثر میتوانند سوخت مسافت بین نزدیک‌ترین پایگاه وزاپن را تأمین و ذخیره کنند . اما ظرفیتی برای ذخیره بنزین بازگشتی ندارند بنابراین باید شماها بیاموزید که چگونه در راه بازگشت آرام هواپیماهای خود را بسطح اقیانوس بر سانید و در آنجا زیردریائی‌های کمک آماده‌اند تا سرنشینان هواپیما هارا از هر کجا نجات بخشند ...

بزودی این نقشه عجیب و حیرت آور جنگی بمرحله اجراءگذارده میشود و هواپیماهای آمریکائی هزاران تن بمبسوی مرزهای زاپن حمل میکنند . آسمان اقیانوس کبیر از وجود چهل هزار پرنده آهنین بال سیاه میشود و همین نیروی عظیم است که بسیاری از جزایر اطراف زاپن نظیر مارشال و ماریان را بمباران میکنند و آتش بر فراز شهرهای مرکزی زاپن میگشاید این حمله عظیم وحشی ناگفته در دل خانواده‌های زاپونی که از غوغای جنگ بدور بوده‌اند بوجود می‌آورد و نتیجه آن بهره برداری عظیمی است که فرماندهان آمریکائی می‌کنند . زیرا بدین ترتیب روحیه ملت زاپون را دادچار تزلزل مینمایند .

در مسیر حرکت «ناوگان زاپن» بالوله توبهای ضد هوائی در صدد شکار کرکس‌های دور پرواز آمریکائی هستند . مدام آتش میگشایند و آنان را هدف تیرهای مخرب قرار میدهند . اما بمباران هواپیماها وحشت‌انگیز است . کشتی‌های زاپنی یکی پس از دیگری غرق میشود . ۱۵۰۰ ناوی و ناخدای زاپونی طعمه امواج اقیانوس می‌گردند . در حالیکه در طی ۶ ماه

جنک و گریز، آمریکا ۴۰۰ هواپیما از دست میدهد. در طول این ماموریت عجیب ۵۰۴ نزیر دریائی نجات آمریکائی در اقیانوس متصرف نجات خلبانان آمریکائی هستند و این شکفت انگیز ترین صحنه جنک است.

در طول شش ماه نبرد هواپیماها دسته برآب مینشستند و سرنشینان توسط گروه نجات از کام اقیانوس رهائی میبافتند. اما سرنوشت همه آنان رهائی و زندگی دوباره نبود. بسیاری از هواپیماها در آب سقوط کرده. با سرنشینان خود بکام اقیانوس میرفندند. برخی در اثر عدم کنترل، بابده نزیر دریائی تصادم کرده، نابود میشدند، در آن میان داستان خلبان «بریک» جالب است که هواپیمای «هلکای» او بزیر دریائی اصابت کرد و تکه تکه شد اما خلبان سالم از چنگال مرک رهائی یافت و دوباره به پایگاه برگشت تا با هواپیمای دیگری برای بمباران شهرهای ژاپون بشتابد.

گروهی از هواپیماهای کوچک بمباکن که تا حدودی قابل کنترل بودند، روی ناوهای هواپیما بر فرودمی آمدند. خلبانان ورزیده آمریکائی که برای این کار انتخاب شده بودند، بایی با کی تمام دست با این عمل خطرناک میزدند و در کار خود استادی و مهارت بی نظیری نشان میدادند. زیرا کوچکترین خطای آنان، سبب نابودی هواپیما و ناومیگشت..

در سال‌های آخر جنک آمریکائی‌ها هواپیماهای عظیمی موسوم به «هواپیمای سوخت» می‌سازند که قادرند در اوج آسمان بوسیله لولهای مخصوصی بنزین به هواپیماهای دیگر بر سانند. اما تعداد آنها اندک است و کار سوت گیری در آسمان خطرناک است. این طریقه نیز نمیتواند گرهی از کارها بگشاید. بزودی فرماندهان ژاپونی از بلای بزرگی که دامن-گیرشان شده، آگاه می‌گردند و گروهی از نزیر دریائی‌های ژاپن راه اقیانوس را در پیش می‌گیرند تا زیر دریائی‌های نجات آمریکا را از کار بازدارند. و در اینجاست که بزرگترین و تلخ ترین حوادث جنک در زیر اقیانوس آرام بوجود می‌آید. بمبارزین نزیر دریا، حال انسانهای چشم‌بسته‌ای را دارند که بجانب می‌افتد و جنک تن به تن آغاز می‌کنند. سرنوشت مختصین مبهم و نامعلوم است و هیچ‌کدام نمیدانند که قربانی این سریزه جوئی کدامیک خواهد بود. زیر دریائی‌های ژاپونی چون کوشاهای تیز دندان سراسر اقیانوس را زیر نظر می‌گیرند. هر کجا هواپیمایی مینشینند، بدانسوی رهسپار می‌شوند و آنگاه بسطح آب آمدند، مردان سخت سر ژاپونی به روی عرش می‌آینند و از فراز عرش، سرنشینان بی‌دفاع هواپیمارا که در جستجوی نجات هستند، نزیر آتش مسلسل می‌گیرند. این یک عمل انتقام‌جویانه است. آنان بهیچیک از مفروقین رحم نمی‌کنند. زیرا می‌دانند هوانوردان که در دریاها افتاده‌اند، از بمباران توکیو و شهرهای دیگر ژاپن بازمی‌گردند. می‌دانند که آنان زن و فرزند و مادر و پدرشان را نزیر آوار و آتش بمبهای گذارده‌اند.

ناخدا «بریان» فرمانده یک نزیر دریائی آمریکائی مینویسد:

«افسانه جنک‌های نزیر دریائی ژاپن از تلخ ترین ماجراهای جنک است. یکبار دریائی

ما در نقطه‌ای ازاقیانوس بدام زیر دریائی‌های ژاپونی افتاد. سطح دریا مملو از نواهای ژاپونی و عمق دریا نیزار زیر دریائی‌های دشمن بود. آنان بشدت مارا تعقیب می‌کردند و اژدرهای مخرب آنان چپ و راست از کنار گوشمان می‌گذشت. پس از اختراع رادر بتوسط انگلیسها، زیر دریائی‌های ما و همچنین زیر دریائی‌های دشمن، مجهز به رادر شدند. از این‌روه مجبور بودیم خود را به گوش آرام و بی‌سر و صدائی برسانیم و بدون حرکت توقف کنیم. به سطح آب نیز نمی‌توانستیم بیاییم. زیرا مورد حمله ناوگان ژاپن قرار می‌گرفتیم. ارتباط رادر بیوئی ما نیز کاملاً قطع شده بود و بنچار به عمق دریا رفته، در کف اقیانوس به لجن نشستیم. زیر دریائی‌های ما بخوبی فشار زیاد آب را تحمل می‌کردند. درحالیکه زیر دریائی‌های ژاپونی نمی‌توانستند به اعمق آب بیایند. ساختمان بدنه آنها ضعیف بود و فشار زیاد آب را تحمل نمی‌کردند.

از همین روبا استفاده از این مسئله مابه اعمق دریا پناه برده و با منتظر نشستیم. روزها سپری می‌شد. دستگاه رادر وجود زیر دریائی‌ها و کشتی‌های مختلفی را بر سطح آب نشان میداد. اگر بالا می‌آمدیم، نابودی و اسارت ماحتمی بود، درحالیکه ناوی‌ها و افسران زیر دریائی هیچ‌کدام راضی نبودند اسیر دشمن گردند. بخصوص اینکه ژاپونی‌ها ساخت با ما بدرفتاری می‌کردند. درون زیر دریائی‌های آمریکائی عده‌ای دختر پرستار وزن نظامی انجام وظیفه می‌کردند که همه داوطلبانه وارد جنک شده بودند. اگر اسیر دشمن می‌شدیم، ناموس و شرافت این زنان و دختران به خطر می‌افتد. زیرا سربازان ژاپونی که ماه‌ها بر سطح دریا جنگیده بودند، در مورد زنان جزایر و زنان بومی و اسیر. دست باعمال وحشیانه وغیر- انسانی می‌زدند.

در روزها پنجم و ششم ذخیره اکسیژن ما تمام شد مجبور بودیم بهتر ترتیب شده، بسطح آب بیاییم. دوشیزه «مار گارت - ویچ» ناوبان یکم دریائی، دختری زیبا و جذاب بود که از مدتها پیش عاشق و دلباخته یکی از افسران زیر دریائی موسوم به «ادوارد - پیچ» شده بود. آنان همیشه می‌گفتند که آرزو دارند این جنک لعنتی پایان پذیرد و پس از بازگشت به وطن، باهم ازدواج کنند.

قوانین جنگی اجازه نمیداد آنان بهم نزدیک شوند. ولی در آن ساعات تلغی و تاریک که مرک سایه شوم خود را بر زیر دریائی و سرنشینان آن گسترده بود، «مار گارت» و «دادوارد» باصرار فراوان، در حضور من و قاضی عسکر زیر دریائی به عقد هم درآمده، پیوند زناشوئی بستند. و بدین ترتیب اگر می‌مردند، به آرزوی خود رسیده بودند.

من هر گز نمی‌توانم خاطر سیرین و در عین حال در دنک این ازدواج را فراموش کنم. از دیدن آنها به یاد زن و فرزند خویش افتادم. به اطاف خود دویدم و چند ساعت گریستم. اشک‌هایی که از دیده افشار نده بودم، عکس زن و فرزندم را که روی میز قرار داشت خیس کرده بودند، ناگهان فکر عجیبی بخاطرم رسید. بر مبنای این فکر تصمیم گرفتم زیر دریائی را بدم غم خطرهای

فراوان ، درهمان عمق بحر کت درآورم و از حدود فعالیت و تیررس دشمن بگریزم .. و این چنین کرد . این کار خطرناک بود ، زیرا در زرفنای اقیانوس کوه ، دشت و ماهور فراوان و گودالهای دریائی زیاد بود . اما دقت ما و دستگاه رادار ، باضافه فداکاری افرادی که در اثر کمبود اکسیژن به حالت مرک افتاده بودند ، این ماموریت حیرت‌انگیز را با پیروزی قرین ساخت .

زمانی که پس از طی فرستنک‌ها احساس کردم سوخت پایان رسیده بزودی خفگی همه ما را از پای خواهد انداخت ، به سطح آب آمد و نخست ازوراء لوله دیده بانی به شناسائی اقیانوس پرداختم .

ما به نقطه ناشناخته و عجیبی پای گذارده بودیم . بجزایری که حتی نام آنها را نیز نشنیده بودیم در آن جزیره پهلوگرفتیم و روزهای بسیار ، بانارگیل و موزجنگلی سد جوع کردیم . و سرانجام بکمک دستگاه بی‌سیم ، کشتی‌های خودی را به محل ناشناخته هدایت نمودیم ما نجات یافته بودیم .

بدینسان هر زیر دریائی آمریکائی دچار سرنوشتی شگفت می‌شود . دریست و چهارم اکتبر در آبهای « فیلیپین » بزرگترین جنک میان ناوگان دو طرف آغاز می‌شود . فرمانده ناوگان ژاپون دریاسالار « تویادا » است . تلفاتی که جنکنده‌های آمریکائی به ژاپون وارد می‌سازند ، فراوان است . دگر باره حماسه « کامیکازه » های دریائی زنده می‌شود . ناوهای ژاپونی خود را به وسط کشنی‌های عظیم آمریکائی میزند . یک ناوشکن ژاپونی ، ناو « پ-۱۰۴ » را که فرمانده آن « جان - کندی » جوان است ، هدف قرارداد . جون تیر آنرا بدلونیم می‌کند . ولی « جان - کندی » مغروقین را روی تکه‌های باقیمانده کشتنی ، به جزیره‌ای دور دست می‌برد و از آنجا گروههای نجات بیاریشان می‌شتابند . زیردریائی‌های ژاپونی که نمی‌توانند از درهای خور را به هدف بکوبند ، دیوانه وار خود را به کشتی‌های آمریکائی میزند و با نابودی خود ، آنان را نیز غرق می‌سازند . اما فداکاری تاچه مدت میتواند ادامه داشته باشد ؟ اینک کابوس دیگری ژاپونی‌ها را دچار وحشت کرده است . ذخیره نفت پایان یافته است . اینک در حالیکه سطح اقیانوس آرام از ژاپن گرفته قاقلب جزايرسلیمان ، آنکنه از نواهها وزیر دریائی‌های ژاپونی است ، آنان نفت برای تحرک ندارند . بنزین برای ادامه مبارزه گیر نمی‌آورند .

این حقیقت امپراتور و جملگی ژنرال‌های ژاپونی را دچار وحشت می‌کند ، اداره تبلیغات زاپن آگهی میدهد که هر دانشمندی موفق به ساختن بنزین و نفت مصنوعی گردد ، امپراتور بزرگترین افتخارات را نصیبیش خواهد کرد .

شیعی دانان به تکابو می‌افتد و چند نفر از آنان در آزمایشگاه خود موفق به ساختن بنزین مخصوصی می‌شوند که مواد اصلیش انسان حاصله از درخت کاج است . اما هر لیتر از این سوخت

ده برای سوختهای معمولی خروج بر میدارد و اقتصاد ژاپون هر گز اجازه چنین ولخرجی هائی را نخواهد داد.

«چرچیل» نخست وزیر انگلیس از موقعیت خطر ناکراین بهره برداری میکند و گرچه انگلیس مشغول پیکار با آلمان نازی است، او «مونباتن» فرمانده ناوگان انگلیس در اقیانوس کبیر را به این منطقه گسیل میدارد. وهم او است که با ایجاد سختگاهی های هیجان انگیز برای ناویان انگلیس و امریکائی، به آتش انقلاب رزمی‌گان دامن میزند. همسر او «لیدی مونباتن» از زخمیان و بیماران استهالت می‌کند و در دنباله تقاضای اوست که هزاران زن انگلیسی در حالی که جامه پرستاری بر تن کرده، نشان نیروی دریائی را بر سینه زده‌اند برای نجات سربازان زخمی آمریکائی و انگلیسی به جنوب اقیانوس آرام سرازیر می‌شوند. وضع کاملاً دگرگون شده است. در این موقعیت حساس است که باید آمریکا سرنیزه خود را بر گوادالکانال وارد سازد.

«ریچارتر کاسکیس» در کتاب خود معروف به نبرد «گوادالکانال» مینویسد:

«من تازه از مأموریت دو زنامه نگاری خویش در جزیره «میدوی» بازمی‌گشم، خسته و کوفته در اطاق خود مشغول استراحت بودم که ناگهان یکی از دوستان نزد من آمد و خبر هیجان انگیزی آورد. او خبرداد که بزودی «گروه ضربت» حرکت کرده، در جائی به خشکی پیاده خواهد شد. بزودی خود را به دفتر دریاسalar «نیمیتز» فرمانده ناوگان آمریکا رسانیدم و او حکم بسیار محروم‌های بدستم داد. بموجب آن میتوانستم همراه گروهی باشم که در حال حرکت بجانب هدف بود. نام رمز این گروه برج دیده بانی خوانده می‌شد. سوار بر ناو هوایما بر «انترپرایز» شده، بسوی مقصد نامعلوم رهسپار گشتم.

این ناوی عظیم پس از زروزها راه پیمایی، به جزیره زیبائی در دریای جنوب رسید. نام آن «فوکوالونا» بود. در نزدیکی این جزیره هنگامیکه بر عرش ایستاده ساحل را تماشا میکردم نتوانستم از تعجب خودداری کنم. از مشاهده آنهمه نیرو و تفنگدار دریائی که سراسر ساحل را سیاه کرده بود قلبم به تپش افتاد و هیجان سرآپایم را فراگرفت صدها ناو سر باز بر پر از تفنگداران دریائی در ریشه های منظم در کناره دریا پهلو گرفته بودند..

با مدد ادان در تمام ناو ها مراسم مذهبی برپاشد. در کشتی مانیز مراسمی برپا گردید. در عرض نیمکت هایی چیدند و در برابر آن پرده ای از کتان آویختند که بر آن پرچم صلیب سرخ سنjac شده بود. کشیش ارتش شروع به موعظه کرد. او روحیه سربازان را تقویت میکرد و آنان را بفدا کاری و جانبازی دعوت مینمود. تفنگداران در پایان مراسم دسته جمعی با آوائی آرام و حزین سرود مذهبی خوانند و هر کدام بخاطر گذشته خود و خانواده خود، قطراهشگی فروافشانندند..

بدین ترتیب جوانان آمریکا تلاش عظیمی را بخاطر نجات وطن و رهائی مبارزین آمریکائی که در دام ژاپونی ها افتاده اند، آغاز مینمایند. شبانگاه در حالیکه با صدائی آرام،

ترانه‌ای را که خود ساخته‌اند زمزمه می‌کنند، از کشته‌ها پیاده می‌گردند. دریاسالار «مکی تر فر» فرمانده عملیات مخصوص پیاده شدن نیروهای تفنگدار، ضمن یک سخنرانی کوتاه به‌اهتمام نقطه جنتک یعنی «گوادال‌کانال» اشاره می‌کند و می‌گوید:

«ماگمان می‌کنیم که استحکامات ژاپونی‌ها در این جزیره بیشتر از سایر جزایر آقیانوس باشوند. در این جزیره فرودگاه‌های گرانبهائی هست که ژاپونی‌ها تازه ساختمان آنرا تمام کرده‌اند. ما باید در این نقطه به کار خود پایان دهیم.

سرهنگ «ماکسول» فرمانده گردان مامور حمله، در همان‌روز، فرماندهان حمله را در سالن یکی از نواهای که سابقاً کشتی مسافر بری بوده‌اینک با تغییرات اندک، به یک کشتی جنگی تبدیل شده است، گردآورده این چنین می‌گوید:

«کار مشکلی در پیش است. باید از رو دخانه‌ها، مرداب‌ها، راههای سنگلاخ و از میان علف‌های بلند بگذریم با این‌همه کاری است شدنی و باید انجام شود. بر ماست که راه را باز کنیم. در تاریخ نبردها این نخستین باری است که چنین لشکر کشی بزرگی بیاری نواهای نیرو برای انعام می‌شود. از آن گذشته، این کار اهمیت جهانی دارد. شاید برایتان شکفت آور باشد. اما بدانید که هم اکنون نزدیک به نیمی از مردم جهان نگران ما هستند، از پایمردی مادر است که مایه نومیدی آنان باشیم..

amerikaiyan کارهای خود داروی نقشه و بانظم و ترتیب خاصی انعام میدهد، شامگاهان پیام پلی کپی شده سر هنگ «هانت» افسر هدایت کننده حمله میان تفنگداران پخش می‌شود. هر تفنگدار دریائی در حالیکه زیر ریزش باران نشسته و خود را بروی پلی کپی خم کرده است تا باران نخورد. این جملات فراموش نشدنی را می‌خواند.

«حمله آینده در ناحیه گوادال‌کانال، آخرین تجاوز‌ما بر دشمن است. بدنبال آن نیروی زمینی وارد میدان‌های کشور ژاپن خواهد شد. برای این نخستین حمله مارا برابر گزیده‌اند تا بعنوان پیشناز نیروهای پیروزمند خود، شایستگی و برآزندگی نشان دهیم. میهن ما چشم به راه پیروزی ماست و باید که بیاری پایمردی و دلیری خود آنرا بدست آوریم. ما هر گز اندیشه شکست و نامرادی به سر راه نمیدهیم و چنین و ازهای را زابود میانگاریم. ماهمواره سخت کوشیده و در تعلیمات نظامی و فادار و صادق بوده‌ایم و از آینه‌است که بر گزیده انعام چنین مهمی شده‌ایم. من بیارایی شما همکاران عزیز ایمان دارم و نیز ایمان دارم که اراده آهنین خود را بدهش تحمیل خواهیم کرد. دشمن سرسخت و حیله‌گر است، اما سرسختی و حیله‌گری او چندان نیست که بر مافایق آید. زیرا ماقنگداران دریائی هستیم..»

ساعت حمله فرامیرسد. تفنگداران از یکدیگر وداع می‌کنند و هر کدام آخرین نامه‌های خویش را که پندری وصیت نامه آنهاست، به مامور پست میدهند تا برای خانواده‌هایشان ارسال دارد. آنان نبرد و حشتناکی را در سراسر این راه پر خطر که در هر گوش و کنار آن یک ژاپونی سخت سر نهفته است، آغاز می‌کنند.

ستون‌ها بحر کت می‌آیند و حمله بر موضع ژاپونی‌ها آغاز می‌شود . در ساعت معینی کشتی‌های آمریکائی که در ساحل لنگرانداخته‌اند ، لوله‌های توپ خود را بجانب دهکده‌ها و جنگل‌های جزیزه عظیم « گوادال‌کانال » می‌چرخانند و سراسر جزیزه را زیر رگبار گفوله می‌گیرند .

سر بازان آمریکائی در حالیکه خود را بالبسه سبز و شاخ و برک درختان استوار کرده‌اند ، عرق ریزان نیز آتش پشتیبان توپ‌ها به جلو می‌کشند . گاه در مسیر حرکت رگباریک مسلسل گروهی را درومی‌کند . از اینرویک سروان جوان آمریکائی موسوم به سروان « اسکات » تصمیم به ایجاد گروه پیشتازمی‌گیرد .. اینان افرادی هستند که پیش ستون‌ها حرکت خواهند کرد . آنان سپر بلا خواهند بود و نخستین تیرها قلب آنان را خواهد شکافت . در سراسر « گوادال‌کانال » صدها جوان پیشتاز بم‌گی فجیع می‌میرند . ولی راه را برای دیگران هموار می‌سازند . زیرا نیروهای عقبدار با تیراندازی دشمن به محل وی پی‌میرند و آنجارا با آتش می‌کشند .

دولت آمریکا آرامگاه باشکوهی بیاد بود آنان بنام می‌سازد . اما دیگران نیز دست کمی از سر بازان پیشتاز ندارند . گروهبان « آنگوش - گوس » در نقطه‌ای به یک سنگرس پوش دار ژاپونی برخورد می‌کند . او فرمانده جوخه‌ای موسوم به « جوخه تخریب » است . کارش نابود کردن سنگرهای مستحکم دشمن است . دور کمر خویش نارنجک بسته است . همزمان دو نارنجک بسوی سنگرمیاندازد . اما ژاپونی‌ها هر دو نارنجک را در هوای گرفته پس می‌فرستند او اینبار مدت ۲ ثانیه نارنجک را پس از رها کردن ضامن ، در دست نگاه میدارد و بعد پرتاب می‌کند تا بمجرد اصابت بدشمن منفجر شود . اما باز ژاپونی‌ها با یک ضربه محکم نارنجک را بر می‌گردانند . اینک یک جعبه پراز « تی - ان - تی » را به فزدیکی سنگر پرتاب می‌کند . « تی - ان - تی » منفجر می‌شود . سنگهای اطراف کمانه کرده ، چون گلوله‌پای اورا بشدت زخمی می‌کنند وابنک او درحالیکه با عصبانیت دوتفنک را بصورت چوب‌های زیر بفل در آوردۀ است ، درحالیکه خون از پاهایش فرومی‌چکد ، خود را بدرون سنگرمیاندازد و در عین حال ضامن ۴ نارنجک را می‌کشد ..

حاصل این فدایکاری مرک او و مرک هشت تن ژاپونی است . مدال افتخار کنگره نصیب او خواهد شد . ژاپونی‌ها در سراسر « گوادال‌کانال » سنگرهای با سر پوش درست کرده‌اند که فقط یک حفره برای تیراندازی دارد . فقط از راه این حفره است که میتوان مواد منفجره بدرون سنگر ریخت . یک تفنگدار دریائی خزیده از راه عقب خود را به سقف سنگر میرساند و درحالیکه دونارنجک در دست دارد و ضامن آنها را کشیده است ، بادست از راه حفره درون سنگرمیاندازد . نارنجک در سنگر منفجر می‌شود و سقف سنگر را دهها متربهوا پرتاب می‌کند . او نیز با سقف به آسمان پرتاب می‌شود . هیجان بیشتر ، و دیوانگی ، دیوانگی فراوانه بدبنبال دارد .

سر گرد «بیلی» هوانورد بر جسته آمریکائی و قهرمان نبرد «گوادال کانال» در حالیکه هواپیماش بیک مسلسل سنگین مجهز است ، درسراسر «گوادال کانال» به گردش میبردازد . از گلوه های ضد هوائی و توپخانه دشمن هراسی بدل راه نمیدهد و هر کجا به اردو گاه دشمن ، به ناوهای جنگی دشمن ، یاستون های پیاده نظام دشمن برخورد میکند تا ارتفاع صدمتری پائین میآید و آنانرا هدف تیرهای جانسوزخویش قرارمیدهد . ژاپونی ها همه جا از هوای پیمای او گریزانند . زیرا بسیاری از هموطنان آنان بخاک هلاک افکنده است . سر گرد «بیلی» بی آنکه خود از مرک بهراسد ، به این عمل حیرت انگیز مبادرت میورزد یکباردم هواپیماش بیک درخت مرتفع جنگلی گیر میکند و هواپیماش پس از چند چرخ و چهش بدرون باطلاقی فرو میافتد . نیمه ای از بدن او میسوزد . صورتش در اثر سوت خود را تغییر شکل میباید و چهره ای بس وحشتناک پیدا میکند ... بعد او درحالیکه صورت خود را باند پیچی کرده است تامناظره کریهش دیده نشد و جز دوچشم چیزی از آن هویدا نیست ، بر پر نده آهنین بال خود که ژاپونیها بدان «عقاب مرک» لقب داده اند ، سوار میشود و دگر باره آنرا در اوج آسمان های «گوادال کانال» به جولان درمیآورد . او سه روز قبل از مرک خویش با خنده به دستاش میگوید : فرصلتهای ذندگی مانند دختر کان لوند وحشی اند . اگر انسان بخواهد ذنده بماند ، باید این دختر کان ذیبا وحشی را بشناسد و بداند که چگونه باید آنها را بکار ذندگی بزند . وای بروزی که دختر کان از انسان بگریزند . آنروزهم خودشان رفتند و هم در پی خود انسان را به دره ای افکنده اند .

سه روز بعد «بیلی» دریک ماموریت گشته بdest دشمن کشته میشود .

داستان قهرمانی های سروان «هارولد تور گوسون» نیز فراموش نشدنی است ... او توانست به تنها یک بسیاری از سنگرهای مستحکم دشمن را با بمبهای دینامیت که بدست خود ساخته بود ، زیر و زبر کند . او سی شاخه دینامیت را بهم میبست و بعد در زیر آتش پشتیبانی تفنگ سربازان خود بجلو میرفت . در اثر تیراندازی مدام سربازان ژاپونی نمی توانستند سرازیر سنگر بیرون آورند درنتیجه او خود را به سنگر نزدیک میکرد . دینامیت را مجاور سنگر قرار داده ، فنبله اش را آتش میکرد و سپس با سرعت باز میگشت . در اثر انفجار دینامیت سنگر زیر ورومیشد و هر کدر آن بود ، میسوزت . بکرات در موقع بازگشت بوسیله ژاپونی های تیر خورد . ولی او مهارت و چابکی خاصی داشت و هیچیک از تیرهای دشمن به نقاط حساس بدنش اصابت نکرد ... یک روز بیست جعبه بزرگ دینامیت و هر چه کبریت داشت ، مصرف نمود و بلافتسله بازور و جبر اورا به بیمارستان منطقه ای برند . زیرا هر دو پایش در اثر زخم گلوه دچار قانقیریا شده بود . یک پایش را بریدند و تصمیم گرفتند اورا به آمریکا باز گردانند . ولی چند شب قبل از حرکت وسیله جدیدی اختراع کرد و آن یک ترکیب از دینامیت و بشکه بنزین بود که علاوه از تخریب ، آتش سوزی مهیبی ایجاد میکرد . او وقتی دستگاهش را در نزدیکی یکی از سنگرهای دشمن امتحان میکرد ، انفجار شدیدی رخ داد و

«تور گوسون» در حالی که تکه تکه شده بود ، یک سنگر عظیم دشمن را نیز منفجر ساخت . ضربه ناشی از این انفجار ، سقف این سنگر را صدمه امتر به آسمان پرتاب کرده بود . افسانه قهرمانی «تور گوسون» که چهار بجه کوچولو داشت ، در تمام روز نامه ها نوشته شد و میلیونها آمریکائی در کلیساها بخاطر قهرمانی که از دست رفته بود ، گریستند و برای آمرزش روحش دعا کردند .

آری در «گوادال کanal» این چنین نبردی جریان دارد . نبردی که وحشت آن مو بر تن انسان راست می کند . ژاپونی ها نیز از خود فدا کاری های حیرت انگیزی نشان میدهند . بازماندگان آنان اینک بصورت گروه های چریکی در جنگل پراکنده اند . گلوه و تفنگ ندارند ، اما از سنک و کلوخ و دیلم برای دفاع استفاده می کنند .

سروان «ستالینگری» می نویسد :

«هنگامی که تانک های جلوه دار ، غرش کنان از قایق ها بیرون آمده ، راه ساحل را در پیش گرفتند ، تفنگداران در پناه آنها پیشروی آغاز نمودند . ولی مدافعین سر سخت ژاپونی ناگهان با دیلم به تانک های یورش برده ، با فرو بردن دیلم در میان چرخ و زنجیر تانک ها آنها را از کار انداختند و آنگاه با کوهنه های آغشته به بنزین ، تانک های نیم شکسته را به آتش کشیدند ... ژاپونی ها با نزه و فریاد و مشت و کارد سرانجام تعداد زیادی از تانک هارا در مانده کردند ... فرمانده یکی از تانک ها در پیچه تانک را گشود و پیش از آنکه بدست مدافعین ژاپونی کشته شود ، بایک مسلسل دستی بیست و سه تن از آنان را به خاک هلاک افکند ... سرانجام در روز نهم فوریه ۱۹۴۳م ، شش ماه پس از پیاده شدن در «گوادال کanal» خبر نگاران جراید دنیا بدفتر ژنرال «پیچ» از فرماندهان جنک «گوادال کanal» فراخوانده شدند و در آنجا این اطلاعیه به اطلاع آنان رسید :

در ساعت شانزده و بیست و پنج دقیقه امر و زدشمن در «گوادال کanal» شکست قطعی خورد و سراسر جزیره از وجود او پاک گردید . و بدین ترتیب نبرد «گوادال کanal» به پایان رسید . نبردی که شش ماه تمام خون ریخت . تباهی و سیدروزی آورد . اعصاب را در هم کوت و به یک مسابقه دلیرانه بیشتر شباهت داشت ...

آمریکائیان در هوا و زمین هزار و شصده کشته دادند . هزاران تن دیگر زخمی شدند . در پیکارهای دریائی دوهزار تفنگدار از میان رفت ...

این جنک برای چه بود ؟ برای یک جزیر ناشناخته ؟ جواب اینست که این جنک برای منکوب کردن باقیمانده سپاهیان ژاپن بود که کم ممکن بود قدرت بگیرند . سربازانی که جزو دلیر ترین مردان ژاپونی بودند . ژاپونی ها در این نبرد شوم که بدنبال نبرد «میدوی» شکست بزرگی برایشان محاسب میشد ، بیست هزار کشته دادند . این نبرد اثر روحی عمیقی در آمریکائیان داشت . زیرا به افسانه دلیری و شکست ناپذیری مردان ژاپونی خط بطلان کشید .

ومقدمه نبرد دیگری بود که جزیره به جزیره ادامه یافت و آمریکا را به توکیو وازانجا به پیروزی رسانید...

«هیروهیتو» که هنوزطعم شکست را کاملاً نچشیده بود، به مردان خود که اینک بایستی به ژاپن برگردند واز مرازهای مملکت خود مواظیت کنند، گفت:

«اینک تیرگی برهمه جا بالکشیده، اما دیری نمیپاید که در آسمان مشرق زمین سپیده میدمدم. امروز واحدهای زمینی و دریائی و هوایی ما گرد می‌آیند و روزی دیر یا زود بسوی جزایر سلیمان روانه خواهند شد تا نبردهای آنجا را یکسره کنند.

اما ونمیداند که اینک کار ژاپن یکسره شده است. بقول روزولت «گوادالکانال» نقطه عطف یا تحول جنگ است...

بقول «ریچار ترکاسکیس» خبرنگار آمریکائی «گورهای بیشمار قربانیان گوادالکانال»، شکسته کشته‌های مدفون در آبهای خلیج «ایرون باboom»، پیکار بیشتر حمان جنگیان آهنین اراده ما و پیشرفت مداوم آنان بسوی توکیو، این‌همه یاد بودهای مرده و زنده همان نقطه تحول، یعنی پیروزی نبرد گوادالکانال بود.

شود بختی دامنگیر ژاپونی‌ها شده است. جسد هزاران هزار سرباز جوان ژاپونی در سراسر میدانهای جنگ خاور دور بچشم می‌خورد. بوی گوشتهای سوخته، بدنها بادکرده و احشاء متغیر هر عکس و خبرنگاری را دچار حالت تهوع واستفراغ می‌کند. اما صدای نخست وزیر ژاپن ژنرال «توزو» همچنان از پشت رادیو بگوش میرسد که می‌گوید: «ما در دریاهای، هوای زمین خواهیم جنگید... ما تا حصول به پیروزی خواهیم جنگید... مرگ ما بمنزله پیروزی ماست. در حالی که اسارت ننگین مابمنزله مرگ و نابودی ماست،» موقعیت نظامی ژاپن در خاور دور بوضع اسفناکی در آمده است. زیرا ۵ سال جنگ مدام با نیروی عظیم و تازه نفس آمریکا که رهبر آن «مک آرتور» می‌باشد، آنان را بزانو درآورده است. منافقین روزوشب از راه هوا و دریا بر بازماندگان نیروهای ژاپونی یورش می‌آورند و اینک از آن قوای عظیم دریائی و هوایی، جز چند رزمناو ناو نیم‌شکسته، یا هواپیمای اسقاط و فیلم سوخته، چیزی بر جای نمانده است. از طرفی سوخت ژاپن با تهها رسیده و این تعداد اندک که در جزایر و بنادر دور دست لنگرانداخته‌اند. قادر بانجام هیچ‌گونه مأموریتی نیستند. از تعداد اندک هواپیماهایی که در او اخر جنگ برای ژاپن بر جای مانده است، هیچ‌کدام قادر پیروز نیستند. زیرا آنها نیز بنزین کافی ندارند. اینک مردم دنیا با شگفتی از یکدیگر می‌پرسند: سر نوشت ژاپون چه خواهد شد؟

اما هنوز تعصب ژاپونی پای بر جاست. هنوز ایمان هرجوان ژاپونی که مرگ را بر زندگی تنگین ترجیح می‌دهد برقرار است. زاین دگرباره می‌کوشد جسم بی‌رمق خود را بسوی پیروزی بکشد. ایکن نیروهای ژاپونی در دونقطه یعنی «مانیل» پایتخت فیلیپین و جزیره «ایووجیما» به مقاومت پرداخته‌اند. این دونقطه آخرین نقطه مقاومت ژاپن است.

زیرا از این پس خود ژاپن دستخوش تحولات جنک خواهد شد.

در «مانیل» ژاپونی‌ها دست به یک مقاومت تاریخی می‌زنند. این مقاومت از جهاتی به مقاومت افسانه‌ای شهر استالینگراد شباهت دارد. ولی زمان این مقاومت کوتاه است. فرمانده عملیات دریاسالار «ایواباچی» است. او قبل از پیاده شدن نیروهای «مک‌آرتور» در این شهر، دست به اقدامات سریع و حیرت‌انگیزی می‌زند. خطاب به فرماندهان فریاد می‌زند:

— ما وسیله‌ای برای دفاع زمینی نداریم. مهمات و تجهیزات کشته‌ها را به شهر انتقال دهید.

بدنبال فرمان او یکی دیگر از حیرت‌انگیزترین اعمال جنک بوقوع می‌پیوندد. صدها توپ دریائی از کشته‌ها بازشود و در پنجره ساختمان‌های شهر نصب گردید، عمارت‌های دولتی و مدارس و بیمارستانها، تبدیل به قلاع مستحکمی شد که درون آن ملوانان گرسنه و بی‌لباس ژاپونی می‌کوشیدند آخرين تلاش خوبش را بخاطر پیروزی موهم بکاربرند. پستخانه شهر، مرکز تلفن، هتل مانیل و بسیاری از ساختمان‌های دیگر مرکز دفاع ملوانان گردید که گروهی با تفنک، گروهی با سرنیزه و گروهی با وسائل عادی، بیل و کلنک و دیلم در انتظار دشمن بودند:

«تامولف» خبرنگار انگلیسی می‌نویسد:

«بفرمان ایواباچی در تمام خیابان‌ها موانعی برای جلوگیری از عبور تانک‌ها و کامیون‌های آمریکائی ساخته شد. سیم‌های خاردار در کوچه‌ها و خیابانها برقرار گردید. سربازان ژاپونی صدها بشکه خالی را پرازش کرده، آنها را در مسیر حرکت آمریکائی‌ها قراردادند. در وسط خیابان هر چیزی بچشم می‌خورد. از بوس‌های واژگون شده، گاری‌های نیم‌شکسته و صدها پایه‌آهنی. در مدت اشغال شهر بوسیله سربازان ژاپونی، ترازدی‌های وحشتناکی بوقوع پیوست اعمال گروهی از ملوانان شهوت پرست ژاپونی باعث گردید ۵ هزارزن و دختر و بچه ژاپونی بدرون کلیساهاي «مانیل» پناه ببرند. ولی در آنجا نیز از آتش شهوت ملوانان در امان نمانند. این عده از ملوانان دختران و زنان را پیش چشم کسان آنها بی‌آبرو می‌کردند ...

گاه وقتی بمادران بچه‌دار می‌سیدند، دست باعماali می‌زدند که فقط مقول‌ها و بر برها نظیر آنرا انجام داده‌اند. آنان بچه‌های بی‌گناه را بر سر سرنیزه‌های خود بلند می‌کردند و بمادران تجاوز می‌نمودند. ساکنین اروپائی جزیره که تبعه دول متفق بودند، بیشتر در معرض اجحاف و بیداد گردید. در کلیسای «سان‌تو دومینیکو» بیست و پنج زن سفید پوست را مورد تجاوز جنسی قرارداده، بادشه شکم‌هایشان را دریده بودند. در هتل «مانیل» بسیاری از دختران پیشخدمت مورد تجاوز ملوانان قرار گرفتند. یک ملوان ژاپونی که با سرخ‌خنی دختری روبرو شده بود، فریاد می‌زد. چه فایده ... آمریکائی‌ها نزدیک شده‌اند ... وقتی

بیایند، همه باهم خواهیم مرد. این ملوان چون نمی‌توانست دختر را راضی بعمل جنسی کند، اورا با پنجه‌های پلید خود خفه نمود.

زاپونی‌ها بنزین درون زندان شهر ریختند و آنجارا به آتش کشیدند. بسیار بودند زندانیانی که درون سلول‌های خود زنده زنده سوختند... درسالهای جنک، زاپونی‌ها به راهبان و راهبگان تعدی و تجاوز نمودند. اما در آن روزهای شوم، روحانیون مقدس نیز از این بلای خانمان‌سوز در امان نماندند. زیرا در مرکز شهر ۴۵ نفر در لباس روحانیت باسر نیزه سوراخ سوراخ شدند...

«مک‌آرتور» در ابتدا نمی‌خواست نیروی خود را صرف تصرف شهر «مانیل» کند. زیرا آنرا از لحاظ سوق‌الجیشی با اهمیت تشخیص نمی‌داد. اما داستان شرارت‌های ملوانان ژاپونی، آمریکائیان را بر آن داشت تا در اشغال این شهر کم‌رهمت بینندند. و چنین کردند... جنک و حشتناکی در گرفت. توپ‌های دریائی بسیاری از تانک و کامیون‌ها را از کار انداخت. شجاعت آمریکائیان بی‌حد و لجاجت ژاپونی‌ها بی‌اندازه بود. جنک در کوچه‌پس کوچه‌ها... خیابانها و ساختمانها دادمه یافت. آنان در رامپ‌هایها، در ورای پنجره‌ها، با مخانه‌ها و بن‌بست‌ها جنگیدند. منظره جنک شباهتی ناگفتنی با نبرد استالینگراد داشت. جنک در ناوها و توپ‌نل‌ها و مباری فاضل‌آب باشدت جدا کثرا دادمه یافت. سی نفر از سربازان آمریکائی پس از ۵ شب‌انه روز جنک مدام، عمارت وزارت دارائی را اشغال کردند. اینک عمارت شهر شباهت به کشتی‌های داشت که در جای خود ثابت بودند، اما با توپ‌های دریائی یکدیگر رامیکو بیدند. آمریکائیها بیماران خود را به معدنی که در نزدیکی شهر قرار داشت، منتقل می‌کردند. در این معدن تودرتو ۶۰۰ بیمار محتضر تحت درمان قرار داشتند. زخمی‌هارا روی، واگن‌هایی که برای حمل و نقل ذغال بود، منتقل می‌کردند. آب چکه‌چکه از سقف فرو می‌چکید و پیشکان زخمی‌هارا روی زمین مرتکب و گل‌آلود معاینه می‌کردند. صدای‌های گوشخراس و بوی تعفن، بیماران را بدیوانگان غیرقابل علاجی مبدل کرده بود.

مک‌آرتور پس از دادن ۱۰۰۰ کشته و ۴۰۰۰ زخمی موفق به اشغال شهر شد. فرمانده جبهه دریاسالار «ایواباچی» با ۱۶۰۰۰ تن از فرات خود که تا واپسین دم حیات جنگیده بودند، مرد و مانیل نیز بتصرف «مک‌آرتور» درآمد.

نیروهای آمریکا در حالی که بسوی ژاپن پیش روی می‌کردند، جنک و حشتناک دیگری در جزیره «ایوجیما» آغاز نمودند. این نیاز از هولانگیزترین جنک‌های اقیانوس بود و داستان فداکاری سربازان آمریکائی به حمامه‌ها پیوست...

«جو-روزنال» عکاس و خبرنگار معروف آمریکائی در جبهه «ایوجیما» این نبرد تاریخی را اینسان نقل می‌کند. «جزیره ایوجیما» که جهانیان آنرا دژ تسخیر ناپذیر اقیانوس آرام لقب داده‌اند. جزیره ایست که ۶ کیلومتر طول و ۴ کیلومتر عرض دارد. این جزیره در نقطه‌ای دور افتاده در قلب اقیانوس آرام قرار دارد. فاصله آن تا توکیو مرکز

ژاپن فقط ۱۲۰۰ کیلو متر است. از چه راهی می‌توان به این جزیره رسید؟ از راه هوا، این غیرممکن است. زیرا دیگر سوخت هوا پیماها برای این پرواز طولانی کافی نیست، از طرفی جزیره برای فرود آمدن چند بازناسب نمی‌باشد.

از راه دریا بوسیله ناوهای بزرگ نیز امکان ندارد. زیرا توپهای که دور تادور جزیره چون کمر بند مستقر گشته‌اند، هر ناوی را غرق می‌سازند فرمانده نیروهای ژاپن زنرال «سور باچی» با ۲۲۰۰ جوان ژاپنی در انتظار امریکائی‌هاست: او قسم یاد کرده یک نفر امریکائی را بجزیره راه ندهد. در دل تپه‌هزاران متر تونل‌های تودر تو بادریچه‌هایی بجانب دریاکنده شده است وارد وارد این دریچه‌ها، سراسر دریا با توب و مسلسل گلوه باران می‌شود امریکا فقط یک راه دارد.

فرستادن تفنگداران دریائی بوسیله قایق‌های جنگی. این قایق‌ها بعلت تحرک و انحراف زیاد، بخوبی می‌توانند از آسیب توپهای ژاپنی که باید هر لحظه دقیقاً تنظیم شوند. در امان بمانند. حرکت زیک زاک، یک شیوه جدید و عالی برای خلاصی از آتشبار دشمن است. پانصد قایق در سطح اقیانوس بحر کت می‌آیند ورنک آب را عوض می‌کنند.

موج کفی که از آنها بر جای می‌ماند، سطح اقیانوس را به سفره‌ای سفید مبدل می‌کند. در ساحل «ایو و جیما» آتش مسلسل‌ها بر روی تفنگداران گشوده می‌شود و از ۳۰۰۰۰۰ سرباز ۲۴۰۰ نفر در ساحل می‌میرند در آن نقطه حمامی از خون بوجود می‌آید و آب دریا تا صد ها متر رنگین می‌شود. اما پیش روی باقی مانده تفنگداران ادامه دارد..

در بیستم فوریه ساعت هشت وسی دقيقه پیش روی بجانب خندق‌ها و سنگرهای آغاز می‌شود و در ۱۵ ساعت تلاش مهاجمین فقط ۲۰۰ متر پیش می‌روند اما فداکاری و از جان گذشتگی آنان وصف ناپذیر است. وقتی یکی می‌افتد، دیگری پیای میخیزد و تفنگ اورا برداشته پیش روی می‌کند. امریکائیان با نارنجک‌ها، خود را به درز سنگرهای میرسانند و در حالیکه هر کدام گلوهای نصبیان می‌شود، با انفجار سنگر، دهها سرباز ژاپنی را نابود می‌سازند. در ساعت یازده صبح روز بعد، ۵ سرباز خود را به قله تپه‌ای که در وسط جزیره قرار دارد. میرسانند و پرچم ایالات متحده را بر فراز آن می‌افرازند..

«جو- روزنقال» عکاس بی‌بی‌اکس امریکائی، از این ۵ تن عکس می‌گیرد که مظهر پیروزی امریکا شناخته می‌شوند. از روی این عکس پر از ش و زیبای تاریخی، مجسمه‌ای از برنز بوزن ۱۰۰ تن ساخته و در میدانی که بیاد بود فدائیان «ایو و جیما» ساخته شده است نصب می‌گردد. دریا سالار «نیمیتز» در روز افتتاح این مجسمه یاد بود، جمله معروفی بر زبان راند. جمله او اینست: «شجاعت یک قهرمان، پیروزی حقیقی یک اجتماع را بنیان می‌گذارد.»

اینکه آخرین دژ دفاعی ژاپن درهم شکسته است، لحظه‌آن فرا رسیده تائیروهای امریکائی و متفقین، در خاک ژاپن پیاده شوند. بزودی جلسه مشاوره‌ای درستاد فرماندهی

کل نیروهای متفقین در خاور دور پیا می‌شود و فرماندهان عالیقدر تصمیم می‌گیرند را آینده نزدیک جملگی نیروهای خود را در خاک این کشور پیاده نمایند. روز پیاده‌شدن با کلمه رمز «ایکس» تعیین می‌شود و در واقع روز اول نوامبر ۱۹۴۵ است.

در این طرح ستادی پیش‌بینی‌های لازم از هر جهت بعمل می‌آید، بزودی جاسوسان متفقین خبر زیر را در اختیار دول متبعه خود قرار میدهند «کشور ژاپن انقلاب کرده است. این یک جهاد عمومی و جنگ کامل و همگانی است که امپراطور همگان را برای شرکت در آن دعوت نموده و برای این مبارزه کبیر ۵ میلیون سرباز ژاپنی آماده شده‌اند.» متفقین حساب می‌کنند که پیاده شدن نیروهای آنان در خاک ژاپن، بقیمت کشته‌های فراوان از هر دو طرف تمام خواهد شد. از امریکا یک میلیون و از ژاپن ۲ الی ۳ میلیون تن.

این رقم هولانگیز است. «روزولت» طی نطقی می‌گوید: ما به نیروهای انسانی برای خرد کردن هیتلر احتیاج داریم. چگونه می‌توانیم یک میلیون کشته در ژاپن بدھیم؟ و از این لحظه بود که فکر عجیبی به مغز سران امریکا خود کرد: «حال که ساختمان بمبا تم مراحل نهائی خود را طی کرده است، چرا به آن متول نشویم؟...»

از این ساعت یکی دیگر از بزرگترین تراژدی‌های انسانی بوجود می‌آید. برای بازگو کردن این قصه تلخ، به عقب باز می‌گردیم و تلاش بشریت را برای دست یافتن به این نیروی شیطانی که «اتم» لقب گرفته است، بازگویی کنیم.

در اواخر ماه ژانویه ۱۹۳۹ انقلابی در عالم فیزیک پیا می‌شود: فیزیک‌دانان بزرگ دنیا ثابت می‌کنند که در اثر دخول یک نترون، هسته فلز اورانیوم به دو قسم تقسیم و یک انرژی فوق العاده آزاد می‌گردد.

همزمان با کشف این راز بزرگ در اروپا «فرمی» ایتالیائی، «شیلارد» دانشمند اهل هنگری و «انشتین» دانشمند یهودی ساکن آلمان نیز از این حقیقت حیرت انگیز آگاه می‌شوند. آنان ثابت می‌کنند که در اثر دخول یک نترون، هسته اورانیوم بدوقسم تقسیم و همراه آن دویا سه نوترон فرعی تشکیل می‌شود که آنها نیز بنوی به خود می‌توانند اتم‌های دیگر را خورد نمایند و عکس العمل زنجیری ایجاد کنند که موجب انفجاری عظیم و آزادشدن انرژی بی‌پایانی خواهد بود. این خبر بزودی بگوش دانشمندان آلمانی میرسد و آنان این حقیقت شگفت را به اطلاع هیتلر می‌رسانند. جهانگشای نازی که سودای فتح جهان رادر سر می‌پرورداند، امیدوار است با اتکا به دانشمندان نابغه آلمانی راه پیروزی را باز کند. همدوش پیشرفت‌های آلمان در زمینه موشک‌ها، فعالیت دانشمندان در راه اختراع بمبا تم آغاز می‌شود.

پیشرفت‌های اولیه سریع است، ولی این پیشرفت‌ها بیشتر در زمینه موشک‌های «۱-۲» و «۲-۳» می‌باشد...



به اخبار رسیده از جبهه جنگ گوش میدهد

در گیری جنک و کمبود اولیه ، دانشمندان آلمانی را از تحرک بیشتر و کاملتر بازداشتند است . ولی آنان امیدوارند تا پایان جنک ، بمباتم را تحويل اهیتلر دهند . وهم ادست که با مید پایان یافتن ساختمان اتم نشسته است و حتی در آخرین لحظات جنک از پیروزی آلمان نامید نمیباشد .

در سال ۱۹۴۱ صد نفر از بزرگترین دانشمندان آلمانی تحت نظر و ریاست عالیه «گورینک» فرماده نیروی هوائی تجسسات اتمی خود را آغاز می کنند ..

هیتلر مایل است این تجسسات هرچه زودتر به نتیجه برسد . اما اقتصاد آلمان صرف تدارک قوایی می شود که در دشت های پر برف روسیه ، صحاری بی آب افریقا و شهر های پر جمعیت اروپا فنا میگردد . بودجه نهائی او در حدود ۱۰ میلیون دلار است . اما این مقدار کافی نیست . او جملگی دانشمندان را به حزیره «پنهونده» گسیل میدارد و در آنجا تیم دانشمندان بر جسته در اردو گاه های علمی که بوسیله افراد «اس - اس» نگهبانی می شود ، کار ساختن بمباتم را دنبال می کنند . در اینجا یک اشتباه و یک سوء تفاهم آلمان را در امر ساختمان بمب اتم عقب می اندازد و مانع از رسیدن هیتلر پیروزی نهائی می شود . این اشتباه چیست ؟ دولت آلمان نمی داند که امریکائیان در آینده چه تلاش عظیمی را برای دست یافتن به این صلاح مخرب آغاز خواهند کرد و غالیت آنها را جدی تلقی نموده معتقد هستند که امریکا در صورت دست یافتن به اسرار اتم ، کار ساختن بمباتم را به بعد از جنک موکول خواهد نمود .. از طرف دیگر هیتلر و عمال او یهودیان را مورد شکنجه و عذاب قرار داده اند و هر یهودی برای نجات جان خویش می کوشد از کشور آلمان مهاجرت کند ..

«انشین» نابغه فیزیک که سر نوشت خود را چون سایر یهودیان سیاه می بینند ، باعمر خویش توسط یک کشته مسافر بری ، دور از نظر هیتلر و سازمان گشتاپو از آلمان می گریزد و در امریکا پیاده می شود .

«هیتلر» که بر اهمیت موضوع وارد نیست ، نمیداند چه گوهر گرانبهائی را از دست داده است در حالیکه امریکائیان ازور و «انشین» مطاع شده استقبال بی تظیری از وی در بندر بعمل می آورند ..

همزمان ، فیزیک دان دیگری از اهالی هنگری که بوسیله جاسوسان متفقین ، از سازمان های سری آلمان و فعالیت های آن اطلاعاتی کسب کرده است ، خود را به امریکا میرساند و به ملاقات «انشین» می رود .

نام این مرد «شیلارد» است . او میداند که دانشمندان آلمانی مشغول ساختن پیل اتمی و بمباتمی می باشند ، اما هنوز تحقیقات آنها به نتیجه مطلوبی نرسیده است . «هیتلر» آنان را تحت فشار قرار داده و در صدد بدست آوردن خطرناکترین سلاحی است که در کره ارض ساخته می شود «شیلارد» که در جنک کسان و نزدیکان خود را از دست داده و از طرفی مورد اجحاف نازی ها قرار گرفته است ، سخت از پیشرفت دانشمندان جزیره «پنهونده»

در زمینه ساختن بمب‌اتم پریشان‌حال و اندیشمند شده است . او در امریکا به ملاقات هر دی‌بنام «الکساندر ساج» که از دوستان صمیمی پرزیدن روزولت‌می باشد ، می‌ورد و خطاب بازمی‌گوید: من خواستار یک ملاقات فوری بارئیس جمهور هستم . این ملاقات دارای اهمیت فراوان است و شاید زندگی و آینده دول متفق متکی بر آن باشد .

بزودی «شیلارد» ، فیزیکدان مشهور و بزرگترین متخصص مسائل اتمی که باید او را پس از «انشتین» بزرگترین عالم این رشته دانست ، با «روزولت» ملاقات می‌کند و اهمیت موضوع را برای اوروشن می‌سازد .

«روزولت» مردعافل و اندیشمندی است . بی‌آن‌که در این مورد تعلیمی ورزد ، تصمیم به تشکیل کمیته‌ای موسوم به کمیته‌ای اتمی می‌گیرد . در زمانی کوتاه این کمیته کار عظیم و حیرت آور خود را آغاز می‌کند . ولی دامنه فعالیت در زمینه کشف بمب‌اتم ، محدود به آلمان یا امریکانیست . مردان دیگری در سراسر اروپا زندگی می‌کنند که به این رازهولنک پی‌برده و آنان نیز در صدد کشف نیروی لایزال هستند .

فرانسوی‌ها از چند روز قبل از آغاز جنگ دوم ، دنباله فعالیت اتم شناسان را گرفته ، در صدد ساختن پیل‌اتمی هستند . آنان هنوز نمی‌دانند که میتوان از فلز اورانیوم «بمب‌اتمی» ساخت . بلکه می‌خواهند به افسانه‌های «ژول ورن» جامه حقیقت بپوشانند و بکمال پیل‌اتمی ، ماشینی بسازند که بتواند بدون احتیاج بسوخت معمولی ، زیر دریائی عظیمی را به حرکت آورد . برای ساختن پیل‌اتمی به دو ماده اولیه احتیاج است . اورانیوم و هیدروژن . اما از هیدروژن آب معمولی نمیتوان استفاده کرد زیرا این هیدروژن دارای وزن اتمی سبک است . باید از هیدروژن سنگین استفاده نمود .

هیدروژن سنگین در «آب سنگین» یافت می‌شود . ارزش آب سنگین بسیار فراوان است و از هر لیتر آب معمولی ، میتوان فقط ۱۶۵ میلیگرم آب سنگین بدست آورد . تنها کشوری که درجهان آب سنگین از آب معمولی استخراج می‌کند . دولت فرداشت . اینک فرانسه برای تحقق بخشیدن به نقشه اسرار آمیز خود باید آب سنگین را از نروژ و اورانیوم را از کنگو خریداری نماید . در نروژ بر فراز صخره‌ای عظیم در یک منطقه دور دست بنام «تلهمارک» کارخانه حیرت‌انگیزی بناسده که در آن آب سنگین با زحمات فراوان تهیه می‌شود . دانشمندان فردا نی بطور سری در این کارخانه فعالیت می‌کنند و چون کمیاً گران از هزار ان لیتر آب معمولی قطره‌قطره آب سنگین بدست می‌آورند .

این آب سنگین ارزشی متفوق طلا و بلاتین دارد . فرانسه آماده است تا با پرداخت میلیون‌ها دلار ذخیره آب سنگین این کارخانه را بخرد . این مقدار برابر با ۱۶ لیتر است که تمام ذخیره آب سنگین دنیا را تشکیل میدهد . اما سال ۱۹۴۰ ذمانت اشغال فرانسه فرادرسیده است . سازمان جاسوسی گشتاپو بر مراکز تحقیقاتی پیل‌اتمی فرانسه دست می‌یابد و از آنجا بادزدیدن مدارک سری ، به ارزش واقعی آب سنگین برای ایجاد پیل‌اتمی و ساختن

بمب اتم پی‌میرد . بزودی فعالیت دامنده‌اری در عالم جاسوسی بوجود می‌آید و مارشال «هرمان گودینگ» رئیس کمیته تحقیقات اتمی آلمان ، فرمان میدهد بهر قیمتی شده ، این ذخیره آب سنگین بکشور آلمان حمل شود . اما چرچیل نایفه سیاست جهان که به ارزش این ماموریت تاریخی پی برده است . عاقبت وحشتناک ربوده شدن آب سنگین را به سران امریکا و فرانسه گوشزد می‌کند و از اینرو مبارزه‌ای تاریخی برای انتقال ذخیره آب سنگین «تلمارک» به انگلستان آغاز می‌گردد .

قهرمانی‌ها آغاز می‌شود و پارتیزان‌های انگلیسی و فرانسوی ، با همکاری یک‌دانشمند جوان نروژی مامور حمله به کارخانه «تلمارک» و ربودن آب سنگین می‌شوند . . این یک مبارزه حیاتی ویک قهرمانی فراموش نشدنی برای نجات بشریت است .

یک‌دانشمند جوان نروژی که استاد فیزیک‌دانشگاه «اسلو» است موسوم به «پیژمن» به مرأه پارتیزان‌های فرانسوی و انگلیسی بوسیله . چتر در خاک نروژ پیاده می‌شوند . آنان باید دشتهای پر برف را به وسیله اسکی‌های مخصوصی که پیاکرده‌اند . پشت سر بگذارند . چون کوه نوردان از فراز خط‌ناترین صخره‌ها بالاروند و جون مبارزین بی‌باک جنگ کنند .

اطراف «تلمارک» بوسیله نگهبانان تنومند آلمانی احاطه شده است . ولی پارتیزان‌ها با فداکاری بی‌نظیری موفق بر بودن آب سنگین شده ، به انگلستان می‌گریزند و در آنجا خود را در در اختیار دولت انگلستان قرار میدهند . دولت انگلستان بلا فاصله دست بکار می‌شود و یک کمیته تجسسات اتمی در وزارت هوای پیمایی این کشور دایر می‌شود .

در این کمیته گروه کثیری از برجسته‌ترین فیزیک‌دانان انگلیسی شرکت می‌جویند . اما برای ساختمان بمب «اتم» ، به آب سنگین و مقادیر فراوانی او رانیوم را دیوآکتیو احتیاج است . اما ضمن مطالعه ، جنگ بریتانیا بر احل بحرانی خود میرسد و آزمایشگاه‌های تحقیقی بوسیله آلمانها بمباران می‌گردد . عده‌ای از دانشمندان کشته می‌شوند و باقیمانده به دهکده‌ها و شهرهای دوردست پناه می‌برند و برای آنکه در دام جاسوسان آلمانی که در هر کجا برای ربودن آنان آماده‌اند گرفتار نشوند تغییر قیافه می‌دهند عده‌ای از آنها نیز بوسیله کشته‌های مسافر بری آمریکائی ، به ایالات متحده می‌گریزند . در این میان بازماندگان آنان سرگرم ساختن اسلحه سری دیگری می‌شوند که «رادار» نام دارد و همین اسلحه اسرارآمیز است که بزودی فاتح نبرد انگلستان شناخته خواهد شد . فعالیت و بودجه انگلیس روی این وسیله جدید متوجه می‌شود و دامنه تجسسات اتمی تا حدودی محدود می‌گردد . در همین میان عده‌ای از دانشمندان به این نتیجه میرسند که برای ساختمان یک بمب بمقادیر فوق العاده اورانیوم و پلوتونیوم احتیاج است و تهیه این مقدار در سال ۱۹۴۱ که انگلیس شدیداً مشغول نبرد بانازی‌هاست ، غیر مقدور است وقدرت صنعتی و مالی این کشود اجازه چنین ولخرجی‌ها را نمیدهد .

در اوایل تابستان ۱۹۴۱ کمینه اتمی انگلیس از هم پاشیده میشود و دگر باره دانشمندان انگلیس در حالیکه بلباس بازدگانان، ماهیگیران و افراد عادی در آمدند، آب سنگین را از فراز اقیانوس به آمریکا میبرند. زیرا اینمان دارند که قدرت مالی آمریکاست که سر انجام این معماه عظیم را حل خواهد ساخت. و بهر حال «نازیها» را مغلوب خواهد نمود.

در دانشگاه «لوس آنجلس» مرکز تحقیقاتی مخفیانه‌ای بنا میگردد. در این آزمایشگاه دانشمندان که «فرمی»، اینتایائی و «دانشمنین» در آن قرار دارند، ثابت میشود که از ۲۵ الی ۱۰۵ کیلوگرام اورانیوم خالص میتوان بهمی عظیم بقدرت فوق العاده ساخت. قدرت تخریب این بمب برابر با چندین هزار تن مواد منفجره نظیر «تریتیروتوئولن» خواهد بود... آمریکائیان کار ساختن بمب اتم را با آرامش ادامه میدهند. زیرا از قدرت آلمان‌ها در این زمینه اطلاع ندارند. اما در همین زمان یکی از دانشمندان استرالیائی که عضو گروه اتمی انگلستان بوده، بوسیله جاسوسان انگلیسی از اسرار جزء «پنهانه» و تلاش آلمان‌ها باخبر میشود. او نیز بسرعت با مقامات آمریکائی ملاقات کرده، یادآور میشود که آلمان‌ها تقریباً ساختن بمب اتم را پایان رسانیده‌اند. او «اویخان» نام دارد و باحشت و هراس ناگفتنی، خطاب به «روزولت» میگوید:

— دیری نخواهد پائید که انگلستان تحت تاثیر سوم رادیو آکتیو و بمبهای اتمی آلمان‌ها، محو میشود. انگلستان از نظر مالی و صنعتی قادر به تعقیب ساختمان بمب اتم نمی باشد و این اعلام خطری است برای آمریکا و تمام جهان.

این اعلام خطر آمریکا را به جنبشی عظیم ترویج دارد می‌نماید. در اوخر سال ۱۹۴۲ بیش از ۱۰۵ دانشمند اتمی که «دانشمنین» بر جسته ترین آنهاست، با جدیت تمام با اعتبار نامحدود بافعالیت بیش از حد، کار خود را ادامه میدهند. برای ساختن بمب اتم نخست به پیل اتمی احتیاج است و برای ساختن پیل اتمی به اورانیوم، دسته‌های مهندسی در سراسر کنگو و کنادای شمالی بکاهش افتاده و از سعادن دور و ناشناخته، صدها کیلو اورانیوم بدآمریکا می‌فرستند. و بدینسان بدینوال یک تحرک عظیم، نخستین پیل اتمی دنیا در دوم دسامبر ۱۹۴۲ شروع بکار مینماید. این پیل در نزدیکی شیکاگو قرار دارد. این آغاز کار است و در آغاز هر کار نفائص و معاوی فراوان می‌باشد. پیل اتمی شیکاگو پس از چند روز کار کردن، بواسطه حرارت فوق العاده و تشعشمات اتمی خود، عده‌ای از کارکنان و ساکنان اطراف را دچار بیماری‌های خطرناک و لوسمی یا سرطان خود می‌کند و نتیجه آن مرک چند دانشمندو متخصص است... بزودی این پیل مترونک گردیده و ساختمان آن نابود میشود. این خبر بگوش آلمان‌ها میرسد و آنان عده‌ای از جاسوسان خود را در آمریکا مادر کشف اسرار اتمی و دبودن دانشمندان اتمی میکنند. چند نفر از علمای فن مورد سوء قصد قرار میگیرند و از همین جاست که آمریکا به اهمیت موضوع بی برده و سازمان عظیمی برای

حفظ و حراست تاسیسات و دانشمندان اتمی تشکیل میدهد . کوشش علمای فن شدت میباشد و آنان تحت استقرار کامل و با حفظ کامل اسرار ، به فعالیت خویش ادامه میدهند ... ژنرال «گراوز» یکی از جوانترین افسران مهندس آمریکائی برای سرپرستی گروه دانشمندان اتمی بر گزیده میگردد و کار خطیر ساختن بمب اتم را دنبال میکنند . ژنرال «گراوز» مینویسد : « برای ساختن بمبه اتم سه نقطه متفاوت در نظر گرفته شد . فی الواقع هر کدام از این سه نقطه ، یک مخزن بمبه اتم بشمار میرفت ... مانام آنجاراد ایکس » ، « ایگرک » و « زد » گذاردم . هدف ما آن بود که اگر دشمن بمحل یکی پی برد ، آنرا بمباران کند دو مخزن دیگر کار خود را دنبال کنند . در مجاورت هر یک از این سه مخزن برای بدست آوردن اورانیم خالص که ماده اصلی بمبه اتم است ، کارخانجات پیل اتمی احداث گردید . ساختمان این کارخانجات و مخازن ، فوق العاده گران تمام شد .. برای هر یک از این مخازن که از شاهکارهای صنعت بکار میرفت ، پولی برابر آنچه برای ساختمان یک گروه کشتی جنگی متوسط لازم است خرج گردید . بدستور «روزولت» می باشند بمبه اتم هر چه زودتر ساخته و در دسترس قرار گیرد . از اینپر تمام ذخیره نقره بانک فدرال که به ۱۴۰۰۰ تن نقره بالغ میگردد . مصرف شد ..

بدین ترتیب پس از چند سال زحمت و صرف مخارج فر او ان ، در ژوئیه ۱۹۴۵ اولین بمبه اتمی آماده آزمایش میگردد . مجل آزمایش صحرای نیومکزیکو است . این آزمایش در حضور صد نفر از بزرگترین دانشمندان منجمله «انشتین» و «شیلارد» انجام میشود .

انفجاری هول انگیز نظیر تصادم دو کوه بیکدیگر ، نظیر ، تلاطم اقیانوسها و نظیر آتشستان صدها کوه آتشستان ، صحرای نیومکزیکورا به جهنمی هولناک مبدل میکند و «اپنها یمر» که یکی از برجسته ترین دانشمندان و پیشقدم طرح بمبه اتمی است ، میگوید «این قارچ مرکد نیما را به ما بودی میکشد ..»

.. آری او حقیقت میگوید . در مقابل او قارچ عظیمی از آتش و دود ایجاد گشته است که وحشت بر دل دانشمندان افکنده است . اینک آمریکا سلاح مخوفی در دست دارد . برای تهیه این سلاح بیش از ۲ میلیون دلار خرج گشته و نتیجه ای بی نظیر داده است . در حالیکه روسها ، آلمانها را از خاک روسیه به عقب میرانند ، آمریکا آماده طرح نقشه حمله جدیدی است : حمله اتمی .. چند ماهی به آخر جنک نمانده است ..

«روزولت» پیروشکسته که قضیه جنک روح اورا آزرده ساخته است ؛ ناگهان فوت میکند و بلا فاصله «ترومن» جایگزین او میگردد . مردی که ایده ای نو و فکری تازه دارد این فکر برای نجات نهائی بشریت است . او تصمیم گرفته است از این سلاح دو میلیون دolarی ، استفاده کند ... و اینک آماده حمله اتمی است ... ،

اینک ساختمان مخوف ترین سلاحی که بشر بخود دیده است ، بیان رسیده و آماده انفجار میباشد .

بمب‌اتم .. بشر با این اسم خوف‌انگیز آشنا نیست . حتی نمیتواند قدرت انفجار و نیروی عظیم مخربه آفرای حس بزند . اما بزودی این غریبیت مرک و نابودی و این دیوبد سیرت ، چهره عبوس خود را نمایان خواهد ساخت و میلیونها نفر را در سراسر کیمی دچار ترس و هراس خواهد کرد ..

«اپنهایمر» ، «انشتن» ، دکتر «فرمی» ، «شیلارد» و پروفسور «ادوارد تلر» سازندگان سلاح هسته‌ای که بخوبی از سرانجام کار باخبر هستند ، دچار آندوه و غمی بی‌پایان شده‌اند . این آلت قتاله ساخته دست ایشان است ، ولی هیچ‌کدام از آنان اختیار آنرا در دست ندارند .

این مفهای نظامی و فرماندهان عالی‌قدر و مقندر آمریکائی هستند که هر زمان اراده کنند از آن بر ضد دشمن خود استفاده خواهند کرد . هر اس و تردید سراسر وجود این دانشمندان را فراگرفته است و آنانکه در مرکز تحقیقات اتمی ، ذیر نظر صدھا محافظت زندگی می‌کنند قادر نیستند دنیا را از وجود چنین سلاحی آگاه سازند ..

رئیس جمهوری دستور میدهد جلسه مشاوره‌ای باش کت شخصیت‌های بزرگ امریکائی تشکیل شود و آنان در باره استعمال یا عدم استعمال این « بمب و حشتناک » تصمیم بگیرند .. در اوائل ماه مه جلسه‌ای مشکل از هشت نفر این بررسی را آغاز می‌کنند .

ولی همزمان یک جلسه مشورتی دیگر باش کت چهار نفر از دانشمندان اتمی مرکب از دکتر آرتور کمپتون . دکتر اپنهایمر و دکتر لورنو تشکیل و ماموریت می‌باشد با کمیسیون اولی تشریک مساعی نمایند .

این دو کمیسیون باهم اختلاف نظر دارند . دسته اول موافق پرتاب بمب و دسته دوم مخالف پرتاب بمب هستند . هر کدام از آنان برای خود دلیل اقامه می‌کنند و دلایل هر کدام از جهاتی منطقی و اصولی است ..

ریاست کمیسیون هشت نفری راژنر ال زرڈ مارشال رئیس ستاد ارش آمریکا بر عهده دارد اعضاء دیگر عبارتند از « بارنز » وزیر امور خارجه آمریکا و نماینده شخص رئیس جمهور « بارد » معاون وزارت دیپلماتی امریکا ، ویلیام کایتون وزیر دفاع ملی و سه نفر دانشمندان عالی‌رتبه اتمی بنام دکتر « بوش » ، دکتر « کمپتن » و دکتر « جمس کنان » هر سه دانشمندان خبر برخلاف دانشمندان گروه دوم ، دارای تعصب خشک ملی و میهان پرستی هستند .

این کمیسیون کار خود را با تلاش خستگی ناپذیر آغاز می‌کند و در طول ۱۰ روز مدام اعضا آن باشور و حرارت در باره استعمال بمب اتمی به بحث و مجادله می‌پردازند .

ژنرال « مارشال » رئیس ستاد ارش که مردی بغايت نظامی و خشک و متعصب می‌باشد ، طی سخنانی این چنین می‌گوید :

— آقایان ، شما نماینده گان دولت و ملت آمریکا که امروز گرد این میز جمع شده‌اید ، وظیفه خطیری بر عهده دارید . اینک نابودی یا پیروزی دولت آمریکا بستگی به رای فرد

فرد شما دارد. ماهر کدام باید با فکری بازو عقل و درایت، کامل اوضاع فعلی آمریکا و جریان جنگ را بررسی کنیم. بی شک تمام شما از نیروی عظیم مخرب به بمبا اتمی آگاهی دارید و باز مسلمان میدانید که افجع آن جمعیت زیادی را تلف خواهد ساخت. اما این تلفات تضمین کننده صلح جاویدان برای هر دو ملت متفاصل است. ما تا اوایل آگوست سال ۱۹۴۵ در جنوب اقیانوس آرام بیش از ۵۰۰۰ کشتہ داده ایم. اینان همه برادران و خواهران ما بوده اند. اکثر آنان جوانان پر آرزوی بوده اند که ثروت و سرمایه آتیه ایالات متحده را تشکیل میدادند. زاپونیها مردمان خشک، سخت سر و انقام جوئی هستند. با اینکه نیروی دریائی و هوائی زاپن در سراسر اقیانوس آرام به حالت نیمه فلوج در آمده، با اینحال برای پیاده شدن نیروی متفقین در خاک زاپن، ما احتیاج به چندین میلیون سربازداریم و حداقل تلفات مابهیک میلیون نفر بالغ خواهد گردید. هم‌اکنون نیم میلیون سرباز زاپنی آماده دفاع از مرزهای کشور آفتاب شده اند و پیاده شدن سربازان متفقین در این کشور خطرناک است و تحمل این همه تلفات برای فرماندهی کل نیروهای متفقین در خاور دور فوق العاده سنگین خواهد بود.

نطق معروف و هیجان‌انگیز نرال مارشال افراد کمیسیون اصلی را تحت جذبه و تأثیر قرار میدهد و آنان حملگی تصمیم به استعمال بمب اتمی می‌گیرند. اینک جلسه بعدی به چند روز دیگر موکول می‌شود تا در آن روز محل، ساعت و تاریخ اندماختن بمب تعیین گردد. در این فاصله دانشمندان اتمی عضو کمیسیون فرعی بفعالیت و جنب جوش می‌افتد و بلااستثناء مخالفت خود را با بکار بردن سلاح اتمی در جنگ علیه شهرهای مسکونی زاپن اعلام میدارند، «انشتنین» نابغه یهودی که میلیون‌ها نفر از برادران و خواهران خود را در بازداشتگاه‌های آلمان ازدست داده است، حاضر نیست بمبی که زیر نظر او تهیه شده، برای نابودی هزاران ذن و گناه بکار رود.

دکتر «شیلارد» جانشین «انشتنین» و یکی دیگر از دانشمندانی که بمب تحت نظر ارتاوه‌یه شده، نخست با این عقیده مخالفت می‌ورزد و دچار نوعی بیماری روانی می‌شود. خود را به دری می‌زند و با تمام سران متنفذ آمریکائی و فرماندهان عالیرتبه ملاقات می‌کند. او در خاطرات خود این پنین مینویسد:

«وقتی که من اطلاع حاصل کردم ساختمان این سلاح مخوف و حشتناک با تمام درسیده و فرماندهان نظامی در نظر دارند آنرا در جنگ بکار برند و شهرهای مسکونی را با آن بیماران نمایند، طی نامه مفصلی خطرات بکار بردن این سلاح و حشتناک را یاد آورشدم: نوشتم که نه تنها استعمال این بمب موجب تیره روزی و نابودی هزاران فرد انسانی خواهد شد. بلکه از طرفی بسبب اطلاع یافتن شوروی‌ها از وجود یک چنین سلاح مخرب، یک مسابقه تسلیحاتی پس از جنگ میان دولت پدید خواهد آمد که نتیجه آن ممکن است نابودی هر دولتی و شاید جهان باشد در این نامه حقایق تلغی و حشتناکی را یاد آورشدم و از لحاظ اهمیت موضوع تصمیم گرفتم آنرا شخصاً به ریاست جمهوری بدهم در آن روزها که فرماندهان با مخالفت شدید ما

رو برو شده بودند ، امکان هر گونه ملاقات و بحثی را بارئیس جمهوری از میان برده و ما را تحت نظر و مراقبت نگهبانان مخصوصی قرارداده بودند بهر حال بابانو «روزولت» که زن خیرخواه و نیکوکاری بود ، تماس گرفته ، از طریق او و عده ملاقات بارئیس جمهور را خواستارشدم روزموعود در دفتر کار خودنشسته و مشغول تنظیم نامه تاریخی خود بود که یکی از دوستانم موسوم به دکتر «هیپوی» خسته و پریشانحال وارد شد و درحالیکه قیافه‌ای بس کوفته داشت ، گفت که پرزیدنت «روزولت» چند لحظه پیش در گذشته است ، این بدترین خبری بود که ممکن بود من بدمعندهم. انتخابات آغاز شد و پرزیدنت «ترومن» بریاست جمهوری آمریکا انتخاب گردید اما من از دنبال کردن عقیده مقدس خود بازنماندم . تصمیم گرفتم شخصا با «ترومن» ملاقات و خطرات ناشی از استعمال بمباتم را بادآورشوم . اما «ترومن» بسبب گرفتاری‌های سخت جنک و همچنین مخالفت سران دولت ، از ملاقات با من امتناع ورزید و چنین بهانه آورد که بهتر است نخست حرفاخ خود را به آقای «بارنز» وزیر امور خارجه بزنم و بالا راجع باین موضوع مهم به بحث پردازم .

«بارنز» مرد حرف و سخندازی بود باشور و علاقه در دفتر کار آقای «بارنز» حاضر شدم و با النماش والتجاء خطرات احتمالی را برای او شرح دادم به او گفتم که پس از جنک روسها به ساختمان بمباتم پرده و امریکا را نابود می‌سازند . ولی او در پاسخ من این چنین گفت :

در سراسر خاک شوروی ابدأ اورانیوم یافت نمی‌شود و مسلمًا برای آن کشور ساختن چنین سلاحی بعلت نداشتن مواد اولیه مقدور نخواهد بود .

متاسفانه پیشنهادات من مورد توجه قرار نگرفت . سخنان وزیر امور خارجه سطحی و مطالعه نشده بود زیرا بعید بنظر میرسید که در سراسر خاک پهناور شوروی اورانیوم یافت نشود .. از طرفی بسیار بودند کشورهای دست نشانده شوروی در سراسر اروپا که میتوانستند معادن خود را در اختیار روسها قرار دهند همچنین چکسلواکی که دارای معادن اورانیوم بود ، میتوانست منبع سرشاری برای اورانیوم محسوب شود ..

بدینسان التمس و ناله‌های دانشمندان پر احساس و باعطفه اتمی که نداشتند پای در راهی خطرناک نهاده اند بجایی نمیرسد . «ترومن» بسختی طرفدار استعمال بمباتمی است و هیچ نیرویی نمیتواند اعضاء کمیسیون هشت نفری را از اتخاذ این تصمیم بازدارد . جلسه مشاوره دیگری دگرباره تشکیل می‌شود ، ولی در این جلسه یکی از اعضاء هشت نفری موسوم به «لوئیس اشنرووس» لب بسخن می‌گشاید و حقیقت جالبی را فاش می‌سازد . او می‌گوید :

ـ آقایان ، امر و زمیخواهم در باره موضوع مهمی باشما صحبت کنم . امریکا اکنون در وضعیت بسیار سخت و بحرانی گرفتار آمده است . از طرفی نیروهای ژاپن بر تری و تفوی خود را در هوا زمین و دریا از دست داده اند . نیروی دریائی ژاپن بکلی مضمحل گشته و حتی سوت این کشور نیز پایان رسیده است و باقیمانده ناوگان ژاپنی که در بنادر دور و نا آشنا

پهلوگرفته‌اند، قادر به کوچکترین تحرکی نیستند. بنابراین ظاهرا زاپن شکست خود را محسوب می‌شود.

شاید ظاهرا عده‌ای از فرماندهان بی‌باک و متعصب زاپونی در مفرسربازان بی‌گناه زاپونی تلقین می‌کنند که بایدتا آخرین نفس جنگید، ولی مردان سیاسی و متفکر این‌کشور آینده‌و خیمی را که در انتظار کشورشان می‌باشد، حس زده و مایلند از درصلح و آشتی درآیند. من برای گفته‌های خود دلیلی دارم. مارو: گذشته یک تلگراف رمز از جانب یکی از کشته‌های جنگی آمریکا که در سواحل زاپن مشغول انجام مأموریتی می‌باشد، دریافت کردایم.. دستگاه بی‌سیم کشته توانته است متن یک پیام روز زاپونی‌ها را کشف کند این پیام حاوی دستوری است که وزیر خارجه زاپن به سفیر کبیر خود در مسکوداده که فوراً از طریق «مولوف» وزیر خارجه آن‌کشور با «استالین» ملاقات وزمینه را درباره وساطت آن‌کشور برای یک صلح مشروط بین کشور زاپن و دولت آمریکا فراهم نماید، شرط آنان این است که آمریکا پس از اشغال زاپن سو عقصدی نسبت به خاندان سلطنتی زاپن رواندارد با آنان که مظہرا ستة لال زاپن بوده‌اند با احترام رفتار نماید. من معتقدم که این پیشنهاد زاپونی‌ها قابل بررسی و رسیدگی است. از طرفی عقیده دارم که بمباران زاپن و اشغال این کشور فایده‌ای برای آمریکا نخواهد داشت اداره کردن یک کشور مغلوب که در اثر جنگ مردمان آن دچار شوربختی و فقر شده‌اند، کارآسانی نیست. حکومت بر مردمانی که ایمان به قوه حاکمه خود ندارند، خطر ناک است. اداره کشوری که فاقدیک قدرت مرکزی و حکومت پا بر جائی نباشد. خطای محض است. بخصوص کشوری چون زاپن که امپراتور آن مظہر وحدت و وارت یک سلطنت موروثی ۳۰۰۰ ساله است. نود میلیون ملت زاپن امپراتور خود را تسریح خدای پرستش می‌کنند و مسلمًا بمباران شهرهای مسکونی آن آتش خشم وستیز را برخواهد انگیخت..

سخنان «لوئیس اشترووس» عضو هیئت هشت نفری بسیار منطقی و اصولی بود او مرد متفکر و کاردانی بود که آینده جنگ را خوبتر و بهتر از هر کس دیگری پیش‌بینی می‌کرد.. زنرال «ساکونومرا» که در زمان جنگ معاون ستادارش زاپن بود و فعال ریاست دایره جفرافیائی کشور زاپن را بر عهده دارد، در تائید گفته‌های «اشترووس» در خاطرات خود مر بوط به جنگ دوم جهانی این چنین مینویسد:

«در صورتیکه قبل از بمباران هیروشیما دولت آمریکا تضمین کافی برای حفظ جان امپراتور و خاندان سلطنتی داده بود، زاپن بدون لحظه‌ای تامل تسلیم می‌گشت و جنگ خاتمه می‌یافت و مسلمًا دولت آمریکا موقعیتی غیر از آنچه اکنون در دنیا دارد و با آن مواجه می‌باشد، میداشت. امکان مسابقه تسليحاتی ورقابت تسخیر فضائی بین دول آمریکا و شوروی از میان میرفت و آمریکا یکه تازمیدان صنعت و اسلحه سازی می‌گشت..»

«لوئیس اشترووس» که بادیده حقیقت بین آینده جنگ را ازافق روشن فکر خود دیده بود، در خواست زاپن را کاملاً منطقی تشخیص داده و چنین نظر داد که می‌بایستی دولت آمریکا

باروشن بینی و دقت فراوان ، پیشنهاد اورا مورد مطالعه و بررسی قرارداده و پس از قبول آن از بمباران اتمی شهرهای مسکونی زاپن چشم پیوشت . اما «ترومن» رئیس جمهوری و سایر اعضاء کمیسیون با اعمال خالفت شدیدی کردند . موقعیت حنک لحظه به لحظه حساس ترمی شد ، دانشمندان اتمی باتلاشی پی گیر به دری میزدند و با هر وسیله ممکن می کوشیدند امریکا را از ارتکاب باین عمل بازدارند .

«لوئیس اشتراوس» که خود تحت تاثیر افکار و عطوفت آمیز دانشمندان قرار گرفته بود پیشنهاد کرد که جلسه مشاوره دو باره تشکیل شود اعضاء آن چند روزی با فرست کافی تر به آینده این عمل وحشت انگیز فکر کنند . «لوئیس اشتراوس» چند شب متواالی درخانه دانشمندان حضور یافته با آنان برای پیدا کردن راه گریزی به بحث پرداخت سرانجام پیشنهاد جالبی به اعضای کمیسیون ارائه داد . او عی کفت :

— در صورتی که دولت امریکا هیچگونه شرایطی را برای تسلیم دولت زاپن نپذیرد ، خوب است قبل از چند نفر از فرماندهان عالیقدر و رجال سیاسی زاپن ، دعوت بعمل آورد تا در چند روزهای متروک و دور افتاده و غیر مسکونی ، یاد رمنطقه‌ای متروک از خاک زاپن ، حضور یابند و اتفاقاً در حضور آنان صورت گیرد . آنان مسلم از رویت قوه حیرت آور این سلاح دچار شگفتی خواهند شد . و آنوقت فرماندهان امریکائی می توانند آنان را تهدید کرده و بگویند که در صورت عدم قبول صلح بلاشرط ، باین بمباران‌ها اتمی جزیره زاپن را به جهنمی از آتش و خاکستر مبدل خواهند ساخت . و در این صورت مسئولیت هر گونه عاقبت و خیمی متوجه مسئولیش وزمامداران فعلی آن کشور خواهد بود .

اما سخنان «اشتراوس» در اعضاء پر نفوذ هیئت هشت نفری اثری نمی بخشند ... آقای «بارنز» وزیر خارجه امریکا در حالیکه بسختی دیگران را از این عقیده منع می کند ، با فریادهای بلند و هیجان انگیزمی گوید :

— آقایان ، به دشمن که پانصد هزار امریکائی را بخاک هلاک افکنده است ، نمی توان اعتماد کرد . ما اصولاً نمی توانیم راجع به بمباتم اطلاعاتی در اختیار زاپونی‌ها قرار دهیم . زیرا یک اشتباه کوچک ممکن است سرنوشت جنک را عوض کند . یک جاسوس علمی ممکن است بمب اتم را در اختیار آنان قرار دهد و در این صورت خودما دچار سرنوشت شویم . من با دعوت سران و رجال زاپن به یک جزیره متروک مخالف هستم . زیرا درحال حاضر تمداد فراوانی اسیر آمریکائی و متفقین در اختیار زاپونی‌ها هستند . ممکن است نیروهای نام-رئی و مرموز زاپونی ، حیله‌ای بکار برند و اسرای جنگی را دور از نظرها به اطراف جزیره مغایر مسکونی که آزمایش بمب در آن صورت خواهد گرفت . کوچ داده و ایشان را در معرض آسیب اتمی قرار دهند . از جانب دیگر آخرین آزمایش اتمی مادر صحرای «نوادا» با موقبیت کامل توأم بوده ، ولی ابداً معلوم نیست که اتفاقاً بمب اتم در حضور مقامات زاپونی ، بدون نقص انجام گیرد . در اینحال لطمه بزرگی به حیثیت و آبروی ارش آمریکا وارد خواهد

شد. زیرا می‌دانید که بمب اتم هنوز مراحل اولیه خود را طی می‌کند.

اگرما بمب اتم را روی شهرهای مسکونی مورد نظر دها سازیم، چون شکل ظاهری آن نظیر بمب‌های معمولی است، در صورت عدم انفجار نیز، کسی پی به اسرار آن نخواهد برد. ولی اگر زایونی‌ها را قبلاً از نیروی عظیم آن باخبر سازیم و انفجار صورت نگیرد، در این صورت در اثر ضعف روحیه افراد آمریکائی، بعید نیست سرنوشت جنک بکلی تغییر یابد. بدین ترتیب بحث‌های مداوم و پی‌گیر مردانی که دردو جبهه مخالف قرار گرفته‌اند به نتیجه ای نمی‌رسد.

در اوائل ماه زوئن سال ۱۹۴۶ پس از دوروز مباحثه، پی‌گیر، کمیسیون تصمیم می‌گیرد این سلاح وحشتناک را پس از آزمایش نهائی در صحرای «آل‌گراو» بدون درنک بر ضد هدف‌های زاپون بکار ببرد. این هدف‌ها شامل شهرهای مسکونی ژاپن است. شهرهای که دارای اهمیت اجتماعی و حیاتی هستند. شهرهای که علاوه بر داشتن مراکز پایگاه‌های حساس نظامی، بایستی جمعیت نسبتاً زیادی داشته باشند. با مرک دسته جمعی تعداد زیادی از جمعیت ژاپن، وحشت و هراس ناگفته در دل غیر نظامیان این کشور که بطور غیر مستقیم در ثبات و تقویت آن دخیل هستند، پدیدار شده و شیرازه امور بکلی از هم خواهد گسیخت. اینک هدف مورد حمله قرار خواهد گرفت ولی انتخاب آن هنوز صورت نگرفته است. انتخاب شهرهایی که می‌بایستی مورد حمله قرار گیرند و نیز تاریخ اجرای آن، بر عهده رئیس جمهور امریکا و گذار می‌شود و اوست که بیاری فرماندهان نظامی انجشت خود را در روی نقشه بر روی هدف موعود قرار خواهد داد... حال معلوم نیست تا ره روزی و بدین‌ترتیب سراغ ساکنین کدامیک از شهرهای ژاپن خواهد رفت.

بعد از ظهر همان روز «بارنز» وزیر امور خارجه بدقتر کارهاری ترولمن «ریاست جمهور ایالات متحده می‌شتابد و شفاهای تصمیم هیئت خود را به «ترولمن» اعلام می‌دارد. چند روز بعد نیز صورت جلسه تنظیمی رسماً توسط «استیمن» وزیر دفاع ملی بحضور «هاری ترولمن» تقدیم می‌گردد. اینک همه چیز پایان‌پذیر فته است.

«ترولمن» بالا فاصله سران فرماندهان عالی‌قدرت نظامی رادر «پنتاگون» مقر ستاد فرماندهی ارش امریکا گرد آورده، به آنان دستور میدهد که مطالعات خود را روی هدف‌های حساس و حیاتی دشمن آغاز نمایند. او بالا فاصله اولین مسافت خود را برای ملاقات با استالیس آغاز می‌کند. مقصد او شهر پتسدام سازمان نقشه برداری، آزمایشگاه خاکست و در این شهر درباره مسائل جنک باز هم اتحاد جماهیر شوروی به بحث خواهد پرداخت. همزمان با سفر وی فعالیت کمینه اتمی از نو آغاز شده بمب اتمی تکمیل می‌شود و در ۶ ژوئیه همان سال در صحرای «آل‌گراو» در ایالت نیومکزیکو منفجر می‌شود:

«ترولمن» در شهر پتسدام مورد استقبال بی‌نظیر استالیس قرار می‌گیرد. آنان در اطاقی که توسط نگهبانان روسی و آمریکائی حفاظت می‌شود، راجع به آینده جنک به بحث‌های پردازند

و «ترومن» می‌خواهد با افشاری اسرار بمب اتمی، استالین را دچار حیرت و تعجب کند. ولی او نمی‌داند که سازمان سری جا و سی شوروی قبل از اطلاعات کاملی در اختیار استالین گذاشته است. آقای «بارنز» وزیر خارجه امریکائی نویسد:

«وقتی ترومن در شهر پتسدام خبر کشف بمب اتم بدوسیله آمریکا و استعمال آن در زاپن را به اطلاع استالین رهبر اتحاد شوروی رسانید، او به لبخند کوتاه و پرمعنایی اکتفا کرد. او هیچگونه عکس العملی از خود نشان نداد. زیرا جاسوسان روی اطلاعات کاملی در زمینه این سلاح مخرب در اختیار استالین قرار داده بودند. فقط هنوز بافرمول یا ساختمان آن و همچنین اثرات حیرت انگیز آن دست نیافته بودند و نمیدانستند که ساختمان آن چه مراحلی را طی نموده است و آیا تاکنون تکمیل و آماده میباشد یا خیر... استالین موافقت خود را با پرتاب این بمب به هاری ترومن» اعلام کرد و حتی اورا در انجام این ماموریت خطرناک تشویق و ترغیب نمود، بعقیده من اگر هم «ترومن» میخواست واراده میکرد اذافکنند بمب امتناع ورزد، استالین قصد داشت او را راضی با انجام این کار کند، زیرا اگر انفجار عملی نمیشد، دانشمندان شوروی اطلاعات ذیقیمتی در این زمینه بدست می‌آوردند و کمو نیسم در سراسری سقوط و فناوران نمیگرفت...»

بدین ترتیب فرماندهان نظامی آمریکا پس از چند شبان دروز مطالعه و بررسی، شهرهای مورد نظر را انتخاب میکنند شهرهای پر جمعیت، آباد مترقب و حساس...».

هدفهایی که بزودی بمب اتم سایه مرگبار خود را بر آنها خواهد افکند، دو شهر استه یکی «هیروشیما» و دیگری شهر «کوکولا»، این دو شهر دارای جمعیت نظامی و غیر نظامی زیادی است مراکز تسليحاتی و بالاهمیت نظامی دارد و از طرفی بمباران آن موجب وحشت و هراس سران زاپن خواهد شد. فرماندهان نظامی بالا فاصله توجه مطالعات خود را به عرض رئیس جمهور در شهر پتسدام میرسانند و او در ۲۵ جولای موافقت خود را با پرتاب بمب اتمی بر فراز دو شهر «هیروشیما» و «کوکولا» اعلام میدارد... اینک باید یک واحد مجهز و قابل اطمینان هوایی این ماموریت خطیر را بر عده گیردو آنرا با انجام رساند. ستاد ارشاد آمریکا بفعالیت میافتد تا مردانی زیرک، کارдан و مناسب برای این ماموریت تعیین نماید.. ماموران اداره سری ارشاد به تکاپومیان افسران افتاده و مطالعه و پرونده هزاران خلبان آمریکائی را آغاز میکنند.

جلسات سری و محروم‌انه بسیار تشکیل میشود. و سر انجام مردجوان و نیرومندی بنام سرگرد «تیبیتز» انتخاب میگردد. او شایسته‌ترین هوانورد آمریکا و بزرگترین متخصص بمباران‌های هوایی است. «تیبیتز» که رهبری نیروی پرتاب بمب اتم را برعهده داشته است، اینک دارای درجه ژنرالی است و مشاور نظامی آمریکا در هندوستان میباشد. در اینجا مقاله جالب و هیجان انگیزی را که او در باره ماموریت پرتاب بمب اتم بر شته تحریر نمود آورده بازگو میکنیم ژنرال «تیبیتز» می‌نویسد:

تا پایان ماه فوریه ۱۹۴۳ در شمال افریقا مشغول انجام وظیفه بودم و در آنجا گروه بمب افکن های «ب-۱۷» را فرماندهی میکردم. یکروز یکی از اعضای عالیرتبه ارتش موسوم به ژنرال «دولیتل» بسراجم آمد و در حالیکه مرا بگوش خلوتی می کشید گفت :

- ژنرال «آرنولد» از من خواسته است تا بهترین متخصص امور بمباران های هوایی را باو معرفی کنم . من تو را انتخاب کرده ام . از امروز مأموریت تو در این نقطه پایان میرسد و باید هرچه زودتر خود را آماده کرده و پیش ژنرال بروی ...

بزودی چمدان خود را بسته عازم آمریکا شدم و بدفتر کار ژنرال «آرنولد» رفتم . مرد آدام خوش بر خود و متفکری بینظر میرسید .

وقتی مرادید گفت : جناب سرگرد شما باید یکی از عجیب ترین انواع هواپیمائي را که اخیراً توسط مهندسین آمریکائی ساخته شده است ، مورد آزمایش و تمرین قراردهید من بعداً بتفصیل درباره مأموریت این هواپیما صحبت خواهم کرد ولی فعلاً بطور خلاصه میگویم که این هواپیما از نوع «ب-۲۹» ودارای قدرت و ساختمان پیچیده ای است .

بزودی برای دیدن این هواپیمای غول آسایه آشیانه مخصوص رفت و چون دارای اطلاعات تکنیکی کامل در زمینه هواپیما بودم ، دستگاه های جدید و جالب آنرا مورد مطالعه قرار دادم . هواپیمای ایده آلی بود قدرتی مافوق تصویر و ساختمانی عجیب داشت . از اینروهون و دوستانم آنرا « دژ عظیم پرنده » نام نهادیم . مدت‌ها با این هواپیما به تمرین پرداختم ولی از مأموریت حیرت انگیز خود با خبر نبودم . تا در همان وقت به « نیومکزیو » رفتم و در همانجا از مأموریت بسیار مهمی که بر عهده من تفویض شده بود آگاهی جستم . صحیحگاه یکی از روزهای ماه سپتامبر سال ۱۹۴۴ دستور مهمی دریافت داشتم بر اساس این دستور میباستی هرچه زودتر خود را به فرماندهی اسکادران دوم هوایی در « کلورادو » معرفی نمایم . به دفتر کار فرمانده شناختم و پس از چند دقیقه انتظار ، آجودان او مرآبدرون اطاق کارش رهبری کرد . مرد خوش قامت و خوش برخوردي بود . درجه اش سرهنگی بود وقتی مرا دید ، از جای برخاسته ، پس از دست دادن به آرامی گفت : اسم من سرهنگ « لنسرال » است . میخواستم سوال از شما بکنم . لطفاً بفرمائید بشینید .

بزودی فهمیدم که او اطلاعات کامل و جامعی در باره زندگی من دارد .
بامن در باره کودکیم صحبت کرد . در باره دیبرستان و حوادث جالبی که در جوانی برایم اتفاق افتاده بود . میدانست من در « سین سیناتی » درس خوانده ام حتی میدانست که یکبار در اثر سریع راندن اتومبیل از طرف پلیس «فلوریدا» بازداشت شده ام . او نام پلیس بازداشت کننده و قاضی دادگاه رانیز بر زبان آورد . مأموران نیروی هوایی برای تعیین استعداد . ظرفیت من تمام گذشته مرا تاسن ده سالگی مورد مطالعه دقیق قرار داده بودند . وقتی از دفتر کار سرهنگ خارج شدم ، دونفر ناشناس در انتظارم بودند . آنان با چهره ای خندان جلو آمده دست دادند . یکی دکتر « نورمن رامسی »

عضو گروه علمی پروفسور «پنها یمر» و دیگری ناخدا «پارسوفن» متخصص توپخانه و مواد منفجره بود. دکتر «رامسی» که از دانشمندان زبر دست اتمی بشمار میرفت، در حالیکه با قیافه‌ای پر استفهام بمن منکریست گفت:

— آیاشما تا بحال چیزی درباره اثری اتمی شنیده‌اید، خوشبختانه من به امور فیزیکی و شیمی علاقه و افری داشتم. در مدرسه چیزهای راجع به اتم جزء لاینجزا خوانده بودم و بعدها نیز مطالعاتی روی تجربیات آلمانها کرده بودم.

مقالات زیادی نیز روی فعالیت دانشمندان آلمانی با آب سنگین خوانده بودم. از این رو جواب‌های ناقص و پراکنده‌ای به دانشمند آمریکائی دادم. او مرا به گوشه خلوتی بردا و در حالیکه با توجه باطراف، مینکریست گفت:

— خوب، حالا تعجب نمیکنم اگر بگویم مایک بمب نیرومند بنام «بمب اتمی» ساخته‌ایم که قادر است دنیاگی را ویران کند. این بمب از تمام بمب‌های منتجره‌ای که تاکنون بشر بدست خود ساخته قوی‌تر است.

دچار حیرت و تعجبی ناگفتنی شده بودم. با حالت منگی و گیجی جواب دادم:
— این امر برای چون خواب و خیال باور نکردنی است. نهایت جالب است.

چند روز بعد بمن دستور دادند که خود را به فرماندهی اسکادران دوم هوایی یعنی ژنرال «انت» معرفی کنم. وقتی پیش اورفتم با خوشحالی گفت: شما فرماندهی گروهی را بر عهده دارید که باید سلاح هسته‌ای جدید را بکار ببرید.

مسئولیت خطیری بر عهده من گذاشته بودند. سنگینی بار این مسئولیت را احساس میکردم من باید با دقت و پشتکار یک گروه هوانورد تربیت کنم که مجهز ترین و کاملترین سازمان بمباران‌های هوایی را هدایت نمایند. این گروه میباشد در هر لحظه بتوانند در هر منطقه از سطح کره زمین، به عملیات تجاوزی دست بزنند و دریک زمان ممکن با هم دو هدف را بمباران نمایند. این دو هدف، قرار بود یکی در آقایانوس آدام و دیگری در اروپا باشد. ژنرال «انت» در حالیکه با چشم انعکابی و پرنفوذ خود بمن مینکریست، گفت: جناب سر گرد، طبق دستور مقامات بالاتر ما حق نداریم هیچ‌گونه مدرک کتبی روی ماموریت و اعمال آتیه شما در اختیاراتان قرار دهیم زیرا هر لحظه احتمال این‌هست که اسرار این حمله توسط جاسوسان کشف شود. بنابراین شما موظف هستید مغز خود را بخوبی بکاراندازید و هر چه در این جا بشما یاد میدهند و می‌آموزیم دقیقاً با خاطر بسپارید. شما نیز حق ندارید گزارشات خود را از طریق کتبی بدھید بلکه هر حروف اشکال یا صحبتی داشتید، باید شفاهایا بـما بگوئید من باید اعتراف کنم که در سراسر دنیا تعداد بسیار انگشت شماری از کیفیت و اسرار این حمله عجیب باخبر هستند. شما حتی باید گزارشات خود را بطريق شفاهی با فرماندهان عالی در میان بگذارید. از واشنگتن فقط یک افسر عالی‌تر به نیروی هوایی است که میتواند با مرأجعه و مسائل مورد بحث را باوی در میان بگذارد. این شخص ژنرال «آرنولد» است.

ما برای این عملیات نام رزم «سیلور پلیت» یا «بشقاب نقره» را انتخاب کردیم. وقتی احتیاج باطلاعات کافی داشتیم باید این نام رمز را بربان آوردید و بلافاصله پاسخ‌های مربوطه را از مقام مورد بحث دریافت دارید. از شما میخواهیم که در مدت این چند روز دقیقاً احتیاجات و ضروریات خو: را مورد مطالعه قراردهید.

ما قبل از آغاز هر گونه عملیاتی احتیاج به یک پایگاه بمنظور تربیت هوانوار دان داشتیم. سرهنگ مزبور گفت که من میتوانم ازین سه پایگاهی که بدین منظور اختصاص داده شده، یکی را انتخاب نمایم. مرکز اداره پایگاه آموزشی در محل استقرار هواپیماهای «ب-۲۹» تعیین شد و قرارشده بود از آنجا پایگاهی را که من انتخاب بی‌کنم، رهبری و بازرگانی نماید. من پایگاه «ولدور» واقع در ایالت «یوتا» را برگزیدم. این پایگاه منطقه دورافتاده و متروکی واقع در وسط دریاچه نمک بود و اطراف آن تاصدها کیلومتر خالی از هر گونه سکنه وجود زنده بود فقط در این نقطه دورافتاده و متروک میتوانستیم امنیت کافی از نظر جاسوسان دشمن داشته باشیم و حتی هواپیماهای گشتی دشمنان نیز بهمیچ طریقی نمیتوانست بر فراز این منطقه عجیب و ناشناخته پرواز آید. هم‌مان با فعالیت من دولت آمریکا طرح معروف خود موسوم به طرح «مانهاتان» را آغاز کرده بود. این یک نقشه کاملاً سری بود که بر مبنای آن دانشمندان اتمی در آزمایشگاه‌های اسرار آمیز وزیرزمینی ساخته‌مان بمب اتمی را تکمیل میکردند. این آزمایشگاهها که بخوبی از نظر دشمن استوار شده بود، بوسیله واحدهای نظامی بفرماندهی یک ژنرال بر جسته آمریکائی از گزند دشمن حفاظت میشد. من مجبور بود برای آشنازی با اصول کار این آزمایشگاهها را مورد بازدید قرار دهم و آخرین اطلاعات مربوطه را کسب کنم. دولت آمریکا نحوه استعمال این بمب را کاملاً سری و مخفی نگاهداشته بود و سران آمریکا نمیخواستند هیچکس، حتی دانشمندان اتمساز نیز از استعمال آن بوسیله هواپیما آگاهی پیدا کنند. از این‌ومن دستور داشتم در لباس افسران مهندسی در این منطقه رفت و آمد نمایم تا سوءظن کسی را نسبت به نقشی که نیروی هوایی در این زمینه بازی خواهد کرد بر نیانگریم. بطور کلی میباشد رهایی از هدف اصلی توسط یک واحد ورزیده با تجربه و استثنای صورت گیرد. بنا بر این اولین قسمت از برنامه من این بود که افراد بسیار دقیق با تجربه را برای این منظور انتخاب کنم به تکاپو افتادم و سرانجام چندتن از دوستان هوانوردی که ضمن جنک‌های اروپا یافته بودم، به آمریکا فراخواندم. برگزیده ترین آنان عبارت بودند از «تام-فرجی» که امروزه سرهنگ میباشد. و نیز «تو-وان-کبرک» که کمک خلبان خود من بود. تلاش من بزودی بشمر رسد و تو انستم در مدت کوتاهی نقل و انتقال آنان را با واحد خود عملی سازم.

در ضمن طبق نقشه‌ای که داشتم، تربیت و آموزش آنان را خودم بعهده گرفتم زیرا میخواستم دقایق فنی و ریزه کاریهای این بمباران حیرت انگیز و تاریخی را زیر نظر خود بآنها تفهیم نمایم.

تمرین‌های ابتدائی آغاز شد. در این تمرین‌ها ساختمان ظاهری و مکانیکی به‌برابر مورد مطالعه قرار دادیم و همچنین امکانات پرتاب را در شرایط مختلف بررسی کردیم. ما برای سهولت کار، نام بمب اتم را «چیز» گذارده بودیم و اغلب با این اسم رمز، آنرا نام می‌بردیم، ابتدا پرتاب بمبهای مشقی آغاز شد.

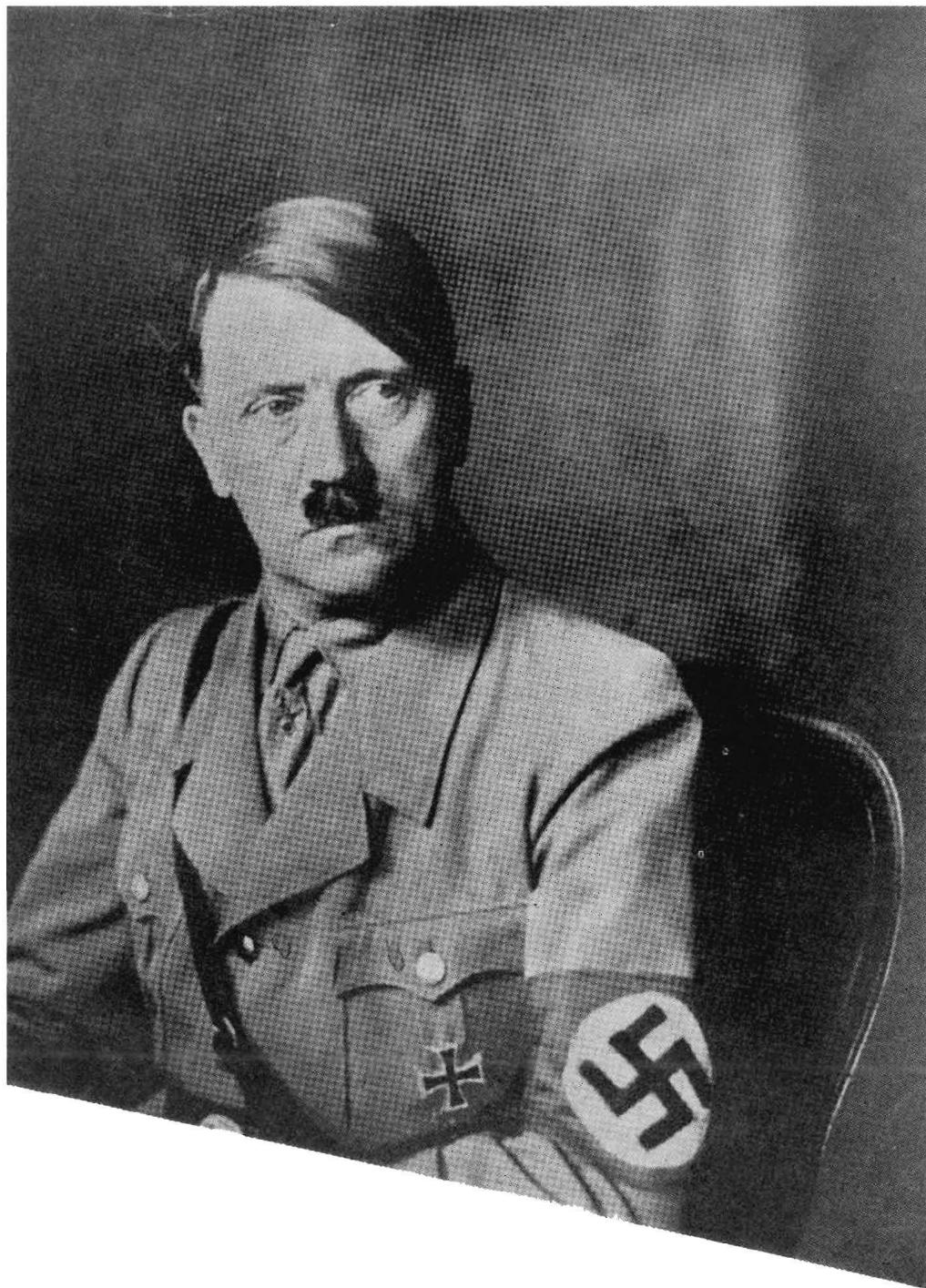
این بمبهای ظاهراً نظیر بمب اتم بود و از لحاظ فنی وبالیستیک طوری ساخته شده بود که ضمن پرتاب، مسیر و هدف مورد نظر را نظیر بمب اتم اتخاذ می‌کرد. من با اینها در پرواز های تمرینی شرکت جسم و این تمرین‌های بالیستیک باعث تعجب هوا نوردان شده بود. آنان که به پرتاب بمبهای معمولی عادت کرده بودند، نمیدانستند مقصود از پرتاب یک توپ فلزی با دنباله مخصوص بچه درد میخورد و من سرانجام مجبور شدم تا حدودی آنان را در جریان بگذارم. یکروز آنها را در نقطه‌ای جمع کرده گفتم:

— سلاحی که‌ما بزودی بکار خواهیم برد، بمب پرقدرت و عجیبی است که هر گز با آن سروکار نداشته‌اید. آنان به همین جواب اکتفا کردند و فقط وقتی بمب را روی شهر «هیروشیما» رها نمودند، به‌این حقیقت تلغی و حشتناک پی‌بردند.

«از عید میلاد مسیح سال ۱۹۴۴ تا فوریه سال ۱۹۴۵ کم طرح ما کامل گردید. دیگر اکثریت خلبانان نمیدانستند که شیئی حیرت‌آوری را که مابطور قراردادی «چیز» صدامیکنیم، همان بمبهایی است در ماه آوریل همان سال ستاد ارشاد آمریکا پایگاه مورد نظر را در آقیانوس آرام انتخاب کرد. این پایگاه عظیم استثنایی که با سرعت و با خرج میلیون‌نهاد لار بنا گردیده بود، نقطه عزیمت ما برای رسیدن به‌هدف اصلی در زبان بود. در همان روزها، من برای ملاقات ژنرال «کورتیس» به «گوام» رفتم. او فرماده اسکادران بیست هواپیمایی بود. با اینحال از نفعه‌اصلی باخبر نبود. وقتی من برای دیدار اوردم، فهمیدم که تازه چند روز پیش، از اسرار بمباران اتمی آگاهی جسته است و این اطلاعات را نیز یکی از افسران سازمان سری و عظیم «مانهاتان» که مسئول اجرای بمباران اتمی است، در اختیار وی نهاده است. پایگاه عظیم دریائی ما جزیره‌ای بنام «تینیان» بود.

تفنگداران آمریکائی با فداکاری فراوان این قطعه زمین را که سطح آن مناسب فرود و پرواز هواپیماهای بمب افکن عظیم بود، از چنگ ژاپونی هابدر آورده بودند. جزیره مذکور در دویست کیلومتری شمال «گوام» قرار داشت.

در همان زمان فعالیت‌های کافی برای تحقق بخشیدن به انفجار آزمایشی بمب اتم ادامه می‌یافت. محل این انفجار آزمایشی که میباشد در حضور دانشمندان اتم شناس باشد، در صحرای «آلamo گراو»، واقع در ایالات نیومکزیکو بود. قبل از انفجار، من و هوانوردان دیگر که وظیفه سنگین پرتاب بمب اتم را بدوش گرفته بودیم، چهار نوعی ترس و دلهزه بودیم، مدام از خود میپرسیدیم: آیا انفجار اتمی موجب نابودی هواپیماهی که بمب را می‌فکند، خواهد شد؟..



یک عکس جالب از هیتلر در بحبوحه قدرت

جواب این سؤال بسیار مبهم و پیچیده بود. اما آزمایش تجریبی «نیومکزیکو» بزودی به این سؤال اضطراب آورد پاسخ میداد. من و همکاران دیگر من میبايستی شخصاً مطالعات دقیقی روی کیفیت انفجار، بخصوص امواج حاصله از فشار انفجاری بعمل بیاوریم. از طرفی چون فرماندهان عالی بطور سری مرا انتخاب کرده بودند تا هدایت هواپیمای حامل بمب اتمی را بر عهده بگیرم. از اینرو برای بررسی کامل اثرات بادهای اتمی میبايستی خود در محل انفجار حضور بیاهم. فقط با این عمل امکان داشت نکات بر جسته و تجریب آزمایش اتمی را شخصاً بررسی نمایم. اتفاقاً در روز آزمایش بمب اتمی بسبب شرایط بدھوا قادر بانجام پرواز نشدم. این مسئله سختی مرا ناراحت کرده بود. اما از طرف دیگر چند تن از هوانوردان بر جسته واحد من در محل انفجار حاضر و تا حد و ناظر آن بودند. در میان آنان هوانوردی وجود داشت که در ذمہ یکی از زبدۀ ترین خلبانان جنک دوم بشمار میرفت. او تو انسنت‌گزارش دقیق و جامعی روی مشاهدات خود بمن‌تسليمه کند در این گزارش اثرات انفجار اتمی از نظر هوائی مورد بحث و تجزیه و تحلیل قرار گرفته بود. به‌حال با اینکه شخصاً نتوانسته بودم انفجار را مشاهده کنم، با اینحال اعتماد و ایمان کافی به گروه دانشمندان داشتم و میدانستم که حساب آنان بی‌اندازه دقیق و صحیح است. آنان برایم شرح دادند که هواپیما هنگام افکندن بمب بهیچوجه در معرض خطر نیست. زیرا پس از پرتاب بمب، هفده کیلومتر از نقطه صفر که فی الواقع نقطه انفجار بمب است، دور خواهد شد. و این فاصله روی یک خط مایل است و ناشی از مسیر منحنی بمب بسوی زمین می‌باشد. از طرف دیگر متخصصین هواپیما ساری بمن‌اطمینان دادند که بمب افکن «ب-۲۹» یا «دزپرنده» دارای قدرت واستقامت فوق العاده‌ای در مقابل بادها و طوفان‌های اتمی است و میتواند فشاری دو برابر وزن خود تحمل کند، این دلداری‌ها تا حدودی موجب تسکین و آرامش خیال من شد. حال میبايستی کارهای خود را با سرعت و جدیت بیشتر دنبال کنیم. برای این‌منظور میبايستی هدف را انتخاب نمائیم.

فرماندهان معتقد بودند که این‌هدف باید یک منطقه نظامی باشد و قبل امور دبمب‌بارانهای معمولی قرار نگرفته و در آن ویرانی بوجود نیامده باشد، فقط باین وسیله میتوانستیم با شاعع وسیعی اثرات تخریبی بمب اتم را روی شهر یا هدف مورد نظر بررسی نمائیم. از طرف دیگر با اینکه روز پرتاب بمب کاملاً هوا آفتابی، خلبان دیدکامل روی هدف داشته باشد، بنابراین از طرف واشنگتن دستور داده شد تا بزرگترین متخصص هواشناسی در محل طرح نقشه «مانهاتان» حاضر شود. بزودی سازمان سری بمباران اتمی، این دانشمند را یافت و او را بما معرفی کرد این مرد کارکشته قادر بود از چند ماه پیش وضع هوای مناسب برای بمباران را پیش‌بینی نماید آن‌زمان نیز در سالن مرکزی سازمان «مانهاتان» حاضر بودم. زیرا تمام بحث‌های مر بوط به پرتاب بمب برای من نافع و ارزش‌نده بشمار میرفت. از متخصص پرسیدیم که در کدامیک از

جنتک دوم

روزهای ماه آگوست هواصاف و روشن است و میتوان بمباران اتمی را بادید کامل روی هدف انجام داد ؟

اوجواب دقیق و حساب کرده خود را قبل آماده کرده و در اختیارمان گذاشت . جواب این بود :

ششم تانهم آگوست . جواب او برای من حیرت آور مینمود . اما بالحنی قاطع و موثر کلام خود را ادا کرد . پیش خود گفت : باید آدم نابهای باشد که بتواند با اینهمه اعتماد و ایمان درباره چهار ماه بعد پیشگوئی کند . و بعدها فهمیدم که در گفته خود صادق بوده و مرتكب کوچکترین اشتباهی در این زمینه نشده است .

در پنجم ماده آگوست ۱۹۴۵ یعنی ۲۶ ساعت قبل از پرتاب «مباتمی» من و دوستانم در پایگاه هوایی دور دستگاه تلگراف گردآمده ، منتظر تصمیم نهائی «ترومن» بودیم . میخواستیم ببینیم سرانجام واشنگتن دستور میدهد بمبدا سواره ها پیما کرده ، بسوی هدف پیرواز در آیم یانه . البته اعمال گروه ما کاملاً سری بود . به طور یکه حتی نگهبانان واحد هوایی جزیره «تینیان» نیز از کیفیت سلاح هسته ای که قرار بود روی زاپن انداخته شود ، آگاهی نداشتند . راستی باید این حقیقت را اعتراف کنم که مسئولین اجرای طرح بمباران اتمی ، قبل از انتخاب من برای انداختن بمب مطالعات دقیقی روی روحیه و اخلاقی کرده بودند ، بارها تحت آزمایش های روانی قرار گرفته و چندین متخصص امراض روحی و روانی باین به بحث و مجادله پیراءون این مسئله پرداختند . آنان میخواستند عکس العمل مرا در مقابل این ماموریت وظیفه خطیر ارزیابی کنند . میخواستند بیابند که اگر قرار بشود من خلبان هواپیمای حامل بمب اتمی بشوم ، چه خواهم کرد ؟

من در سراسر جنک بالشیاق و علافه خستگی ناپذیری مبارزه کرده بودم . مبارزه بخاطر پیروزی و مبارزه بخاطر خانواده های آمریکائی .. حتی یکبار نیز فکر عدم اطاعت بمفرم خود را نموده بود . ذیرا معتقد بودم که انسان باید وظیفه خود را تا سرحد مرک و نابودی انجام دهد .

وقتی در انگلستان میجنگیدم . ناگهان افکار عجیب و اضطراب آوری سراسر وجودم را فرا گرفته بود . با خود می گفت این بمب ها که از هواپیمای من روی زمین فرود می آیند فقط بروی هدفهای نظامی فرمیریزند ، بلکه خانه هارا ویران میکنند . زن ها و بچه هارا نابود میسازند ... من روزانه خروارها بمب روی زندگی مردم آلمان میریختم . در آغاز کار کابوس های وحشتناک یک لحظه رهایم نمیکرد . اما بعداً باین مسئله عادت کردم و این حقیقت را بخود قبول ندم که من یک سرباز هستم و سیاست یک سرباز اطاعت است . اگر میخواهم وطنم نجات پیدا کند ، باید دست ازعماطف و احساسات ناجا بردارم . و این چنین کردم . من انصباط خشک نظامی را در سراسر جنک رعایت کردم . و گرچه کارها یم ناراحت کننده و رنج آور بود ، معهداً با کمال صداقت آنرا انجام میدادم و امروز نیز که یک نظامی هستم باز باین

انضباط معتقد و مومن می‌باشم . هر دستوری که بمن داده شود ، بدون شرط اجرا میکنم و این اطاعت مخصوص بخاطر نجات وطن و هم میهنان من می‌باشد .

ما روزهای فراوان در سالن مخابرات جزیره « تینیان » ، با منتظر نشسته بودیم . در سراسر جزیره صدها چادر برپا شده بود که درون آن صدها خلبان و رزیده و چابک استراحت می‌کردند . آنان از میان بر جسته‌ترین هوانوردان امریکا دست چین شده بودند . گرچه صبر و شکیبائی باید جزو خصیصه هر جنگجو و سربازی باشد . با اینحال از این همه منتظر دیگار نوعی عصبانیت و ناراحتی عصبی گشته بودیم .

سرانجام پس از چندین روز استراحت . فرمان رئیس جمهور بوسیله دستگاه مخابرات روی کاغذ منعکس شد . این پیغام کاملاً اسری و مجرماًه وبصورت رمز مخابره شده بود . حتی اگر دشمن موفق می‌شد پیام را گرفته آنرا کشف کند ، این جمله را می‌خواند « همانطوری که قبل از دستور داده شد ، مأموریت ششم آگوست را اجرا نمائید . » بزودی و با سرعت هر چه تمامتر ، دست بکارشديم . برای آمادگی و شروع پرواز ، به ساعتها وقت و فرصت احتياج داشتيم . مأموران مخفی زن ال « لی-می » بمخابره دادند که باید بمب در ساعت هشت و بیک ربع بامداد ره-اگردد . اينک فقط ۶ ساعت وقت داشتيم . ۶ ساعت برای رسیدن به هدف اصلی می‌بایستی زمان و امکانات مراجعت به پایگاه را نیز کامل و دقیقاً محاسبه نمائیم . وقتی از پایگاه حرکت کردیم . بسرعت خود را بر فراز پیه « دایووجیما » رساندیم . قرار بود در آنجابا دوهواپیمای دیگر در آسمان ملاقات کنیم و این دوهواپیما فی الواقع نکهیان ما بودند و می‌بایستی تام‌قصد مارا اسکورت نمایند . مادو وظیفه داشتیم . یکی آنکه بمب را روی هدف بیافکنیم و دیگر اینکه با تمام وسایلی که درون هواپیما تعییه شده است ، اطلاعات ممکنه را از نحو و کیفیت انفجار بحسب آوریم . من این مأموریت را به دوهواپیمای اسکورت تفویض کرده بودم و آنان چون در پس ماحركت می‌کردند ، میتوانستند بخوبی اطلاعات کافی و کامل را بحسب آورند . در این مأموریت گروه دیگری از هواپیماها نیز بدنبال مایپرواز درآمدند . آنان گروه دوم بمباران اتمی را تشکیل میدادند و قرار بود چند روز بعد ازما دومین بمب را در روی هدف ثانی پرتاب کنند . آنان در این پرواز همراه مایپرواز تا اطلاع و تحریبیات کاملی در این زمینه کسب نمایند . همراه ماجنده داشمند نیز بودند که می‌خواستند روی نحوه انفجار و قدرت مخربه آن ، تحریبیات عملی بحسب آورند . قرارشد وقتی ما بر فراز هدف میرسیم دوهواپیمای اسکورت از سرعت خود کاسته و ۴ کیلومتر عقب تراز ماحركت کنند و آنگاه یکی بسمت راست و دیگری بسمت چپ منحرف شده . بوسیله چتر نجات و سایل علمی مختلف از قبیل دستگاههای اندازه‌گیری و عکس برداری وغیره روی شهر فروبریزند . البته این عمل بنظر خیلی ساده میرسد ، ولی نیازمند دقت و توجه فراوانی بود .

از طرف دیگر هنوز یک مسئله بفرنج باقیمانده و برایمان حل نشده بود . آن اینکه چندی پیش دوهواپیمای « ب-۲۹ » از نوع « دژپرنده » در اوائل پرواز دچار نقص فنی شده و سرنگون

گشته بودند و بمبهای محموله نیز در سطح فرودگاه منفجر گشته بود . این مسئله دلهره و اضطراب عجیبی در سراسر وجود ما پاکرده بود . اگر برفرض هواپیمای ماهنگام بلند شدن سقوط میکرد ، معلوم نبود در اثر انفجار بمبه اتمی چه تراژدی و حشتناکی بوقوع می پیوست ؟ من بازها این موضوع را به مسئولان طرح بمباران اتمی گوشزد کردم و سرانجام «پارسون» متخصص امور بمباران های هوائی بمن قول داد که با داشتن اندان در این باره صحبت کند . او می گفت :

من در این باره با داشتن اندان مذاکره خواهم کرد . مسلم آنان فکر بخاطر این موضوع خواهند نمود . بمب را طوری سوار خواهند کرد که فقط پس از پرواز مسلح شود و قابل انفجار گردد . در اینصورت حتی اگر آتش سوزی پیشود ، حتی اگر هواپیما سقوط کند و حتی اگر هواپیما منفجر گردد ، امکانی برای انفجار بمب باقی نماند .

بدین طریق من اندکی تسکین پیدا کردم . زیرا احساس می کردم که باتذکر و تاکید من ، داشتن اندان این نکته حساس و حیاتی را از نظر دور نخواهند داشت . بدین ترتیب ، طمثیں شدیم که پس از پرواز از پایگاه «تینیان» حامل بمبه خواهیم بود که بی تفاوت و بی خطر است و میتوانیم آنرا بدون آنکه کوچکترین خطری برای خود ما تولید کند ، بر فراز هدف بیافکنیم در سالن عظیم پایگاه «تینیان» اکثر اوقات کنفرانس هایی برپا می شد که در آن داشتن اندان و متخصصین راجع به انفجارهای اتمی حرف میزدند . قبل از آغاز مأموریت ، همه مادرسالن کنفرانس جمع شدیم . دوستان من هنوز از هدف نقشه «ماهانه اتان» با خبر نبودند و در نوعی ابهام و بی خبری بسرمیبرند . مامجبود بودیم این نقشه را حتی تالحظات آخر برای نزدیکترین افراد خود نیز پوشیده نگاه داریم ، زیرا این یک قانون کلی است که سازمان جاسوسی دشمن همیشه در نزدیکترین افراد نیز میتواند رخنه کند . خلاصه آنروز در آخر کنفرانس از جای خود بر خاسته ، گفتم :

— من امروز خبر مهمنی بشما میدهم . این خبر درباره مأموریت آتیه شماست . در اینجا مهر سکوت را پس از ماهها از لب برداشته و حقایق نقشه اسرار آمیز بمباران عظیمی را باشما در میان میگذارم . ماهم اکنون توانسته ایم بمب حیرت انگیزی بسازیم که دارای قدرت مافوق تصور است و فقط بوسیله این بمب است که میتوانیم بدقصه پیروزی های ژاپون پایان بدھیم و جنک را به آخر بر سانیم :

من آنروز حرفهای حالبی درباره این مأموریت زدم . با اینحال طبق دستور هرگز کلمه « بمبه اتمی » را بر زبان نیاوردم . وقتی به آنان گفتم که قدرت این بمب برابر بیست هزار تن «تی-ان-تی» است ، آنان دچار حیرتی ناگفتنی شدند ، زیرا قوی ترین بمبه که تا آن زمان دیده بودند ، قدرتش حدود ۵۰۰ کیلو «تی-ان-تی» بود . در آخر صحبت هایم گفتم که هر کس اشکالی در این مورد دارد ، بلند شده و پرسد ولی آنان دچار چنان حیرت و تعجبی شده بودند که ساکت نشسته ، کوچکترین حرکتی از خود نشان ندادند و جزئی ترین

سئوالی نیز نکردند. البته این حقیقت را میدانستم که مردان واحد من بسیار تیز هوش و استثنائی هستند. از همین رو اعتماد زیادی به آنان داشتم.

چند روز قبل از پرواز، من اطلاع دادند که سه نفر دیگر نیز به گروه ده نفری ماضاف شدند این سه نفر عبارت بودند از «پارسونز» متخصص بمباران‌های هوائی و توپخانه. وظیفه او مسلح کردن بمبادرات داخل هواییما بود. نفر دوم کمک اوستوان «موریس چپسون» ویکه متخصص الکترونیک موسوم به ستوان «یاکوب لیزر» بنابراین مجموعاً ۲۱ نفر بودیم که هر کدام وظیفه عمل مهمی برداش داشتیم. پرواز ما از سطح فرودگاه با تشریفات و مراسم عجیبی صورت گرفت در دور طرف پیست فرودگاه، ده‌ها دور بین عکاسی و دور بین فیلم برداری به چشم میخورد که قرار بود از جریان کامل پرواز تاریخی ما اسناد زنده تهیه کنند. این اسناد برای آرشیو سازمان طرح «ماههاتان» و برای آرشیوهای تاریخی معتبر و ارزشمند بود. هوایی‌ما آرام و منظم در طول پیست بحر کت درآمد و از سطح زمین بلند شده، در دل ابرها ناپدید گردید. وقتی بارتفاع ۳۵۰۰ متری رسیدیم، «پارسونز» و «چپسون» شروع به مسلح کردن بمباتمی کردند. این عمل دقیق و خطرناک حدود پیست دقیقه طول کشید و پس از پیست دقیقه، اعلام کردند که مسلح کردند بمب پایان رسیده است. من بزودی با پایگاه تماس گرفته، به آنان اطلاع دادم که اولین مرحله پرواز با موفقیت رو بروشده است.

سپیده دم با ده هوایی‌ما اسکورت که روی تپه «ایوجیما» چرخ زده در انتظار ما بودند برخورد کردیم. واز آنجا مسیر اصلی خود را یافته، دستگاه خودکار هوایی‌ما را روی این مسیر میزان کردم و هدایت هوایی‌ما را به عهده کمک خلبان سپردم. کمک خلبان من «باب-لوئیس» از هوای نوران با تجریبه‌ای بود که وظیفه داشت عقبه‌های درون کایان را کنترل نماید. بعد برای افراد خود رفت و برای آنان دقیقاً شرح دادم که چه کارهایی باید انجام بدهند. این دستورات ناگهانی و اضطراری، حدود نیم ساعت بطول انجامید.

طبق دستور فرماندهی عالی، ما وقتی حق پرتاب بمباران داشتیم که دیدخوب و هوای کامل اضاف و بدون ابر باشد. فی الواقع می‌بايستی ماشه را دقیقاً بینیم، حدود آنرا تشخیص بدیم و با بصیرت کامل سلاح خود را روی آن فرود آندازیم. قبل از ماسه هوایی‌ما بسوی هدف پرواز کرده بودند و آنان وظیفه داشتند شرایط آب و هوای منطقه هدف را دقیقاً بما گزارش بدهند. ما برای بمباران اتمی سه هدف در نظر گرفته بودیم. هدف اول شهر هیروشیما بود. این بمباران وقتی امکان پذیر بود که هوای هرسه شهر صاف و آفتابی باشد. بنابراین سه هوایی‌ما گشتی مزبور بر فراز شهرهای مورد نظر می‌چرخیدند و پیوسته گزارش هوا را بما ابلاغ می‌کردند.

طبق نقشه مامی‌با استی اخبارهوا شناسی را در باره سه هدف مورد نظر، گرفته بررسی کنیم. در صورت اقتضای هوا اول هدف نخستین را بکوییم و در غیر این صورت یکی از هدفهای ذخیره را مورد بمباران اتمی قرار دهیم. بنابراین در آن لحظات معلوم نبود بمب روی

کدامیک از سه شهر فرود خواهد آمد . وقتی نزدیکی‌های هیر و شیما رسیدیم ، یکی از سه هواپیمای هواشناسی این خبر را در اختیار ما گذاشت : آسمان صاف دید نامحدود و کامل .. صدار اشناختم سرگرد کلوادایر لی » این خبر را مخابره می کرد . او همان کسی بود که بعدها دچار جنون گردید و بسیاری از طبوعات جهان به غلط او را خلبان هواپیمای حامل بمب معرفی کرد ، نوشتند که در اثر انفجار بمب اتمی دچار دیوانگی شده است . وقتی این پیام توسط رادیو بما رسید مافقط ۴۰ دقیقه با شهر ساحلی ژاپن ، یعنی هیر و شیما فاصله داشتیم . «وان کیرک» با سرعت مسیر هیر و شیما را بمن نشان داد . ماتا آن لحظه سکوت رادیوئی را برای احتراز از دشمن مراعات کرده بودیم . وقتی بروی هدف رسیدیم ، تصمیم گرفتم برای لحظاتی کوتاه این سکوت اضطراب آور را شکسته وضعیت خود را گزارش دهم . از کلمات و حروف رمزی استفاده کرده و باتلاش و کوشش بسیار در قالب جمله‌ای کوتاه و نامفهوم از نظر دشمن به خلبانان دوهواپیمای «اسکورت» پیغام فرستادم که اکنون روی هدف قرار گرفته و مسیر خود را انتخاب کرده‌ام و تمام کارها بروفق مراد انجام شده است .

لحظات هیجان‌انگیزی سپری میشد . ۵ دقیقه دیگر درست روی شهر هیر و شیما بودیم . «تام فرجی» شروع بدمارش دقایق کرد . دلهزه و اضطراب عمیقی سراسر وجود مرا نیز فرا گرفته بود و مدام از این وحشت داشتم که مبادا شکاری‌های دشمن ما را تعقیب نمایند . از چند لحظه پیش هدایت هواپیمادا بر عهده «فرجی» گذارده بودم تا بتواند مسیر و گردش حرکت را تصویح و هواپیما را مستقیم بروی شهر بکشاند ، وقتی یک دقیقه به انفجار باقیمانده بودم عینک‌های تیره‌ای بر چشم گذاردم تانور خیره کننده بمباشی چشمان ما را کودزنکند و شبکیه چشم مارا نسوزاند . در لحظه انفجار لازم نبود ما گزارش رادیوئی بدھیم و بگوئیم که بمباره‌اشد . زیرا صدای انفجار بخوبی از رادیو پخش میشد .. وقتی بمباره‌اگشت ماباید با سرعت و چابکی غیرقابل تصوری هواپیما را از محوطه انفجار دور سازیم یعنی آنرا با سرعت حیرت‌انگیزی بارتفاع بالاتری ببریم یا بقول اهل فن ، یک جهش یا پرش فضایی بکنیم . برای دورشدن از نقطه صفر انفجار بدو عمل سریع مبادرت ورزیدم یکی آنکه دستوردادم «فرجی» مسیر هواپیما را با سرعت کج کند . یعنی ویراژدهد و دیگر اینکه با سرعت صعود نماید در لحظه‌ای زود گذر حدود ده هزار متر ارتفاع گرفتیم و جمیعاً پنجاه و یک ثانیه بعداز پرتاب ، یاجدا شدن بمباز بدنده هواپیما هفده کیلومتر از هدف دور گشتم .

در این ۱۵ ثانیه تاریخی و اضطراب آور افکار مختلفی بمفرز من هجوم آورده بودند . فکر میکردم که اکنون یک انفجار عظیم و حیرت انگیز و رعب‌آور صورت خواهد گرفت و از جانب دیگر این تردید در زوایای پنهان و تاریک قلبم بر انگیخته شده بود که مبادا بمبی که با این‌همه زحمت پس از ماهها آماده کرده‌ایم عمل نکند ولی بمفعمل کرد . انفجار همان‌طوری که قبل از حدس زده بودیم ، صورت گرفت ، ماهمه چشمها خود را بسته و عینک‌های تیره دودی گذارده بودیم ، ولی «جرج کارن» که نزدیک دم هواپیما نشسته بود ،

با وجود اینکه چشمهای خود را بسته و عینک دوری نیز گذاشته بود ، نور را از وراء این جدارهای ضخیم دیده بود فی الواقع این نور از پرتو آفتاب نیز خیره کننده‌تر بود . به «کارن» دستور داده بودیم که بعداز خاموش شدن نور خیره کننده، چشم‌های خود را بگشاید زیرا دیگر ناراحتی و اشکالی برای چشم‌های او پیدا نخواهد شد. او بهدف نزدیکتر بود، وظیفه داشت مشاهدات خود را دقیقا بازگو نماید و قی عینک را برداشت و از وراء پنجره هواپیما به بیرون نگریست ، فریاد زد . موج انفجار نزدیک می‌شود . . .

این موج انفجاری شباهت به سرایی داشت که ما اغلب در صحاری خشک و بی آب وعلف با آن رو برو و می‌شویم.

با این تفاوت که بشکل حلقه‌ای بود که مستقیما بجانب ما می‌آمد . «کارن» حلقه دیگری میدید که کوچکتر از حلقه اولی، بدبیال آن در حرکت بوده است، بنا بر این هوای پیماهای ما تحت اثر دو موج انفجاری قرار گرفت. موج اول دارای فشاری دو برابر وزن هواپیما بود و این درست با محاسبه دانشمندان جور درمی‌آمد. موج دوم نیز از موج اول خیلی ضعیف‌تر و ناچیز‌تر بنظر میرسید. من در این حال هدایت هواپیما را بر عهده گرفته چرخی زدم تا هواپیما را دوباره روی شهر بر گردانم ، طبق دستور با اینکه این عمل تا حدودی خطرناک بود، می‌خواستم اثرات انفجار را از نزدیک مشاهده و بررسی نمایم. تمام دستگاه‌های ثبات، دوربین‌ها و وسایل مکانیکی بکار افتاده بودند تا از نتایج این بمباران اتمی اسناد و مدارک مستند تهیه نمایند. وقتی چرخ هواپیما تمام شد و روی شهر ظاهر شدیم منظره‌ای عجیب افسانه‌ای و غیرقابل تشریح دیدیم . نخست ابر عظیمی دیدیم که شکل آن مانند یک قارچ باعظمت بود. همان قارچی که امروز به قارچ اتمی مشهور شده است . این ابر با سرعت درجهت بالا صعود می‌کرد و در لحظات کوتاهی ارتفاع آن به ده هزار متر رسید. درست به ارتفاعی که مادر آن پر واز می‌کردیم.

این ابر باز به صعود خود ادامه داده، به ارتفاعات بالاتر رفت. از اینجا پی بر دیدیم که این انفجار موجب آزادشدن انرژی فوق العاده‌ای گشته است. شروع به برداشتن چند عکس از خود هیر و شیما کردیم . ولی دیگر جایز نمیدیدم که بیش از این روی شهر شعله و دمعطل شوم. راه خود را کج کرد، با سرعت از ابر اتمی دور گشتم. در طول چهار یا پنج دقیقه‌ای که مادر بالای شهر، شاهد انفجار اتمی بودیم، هیچ‌کس ازما دهان بازنگرد و حرفی نزد همه بادقت مشغول تماشی شهر بودیم. و آنچه را که از آن باقی مانده بود، بدقت از زیر نظر می‌گذراندیم . . سپس از «وان کیرک» مسیر بر گشت راسئوال کردم و او نزدیک‌ترین راه به روی اقیانوس را بمن نشان داد،

در بازگشت اطمینان یافته بودیم که دیگر شکاری‌های دشمن ما را سالم نخواهند گذاشت .

من میدانستم که این قارچ اتمی را تمام زاپونی هادیده‌اند و در تمام فرودگاه‌ها فرمان

آماده پاش داده شده و هوا نورдан ژاپونی با سرعت در صدد یافتن عامل این بمباران عظیم هستند. خیال میکردم بزودی آسمان اطراف ما پر از جنگنده‌های ژاپونی خواهد شد. ولی در آن آسمان بی‌انتها از دور. فقط یک هواپیمای کوچک ژاپونی را ملاحظه کردیم که بسوی مادرپر واژبود. و چون سرعت «دژپرنده» مافق العاده بود، آن هواپیما موفق به رسیدن بما نگردید.

در این فاصله بازهمه ساکت بودند... فقط وقni روی دریا رسیدیم، تازه لکنت زبانها بر طرف گردید و چهره‌های مات و بهت زده از ازهم باز شد و وحشت زدگان آرامش و تحرکی پیدا کردند.

اولین کارما مخابره کردن اخبار درباره انفجار به پایگاه اقیانوس بود. ما بایداز حروف رمزی استفاده کنیم. من و «پارسونز» کوشیدیم تا در جملات «رمزی کوتاه، آنچه دیده و شنیده بودیم. باطلاع ماموران پایگاه برسانیم. ولی چیزهایی که ما دیده بودیم، بقدری عجیب و حیرت آور بود که حروف و کلمات آماده شده رمز قادر نبود آنها را کاملاً توصیف و تشریح نماید. بهر حال ما میبايستی حرف بزنیم و حواله ای را که اتفاق افتاده بود. گزارش کنیم. من که در نوعی تردید و بی‌تصمیمی گرفتار شده بودم: گفتم: بهر حال حالا دیگر ژاپونیها بخوبی میدانند که چه اتفاقی افتاده است، پس دیگر لازم نیست که ما اسرار فاش شده را پنهان کنیم و بخواهیم بازم صحبت نمائیم. بگذارید وقایع را آنطور که بوده و هست بزبان ساده و معمولی گزارش بدھیم.

بدون آنکه دیگر کلمات سری و محرمانه بکار ببریم، با جملات عادی و معمولی به پایگاه اطلاع دادیم که انفجار صورت گرفته و نتایج حاصله خیلی بهتر و درخشان تراز آنجه فکر میکردیم، بوده است. بدین ترتیب فرماندهان ما در جزیره «تینیان» با شنیدن این خبر مسرت آمیز که حاکی از پیروزی بود، غرق درشادمانی و خوشحالی گشتند. از نفعه نظر خود من باید بگویم که قبل از انفجار اتمی اطلاع و آگاهی من درباره نحوه انفجار کامل نبود و درست نمیدانستم که اثرات تخریبی این سلاح نوین چیست؟... من وقتی به قدرت واقعی آن پی بردم که سه‌چهار روز بعد عکس‌های را که از انفجار گرفته بودیم، چاپ کردند.

من شهر خراب شده و ویرانه هیروشیما را بچشم خود دیدم. ولی در آن لحظات زود گذر و اضطراب‌آئود، بیشتر سعی و کوشش من در فرار بود. زیرا باقی ماندن در آن محیط، با خطر مرگ و نابودی توأم بود. از طرف دیگر این یک انفجار معمولی نبود، انفجار چند کیلومتره‌منفجره نبود. بلکه انفجار عظیمی بود که مشاهده و بررسی تغییرات آن برای موجود زنده و انسان عادی در محل انفجار غیر ممکن است. ولی من به یک حقیقت ایمان آوردم و آن اینکه انفجار هیروشیما بزرگترین و عظیم‌ترین انفجاری بود که در طول عمر خود دیده بودم. در موقع بازگشت هیچ حادثه سوئی برایمان رخ نداد. سقوط یا آتش سوزی در کار

نیود و ماهر قدر به پایگاه نزدیکتر می‌شدیم ، اعصاب متمنج و ناراحتمن آرامش بیشتری می‌گرفت . بعداز آن همدرنج وزحمت، بعداز مدت‌ها زندگی در جواریک بمب‌اتمی و کارکردن با آن ، اینک احساس غرور زیادی می‌کردیم . زیرا حس می‌کردیم ماموریتی را با نجام رسانده‌ایم که هیچ کدام از افراد نظامی جنک‌های گذشته تغییر آنرا انجام نداده‌اند . من در موقع بازگشت تازه احساس کردم که چقدر خواب آلود و خسته هستم . زیرا شب قبل از پرواز بسبب دلهره و ناراحتی زیاد ، ابدا نخوا بیده بودم . چهار ساعت تمام در داخل هواپیما که بجانب پایگاه بازمی‌گشت ، خوا بیدم .

وقتی از خواب بیدار شدم ، کمی احساس آرامش کردم . ولی در وجود خود احساس نوعی سنگینی و بیماری کردم . تا آنروز نفهمیده بودم که در مدت این چندماه تاجه حد تخت نفوذ ضربات و ناملایمات عصبی بوده و ناراحتی روانی متحمل شده‌ام ، افراد من بالعکس چهار کنجکاوی و حیرت فراوانی شده بودند . آنان که در موقع عزیمت کلامی بر زبان نمی‌راندند و حریق نمی‌زنند ، در موقع بازگشت هدام باهم راجع به انفجار و عنظمت آن سخن می‌گفتند .

من بچشم خود دیدم که بر فراز شهر هیر و شیما آنان چگونه به مجسمه‌های بیرون و بی‌جانی تبدیل شده‌اند . امادر بازگشت مثل افراد یک خانواده خوشبخت ، گردهم جمع شده می‌گفتند و می‌خندیدند و بحث می‌کردند . بسیاری از افراد من عقیده داشتند که آمریکا با اندختن این بمب بروی شهر هیر و شیما عمل جنک را پیايان رسانیده است . آنان بمن می‌گفتند :

- زاپونی‌ها قادر نیستند ضربه‌ها و حملات خطرناکی تغییر حمله به هیر و شیما را تحمل کنند . بزودی سر بازان دلیر ، مردان مبارزو سرداران مغور و آنان به خانه‌های خود بازگشته در انتظار آتش بس خواهند نشست .. و بعد هر کدام از آنها شروع بکشیدن نقشه برای آینده کردند . آنان هر کدام عقیده و نقشه‌ای راجع به آینده داشتند و امیدوار بودند پس از پیايان جنک ، زندگی شیرین ولذت بخشی را آغاز کنند . یکی از افراد می‌گفت :

چه شانسی آوردیم که هواپیما منفجر نشد ... آنوقت من ناکام می‌شدم ... حالا تصمیم گرفتام در اولین فرصت با نامزدم ازدواج کنم . دیگری اظهار می‌کرد : نگفتم بیخود پول جمع نکنید ؟ ... اگر می‌میردید ، تمام پول هایتان حرام می‌شد ... حالا می‌فهمید که در زندگی باید خوش گذراند ؟ ...

من در عالم خواب و بیداری حرف‌های جالب آنان را که ناشی از شور و شوق و خوشحالی عظیمشان بود می‌شنیدم .. وقتی بجزیره «تینیان» نزدیک شدم ، فهمیدم که خبر انفجار در هیر و شیما به گوش تمام افراد پایگاه رسیده است : زیرا آنان با چهره‌های گشاده و قیافه‌های خندان در انتظار ورود ما بودند . «کورتیس لی می» و «نرال سپاتر» خود را ازد کوام به جزیره «تینیان» رسانده ، در انتظار مابودند . آنان بلا فاصله مارا بداخل اطاقی بر دند تاسیوالات کافی و کامل در این زمینه از مابنما بینند ... کنجکاوی آنان بمراتب بیشتر از مابود . زیرا

دقیقاً روی نتایج اولین انفجار بمبا تمی و عکس العمل آن درین افراد بشر حساب می‌کردند. سئوالات آنان پیرامون قسمتهای مختلف هاموریت بود. دو خانم ماشین نویس نیز با سرعت حرفهای مارا ماشین میکردند. ماحدو دنیم ساعت به سئوالات دوزنرا ل پاسخ گفتیم و چون بی‌اندازه خسته بودیم، ژنرال‌ها مارا آزاد گذاردند تا چند ساعتی است راحت نمائیم.

ژنرال «سپانز» که مرد خوش برخورد و شوخ مسلکی بود، گفت: فکر میکنم که دیگر باید شما را تنها بگذاریم تا استراحت کنید. خوب بچه‌ها بروید گذا بخورید. بعدیک حمام خوب و گرم بکنید و بعد بخواهید. تادلنان میخواهد بخواهید.

این زیباترین جمله‌ای بود که پس از چهار سال جنگ بر فراز اقیانوس‌ها و کوه‌ها و دشت‌ها شنیدیم.. اینکه میدانستیم که جنگ تقریباً بپایان رسیده است و دولت آمریکا نیز پیاس این فداکاری بزرگ همه افراد واحد مرا به آمریکا خواهد فرستاد و یک مرخصی طولانی به یک افراد واحد خواهد داد، وقتی داخل بستر شدم، هنوز صدای بمب و منظره عجیب فارج‌آتمی در مقابل چشم‌مانم بود. اما با تلقین زیاد خود را بخواب زدم و دیگر نفهمیدم چه بر من گذشت..

بر شهر هیر و شیما آرامش اضطراب آوری حکم‌فرماست. مردم می‌آیند و می‌روند، اما غمی گران بر دلها یشان سنگینی میکند. هوا صاف و نشاط آور است. اما مردمانی که در کوچه‌ها و خیابانها باین سوی و آنسوی می‌روند، از این زیبائی و طراوت چیزی درک نمی‌کنند. پیر مردان و پیرزنانی را می‌بینیم که غباراندو و پیری بر چهره‌ها یشان نشسته و دیدگان بی‌فروغشان گواه حسرت و درج بی‌انتهای آنهاست. چرا؟.. این مردان وزنان که روزگاری در شادی و نشاط میزیستند، چرا امروز این سان پریشانحال و بی‌تصمیم شده‌اند؟ چرا دچار حالت بی‌هودگی و بی‌تناولی محض هستند؟ دلیلش اینستکه آنان فرزندان برومند خویش را در جنگ اقیانوس‌ها ازدست داده‌اند و اینک نیز در انتظار سرنوشتی شوم برای امپراتور و برای مملکت خویش هستند.

روز ۲۶ جولای آنانکه پای رادیوهای خود نشسته‌اند پیام حیرت‌انگیزی می‌شنوند. این پیام متن اولتیماتوم فرمانده کل نیروهای متفقین در خاور دور است که بتوسط رادیوهای دنیا خطاب به مقامات مسئول زاپن پخش می‌شود. متن آن از این قرار است:

«توجه... توجه... فرماندهی کل متفقین بدولت زاپن اخطار میکند که هر چه زودتر به نیروهای مسلح خود دستور که در هر نقطه هستند فوراً دست از جنگ شسته، خود را به نزدیکترین واحد متفقین تسلیم نمایند...»

اما این اولتیماتوم کوچکترین خللی در روحیه زاپونی‌ها پدید نمی‌آورد. آنان همچنان استوار، مصمم و قوی‌دل هستند. زیرا در زندگی یک هدف دارند «مرگ افتخار آمیز، بهاز زندگی ننگین». اما اینبار سر سختی آنان بدون مطالعه و بدون حقیقت بینی است. فرماندهان زاپونی به سه‌میلیون سربازی که بتازگی بسیج کرده‌اند منکی بوده و از خطرات

احتمالی ابا ندارند . اما آنان نمیدانند که آمریکا با چه سلاح وحشتناکی به جنک آنان خواهد آمد .

جاسوسان زبردست و بی‌همتای ژاپونی نیز نتوانسته‌اند کوچکترین اطلاعی پیرامون وحشتناکترین سلاح دنیای آرزو، یعنی بمباتم بدست آورند . بنابراین جملگی متفق القول هستند که «اینجا میمانیم واینجا میمیریم» . بالا فاصله دولت ژاپون جواب فرماندهی متفقین را از طریق رادیو توکیو میدهد . متن این پیام که دوروز پس از پخش اولتیماتوم بگوش جهانیان میرسد ، این است :

«دولت ژاپن اولتیماتوم متفقین را بدون ارزش دانسته ، اهمیتی برای آن قائل نیست و افراد ژاپونی تا سرحد مرک از خاک میهند خود دفاع خواهند کرد .»

هشت روز تمام از این ماجرا می‌گذرد در این مدت متفقین پای به خاک ژاپن نمی‌گذارند . فرماندهان ژاپونی بلاشک این اعتقاد را باقته‌اند که دیگر هیچ قدرت و نیروی قادر به نزدیک شدن به خاک ژاپون نیست . زیرا در خاک این جزیره سه میلیون مرد از جان گذشته آمده‌اند تا سرحد مرک هستند .

روز ششم اوت ۱۹۴۵ فرامیرسد . آنروز نیز روزی است مانند روزهای دیگر . هوا صاف و آفتابی است . زندگی مانند روزهای پیشین آغاز می‌گردد مردم دسته‌دسته بجانب محل کار خود براه می‌افتدند . ظاهرا وضع کاملاً عادی است .

«مارک‌ها یم» خبرنگار معروف آمریکائی حادثه تاریخی آنروز را از قول یکی از بازماندگان شهر هیروشیما اینگونه بیان می‌کند .

«ساعت ۸ صبح بود . در آن هوای آفتابی و روشن ، زنان و مردان ژاپونی با قیاقدهای بی‌تفاوت و عادی بسوی محل کار خود روانه بودند . بچه‌ها بمدرسه میرفتدند ، فروشندگان دوره گرد کما کان بد کسب مشغول بودند و اتو بوسها می‌میشند در خیابان‌ها بحر کت ادامه میدادند . ناگهان سه هواپیما از دور روی آسمان هیروشیما ظاهر گردید . این سه هواپیما در ارتفاع زیاد پرواز می‌کردند و بسیار ریز می‌نمودند . کسی در آن لحظه متوجه آنها نمی‌شد . حتی آنانکه بر حسب اتفاق صدای ضفیف آنها را از این فاصله بعید شنیده بودند ، نگاهی سرسی بجانب آسمان انداده . دوباره براه خود ادامه میدادند . آنان بارها صورت بندی‌های صدها هواپیمای آمریکائی را دیده و هر گز باور نمیداشتند که این سه هواپیما دارای ماموریت عظیم و بزرگی باشند . برخی از خود می‌پرسیدند : این سه هواپیما چه کار می‌توانند بلکنند؟ . و بعد بخود جواب میدادند : محتملاً مشغول عکس برداری هستند هیچ‌کدام از اهالی هیروشیما از سر نوشت شومی که چند لحظه بعد در انتظار شهر شان بود آگاهی نداشتند و باز در آن لحظه متوجه یکی از هواپیماها که بسرعت مسیر خود را تغییر داد ، نگشتند . این سه هواپیما که از نوع بمبا فکن (B-۲۹) بوده و تحت فرماندهی زنرال «تیپلتز» پرواز می‌کردند در بهترین فرصت ماموریت خود را با نجاح رسانیدند .

ناگهان یکی از سه هوایپما موسوم به «انولاگی» جسم سیاه محتروطی شکلی از محقق خود رهانمود. این جسم سیاه شوم همان بمب‌اتمی بود که بطور درم «لیتل بوی» یا «بجه کوچولو» لقب گرفته بود و با فشاریک تکمه کوچک، بتوسط سر گرد «تیپتیز» بسمت هدف اصلی، یعنی شهر هیر و شیما رها گردید.. بمب‌اتمی با سرعت بجانب زمین سقوط می‌کرد و هر لحظه نیز بر شتاب آن افزوده می‌گشت. مردم شهر که هنوز متوجه این خطر عظیم نشده بودند، همچنان بکار خویش مشغول بوده، و نسبت به اوضاع بی‌اعتنای بودند. آنان حتی بخود زحمت ندادند که به پناهگاه‌های شهر دویده خویشتن را از آسیب بمبهای بخشند. بمب در فاصله بین زمین و آسمان منفجر گردید و جهنمی عظیم و وحشتناک و حیرت‌انگیز بوجود آورد. بقول ژنرال «اوریتو» جهنمی که دوزخ «دانته» را خجل می‌کرد.. قدرت انفجار این بمب معادل ۲ کیلوتون یا ۲۰۰۰۰۰۰ پوند ماده منفجره «تی-آن-تی» بود. در طول جنک دوم، زمانیکه بمبهای ۳۰۰ پوندی، منفجر می‌گشت، ویرانی‌های بزرگی بیار می‌آورد و از این نظر وقتی که با سلاح اتمی مقایسه شود، خیلی بنظر کوچک و ناچیز می‌آید.» یک ریاضی دان آمریکائی مینویسد:

میتوان مقایسه بسیار جالبی بین انرژی رها شده از انفجار بمب «بجه کوچولو» در هیر و شیما و انرژی حاصله از تبراندازی یک توپخانه معمولی بعمل آورد، هرگاه چهارصد و پنجاه و نه هزار گردان توپخانه ۱۰۵ میلیمتری در یک زمان هر یک یک گلوله روی هدف معینی تبراندازی نمایند، انرژی حاصله معادل با مقدار انرژی یک سلاح ۲۰ کیلوتونی خواهد بود.» بدینسان بمب اتمی موسوم به «بجه کوچولو» بین آسمان و زمین هیر و شیما منفجر گردید.. نخستین چیزی که دیده شد، یک برق خیره کننده رعب‌آور بود. نورسفیدی که بمراتب از پرتو خورشید درخشندۀ تر بود. هر کسی اگر قبل از این شاهد انفجار اتمی نباشد، میتواند بارویت نور و برق مذکور بفهمد که بلاشک یک انفجار اتمی رخداده است. این برق حیرت‌انگیز تا مسافت ۴۰۰ الی ۵۰۰ میلی نیز بخوبی قابل رویت بود. افرادی که در داخل شهر بی‌اطراف شهر بودند، ناگهان متوجه این نور عجیب گشته به آن خیره شدند. ولی این کار بسیار خطرناک بود زیرا بلاعده این نور خیره کننده اعصاب شبکیه آنان را سوزانید و در همان لحظه آنان را کاملاً کورنمود.. عده‌ای که بی‌اراده پلک‌های خود را بر پویم نهاده بودند، تا حدودی از اثرات کوکننده این نور شوم در امان مانده بودند. در برخی از اهالی هیر و شیما نور خیره کننده و حرارت بعدی، کره چشم آنها را جا بجا سوزانیده بود. یک پزشک ژاپونی مینویسد: «من چند لحظه پس از انفجار، مردان وزنان و دختران زیبائی را میدیدم که چشمانشان آب شده، مایع غلیظی از کاسهٔ تهی چشم‌آنها روی گونه‌هایشان سرازیر گشته بود. دیدار آنان و حشت و تاثر عمیقی در انسان ایجاد می‌کرد..»

این نورسفیده خیره کننده بحدی بود که حتی خلبانان آمریکائی که عینک‌های دودی بر چشم داشته و پلک خود را رویم نهاده بودند، از زوراء عینک و ضخامت پلک، نور را مشاهده

کرده بودند . همراه این برق نورانی یک تشعشع حرارتی ناگهانی بصورت یک جریان حرارت ناگهانی ، حس شد . ضمن این برق نورانی ، یک گوی آتشین در دور و برق نقطعه احتراق تشکیل گردید . این گوی آتشین چون کره‌ای سرخ رنگ بود که از گازهای گرم و بسیار فشرده تشکیل می‌گردید . رنگ این گوی نخست قرمز بود و سپس در اثر اکسیده شدن گازهای آن، به رنگ قهوه‌ای گرایید . حجم آن ابتدا کم، ولی بسرعت منبسط گردید و قطر آن بطور تخمینی به ۱۰۰۰ پارسید.

این گوی آتشین نظیر خورشیدی بود که گوئی روی زمین افتاده باشد و آنگونه که دانشمندان محاسبه کرده‌اند، حرارت آن به یک میلیون درجه سانتی‌گراد بالغ می‌شود . بدنبال این تشعشع حرارتی، یک تشعشع هسته‌ای ایجاد شد که البته نه دیده می‌شد و نه حس می‌گردید . بدنبال تشعشع حرارتی و تشعشع هسته‌ای و تشکیل گوی آتشین، یک موج فشارقوی تشکیل گردید . تمام این حواضث در لحظاتی کمتر از چند ثانیه بوقوع پیوست . این موج فشار با سرعتی بیش از سرعت صوت بطرف خارج شروع بحرکت نمود و به ساختمان‌ها، زمین و دیوارها ضرب وارد ساخته، آنها را از جا کند و ابر بزرگی از گردخاک بدوست . ۲۰۰ پا بوجود آورد، در همان زمان که این موج فشاری بخارج حرکت می‌کرد ، گوی آتشین بعلت حرارت فوق العاده، سرعت قابل ملاحظه‌ای یافته و همچنان بیلا میرفت . در اثر این صعود سریع، خلائی تولید گردید که اشیاء و مواد واقع در سطح زمین که مستقیماً زیر گوی آتشین قرار داشتند، بطرف بالا مکیده و آنها را بامداد تبخیر شده‌وذرات حاصله از اشتقاق اتم، ملحق و ستون عظیمی بوجود آورد که از دور نظیر قارچی باعظمت مینمود . این قارچ باعظمت همچنان بتصویر خود ادامه داده، به ارتفاع ۳۵۰۰۰ پا رسیده و با خود ذرات خاک همراه بامداد رادیو آکتیورا بیلا برد . سپس طوفانی عجیب و رباعی انگیز پیاشد و همراه این طوفان، مواد رادیو آکتیو درجهات مختلف پراکنده گردید و چند لحظه بعد ذرات خاک که درون ابر بهم پیوسته بودند، شروع بریزش کردند و این بارش ذرات رادیو اکتیو ، مانند بارانی بود که دانشمندان آنرا باران اتمی لقب دادند . نخستین اثر این بیماران، فشار عظیمی بود که در اثر انفجار بمب بوجود آمد . فشار مستقیم آن طوری بود که هر چه در سر راه بود، از جا کند . ساختمان‌های باعظمت و سط شهر چون پرکاهی به آسمان بلند شدند . قطعات شیشه، فولاد—آجر و سنک وغیره بصورت مه درآمد... و در این لحظه گوئی خداوند جاروئی بر سطح شهر کشید و ساختمان‌ها را چون خرد شیشه، جمع آوری نمود: همه‌چیز در فضامی چرخید .

انسانها، اتو مبیل‌ها، ساختمان‌ها، درها و پنجره‌ها . افرادی که در محله‌های پرساختمان بودند، تلفات بیشتری دیده بودند . در حالیکه کشاورزان اطراف هیر و شیما بعلت آنکه پشت سر شان صحرای بازو وسیعی قرار داشت آسیب‌کمتری یافتند . در اثر این ضربه انفجار که

در وسط شهر شدید تر بود، ۴۰ میل مربع از شهر بکلی ویران و چون کف دست صاف و هموار گردید.

تمام مردمی که در وسط شهر بودند، گوشت واستخوانشان به غیاری دیز تبدیل گردید و با گردید خاک و طوفان درهم آمیخت، موج انفجار باعث ترکیدن لوله‌های آب، لوله‌های فاضل آب و لوله‌های گاز گردید در بسیاری از خانه‌ها، گازسمی کودکان خردسال را از پای انداخت. در برخی از نقاط تشعشع حرارتی موجب آتش گرفتن گازشده بالنتیجه آتش سوزی های مهیبی در سراسر شهر پیاشد. بدنبال موج انفجار اثر تشعشع حرارتی یا گرمای بمب ظاهر گردید. این حرارت سوزاننده و ذوب کننده که از گوی آتشین بخارج منساطع بود، هر چه بر سر راه خویش می‌پیافت، آب می‌کرد و هرجانداری را بی‌جان می‌ساخت. آنانکه در معرض تشعشع حرارتی بودند لباس‌ها، پوست بدن و تمام موهای سر و صورتشان سوخته بود، این پرتو حرارتی در خط مستقیم تابیده و به گوشها وزوايا، یا گودی‌ها و کنج‌ها نفوذ نکرده بود، بنابراین اغلب بدن افرادی سوخته بود که در خیابانها و میدانهارا میرفتند وضع آنان اسفناک بنظر میرسید. بسیاری از زن‌ها و بچه‌ها اصلاً لباس بر تنشان باقی نمانده بود. دختران باسینه‌های لخت نیم سوخته و قیافه‌های وحشت انگیز، باین سو و آنسو فرار می‌کردند و مدام فریاد می‌زدند تاسو کته...، تاسو کته... (یعنی: کمک... کمک...) ولی در آن شهر شعله ور و در آن صحراي سوزان که راديو اکتیو چون بارانی جهنمی بر سرش می‌بارید. کسی نبود تابفریاد بمجر و حین و مصدومین بر سد.

در لحظه اول ۷۸۱۵۰ نفر اراسکنین شهر دردم جان‌سپردند، ازین ۱۵۰ تن پزشک که در شهر هیر و شیما زندگی می‌کردند، ۵۶ نفر کشته شدند و بقیه نیز کم و بیش مجر وح گشته بودند و از بین ۱۷۸ نفر برستار نیز ۱۱۵۴ تن مرده و بقیه زخمی شده بودند. موی سرو ابروی عده‌ی از مجر و حین پاک سوخته بود و پوست بدن پاره‌ای دیگر از تن جدا گشته و روی صورت‌هایشان آویزان بود. و قنی مراحل اولیه انفجار تمام شد و زیزش مواد رادیو اکتیو یا باصطلاح باران اتمی آغاز گردید، مردمی که زنده مانده بودند، هاج و اجاج از این سو به آنسو دویده فریاد می‌زدند. «امریکائیان روی ما گازولین میریزند... آنها می‌خواهند مارا آتش بزنند...» در برخی از نقاط، اثر پرتو حرارتی حیرت انگیز و باورنکردنی بود. مثلاً بسیاری از درختان تنومند به خاکستر تبدیل شده، نقش آنها روی زمین باقی مانده بود. در یک نقطه از شهر سایه یک شیر عظیم آب، روی سنک‌های دیوار مقابل حک شده بود. بدین ترتیب که تشعشع حرارتی سنک را سوزانیده و قسمتی از سایه شیر آب که مانع عبور پرتو حرارتی بود، بر جای مانده بود

یکی از خبرنگاران فرانسوی که از شهر ویرانه بازدید کرده بود می‌نویسد.

«در مقابل بانک مرکزی توکیو که فقط چند پایه و پله از آن بر جای مانده بود، منظره عجیبی دیدم... روی پله‌های مرمرین بانک نقش مردمانی را که در لحظه انفجار از پله بالا

یا پائین میرفتند، دیدم. بدین ترتیب که نور مستقیم حرارتی سنک‌ها را ذوب کرده، چون جثه رهگذران بمنزله حائلی در مقابل آن قرار داشت، قسمت‌هایی از سنک درست بقالب تن آنان برجسته باقی نمانده بود.

دربارخی نقاط حرارت عظیم ناشی از انفجار اتومبیل‌ها و سائط نقلیه را جا بجا ذوب کرده، به توode‌هایی بی‌شکل مبدل ساخته بود. عجب آنکه لا بلای این توode‌های مذاب اجسام مسافرین ذننه بگور گشته بود. خیابان منظره‌ای بس عجیب ودلخراش داشت. صدها خانه و مغازه سوخته ویران شده، هزارها دوچرخه چر و کیده و ذوب گشته و صدها اتومبیل و اتو بوس درحال حرکت، ناگهان از حرکت بازمانده بود. آمار حاصله نشان میدهد که ۸۵ درصد تلفات هیروشیما ناشی از اثرات موج فشار و حرارت بود و فقط ۱۵ درصد مر بوط به تشعشعات هسته‌ای بوده است. خبرنگار روزنامه ملی ژاپن می‌نویسد،

«۵ دقیقه بعد از انفجار، وضع وحشتناک و وقت انگیزی در شهر بوجود آمد. دکتر ساساکی جراح بیمارستان صلیب سرخ که بطرز معجزه آسانی از مرک رهایی جسته بود، سه روز و شب تمام بود که بطور مداوم فعالیت میکرد. بیماران دست‌باش شکسته را جراحی مینمود و در این مدت فقط ۳ ساعت خوابیده بود...»

تعداد زخمی حیرت انگیز وغیرقابل شمارش بود. زیرادریک زمان کوتاه‌این حدزخمی شده بودند. وسیله‌ای برای نقل و انتقال آنان در دسترس نبود اکثر زخمی‌ها منبوط به حوالی شهر بودند. زیرا آنانکه در مرکز شهر بودند. اصولاً سوخته و مانند ذغال سیاه شده بودند. منظره شوم شهر و مردمان آن، هر یمنده‌ای را بدقت می‌آورد. مردمی که بدنشان سوخته بود، کنار شیرهای آب جمع شده، میکوشیدند بازیختن آب سرد روی بدن خود، از سوزش و درد بکاهند، چند ساعت بعد تعداد زخمی‌ها و سوختگان، به آن حد بود که شیرهای آب کفاف آنها را نمیداد.

زنان درحالیکه کودکان خر سال خویش را در آغوش داشتند، بسبب مهر و عاطفه‌مادری میکوشیدند اول درد جگر گوشگان خود را تسکین بخشند.

یک مرد ۴۵ ساله وقتی راه میرفت. گوشت‌های سوخته تنفس تکه تکه جدا شده، بر کف خیابان میریخت. او بسختی توانست جثه نیمه‌جان خود را تادم شیر آب برساند. بلند گوهای ارتش پیام‌هایی بدین مضمون پخش میکردند: هر چه زودتر خود را با آب و صابون بشوئید.

در میان بمباران شدگان، مادری بود که بچه خردسالش چون گوشت گوسفندی که در آتش کباب شود، سوخته بود و بوی نامطبوعی از آن بشمایم میرسید. او بچه را روی بازویان خود حمل میکرد و بهیچوجه حاضر نبود از این طفل جدا شود. ولی وقتی دید تکه‌های بدن او را هم متلاشی شده و جز چند تکه استخوان و گوشت، چیزی در دستش باقی نمانده است، از فرط ناراحتی دست بخود کشی زد...

نیروی حرارتی این بمب بدان حد بود که تمام کسانی که تاشعاع ۱۲۰۰ متری قرار داشتند، مرده و خاکستر شده بودند.

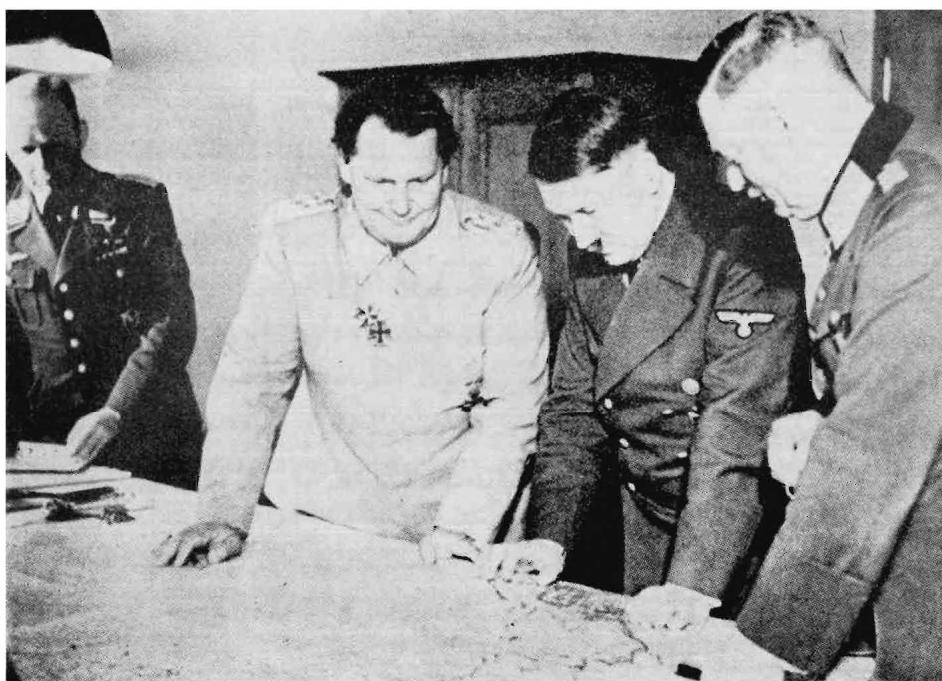
از آن پس لباس‌ها تاحدی موجب حفاظت مردم از اثرات حرارت مستقیم شده بود ۳۰۰ درصد از تلفات هیروشیما مربوط به این قبیل سوختگان بود و فی الواقع به ۲۰۰۰ نفر بالغ می‌گردید... در شهر هیجان و غلغله عجیبی، بپابود. اکثر زنان موهاشان کاملاً سوخته و سرهاشان طاس شده بود. چهره بسیاری از اهالی تاول زده و قیافه‌های وحشتناکی بخود گرفته بود. صدای «کمک... کمک...» از هرسو بگوش میرسید. اما سازمان کمکی وجود نداشت... پدر، فرزند را نمی‌شناخت و برادر در صدد کمک به خواهر نبود، زیرا بمب اتم وحشتی ناگفتنی در دل شهر نشینان هیروشیما افکنده بود. در بسیاری از نقاط آب استخرها کاملاً تبخیر شده، تیر آهن‌های عمارت ذوب گشته و حتی خاک و آجر و سنگ نیز به بخار مبدل گشته بود. چند دقیقه‌از مراحل ابتدائی انفجار می‌گذشت که باد شدیدی و زیمن گرفت و گرد باد عولناکی آنچه را در این شهر ویرانه باقی مانده بود، زیر و زبر کرد. این باد وحشت انگیزترین بلیه بمب اتمی بود. زیرا مواد رادیواکتیو را باقصی نقاط اژاپن می‌برد. زمانیکه خبر انفجار در سراسر ژاپن پیچید، گروههای کمکی بسوی این شهر حرکت کردند. انفجار بمب اتم دنیا و بخصوص نازی‌ها را دچار وحشت و هراسی ناگفتنی کرده بود.

هنوز فرماندهان عالی ژاپن و امپراتور باور نمیداشتند که یک صلاح بتواند تلفاتی این چنین سنگین و خساراتی این چنین گران وارد آورد... آنانکه خبر انفجار را مخابره می‌کردند. آنرا با جملاتی نظری این تشریح می‌کردند.

گوئی خودشید از فراز آسمان روی شهر افتاده است. گوئی هرسنث و کلوخ و آجر بنوبه خود منفجر شده، می‌سوزد. هر گز در تاریخ بشریت انفجاری عظیم تر و بزرگتر از این انفجار نبوده. غیرقابل تصور وغیر قابل باور کردنست...

سر گرد دکتر «ماتسوزی» که جزو گروه امدادی به این شهر اعزام شده بود، مینویسد «مردم ژاپن در لحظات اول چون مجسمه‌های بی‌روحی چهار شکفتی شده بودند ولی وقتی مراحل اولیه انفجار سپری گشت و قارچ اتمی ناپدید شد. همه آماده جان بازی و کمک به مجروهین این شهر شدند. تمام دانشمندان و پزشکان و پرستاران سراسر ژاپن، باهر چه دردست داشتند بسوی این شهر سرازیر شدند تا در غم بازمانز گان شریک کردن. روزانه صدماء بیمار دست و پا شکسته و هزاران بیمار سوخته تجت درمان قرار می‌گرفتند و بایبیمارستان‌های شهرهای مجاور اعزام می‌گشتند. اما در این میان هیچ‌کدام از افرادی کهوارد این شهر شده و یا تاحدوی درمان یافته بودند، از خطر وحشتناکی که زندگی وحیات آنان را تهدید می‌کرد: اطلاع نداشت و آن تشعشعات رادیو اکتیو بود...

این تشعشعات بدو قسم تقسیم می‌شود: اشعه معروف «گاما» و «نوترون» هائیکدز



کایتل - هیتلر - گورینگ مشغول مطالعه نقشه برای حمله به شوروی



گورینگ اخبار ناگوار جبهه جنک استالینگراد را باطلاع هیتلر میرساند

اثر انفجار بمب رهامیشوند.

این پرتو های مضره بیماری عجیبی را ایجاد کرده بود . این مرض سه مرحله داشت .

در مرحله اول بیمار تحت تاثیر تشعشعات گاما، ذرات بنا و نوترون های حاصله جابجا جان میسپرد .

افرادیکه در ساعت اولیه بمباران و با چند روز بعد در گذشتند ، این مرحله را طی کرده بودند .

در مرحله اول ۹۵ درصد مردمی که بفاصله نیم میل از مرکز شهر می زیستند، بلافاصله مردند. کسانی که فورا نمردند، بعسر دردهای شدید. استفراغ، تب و اسهال متلاشند و پس از چند روز با وضع اسفناکی در گذشتند...

هیچکدام از دانشمندان و پژوهشگران ژاپنی از این بیماری آگاهی نداشتند و اصولاً نمی دانستند مفهوم اتم و مواد رادیو اکتیو چیست... اشعه مضره قادر است از دیوار های بتونی بضمایمت نیم متر نیز عبور کند.

بنا براین حتی افرادی که درون ساختمانها، یا زیرزمینهای قرار داشتند، در عرض تشعشعات مضره قرار گرفته بودند. اکثر لولهای شهر ترکیده، آب در سطح زمین جاری بود و مردم برای کاهش سوزش قسمت های سوخته بدن خویش، از آن استفاده میکردند. غافل از اینکه موادر رادیو اکتیو درون آب، هوای غذاها و میوه های موجود در شهر نیز نفوذ کرده و آنها را غیر قابل مصرف ساخته است بنا براین تشعشعات از دوران اثر میکرد. از راه خارجی یعنی پوست بدن، واژراه داخلی یعنی آب، غذا و میوه های آلوده. مقامات ژاپنی تصور میکردند که تلفات همان ۸۰۰۰۰ نفر و زخمی ها نیز همانها می هستند که در بخش های بیمارستان ها تحت درمان واقرار گرفته اند: آنان نمیدانستند اثرات سوم این سلاح خطرناک : هنوز شروع شده است. و وقتی به این راز هول انگیز پی برندند که ده الی ۱۵ روز از تاریخ بمباران سپری شده بود.

بسیاری از پرستاران و زنانی که از شهر های دور دست آمده بودند، ناگهان بامنظر حیرت انگیزی رو برو شدند. وقتی سر خود را شانه میزدند، موهای آذان با سرعت شروع بریزش مینمود. در عرض چند روز، یعنی بین روز چهاردهم الی بیستم بعد از بمباران، تمام دختران و زنان زیبائی که از چنگال مرک رهائی یافته و یا از خارج وارد این شهر شده بودند طاس شدند. این بزرگترین ضربه روحی بود. زیرا بزرگترین گنجینه زیبائی خویش را از دست داده بودند. اما بدنبال این علامت عجیب، بسیاری از مردمی که ظاهر اسلام مانده بودند، دچار تب، اسهال و استفراغ شده، اغلب همراه استفراع خون قی میکردند... در بدوامر استادان دانشکده پزشکی توکیو تصور میکردند يك اپیدمی میکروبی در شهر شایع شده است. اما هیچکدام از داروهای تجویز شده، مفید فایده نمیگردید و تاثیری بحال بیماران

بخت بر گشته نداشت.

مردم عادی ناگهان دسته دسته چار خونریزی های مختلف میشدند. خونریزی از دهان، بینی، ریهها و معده بصورت استفراغ خونی، واژ روده بصورت اسهال خونی. این خونریزی های عجیب وحیرت انگیز با هیچ داروئی قطع نمیشد و بیماران چار کم خونی نیز میگردیدند. پزشکان که در معالجه این بیماران در مانده بودند، شروع به یک سلسله آزمایش روی خون بیماران نمودند، در اینجا با حقیقت تلخی روبرو گشتند. آنان میدیدند که تعداد گلوبولهای سرخ و گلوبولهای سفید این بیماران، بطرز وحشت انگیزی پائین آمده است.

مریضی که گلوبولهای سفیدش به یک هزار میلیارد، بلاشک میمرد. اما این خطر به شهر هیروشیما وحولی آن اکتفا نکرد. زیرا بسیاری از بیماران در روزهای اول، از این ویرانه حزن انگیز کوچ نموده. به شهرهای دیگر رو آوردند. در حالی که با خود مقادیر زیادی گرد و غبار رادیو اکتیو که حاوی پرتوهای مضره بود، به خارج منتقل میساختند، تشعشع اتمی هیچگونه احساسی در شخص شاعر زده ایجاد ننموده و مصدوم متوجه نیست که چار آسیب شده، یا نه... روی این اصل بسیاری از اهالی که بدوا تصور میکردند سالم میباشند، مواد رادیو اکتیو را با خود و اثاثه منازل خود، به شهر های محدود منتقل ساخته، موجب بروز بیماری مشابه در ساکنان این شهر های میگشتند. از طرف دیگر هنگام انفجار اتمی، قسمت اعظم غبار رادیو اکتیو در بالای جو محو شده و بعد از چند روز، قسمت قابل توجه آن بر روی خاک عمارت، اشیاء، کشتی ها و تاسیسات بندر وغیره فرونشست. این غبار ها با چشم بدون سلاح از غبارهای عادی قابل تشخیص نبود. ولی فی الواقع رادیو اکتیو بوده، سه اشعه «آلfa»، « بتا » و « گاما » از خود منتشر میساخت روی این اصل بسیاری از خبرنگاران و تجسس کنندگان که روی خرابه های شهر ویران شده در تردید بودند؛ چار عوارض ناشی از اشعه شده، بیمار گشتند... بسیاری از زن ها سقط جنین کردند، و بسیاری از افراد سالم و قوی، چار بیماری وحشتناک سلطان خون گردیدند.

پس از پایان مرحله دوم اگر بیماری زنده میماند، چار کم خونی مزمن می گردید و برخی در اثر همین کم خونی مزمن هلاک میگشند در مرحله سوم تلاش فوق العاده بدن برای دفع سوم آشکار میگشت. در این مرحله غالباً گلوبولهای سفید خون را بازدید میکنند. گذاشتند و دوام بیماری در این مرحله، بستگی به بنیه مریض داشت. برخی پس از یک هفتاه بهبودی حاصل می کردند و بعضی نیز ساله ام ریض می ماندند و بالاخره در اثر ضعف روز افزون میمردند. تعداد مبتلایان به کم خونی مزمن روز بروز افزوده می شد و از این رواج بیماران بخت بر گشته احتیاج مبرمی بخون داشتند.

بسیاری از سر بازان و اهالی سایر شهرها، برای برآز همدردی با مردان هیروشیما آماده بودند تا قسمتی از خون خوش را به بانک خون ارتش اهداء نمایند. برای مبارزه با ضعف

بنیه و بیماری‌های ناشی از تشعشعات اتمی ، دولت بودجه عظیمی مصرف نمود . از محل آن عصاره جگر و انواع و اقسام ویتامین‌ها و مواد خون ماز در دسترس بمباران قرار داد ، یکی از بلایای جنگ . مسئله عقیم شدن و ناقص الخلقه شدن نوزادان بود . ذیرا بسیاری از زنانی که در زمان بمباران حامله بودند ، اگر سقط جنین نمیکردند ، کودکان عجیب الخلقه و حیرت‌انگیز بدنیا می‌آوردند . و این ابهام برای مردم بیش‌آمده بود که نسل ژاپون مورد غصب خداوند قرار گرفته و بچه‌ها به حیواناتی نفرت انگیز مبدل میشوند ... حادثه هیروشیما را باید یکی از رقت بارترین فجایای تاریخ شمرد . در عرض چند دقیقه بیش از ۸۰۰۰ نفر جان سپردند و ۱۰۰۰۰ نفر زخمی گشتند . آمار دقیق نشان میدهد ۲۵ درصد افرادی که در این بمباران مرده‌اند ، در نتیجه تشعشعات رادیواکتیو ۵۵ درصد از حرارت خود بمب ناشی شد و بیست درصد در نتیجه تشعشعات رادیواکتیو و ۵۵ درصد هم نتیجه جراحات نوع دیگر بوده است . از لحاظ خسارات مالی ، ازین ۹۹ هزار ساختمان آباد ۶۲ هزار بنا نیمه ویران و شش هزار بکلی ویران گردید . در قلب شهر ، فقط ۵ بنای تازه ساز که از بقیون ساخته شده بودند ، سلامت ماند . بقیه همه ویران شده بود ...» بدين جا نوشته‌های روزنامه نگار ژاپونی پایان می‌پذیرد ... امپراتور «هیروهیتو» و نخست وزیر «توزو» هنوز نمیتوانند به حساسیت اوضاع و خسارات وحشت انگیزی که به ژاپن وارد آمده است ، پی‌ببرند . از اینرو در تسليم تعلل می‌ورزند . در حالیکه فرماندهان آمریکائی هنوز ضربه شست کاملی نشان نداده‌اند و در فاصله سه روز آینده آخرین ضربه را برپیکر نیمه متلاشی ژاپن فرود خواهند آورد ... روز نهم آگوست ۱۹۴۳ دوهواپیمای دیگر که حامل بمبهای اتمی دوم و سوم هستند از پایگاه دریائی تینیان آماده پرواز می‌باشند . نام یکی از بمبه افکنهای «ب-۲۹» که عازم شهر پر جمعیت «کوکورا» است ، «جایبت - ۳» و نام دیگری که عازم شهر «اوکازاکی» می‌باشد «فولهاؤس» یا «خانه‌پر» می‌باشد ، خلبان هواپیمای اول سرگرد «جان-ویلسن» و هوایپیمای دوم سرگرد «راف-تايلور» است .

روزنهم اوت هردو هوایپیما ، که قبل از تمرین و بدست آورن تجریبه در بمباران هیروهیما مشکت جسته اند ، از باند فرودگاه تینیان پرواز می‌آیند و هر یک راه هدف خویش در پیش می‌گیرند ... «جایبت-۳» به سرعت بر فراز شهر «کوکورا» ظاهر می‌گردد . اما فضای شهر را ابرانبوهی پوشانیده و دیدار را غیرممکن ساخته است . سرگرد «جان-ویلسون» بلا فاصله با فرماندهی طرح بمباران اتمی تماس می‌گیرد و ماجراهی خود را شرح میدهد . جوابی که دریافت میدارد این است .

«بمباران شهر کوکورا بسبت عدم دید لازم نیست . این ماموریت به بعد موکول می‌شود .»

«ویلسون» با سرعت به پایگاه بر می‌گردد و شاید در دل از اینکه دست به خونریزی و قتل عام نزدیک ، خوشحال برای خود ادامه و بر فراز شهر «ناکازاکی» ظاهر می‌گردد

شهر «ناکازاکی»، چون هیروشیما، هموار و جلگه‌ای نیست بلکه قسمتی از آنرا کوه و صخره فراگرفته و در این منطقه خانه‌ها بفاصله زیاد از هم قرار گرفته‌اند. سرگرد «راف - تایلور» با فشاردادن تکمه مخصوص، بمب اتمی دوم رارها می‌سازد و این بمب نیز نظری بهب نخستین ایجاد انفجارهول انگیزی می‌کند. انفجاری که در لحظات اول موجب کشته شدن بیش از ۴۰۰۰۰ نفر از ساکنین شهر می‌گردد. اما عده‌ای از اهالی شانس آورده‌اند. زیرا کوhestانی بودن شهر از اثرات انفجاری و تخریبی سلاح هسته‌ای می‌کاهد. کابوسی که سه روز پیش در هیروشیما آغاز گشته، اینک مردمان ژاپن را بزانو درآورده است. امپراتور و نخست وزیر نیز دیگر در مقابل این قدرت فوق انسانی، این نیروی فوق العاده و این پدیده اعجاب آور، سرتسلیم فرود آورده‌اند... انفجار، بمب اتمی در «ناکازاکی»، فصل جدیدی در تاریخ جنک دوم باز می‌کند و بقول «مک آرتور» جاده را هموار می‌سازد.

انفجارهای اتمی کشور آفتاب تابان را بورطه سقوط افکنده است. و حشت همه جارا گرفته و زمامداران ژاپنی که روزگاری دم از بی باکی و شهامت می‌زدند، دستخوش تقديرشومی گشته‌اند که سرانجام آن هلاکت و اسارت است. ژنرال «سنبر و آریزوئه» دیس‌سازمان جاموسی ارتش ژاپن در دوران جنک دوم در خاطرات هیجان انگیز خود برای نخستین بار اسرار حیرت انگیزی را فاش می‌سازد. زمانی که شهر «هیروشیما» به ویرانهای مشتعل تبدیل شده بود، این سردار وطن پرست خود را به آنجا رسانید و در میان شعله‌های آتش و اجساد قربانیان جنک به تلاش و تکاپو افتاد. انفجار بمب اتمی برای او مفهومی دیگر داشت و اینک جلوتر از دیگران بسوی این ویرانه شتافته بود تا اثرات حیرت انگیز آنرا از نزدیک مشاهده کند. مشاهده این خراب‌حزن انگیز برای او چه سودی در برداشت؟ او به این سؤول جواب میدهد. او زمانی‌که در میان خرابهای شهر قدم می‌زد به یکی از دوستان خود گفت: افسوس که ما کمی تعلل ورزیدیم. ماقبل از امریکا به اسرار اتمی برد و در صدد ساختن بمب اتمی بودیم یک دانشمند ژاپنی بمن پیشنهاد کرده بود که با کمک ارتش در زمان کوتاهی بمب اتم را ساخته و تحویل نیروی هوایی دهد...

ژنرال «آریزوئه» آنگاه خاطرات خود را اینسان آغاز می‌کند: اواخر فوریه سال ۱۹۴۴ بود. من در دفتر کار خود واقع در ستاد ارتش امپراتوری ژاپن نشسته بودم که مردی لاغر اندام باقیافه استخوانی و چشمان می‌شی که نشانه‌های نبوغ و زیرکی از آن هویدا بود وارد اطاقم گردید. او خود را معرفی کرد. بزودی شناختم. او دکتر «یوشیو - نیشینا» بزرگترین متخصص فیزیک اتمی در ژاپن بود تعارف کردم بنشیند و با تعجب و حیرت منتظر استماع سخنانش شدم. من راجع به نبوغ و دانش او چیزهای شنیده بودم. مثلاً می‌دانستم که او زمانی شاگرد «نیل - بوهر» دانشمند معروف اتمی در کپنهاگ بوده. می‌دانستم تئوری‌های جالب و با ارزشی در زمینه فیزیک هسته‌ای ابداع کرده و حتی در سال ۱۹۳۷؛ اولین دستگاه سیکلوترون یا شکافتمن هسته‌ای را ساخته است. با اینحال بسبب

عدم تمکن مالی و اقتصادی دولت ژاپن توانسته بود تحقیقات خود را به انجام برساند. در سال ۱۹۴۲ نیز ارتش ژاپن بودجه‌ای در اختیار وی گذارده بود تاسله‌های جدیدی برای ادامه جنک با امریکا بسازد... دکتر «نیشینا» در حالی که قیافه مخصوصی بخود گرفته و باعجله حرف میزد گفت:

— ژنرال ، من سرانجام تمام مشکلات تکنیکی سلاح هسته‌ای را حل کردم . اینک آماده‌ام تا با کمک دولت ساختمان بمبا تم را شروع کنم . برای اینکار احتیاج به بودجه کافی دارم .

در آنروزها آتش جنک در جنوب اقیانوس آرام شعله‌ور بود و من روزوش فعالیت و کوشش می‌کردم تا اطلاعات و اخبار نظامی گردآوری کنم . من در آن زمان رئیس سازمان ضداطلاعات ارشاد امپراتوری بودم و بدین لحاظ دامنه فعالیت سازمان من در جنوب اقیانوس آرام بسیار وسیع بود و جملگی مأموران من مأموریت‌های حساس و مهمی بدوش می‌کشیدند که هر کدام ممکن بود مسیر تاریخ جنک را عوض کند . صحبت دکتر «نیشینا» برای من بسیار جالب و باهمیت بود . اود رآن روز بالحن یک استاد فیزیک حرف میزد و تئوریهای مختلفی را که روی اتم وضع نموده بود ، با آب و تاب شرح می‌داد . او ساعتها درباره تجزیه و ترکیبات و واکنش‌های زنجیری اتم صحبت کردو برایم شرح داد که چگونه یک واکنش زنجیری اتم ممکن است افججار بزرگی بیار آورد ، سبب تخریب و ویرانی عظیمی گردد . او بطور خلاصه از گفته‌های خود این نتیجه را گرفت که هر کشوری که صاحب بمبا تمی شود ، مسلمًا فاتح تمام جنگها و فرمانروایی کره زمین خواهد شد . وقتی حرف‌های حیرت‌انگیز او پایان رسید ، چند دقیقه‌ای سکوت برقرار شد و در این سکوت وهم آورد ، تمام توجه من معطوف به «بمب اتم» یا سلاح هسته‌ای بود . هنوز نمی‌توانستم تصویر کنم که سلاح هسته‌ای واقعاً چیست و چه قدرت و نیروی شگرفی دارد . با لحن مقطع و پراطرابی گفتم : برای ساختن بمبی که اختراع کرده‌ای ، چقدر بودجه لازم است ؟

او درحالیکه کمی مکث می‌کرد ، با تردید و دودلی خاصی گفت :

— برای شروع ساختمن بمب ، احتیاج به صد میلیون «بن» دارم .

با یک مقایسه اقتصادی و با توجه به ارزش پول ما در آن زمان ، می‌توانم بگویم که این رقم ارزشی معادل ۵۰ میلیون دلار امریکایی را داشت و در واقع رقم کلان وقابل توجهی بود بدنبال صحبت آنروز ، بزودی از نخست وزیر ژاپن ژنرال «هیدکی - توژو» و عده‌ی علاقات خواستم . اود رآن زمان وزارت جنک را نیز بر عهده داشت . علاوه بر این مشاغل ، در کارهای رئیس ستاد ارتش نیز مداخله می‌کرد و قدرت و نفوذ او بحدی بود که می‌توان گفت امپراتور زمام امور کشورش را بکف او سپرده بود . وقتی با نخست وزیر «توژو» پیرامون اختراع دانشمند معروف ژاپنی صحبت کرد ، دچار شگفتی و تحسین توأم بالاضراب گردید . بسیار علاقمند شد که ژاپن هر چه زودتر بدین سلاح مخرب مسلح شود . اما زمانیکه درباره بودجه

مورد لزوم توضیحاتی دادم ، ابرو درهم کشید و بعلامت تفکر دستش را روی پیشانی نهاد .. چند دقیقه سکوت برقرار شد . این مسئله برای او قابل هضم نبود . چگونه ممکن بود زاپن برای یک بمب چند کیلوئی اینقدر پول خرج کند ، درحالیکه ارتش در آن روزگار خرج کمر شکنی داشت و اسراف در هزینه‌های جنگی موجب شکست و گسیخته شدن شیرازه امور نظامی ژاپن میگردید ؟

با چندسرقه صدایش را صاف کرد و گفت : آریزوئه ، تو بهتر از من باوضع فعلی اقتصاد زاپون آشنائی داری . مامجبوریم هر روز میلیونها و میلیونها پول خرج کنیم و هوای پیما و کشتی بسازیم تا بتوانیم بداد سر بازان زاپونی که اینک در جنوب اقیانوس می‌جنگند ، بر سیم بعیده من این صحیح نیست که ما اینقدر پول خرج کنیم و در صدد ساختن سلاح افسانه‌ای و شگفت آوری باشیم که هنوز به آثار آن واقع نیستیم و حقیقتنا از قدرت مخربه آن اطلاعی در دست نداریم .

و بعد دوباره برای چند لحظه آرام شد .. گوئی هنوز در شک و دو دلی بسرمیبرد .

سرانجام اضافه کرد :

- بیین آریزوئه ، بعیده من بهتر است پیش آن دانشمند بروی و باو بگوئی که فکر ساختن بمباتم را از سر بدر کند . زیرا با شرایط فعلی ساختن آن جزو محالات است . باو بگو سلاح‌های دیگری بسازد . مثلاً اشمه مرک یا یک موشک حاوی مواد منفجره و خلاصه یک نوع هوای پیمای شکاری بدون خلیان . بشر قرن امروزی قادر به استفاده از ذرات اتم نیست .

من بخوبی میدانستم که «توژو» آدم‌لジョج و عصبانی مزاجی است . از این روقتی جواب رد از جانب وی شنیدم ، دیگر قضیه را دبیال نکرم . بدین ترتیب دکتر «نیشینا» طرح بمب اتمی را رها کرد و آنطوریکه ارتش معین کرده بود ، به ساختن سلاح‌های دیگری پرداخت . از جانب دیگر در جبهه وضع ماهر روز بیشتر و خیم تر میگردید . در اثر یک سلسه بمباران‌های پی در پی خساراتی چند برابر بودجه‌ای که برای ساختن بمباتمی تخمین زده بودیم ، وارد آمد . سرانجام دولت مادر ۲۸ژوئیه پیشنهاد صلح متفقین را که از شهر پتسدام ارائه شده بود ، رد کرد و بدینسان فاجعه عظیم و تاثر آور هیر و شیما در تاریخ ۶ آگوست سال ۱۹۴۵ بوقوع پیوست . همان روز در نخستین ساعت بعداز ظهر ، پیامی از جانب شهر هیر و شیما دریافت کرد . در این پیام نوشته شده بود که شهر هیر و شیما بوسیله بمب جدید و حیرت‌انگیزی بمباران شده و بویرانهای مرگز امبدل گشته است . این بمب یک سلاح جدید است که هر گز در ارتشها استعمال نگشته است . این پیام از پایگاه دریائی «گوره» واقع در ۲۰ کیلومتری هیر و شیما پخش میشد . البته این پیام بالاندکی تاخیر بدهست من رسید . زیرا اکثر سیم‌های ارتباطی در اثر انفجار قطع شده بود . متن این پیام بقدرتی کوتاه و خلاصه بود که واقعاً بسختی میشد از آن چیزی فهمید .. روز بعد دستگاه‌های مخابراتی ما توانستند بادقت کامل و تمام ، پیامی از جانب نیروهای دشمن دریافت دارند . این پیام که بوسیله رادیوهای دشمن برای شهرهای

اروپا پخش میشد، حاوی مطالب تازه و نوینی بود که ماهر گزن‌ظیر آنرا نشنیده بودیم. آنان می‌گفتند که امریکا در شهرهای روشیما اقدام به بمباران عظیمی نموده است که عامل ایجاد آن یک نوع بمب‌نیر و مند و مخرب «بمب‌اتمی» است.

بزودی در مرکز ستاد ارتش امپراتوری جلسه‌ای تشکیل شد. عده زیادی از سرداران نامی ژاپون و متخصصین و دانشمندان در آن شرکت جستند و پیرامون این پیام به بحث و مطالعه پرداختند، چند نفر از افسران متعصب قدیمی این مسئله را بی‌اهمیت تلقی می‌کردند و معتقد بودند که اختراع «بمب‌اتمی» صحت ندارد. ولی رأی جملگی بر آن بود که دقت بیشتری در این مورد مبنی شود. از این‌فرصه و تصمیم گرفتند مرا برای تحقیقات کافی و کسب اطلاعات کامل، به شهر ویران شده نفرستند.

من پیشنهاد کردم که دکتر «نیشینا» همراه با همکارانش بهمراه من به هیروشیما بیایند وقت کم بود با این‌همه من می‌بایستی دانشمند مذکور را در هر کجا که هست بیابم و بداین ماموریت ببرم.

ساعت سه بعد از ظهر بود که من بهمراه سه نفر از افسران ضد اطلاعات و گروه دانشمندان اتمی زاپن به فرودگاه نظامی «تاشیکاوا» واقع در سی کیلومتری غرب توکیو وارد شدیم. من و افسران ضد اطلاعات سواریک هواپیما و دکتر «نیشینا» همراه با گروه دانشمندان سوار هواپیمای دیگری شدند. اما هنوز روی صندلی‌های خود ننشسته بودیم که آژیر خطر فرودگاه بصدأ درآمد و بلافاصله این پیام واصل شد:

«پست دیدبانی یکی از جزایر زاپن که در ۲۰ کیلومتری جنوب این فرودگاه قرار دارد، یک دسته هواپیمای نوع «ب-۲۹» در آسمان زاپن مشاهده کرده است. بنظر میرسد این هواپیماها عازم شهر «اوزاکا» هستند...»

من بلافاصله به دکتر «نیشینا» دستور دادم که از حرکت خودداری کند. ولی خود بلافاصله عازم شهر مخرب به هیروشیما شدم... هواپیما سینه هوارا می‌شکافت و پیش میرفت. در ۲۰ کیلومتری شهر توکیو بودیم که آژیر خطر قطع گردید. بمب‌افکن‌های دشمن پس از ریختن بمب‌ها مراجعت کرده بودند. در مدت دو ساعت و نیم فاصله «هیروشیما» را که به هفت‌صد کیلومتر بالغ می‌گردید، طی کردیم و ساعت شش بعد از ظهر درست بر فراز شهر «هیروشیما» بودیم ارتفاع مابه ۱۵۰۰ متر میرسید. هرا تقریباً صاف و روشن بود. خورشید هنوز کاملاً غروب نکرده بود و مامیتوانستیم در روشنائی روز، جزئیات شهر را از هم تشخیص دهیم، من بطرف پنجره رفته، خم شدم و بزمین نگاه کردم از دیدن آن منظره رقت‌انگیز، نفس درینهایم حبس شد. من به منظره شهرهای بمباران شده عادت کرده بودم. بارها از فراز آسمان شهر توکیو را که در اثر بمباران بمب افکن‌های آمریکائی حفره حفره شده بود، دیده بودم. در طول مسافت‌های مختلف و ماموریت‌های جنگی، شهرهای ویران و مخرب و به را بکرات مشاهده نموده بودم.. ولی آنچه در هیروشیما ای تم‌زده دیدم، با تمام مشاهدات قبلی من فرق داشت.

زیردیدگان من دشته گسترده بود که در آن آثاری از حیات نبود. آثاری از آبادی و زندگی نبود. صحرائی بود پرازحفرهای کوچک و بزرگ .. شیارهای خشک که از سطح آن دود و خاکستر بهوا بر می خاست و روی خاکستر آن تصویر بنها، درختان و حیوانات نقش بسته بود .. در شهرهای دیگر معمولاً بعداز هر بمبardan آثاری از تحرک، دود و آتش بچشم می خورد. دودنشانه آن بود که سرانجام آشپز خانه‌ای سالم باقیمانده و تحرک نشانه آن بود که سرانجام افرادی زنده باقی مانده‌اند. ولی در آن نقطه یک بمباقدرت افسانه‌ای خود یک شهر آباد را به صحرائی خشک و مرگزا مبدل ساخته بود.. و ۳۳۵ هزار نفر را کشته و زخمی ساخته و یادربدر نموده بود من از فرط تعجب بهت زده، نشستم نه حرفی می‌زدم و نه تکانی می‌خوردم. خلبان هوایپما در حالیکه وحشتزده بجانب من بر می‌گشت. فریاد زد: ژنرال، آنجا هیر و شیما بود. حالا چه کاری از دست ماساخته است؟ ماچه باید بکنیم؟ من در حالیکه کمی براعصاب خود مسلط شده بودم، بیدرنگ فریاد زدم: ما بزمین خواهیم نشست ..

از فرودگاه هیر و شیما چیزی بر جای نمانده بود ولی خلبان ما با مهارت بی‌نظیری هوایپمار اوی چمنزاری که در کنار فرودگاه قرار داشت و چمن‌های آن سوخته بود، بر زمین نشاند. بعدهمیدم که مادر چهار کیلو متری نقطه صفر، یانقطعه دقیق انفجار قرار داریم. وقتی از هوایپما پیاده شدم، دیدم که تمام علوفه‌ها بجانب دریاخشمده و روی هم فشرده شده‌اند گوئی با یک اطوی فلزی چمن‌ها را در یک جهت اطوکشیده‌اند. ناگهان مشاهده کردم مردی در لباس نظامی از درون یک خندق در حوالی فرودگاه بیرون جسته، بطرف مامیدود. او یک شمشیر «سامورایی» بکمر بسته بود و وقتی بنزدیکی من رسید، مراتب احترام نظامی را بر جای آورد. او یک سرهنگ دوم مسئول مراقبت از پیست فرودگاه بود. در حالیکه بمن‌سلام نظامی می‌داد، در چهره‌اش خیره شده و از آنچه دیدم بر خود لرزیدم. نصف صورت او بطرز وحشت‌انگیز ورقت باری عمیقاً سوخته و چروکیده بود. او گفت:

یک برق خیره‌کننده، در بالای سرمن درخشید و ناگهان صدای مهیبی شنیدم ... و همزبان نیمه‌ای از صورت من که بجانب برق نور خیره‌کننده قرار داشت، تغییر حالت ورنگ داد. بسرعت سوخت. ژنرال من تصور می‌کنم که اینک ما با یک سلاح جدید و خطرناکی رو برویم.

از او چند سؤال مقطع و کوتاه کردم و بطرف قایقی که در ساحل هیر و شیما در انتظار ما بود، روانه شدم. این قایق مربوط به دایره حمل و نقل دریائی ارتش بود. در بارانداز ژنرال «هیدئوبابا» در انتظار من بود. او در داشگاه جنگ همدوره من بود. وقتی از «بابا» راجع به حادثه اسفناک هیر و شیما سؤال کردم، گریه کنان واشک ریزان پاسخ داد: - تمداد کشته شد گان متعجاوز از صدهزار است. دختر من نیز مرده است. او دیروز صبح خوشحال و خندان به طرف مدرسه رفت. و چند لحظه بعداز انفجار، جسد او را که سوخته

ومانند ذغال شده بود ، روی پیاده روی خیابان پیدا کردم . من هنوز صدای خنده‌های اورا میشنوم و چهره زیبا و قشنگش را مقابل دیدگان خود احساس میکنم . ولی فقط دختر من بقنهای نفرده است . صدھا و هزارها تن دیگر مانند او قربانی وزنده بگورشده‌اند . این «بمب» یک سلاح غیر انسانی است . خیلی وحشتناک است .

اوهق‌هق کنان شروع بگریه کرد و از خجالت دست‌هایش را مقابل چهره‌اش گرفت . من هر گز افسر نیرومند و باشاماتی چون اورا با آن قدبلند یک متر و هشتاد سانتی چهره مصمم ندیده بودم که این‌گونه چون زنان فرزند مرد بگرید . در مقابل من که دوست قدیمی او بودم ، این ژنرال بزرگ جلوه پدر بخت برگشته‌ای را داشت که دخترش را از دست داده باشد .

تشریفات نظامی را کنار گذاشت و از صمیم قلب با درونی غم‌آلود ، اورادر آغوش کشیدم با کلماتی که در اثر بعض بزمت از گلویم خارج می‌شد ، گفتم :

— وحشت‌انگیز است . در دنک است . این را میدانم . ولی قادر نیستم آنچه را احساس میکنم برایت تشریح کنم . ولی بخطاطر داشته باش که ماهر دو افسر هستیم و وظیفه هر دو ما اینست که دست دشمن را کوتاه کنیم و اورا از ارتکاب بهاعمالی نظیر این بازداریم .

«بابا» در حالیکه اشک‌هایش را پاک می‌کرد ، گفت :

— مرا ببخشید ، ولی این مرک تنها دخترم نیست که قلبم را بلرژه انداخته ، بلکه مرک هزاران جوان نظیر اوست . پس از انفجار ، شهر منظره جهنمی را داشت که مالغلب تصویر آنرا روی تابلوهایی که در زمان کودکی بدیوار معابد بود ایمان می‌آویزند ، دیده‌ایم . مردان وزنان چون مگس‌های بی‌مقدار درون کوره‌های آتش ، فرو می‌افتدند و دیگر فریبادی از آنها بگوش نمیرسید ...

ژنرال «بابا» تو انته بودنکات جالب وقابل توجهی از نظر آثار انفجار اتمی در روی اشخاص جمع آوری کند . او این نکات را بدینسان تعریف می‌کند :

«ساکنین خیابان‌های اطراف شهر که درون ساختمان‌های سمنتی یا در زیر زمینه‌ازند گی می‌کردند ، اغلب زنده مانده بودند . همچنین افرادی که لباس سفید بر تن داشتند ، اغلب از اثرات نور خیره کننده و سوزاننده اولیه در امان مانده بودند .» در حالیکه کسانی که لباس‌های رنگی یا سیاه داشتند ، مرده بودند . شمارش مردگان و سوختگان نشان میداد که اغلب شان لباس کیمونو یا لباس‌های رنگی بر تن داشتند . آنان که لباس سیاه پوشیده بودند ، بسبب جذب کامل اشعه حرارتی دردم جان سپرده بودند . آمار تلفات این‌گونه افراد بالا بود ...»

آن‌روزگروب فرست کافی برای گردش در شهر ویرانه نبود . شب را در دفتر فرماندهی اداره حمل و نقل دریائی ارتش بصبح آوردیم . روز بعد خیلی زود از خواب بیدار شده ، با اتوبیل در شهر بگردش پرداختم . همه جا پراز اجساد مردگان و کشته شدگان بود . هوا گرم بود و آفتاب تابستان که براین اجساد میتابید ، موجب فساد آنها گردیده بود . بوی

نامطبوع و تهوع آوری تمام فضا را پر کرده بود .. اینجا و آنجا ، لاشه متعفن اسبهای بچشم میخورد که از پشت بر زمین افتاده ، دست و پایشان دراز شده و سرشان بجانب آسمان بود من یک سر باز هستم و این اولین بار نبود که میان لاشه مردگان و کشته شدگان جنک قدم می گذاشت ، ولی هر گز در عمر خود بامناظرهای نظیر آنچه در هیر و شیما دیدم ، رو برو نگشته بودم . گروه دانشمندان دکتر «نیشینا» بعد از ظهر روز هشتم اوت به هیر و شیما رسید . زیرا در موقع پرواز بالا شکالات مختلفی رو برو گشته بودند . دکتر «نیشینا» وقتی وارد شهر شد ، بیک نظر سلاحی را که بکار رفته بود شناخت و بال بخند زهرآلودی بمن گفت :

این یک بمب اتمی از نوع اورانیوم است و نظیر همان بمبی است که من در نظر داشتم بسازم .

دانشمند مذکور که هنوز بکار خود امیدوار بود ، ادامه داد :

ژنرال ، اگر اجازه بدهید من حاضرم کار خود را شروع کنم . در نزدیکی این شهر معدنی وجود دارد که دارای مقادیر زیادی اورانیوم است و ما میتوانیم از آن برای ساختن بمب اتم استفاده کنیم .

من جوابی ندادم . زیرا میدانستم که دیگر خیلی دیر شده است . بعدها خود «نیشینا» نیز این حقیقت تلغی را فهمید و از طرفی میدانست که دیگر ژاپن فاقد آن سازمان کامل صنعتی است که بتواند درسایه آن بمب اتمی بسازد . از این رو دیگر در این باره با من حرفی نزد و سئوالی نکرد . روز بعد تصمیم به تشکیل یک کنفرانس در شهر «کوره» با شرکت نمایندگان نظامی و نیروی دریائی گرفتیم . اما همان شب یک خبر اسفانگیز و ناراحت کننده دیگر شنیدیم و آن اینکه شوروی بژاپن اعلام جنک داده و آماده حمله شده بود . بسرعت تصمیم گرفتیم به توکیو بر گردد . از این رو دیاست جلسه را به افسران جانشین خود تفویض کردم . قبل از آنکه بجانب پایتخت ، یعنی توکیو پرواز کنم ، برای ملاقات مارشال «شونزو کو-هاتا» فرمانده کل قوا مسلح ژاپن غربی رفتم . محل سکونت او در حومه شهر هیر و شیما بود . او بعد از این فاجعه دچارت اثر و اندوه فراوانی شده بود او با مراجعت سریع من به توکیو موافقت کرد و وقتی ازاو پرسیدم که سرنوشت ژاپن چه خواهد بود ، بالحن تاثر انگیزی جواب داد آنانکه خواهند ماند ، خواهند دید !

این سخن او که فرمانده میلیونها سرباز ژاپنی بود ، چنان بوی یاس و نامیدی میداد که من نیز بی اراده ، سست و محنت زده . گردیدم . سفر باز گشت بسیار خسته کننده و ملالت آور بود . چه ناگزیر بودیم ایستگاه به ایستگاه فرود آئیم و دوباره پرواز کنیم . این بخاطر هواپیماهای دشمن بود . روز ۱۱ اوت ساعت چهار ، بعد از ظهر به مقصد رسیدم و در فرودگاه پیامی از جانب «کواب» جانشین رئیس ستاد ارتش دریافت داشتم . ازاوم خواسته بود تا هر چه زودتر خود را بمنزل او برسانم ... وقتی وارد اطاقش شدم ، با حالی پریشان روی یک تکه حصیر نشسته ، دست هایش را به شانه اندوه زیر چانه اش گذارده ، بادیدگانی غمآلود

بسقف نظر دوخته بود . در لحظات اول از دیدن او دچار دله ره و ناراحتی شدم . تصور میکردم او دچار ناراحتی روانی شده است . اما وقتی مرا دید ، سرش را پائین انداخته ، لبخندی زد و گفت :

سفری را که ده سال به شبه جزیره بالکان کردیم ، بخاطر داری ؟ فراموش نمیکنی که در خیابانهای شهر « Sofiya » زنرالهای معروف دوران تزاری چه وضع اسفناکی داشتند ؟ آنها کار پینه دوزها را میکردند و کفش مردم را واکس میزدند . با عجله گفتم : میخواهید بگوئید که دیگر جنک پایان یافته و سرنوشتی نظیر آنچه برای زنرالهای تزاری پیش آمد ، برایمان مقدار گشته است ؟

جواب داد : بله ، همینطور است . من درباره آنچه جنک این چنین فکر میکنم . رفتم و جلو روی او نشستم . سکوت کاملی حکفرما بود . من نیز حرفی نمیزدم . او بالحنی لرزان و مرتعش ادامه داد :

سران سیاسی و نظامی . روز نهم آگوست جلسه‌ای تشکیل داده اند . این جلسه بدنبال اتفاقیار بمب اتم در شهر نازاکی تشکیل گردیده است . در این جلسه که ۹ ساعت تمام بطول انجام مید بسیاری از سرداران ژاپن موافقت خود را باصلاح اعلام کرده اند . روزدهم آگوست نیز جلسه‌ای با شرکت امپراتور تشکیل وایشان دستور آتش بس و تسلیم داده اند .

« کواب » در حال صحبت بود که ژنرال « میاکازی » افسر عملیات ستاد بزرگ همراه عده‌ای از دوستانش وارد اطاق گردید . آنان خشمگین ، پریشان خاطر و عصیان زده بودند درحالیکه مشت‌های خود را گره کرده بودند و خشم فراوان چهره آنان را دگرگون ساخته بود . میگفتند :

ارتش نباید بهیچوجه تسلیم شود . این ننک است ، این خیانت است . مردان ژاپن باید قبل از تسلیم شدن ، آخرین امتحان مبارزه و مقاومت را بدهند .

ما جوابی به آنان ندادیم . روز بعد من و ژنرال « کواب » بدین برادران و خاندان امپراتور رفتم . آنان جمگی با صلح موافق بودند . صبح روز بعد ، در دفتر کارم نشسته بودم که در بهم خورد و ژنرال « تاکشی سموری » فرمانده گارد امپراتوری خشمگین در آستانه آن ظاهر گردید . او درحالیکه دست بشمشیر داشت ، فریاد زد : آریزوئه خود را بکش . ما باید همگی خود کشی کنیم . من بمجرد آنکه وظایف خود را پایان رسانیدم ، اقدام بخود کشی خواهیم کرد . من اینک وظیفه سنگینی بر عهده دارم و آن محافظت از جان امپراتور است این آخرین باری بود که او را میدیدم . چند ساعت بعد ، یک کنفرانس عالی با شرکت سران و زمامداران ژاپنی در قصر امپراتوری تشکیل گردید . « آنامی » وزیر جدید وزارت جنک و رئیس ستاد ارتش می‌گفتند که به این زودی حاضر به تسلیم نخواهند شد و سلاح بر زمین نخواهند نهاد ... این کار مشروط بر آنست که متفقین تضمین کامل بدهند که بهیچوجه بجان

امپراتور سوء قصد ننمایند. امپراتور که از شنیدن این اظهار نظر غرق در ناراحتی شده بود، گفت:

— هر حادثه‌ای برای من روی دهد، هیچ‌گونه اهمیتی نخواهد داشت. من فقط برای آتبه ملت خود ناراحت هستم. من نمیتوانم در اینجا راحت بنشیم و رنج‌های ملت را مشاهده کنم. من آماده‌ام تا به رکاری تن دردهم اگر لازم باشد، حاضرم از طریق رادیو با سر بازان و ملتم صحبت کنم. من حاضرم هر کاری بکنم.

در این هنگام سه نفر از ژنرال‌های که تصمیم به پایداری واستقامت گرفته بودند، خود را پیا امپراتور ازداخته، چون کودکان شروع به گریه کردند ولی گوئی همه چیز به آخر رسیده بود، ژاپن میخواست بدون قید و شرط تسلیم گردد. وقتی کنفرانس پیاپیان رسید، «آنامی» وزیر جنگ بدفتر کار خود بر گشت. کارهایش را مرتب کرد و آنگاه به خانه خود رفته، دور از نظر دیگران دست به هارا کیری زد و خود را با دشنهای ذهر آسود گشت.

در همین زمان انقلاب عظیمی میان سر بازان گارد امپراتوری بوجود آمد. سر بازان تحت فرمان سرهنگ دوم «جیر و شیکازی» نزد فرمانده لشکر گارد امپراتوری شناخته، از او درخواست کردند که دست به یک کودتا بزنند. ولی ژنرال از قبول این پیشنهاد سر بازد از این روان‌انقلابیون بر سریق ریخته، او و آجودان اورا در همانجا بوضع فجیعی بقتل دسانیدند سپس سر بازان به عجله بدرون کاخ امپراتوری ریختند و به کاوش و جستجوی زیاد پرداختند آنان بدنبال صفحه‌ای میگشتند که مدادی امپراتور در آن ضبط شده بود. قرار بود این صفحه از رادیوی ژاپون پخش گردد و این صفحه حاوی متن پیام امپراتور درباره صلح و تسلیم بدون قید و شرط بود. ساعتها در داخل قصر به جستجو و کاوش پرداختند. به ر اطاقی وارد شدند. درها و پنجره‌ها را شکستند، ولی از این صفحه واین پیام اثری نیافتدند. پس از دو ساعت ژنرال «میشی تاناکا» فرمانده کل نیروهای قصروارد شده، به آنان دستور داد تا از این دیوانگی دست برداشته. به منازل خود باز گردند. فرمان محکم و قاطع ژنرال مقتدر ژاپونی در روحیه سر بازان اثر فوری بخشید و آنان در حالیکه از کار خود نتیجه‌ای نگرفته بودند، با همان خشم و با همان ناراحتی آهسته بدون آنکه دیگر جوابی بدهند. راه خانه‌های خویش را در پیش گرفتند: وقتی بخانه رسیدند، هر کدام دشنهای تیز و بران برداشته، خودکشی کردند ژنرال «تاناکا» نیز که مردان او دست به چنین انقلابی زده بودند، دست بخودکشی زد و خویشتن را با خنجری ذهر آگین کشت. اما این خودکشی‌ها باین‌جا خاتمه نمی‌یافت. زیرا بدنبال او مردان بزرگ دیگر این چنین کردند. مارشال «سوجی-یاما» فرمانده کل نیروهای گارد نیز دست بخودکشی زد و همان شب همسرا و که زنی بغایت زیبا و افسونگر بود، در فراق شوهر خود را کشت.

اما این آغاز ماجرا بود.. آغاز ترازدی‌های دیگری که در طول آن صدها مرد بزرگ و نامدار ژاپونی از لذت زندگی کردن چشم پوشیدند..

دراینجا خاطرات هیجان انگیز ژنرال «آریزوئه» رئیس سازمان ضداطلاعات ارش پیایان میرسد.

اینک پس از انفجار دو بمب اتمی در شهرهای هیروشیما و ناکازاکی انقلابی عظیم در ژاپون و سراسر عالم پدید آمده است. زمامداران ژاپونی احساس میکنند که باید در این گروه دار از تلاش بیهوده دست بردارند و تسلیم شوند.

بامداد دهم اوت ۱۹۴۵ جلسه فوق العاده کاینده ژاپون در پناهگاه ضد هوایی قصر امپراتوری ژاپن در حضور امپراتور «هیروهیتو» تشکیل شده است. نخست وزیر ژاپن و کلیه وزیران و روسای ستادهای نیروهای هوایی، زمینی و دریائی در این جلسه عالی که تعیین کننده سرنوشت ژاپن است شرکت دارند. بعد از اینکه جزئیات حادثه بمباران اتمی شهرهای «هیروشیما» و «ناکازاکی» توسط نیروی هوایی آمریکا بوسیله نخست وزیر گزارش داده میشود و روسای ستادهای سه گانه وضع نیروهای ارش ژاپون را در مناطق مختلف تشریح مینمایند، نخست وزیر ژاپون از جای خود برخاسته، پیشنهادی مبنی بر تسلیم بلاشرط ارش ژاپون مطرح میکند.

وزیر خارجه بدنبال نخست وزیر از جای برخاسته، شرح می‌دهد که چگونه فعالیتهای او برای متار که جنک بی‌نتیجه مانده و گرچه مامورین او توسط سفرای کشورهای بی‌طرف مقیم در دربار ژاپن با آمریکا وارد بحث شده‌اند، معهذا آمریکا با متفقین خود خواستار تسلیم بدون قيد و شرط ژاپن هستند.

پس از وزیر خارجه مارشال «آنامی» وزیر جنک در مقابل امپراتور تعظیم نموده، اظهار میدارد:

بعنوان نماینده ارش عقیده دارم که ما باید کوشش خود را برای ادامه مذاکره در اطراف پیشنهاد صلح با کشور آمریکا ادامه دهیم. زیرا این نوع تسلیم سیستم حکومت ژاپون را بکلی عوض خواهد کرد و چنانچه این طرز حکومت به مخاطره افتاد، چاره‌ای جز ادامه جنک نخواهیم داشت.

و سپس سخنان خود را با این شعار معروف ارش ژاپون خاتمه میدهد:

«میلیون‌ها فدای امپراتور» تفسیر این شعار تبلیغاتی که سربازان و افسران ژاپونی در طول جنک‌های سخت و مداوم خود پی در پی از آن الهام گرفته‌اند، اینستکه باید بخاطر حفظ تاج و تخت امپراتوری میلیون‌ها ژاپونی جان خود را فدا کنند. ولی اکثریت وزیران عقیده دیگری دارند. و امپراتور نیز صلاح مملکت خویش را در تسلیم بدون قید و شرط می‌پنداشد. از این‌رو نخست وزیر و وزیر دربار بالا فاصله مشغول تنظیم پیام امپراتور می‌شوند. و این پیام می‌بایستی تاعصر همانروز بوسیله دستگاههای فرستنده رادیوها، به ملت ژاپون و واحدهای نظامی آن کشور ابلاغ گردد. این پیام بوسیله شخص امپراتور قرائت و در روی صفحه ضبط صوت، ثبت می‌گردد.

بعداز ظهر روز دهم اوت گرما بنهایت شدت خود رسیده است . هوای توکیو گرم و خفغان آوراست و از اینزو اهالی شهر حصیرهای جلوپنجره را پائین کشیده‌اند تاز شدت حرارت کاسته شود . مقارن شهر این خبر در شهر شایع می‌شود :

« ژاپون بلاشرط تسليم شده است .»

این خبردهان بدھان می‌گردد . مردم با وجود گرمای سوزان ، از خانه‌های خود خارج شده ، به خیابان‌ها هجوم می‌آورند . طولی نمی‌کشد که در میدان بزرگ توکیو که محل تقاطع خیابان‌های اصلی شهر است ، جمعیت انبوهی گردآمده ، به بلندگوهای که اخبار رادیو را پخش می‌کند ، با دقت و علاقه فراوان گوش میدهند . ساعت ۱۲ ظهر رادیو اعلام میدارد : صبح امروز در توکیو جلسه فوق العاده کاینده ژاپون در حضور امپراتور تشکیل شد ، بعداز پایان جلسه ، تصمیم دولت ژاپون برای متار که جنک و تسليم بلاشرط اتخاذ گردیده است . بهمین مناسبت امپراتور « هیروهیتو » ساعت چهار بعداز ظهر از رادیو توکیو پیامی برای ملت ژاپن و همچنین سر بازان و افسرانی که در مناطق مختلف خاور دور در دریا و خشکی بانجام وظیفه مشغولند ، خواهد فرستاد .

پس از پخش این خبر ، توکیو و سراسر ژاپون غرق در اندوه و حیرتی ناگفتنی می‌شود . برای اولین بار در تاریخ ژاپون امپراتور ، یعنی فرد مقدسی که بنا به اعتقاد مردم این کشور ، مستقیماً از جانب خداوند آمده است ، قرار است باملت خود صحبت کند . ولی انتظار این افراد در این بعداز ظهر گرم سودان بیهوده است زیرا در توکیو عده‌ای از افسران ، قصر امپراتور را تصرف کرده‌اند تا اورا تسليم و از متار که جنک منصرف سازند . بنابراین معلوم نیست که پیام امپراتور در ساعت مقرر از رادیو پخش گردد .

اینک ژاپون ، مهد دلیری‌ها و سرزمین افسانه‌های باستانی بزمانو در آمده است . از آن‌مه افتخار ، پیروزی وی باکی چه برجای مانده است؟ . جز توده‌های که بیماری و نقص عضو زندگی آنانرا تباہ کرده است .

پیام امپراتور مبنی بر تسليم بلاشرط آماده پخش شدن از رادیو است . سرداران بر جسته ، دریا سالاران و فرماندهان نیروی هوایی که اکنون به توکیو پناهنده شده‌اند ، حاضرند از امر امپراتور دال بر تسليم بدون قيد و شرط اطاعت نمایند . ولی افسرانی که درجه نظامی آنان پائین‌تر است ، بسبب غرور نظامی و تعصب ملی قادر نیستند این تسليم را تحمل کنند . آنان از قبول عقاید سرداران عالی‌مقام و فرمان امپراتور سر بازمیزند و جملکی بانک بر می‌آورند که « باید قصر امپراتوری و ایستگاه رادیو توکیو را اشغال نمود و در این لحظات حساس از پخش پیام امپراتور جلو گیری بعمل آورد .» نخستین قربانی این عصیان ژنرال « مورای » فرمانده گارد امپراتوریست سرهنگ « هاتاناکی » رهبر افسران شورشی که دارای تعصی خشک و طبیعتی انتقام‌جوست ، با چند تن از افسران شورشی به اتفاق کار ژنرال « مورای » می‌شتابند . ژنرال که پشت میز کار خود مشغول بررسی گزارش‌های نظامی است ، از دیدن فرمانده

شودشیان دچار وحشتی عظیم می‌گردد . اما سرهنگ «هاتاناکی» آرام در مقابل میز او زانو میزند و درحالیکه اشک از دیدگان خونالود خود فرو می‌افشاند، می‌گوید :

– ژنرال ، از شما عاجز ام خواهش می‌کنم با ما هم عقیده و همراه شوید . بیایید از پخش پیام امپراتور جلوگیری کنیم . ماسه‌میلیون سرباز تازه نفس و جوان در اختیار داریم و می‌توانیم از پیاده شدن نیروهای متفقین در زاپون جلوگیری کنیم . تسلیم مامرك ماست .

ولی ژنرال « موادی » که از جریانات اخیر دچار بهت و اختلال روانی گشته است ، فریاد میزند :

– پس شمامی خواهید آمریکائیان تمام شهرهای مارا با بمبهای اتمی به آتش بکشند ؟
ما چاره‌ای جز تسلیم نداریم .

سخنان سرهنگ «هاتاناکی» رهبر افسران شورشی در زنرال پیش و سالخورده که اینک تعصب نظامی را بکناری نهاده ، اثری نمی‌بخشد و او احسان می‌کند که جرات ندارد از اواامر امپراتور سرپیچی نماید . رهبر شودشیان طبیانجه خود را بیرون می‌آورد و در حالیکه حق هق کنان اشک میریزد ، چند تیر پیاپی بجانب قلب ژنرال سالخورده رها می‌کند . او در آن لحظات این جملات را بر زبان می‌آورد :

من مجبور بودم شمارا بکشم . من از خداوند طلب آمرزش می‌کنم .

ژنرال فرمانده باناله‌ای جگر خراش درحالیکه بادوست روی زخم گلوه را گرفته ، نقش بر زمین می‌شود و خون گرم او ، سطح چوین اطاق را رنگین می‌سازد .. در همین هنگام سه گردان از سربازان گارد که تحت فرماندهی افسران شورشی هستند وطبق نقشه تنظیمی از قبل پشت درهای کاخ بانتظار ایستاده‌اند ، چون سیل خوشانی بدرون با غ هجوم می‌آورند یک گردان مامور توقيف نخست وزیر واعضای کابینه است . سربازان بدسته‌های مختلف تقسیم می‌گردند . و هر کدام راه خانه وزیری را در پیش می‌گیرند . گردان دیگر برای تصرف ایستگاه رادیو بحر کت در می‌آید و آخرین گردان نیز بدبند خود فرمانده شودشیان تا اطاق مخصوص امپراتور پیش روی می‌کند . آنان قصد آزار امپراتور را ندارند . بلکه می‌کوشند صفحه‌ای را که سخنان امپراتور در آن ضبط شده ، بدست آورند و از جانب دیگر لغو دستور تسلیم بلاشرط را نمی‌باشند . آما وقتی پای بدرون اطاق امپراتور مینهند ، اثری از وی نمی‌باشد . آیا معجزه‌ای بوقوع پیوسته است ؟ از امپراتور خبری نیست ۱۱ . امپراتور وسیله طرفداران وفادار خود در محل امنی مخفی شده است . گردان مامور بازداشت نخست وزیر نیزاو را در خانه اش نمی‌باشد و از شدت خشم افسر فرمانده این گردان دستور آتش زدن خانه رئیس دولت را صادر می‌کند . مردان عصیان زده خانه را به آتش می‌کشند و بر گرد آن طوف کرده فریاد برمی‌آورند :

– ماتسلیم نخواهیم شد ..

گردان مامور اشغال رادیو سراسر رادیویی توکیو را بهم میریزد . ولی اثری از صفحه‌ای

جنگ دوم

که پیام امپراتور بر آن ضبط شده است نمیباشد . بدینسان نقشه سرهنگ «هاتانا کی» نقش بر آب میگردد و آرزوهای او جامه حقیقت نمیپوشد .

این حوادث بدنیال هم در زمانی کوتاه اتفاق افتاده است . ساعت پنج بعد از ظهر مارشال «آنامی» وزیر جنگ که از شورش سربازان گارد آگاهی جسته است ، با اتفاق زنگ «تا یا کا» فرمانده سپاه توکیو بوسیله اتوبیل و با یک اسکورت مختص به قصر امپراتور میرود و در آنجا با صدائی بلند و پر نفوذ سرهنگ شورشی را صدا میزند .. نگاه او پر نفوذ است ولحن کلامش قبلها را بزرگ میافکند . سربازان بادیدن او خشم خودرا از یاد میبرند و بادیدگان حیرت زده او را که چهره‌ای گیر او افسون کننده دارد مینگرند .. سرهنگ شورشی بی اختیار سلاح بر زمین مینهند و در حالیکه خود را پیای وزیر جنگ میافکند ، میگوید :

- بمن بگوئید باید چکار کرد ؟

مارشال آنامی دستهای مرتعش اورا گرفته بلندش میکند و آهسته این جملات را در گوشش میخواند :

«شما میخواهید بالاین عمل خود به امپراتور ، پسر آفتاب خیانت کنید شما حیثیت افسران ژاپونی را که دارمیکنید و در خور سر زنش و شمات فراوان هستید ..»

سرهنگ مغروف که این چاره‌ای جز تسلیم ندارد ، از سخن گفتن بازمی‌یستد و دیگر هیچ نمیگوید ... فرماندهان مزبور که شخصیت نظامی آنان مورد احترام جملگی سربازان و افسران ژاپونی است ، بالای راد نطقه‌ای هیجان آمیز شورشیان را رام میسازند و آنان را ادار میکنند تا آنچه سر نوشت برایشان مقدار ساخته است ، بپذیرند .. مارشال «آنامی» در پایان خطاب به سربازان میگوید :

ای مردان دلیر که در گذشته وحال بارها جان خود را برای نجات امپراتور و زاپن به خطر افکنده‌اید ، اینک وظیفه خطیر شما بپایان رسیده و باید بخانوکاشانه خود بازگردید من از شما میخواهم که راه سکوت در پیش گیرید و آنچه سروران و فرماندهان شما میگویند ، بادلی رضایتمند بپذیرید .

سر بازان سلاح بر زمین مینهند و بادیدگان اشگبار از کاخ خارج میشوند . وزیر جنگ فرمانده سپاه توکیو و سرهنگ شورشی به مراد سایر افسران که تسلیم را نکنی بیش نمی‌دانند ، به تپه «آتا گویاما» میروند . این تپه سرسبز که در جوار قصر امپراتوری سر برافراشته است ، در آن غروب غم انگیز منظره‌ای آکنده از زیبائی جاودانی دارد . فرماندهان سالخورد و بر جسته ژاپونی روی تپه روی بجانب آفتاب که در حال غروب کردن است ، میایستند .. آنگاه پیشانی‌های خود را بر خاک نهاده دسته جمعی دست بخود کشی میزنند .. چند لحظه دیگر اجساد آنان که در زمرة بر جسته ترین سپاهیان ژاپن هستند ، عبادتگاه هزاران ژاپونی وطن پرست خواهد شد .. زیرا زنان و مردان و پیران و جوانان ، دسته دسته راه این تپه را در پیش میگیرند



سر بازان خانه به خانه میجنگند



سر بازان آلمانی برای عبور کامیونهای مهمات در خیابان موضع گرفته‌اند

و گل‌های صحرائی به پیکر بیجان این مردان که روزگاری با بی‌باکی و دلیری زیسته‌اند نثار مینمایند :

اما محرك این شورش، سردار مشهوری است که دریاسالار «اوئیشی» نام دارد اouxالق «کامیکازه»‌ها یا خلبانان مرک است .. مبارها قصه شجاعات‌ها و فدا کاری‌های او و مردانش را سنیده‌ایم «اوئیشی» پس از آگاهی از این ماجرا تلغخ، شبانه بخانه دوستان نظامی خود میرود و به آنان می‌گوید :

اینک من می‌خواهم از قید این زندگی ننگین خلاص شوم .. من دست بخودکشی خواهم زد و ازیارانی که در این راه همداستان من هستند، می‌خواهم که بامن بیایند . شاید در دنیا جاودان روحان نیز باهم باشد .. او بخانه دوستان خود میرود و از آنان می‌خواهد تا اقدام به خودکشی دسته جمعی نمایند .. گروهی از افسران نیروی هوایی و دریائی همراه اومیشوند و پس از وداع با زنان و فرزندان خویش، عازم اجرای نقشه خودکشی می‌گردند . اما بهترین راه خودکشی کدام است؟ .. ناگهان «اوئیشی» مرک جاودانه خلبانان مرک یاد کامیکازه‌ها را بیاد می‌آورد و بانک میزند :

دوستان من، بهترین خودکشی باهوا پیماست ..

او جملگی دوستان خود را که اینک مرک را بعنوان آخرین راه نجات بر گزیده‌اند، سوار بر یک هوای پیمای نظامی می‌کند و از سطح فرودگاه نظامی توکیو پرواز درمی‌آید . سرداران نامی ژاپن در حالیکه بادیدگان حسرت بار واشک آلود ازوراء پنجره به سر زمین آفتاب تابان که خورشید اقبالش غروب کرده است خیره می‌شوند، بیاد روزهای کودکی، جوانی و روزهای افتخارات خویش می‌افتنند . غروب آفتاب را با تمام عظمت و شوکت خویش در افق تماشا می‌کنند .. و این آخرین لحظات زندگی آنهاست «اوئیشی» در حالیکه جامه خلبانان خودکشی یا «مرک» را بر تن کرده است همچنان باهوا پیما پیش می‌تازد و بر سطح اقیانوس جولان می‌کند اوساعت‌ها در اوج آسمان بی‌مقصد و مقصود پرواز می‌کند و سرانجام ذخیره بنزین هوای پیما تا آخرین قطره مصرف می‌گردد .. اینک ملخهای هوای پیما با صدای گوشخراسی از حرکت باز مانده و هوای پیما با جملگی سرنخیناش بد قلب اقیانوس سرنگون می‌شود .

شبانگاه بدنبال این همه کشن و کوشش و بدنبال این همه عصیان و شورش، صدای امپراتور از رادیوی توکیو پخش می‌گردد .

سخنان آمرانه او بدنیسان آغاز می‌شود :

«مردان وزنان ژاپون، فرماندهان . افسران و سربازان واحدهای ارتش ژاپون . پس از مطالعه دقیق موقیت کشورمان و اوضاع واحوالی که در روزهای اخیر پیش آمده است . تصمیم گرفتیم که بداین جنک خاتمه دهیم . بنابراین بدولت خود دستور داده‌ایم تا بدولت متحاصم اطلاع دهد که امپراتور پیشنهاد تسلیم بلاشرط آنان را قبول می‌کند . این تصمیم برای آن گرفته شد که موجودیت وطن مقدس ما حفظ شود . اکنون چهار سال است که ملت ما در حال

جنتگردی

جنت است و شجاعت ستایش آمیز نیروهای زمینی ، هوائی و دریائی ما در این دوران موجب شده کسر زمینهای اندونزی-سنگاپور-فرموز-کره - سیام - مالزی و کالیه بنادر چین شرقی و جنوبی و صدھا میل از خاک این کشور پهناور در تصرف ما قرار گیرد و تاکنون حتی پای یک سر بازدشمن بخاک ما نرسیده است . ولی با وجود همه این دلاوری‌ها و افتخارات و قهرمانی خود را ناگزیر به ترک حنک میدانیم . زیرا دشمن از طریق هوائی شروع به استعمال یک بمب جهنمی در شهرهای ما نموده که تا حال هزاران نفر از مردم بی‌گناه ، از سالخوردگان تا کودکان را به کام مرک‌کشانیده است و نتایج وحشتناک غیرقابل تصویر این بمباران در آینده در انتظار ماست و مطمئناً اگر بهادمه جنت پردازیم ، کشور ما نابود گردیده و از صفحه جهان حذف خواهد شد .

انقلابی عظیم در روح و جان مردمان ژاپون پاگشته است . مردان وزنان پس از استماع سخنان پسر آفتاب گریان و افسرده به جانب خانه‌های خود بازمی‌گردند . دوران افتخار آنان به پایان رسیده است . خودکشی‌های دسته جمعی میان جوانان و افسران جزء در تمام پادگانهای کشور آغاز گشته و بسیاری از خانواده‌ها بدینسان داغدار گشته‌اند . این فاجعه از تراژدی بمباران تاثرانگیز تراست «مارتین لوب» خبر نگار فرانسوی خاطرات دو انفراسائی از آن روز شوم نقل می‌کند اومی‌نویسد :

«آنروز در توکیو غلله عظیمی پا شده بود . از در هر خانه‌ای رد می‌شد این جمله را می‌شنیدم : مرد خانه دست به هاراگیری زده است . مقابله منزل نخست وزیر اجتماع انبوهی گردآمده ، با اضطراب منتظر شنیدن اخبار تازه بودند . می‌گفتند ژنرال «توژو» با دشنه خودکشی کرده است ... ماموران این پیرو متعصب را شبانگاه دریکی از اطاق‌های خانه‌اش یافته بودند . اودشنه را زیر قلب خود فروکرده و در اثر خونریزی شدید بیحال بر زمین نقش بسته بود . ماموران او را به بیمارستان رسانیدند و با اهتمام پزشکان از مرک‌حتمی نجات دادند . «توژو» در سال‌ها پس از جنت دردادگاه نظامی متفقین باعدام محکوم گردید . در سایر نقاط شهر خبرهای رقت‌انگیزی بگوش می‌رسید . دختر جوانی را دیدم که با دستمال اشهاش را پاک می‌کرد و بمقصد و مقصد از خیابانها می‌گذشت ... نامزدش که یک افسر جوان بود دست به خودکشی زده بود . بسیاری از زنان بجهه‌دار را دیدم که روی جسد خون‌الود شوهران خود افتاده ، زارهای امیگریستند .

بعقول یک ژنرال سالخوردۀ برای قهرمانان شکست‌خورده زمان حقارت نتک و نکبت فرا رسیده بود ...»

این نمائی است از آنچه بر مردمان شور بخت ژاپونی می‌گذرد . امپراتور علی‌الرغم دیگران به آینده کشور امیدوار است و آرزو دارد نسل جدید ژاپون با گرفتن پنداز گذشته تاریک خود در راهی درخشان گام بردارد . او مدام با اطرافیان خود می‌گوید . آنچه غیرقابل تحمل است ، تحمل کنید .

روز دوم دسامبر روز تسلیم قطعی است اینک ۱۳۶۴ روز از جنگ ژاپن در آقیانوس آرام می‌گذرد . این جنگ برای امریکا، ایان تلفات فراوانی نداشت و تعداد کشته شدگان از ۱۳۰۰۰ نفر افزون نیست . درحالیکه ژاپن تلفات و خسارات وحشتناکی متحمل شده است . تعداد تلفات طبق آمار تخمینی به دو میلیون و پانصد هزار نفر بالغ می‌شود ... برای امضاء معاهده صلح نخست چند تن از نمایندگان سیاسی با واشنگتن مکاتبه می‌کنند و سرانجام در روز دوم سپتامبر را س ساعت نه و چهار دقیقه صبح نمایندگی ژاپن و امریکا در عرش کشته جنگی عظیم «میسوری» که در سی کیلومتری ساحل توکیو لنگر انداخته است ، یکدیگر را ملاقات می‌نمایند ، کشته را سکوت وهیجان عمیقی سراسر پوشانیده است . نمایندگان دول متفق ، یعنی امریکا و انگلیس و فرنسه بر عرش ناو در ردیفهای منظم ایستاده‌اند . در آن زمان «مک آرتور» فاتح جنگهای آقیانوس آدام و زنرال «وین رایت» که از زندان ژاپنی‌ها رهائی یافته است ، دیده می‌شوند . در طرف مقابل نیز نمایندگان سیاسی ژاپن در لباس رسمی کامل و رئیس جدید ستاد ارتش ، یعنی زنرال «اومنو» با چهره‌های افسرده و دژم ایستاده‌اند ... نخست زنرال «مک آرتور» در پشت میکروفون قرار گرفته سخنانی ایراد می‌کند ... او بصدای بلند می‌گوید : اینک که پس از سال‌ها بازی سرنوشت و همت مردان سبب شده است که در این مبارزه پیروز شویم ، دشمنان قدیم و دوستان جدید خود را که نماینده صلح و آرامش دوچاره هستند می‌پذیریم . و تاکید می‌کنیم که بعداز ورود نیروهای ما به توکیو ، هیچ‌گونه سوء قصدی نسبت به امپراتور و خاندان وی بعمل نخواهد آمد .

بدینسان «مک آرتور» پیمان تسلیم را امضاء می‌کند و بلا فاصله نیروهای امریکائی در شهرهای ژاپن پیاده می‌شوند . «مک آرتور» شخصاً بالباس نظامی به قصر امپراتوری شتابد و با «هیروهیتو» ملاقات می‌کند . بر خود آنان دوسته است . و این نشان میدهد که آمریکائیان کوچکترین سوء نظری نسبت به وجود امپراتور یا خاندان وی ندارند .

این ماجراهای است که در سال‌های جنگ از ۱۹۴۱ تا ۱۹۴۵ در شرق می‌پیوندد . در این نقطه است که آرزو های ، امپراتور «هیروهیتو» به افسانه‌ها می‌پیوندد و تصمیم او برای ایجاد «آسیای کبیر» بی‌نتیجه می‌ماند . اینک اغوای هیتلر نه تنها اکاری بسود کشورهای محور پیش نبرده است ، بلکه در پایان جنگ موجب شکست و نابودی متجمدین او می‌شود و در اثر همین خطای جبران ناپذیر است که «هیتلر» در روزهای آخرین تنها بی‌پاری و باور در عرصه میدانهای خونین نبرد باقی می‌ماند . ما برای بررسی سرنوشت رقت انگیز آلمان نازی دگر باره بعقب بر می‌گردیم ..

به سال‌های ۱۹۴۲ و ۱۹۴۴ ، یعنی زمانیکه نبرد استالینگراد بسود روسها پایان یافته و هیتلر قوای عظیم خود را در سرزمینهای سیبری به ازدست داده است . اینک جهان در وضعی بحرانی قرار دارد ..

«روسیه» چون غولی سهم‌گیر آلمان را تهدید می‌کند . آمریکا که بی‌سبب بعرصه کارزار

کشانیده شده ، بهمناه ۲۶ دولت دیگر که عضو پیمان « پان امریکن » هستند ، به آلمان اعلان جنک داده‌اند .

ژنرال « دو گل » قهرمان جنک دوم موفق به تشكیل کمیته نجات فرانسه آزادگشته و روزوش در تلاش و کوشش است تا با تشكیل نیروهای عظیم ملی ، نازی‌ها را بکوبد . انگلیس بر هبری مرد خردمند سیاست جهانی « چرچیل » ، سر برافراشته تا شکست‌های گذشته را جبران سازد و « هیتلر » را نابود کند . کشورهای اشغال شده اروپا نظیر بلژیک ، لهستان ، بالکان و یونان که تحت فشار شدید آلمان‌ها قراردادند . حالت فنر نیرومندی را دارند که اگر فشار آلمان از روی آن برداشته شود ، باعکس العمل و حشتناک خود ، نازی‌ها را نیست و نابود خواهند نمود . خشم ضد هیتلری در سراسر دنیا بچشم می‌خورد . حتی کشورهای دور دست نظیر مکزیک و ایران نیز به آلمان اعلان جنک داده‌اند .

در ساعت نه‌وسی و چهار دقیقه با مدد روز پنجم شنبه ۱۷ شهریور ۱۳۲۲ فرمان اعلام حالت مخاصمه بین دولت ایران و دولت آلمان بشرح زیر بصحه شاهنشاه ایران میرسد .. متن اعلان جنک بدین قرار است :

« باتائیدات خداوند متعال و بنای پیشنهاد دولت و بر طبق اصل پنجاه و یکم قانون اساسی از تاریخ ۱۷ شهریور ۱۳۲۲ حالت جنک را بین کشور خودمان و آلمان مقرر میداریم .

محمد رضا شاه پهلوی شاهنشاه ایران

ساعت ۱۰ روز ۱۷ شهریور ۱۳۲۲ آقای سهیلی نخست وزیر ایران به همراه وزیران در مجلس شورای ملی حاضر و مقارن ساعت یازده و نیم قبل از ظهر اعلان جنک با آلمان را قرأت می‌کند ..

سخنان سهیلی با کف ذدن و ابراز احساسات نمایند گان خاتمه می‌پذیرد . بدینسان بسیاری از ممالک که نقش بی‌طرف داشتند ، بر ضد نازیسم قد علم می‌کنند و اینک دنیا به کوشش و تلاش می‌افتد تا آخرین ضربه را بر پیکر « نازی » فرود آورد .

چرچیل در یکی از نطق‌های خود می‌گویند :

« یک نهضت جهانی » یک تحرك عمومی و یک بسیج همگانی ملت‌های سبب خواهد شد که نیروهای محور تا یک نسل بعد نتوانند خیال خام جنک طلبی و پیروزی را در مخیله خود پیروارانند . »

فرماندهان عالی عقیده دارند که برای قلع و قمع هیتلر باید متحد شد . نیروهار اروی هم گردآورد و با تمرکز قوا و اتحاد است که میتوان کوه را از جا کند .. و سر سخت این عقیده است . او در مجلس عوام فویاد میزند :

« فقط با تمرکز قوا و اتحاد است که میتوان کوه را از جا کند ..

او سخنی بگزاف نمی‌گوید . هر آنچه بر زبان میراند ، از روی نکته دانی و درایت و هوش سرشار است : و در نتیجه مساعی اوست که زمان عقد پیمان‌های بین‌المللی آغاز می‌شود .

درماه نوامبر سال ۱۹۴۳ در قاهره کنفرانسی باش رکت «چرچیل»، «روزولت» و «چانک - کای - چک» که رهبری قوای چین را برضد ژاپون بر عهده دارد، تشکیل میگردد پس از آن، کنفرانس دیگری تشکیل می شود که در آن سه تن از بر جسته ترین مردان سیاست عالم یعنی «چرچیل»، «روزولت» و «استالین» شرکت دارند. این کنفرانس در تهران پیا میشود و از همین رو کنفرانس تهران لقب گرفته است.

روز بیست و پنجم نوامبر ۱۹۴۳ «استالین» با همراهان برای تشکیل کنفرانس وارد تهران میشود. روز بیست و ششم نیز پر زیدن «روزولت» رئیس جمهوری ایالات متحده آمریکا و «سرینستون چرچیل» نخست وزیر انگلستان به اتفاق همراهان پس از برگزار نمودن کنفرانس قاهره به تهران قدم میگذارند. سران دول متفق میکوشند تا بدام ترویست های ستون پنجم آلمان نیافتدند. زیرا سازمان گشتاپو با سعی و کوشش، خستگی ناپذیری مدام در جستجوی سیاستمداران و رهبران بزرگ دنیا غرب است. «چرچیل» بازی بر کی محل ملاقات را در شهر- های دور دست و کشورهای بی طرف انتخاب میکند تا دست جاسوسان و اخلالگران آلمانی به آنها نرسد و اختلالی در حریان امور پیش نیاید. با اینحال ماموران جاسوسی گشتاپو در همه جا بدنبال چرچیل هستند. «هیتلر» بخوبی آگاه است که این سیاستمدار بزرگ بزرگترین دشمن کشور آلمان است و هم اوست که سرانجام باعث بد بختی و شکست آلمان خواهد شد.

گشتاپو از کنفرانس تهران باخبر میشود و دستهای از زده ترین ترویست های خود را برای کشتن «روزولت»، «چرچیل» و «استالین» به تهران اعزام میدارد. این افراد با گذر نامه های جعلی و در لباس باز رگانان یا مهندسین خارجی بملکت ایران قدم میگذارند و با سلاح های خط ناک خویش در سر راه سران سه دولت دام می گسترنند. طبق دستور «هیملر»، قربانی اول «چرچیل» است.

قرار است با انداختن یک نارنجک به درون اتومبیل سیاستمدار انگلیسی او را نابود کنند. ولی سازمان مخفی انگلیس که باید آنرا سرآمد اداره های جاسوسی و ضد اطلاعات جهانی بحساب آورد. بزودی از نقشه عمال آلمانی باخبر میشود و با تغییر ساعت حرکت و استحفاظ شدید از بروز هر گونه واقعه سوئی جلوگیری بعمل می آورد.

کنفرانس تهران روز ششم آذر ۱۳۲۲ با حضور سران سه دولت بزرگ یعنی «پر زیدن روزولت»، رئیس جمهوری آمریکا، مارشال «استالین» نخست وزیر اتحاد جماهیر شوروی و «سینستون چرچیل»، نخست وزیر انگلستان تشکیل میباشد.

این کنفرانس جهار روز متواالی دوام می یابد و در طی همین مذاکرات است که سران دول بزرگ طرح حملات احتمالی آینده را برضد آلمان طرح می کنند. این آغازیک تلاش عظیم جهانی بر ضد هیتلر یسم و سازمان نازی است و از همین نقطه است که اتحاد دول بمنظور برانداختن ریشه نازی سرچشمه میگیرد.

چرچیل که همواره به ارزش ایران از لحاظ سوق الجیشی آگاهی دارد، ضمن ورود خود به خبرنگاران می‌گوید:

ایران بعنوان پل پیروزی در برقراری صلح بین المللی سهم بزرگی خواهد داشت. سرانجام پس از چهار روز مذاکره سران سه دولت مشترک کا اعلامیه‌ای بهمضمون زیر منتشر می‌سازند:

«مارئیس جمهوری آمریکا و نخست وزیر انگلیس و نخست وزیر اتحاد جماهیر شوروی در این چهار روز در پایتخت ایران، متفق خودمان گرد آمده و سیاست مشترک خود را تنظیم و تائید نمودیم. ماتصمیم گرفتیم که ملت‌های ما در دوره جنک و سپس در دوران صلح با تفاوت و همراهی یکدیگر کار کنند. راجع بمسائل جنک افسران ستاد در مذاکرات شرکت نموده و بنظرور انهدام نیروهای آلمانی، نقشه‌های لازم را طرح و تنظیم کردیم. درخصوص کیفیت و موقع احرای عملیات از جهات خاور و باختر و جنوب موافقت نظر کامل حاصل گردید.

این حسن تفاهمنامه مشترک تضمین می‌کند که پیروزی از آن ماخواهد بود. راجع بصلاح هم‌ماطمه‌نان داریم که در پرتو اتفاق مایک صلح پایدار برقرار خواهد گردید. استقرار صلحی که ناشی از حسن نیت توده ملل جهان بوده و تا جندین نسل خطر و بیم جنک را مرتفع دارد. ما کاملاً بمسئولیت خود و تمام ملت‌های متفق معتبر و واقف می‌باشیم. مامسائل آینده را با کمک رایزنان سیاسی خود تحت مطالعه درآوردهیم. ما از کلیه کشورهای بزرگ و کوچک که اهالی آنها نیز مانند اهالی کشورهای ماقبلها و روحانیت‌ها تصمیم گرفته‌اند اصول ظلم و ستمگری و برداشتی و آزار و اذیت را از صفحه جهان برچینند. متوجه همکاری و مشارکت عملی بوده و خواهیم بود و ابراز موافقت والحق آنان را به حلقة ملت‌های دموکرات جهان با کمال مسرت استقبال خواهیم کرد، درخصوص اضمحلال و نابودی ارتش‌های نمینی آلمان وزیر دریائی‌ها و صنایع جنگی هوائی آن‌هیچ دولتی در روی نمین قادر به جلوگیری از تصمیم مان‌خواهد بود حملات مایی رحمنه و روزافزون خواهد بود. ماباکمال اعتماد منظر روزی هستیم که در پرتو این انجمن‌های دوستانه، کلیه ملت‌های جهان بتوانند به آزادی زندگی نموده و دستخوش ظلم و ستم واقع نگردیده و در آمال و آرزوهای خود کامیاب گردند. با تصمیم و امید به تهران وارد شده و اینک در حالیکه حقیقتنا در روح و قصد رفیق یکدیگریم، اینجا را ترک می‌گوئیم.

اعضاء

چرچیل - استالین - روزولت

اول دسامبر ۱۹۴۳

بدینسان یگانگی دول، یعنی چیزی که هیتلر بسختی از آن می‌ترسید، آغاز گشته است اینک پیشوای نازی بخوبی میداند که زمان اشغالگری‌های آنی و پیروزی‌های پی در پی بانها رسیده است. او باید دریک جبهه، بانیمی ازه ردم جهان بجنگد. با مردمی که آذوقه، اسلحه

وسایل و تدارکات کافی در اختیار دارند.

دربایان کنفرانس تهران که آغاز تحول جنگ و شروع نقطه عطف جنگ دوم است، سروینستون چرچیل شمشیر زیبائی را که در قاب اعلائی گذارده شده، تقدیم استالین میکند و خطاب باوهیگوید:

«مارشال استالین، من از طرف اعلیحضرت ژرژ ششم ماموریت دارم این شمشیر افتخار را که خود اعلیحضرت طرح و نقشه آنرا پسندیده ام، بشما تقدیم دارم که به شهر استالینگراد اهداء نمائید. روی تیغه آن نوشته شده «هدیه ژرژ ششم باهالی باشهاست و دلیر شهر استالینگراد بعلامت احترام و سپاسگزاری ملت انگلیس».

بدین ترتیب نخستین مشاوره بزرگ سران دول متفق در تهران پایان می‌یابد و آنان کار تازه‌ای را برای نجات بشریت از چنگ نازیسم آغاز مینمایند.. سران سه دولت بلا فاصله بسوی ممالک خویش رسپار می‌شوند تا از آنجا کار تازه‌ای را که آغاز نموده‌اند، هدایت و رهبری کنند.

آقای سهیلی روز یکشنبه ۱۳۲۲ آذر ۱۳۲۲ پس از حرکت پیشوایان سه دولت، نقطی در تالار سخنرانی وزارت امور خارجه ایراد میکند و ضمن آن به هیئت دولت، نمایندگان مجلس امراء ارش و رجال این چنین می‌گوید:

— صبح روز دهم آذرماه، روسای کشورهای متفق ما و همراهان آنها با هواپیما به مقصد کشورهای خود عزیمت نمودند.

دولت ایران خوش وقت است که محل وقوع این کنفرانس تاریخی نصیب کشور ما و در تهران بودنهاست مسرت را دارد که توافق سه دولت بزرگ در منویات خود بمنظور نیل به پیروزی و برقراری صلح جهانی، در اینجا حاصل گردید.

نقطه برگشت جنگ دوم ازینجا است.. علمدار این تحول نیز کشور آمریکاست.. کشوری که باید با مردان خود، با پول و سرمایه خود و بالاچهای جدید و مهمات خود دنیای نیمه متلاشی آن روز را باری دهد. کنفرانس تهران یک تلاش بزرگ برای نیل به پیروزی نهایی است.

پر زیدنست روزولت از شاهنشاه ایران که پایتخت مملکت خویش را در اختیار سران دول متفق گذارده، تشکر میکند و ضمن نامه‌ای مینویسد:

«نمیتوانم تصریح کنم تاچه‌اندازه این همه ابراز دوستی حقیقی از طرف اعلیحضرت مایه مسرت قلبی من شده است. عزیتم از ایران آمیخته بتاسف خواهد بود که نتوانستم بیش از این با اعلیحضرت آشنایی پیدا کنم و کشور و ملت شما را ارزان‌دیک بینم. سالهای است که مردم آمریکا از نیات و احساسات دوستی ملت ایران آگاه میباشند. مبهمن نوازی شاهنشاه بنام ایرانیان، این احساسات را برای سالهای متعددی در خاطر ملت آمریکا زنده و جاویدنگاه خواهد داشت.

ایران در قلوب آمریکائی‌ها همیشه محبوبیت داشته و امر وزکه در جنک کنونی مقام برادری احرازنوده‌ایم، این محبوبیت ثابت و تحکیم گردیده است، از سه‌می که ایران در این کارزار مشترک دارد، مسنه حضر میباشیم و امیدواریم که پس از برقراری صلح روح‌همکاری کنونی بدون مانع در عملیات ای‌سام صلح نیز بین دولت ادامه داشته باشد. موقع داغنیمت شمرده تشکرات قلبی خود را از ابرازمودت و میهمان نوازی‌هایی که از طرف اعلیحضرت شاهنشاه نصیب من شده است، اظهار و بزرگترین سعادت را برای اعلیحضرت واهالی این سرزمین باستانی مسئلت دارم. خیلی امیدوارم که مسافرتی به واشنگتن فرموده و از این محبت مارا مسرور فرمائید.

«سروینستون چرچیل» نیز نامه‌گرمی به شاهنشاه مینویسد:

«همیشه خاطره روزهای درخشانی را که در کشور اعلیحضرت همایون شاهنشاهی بسر برده‌ام، در نظر داشته و رجاء واقع دارم که این روزهای درخشناد در شکست سریع دشمن مشترک خودمان و طلاوع دوره صلح و سعادت‌گیتی، عامل موثری خواهد بود.

روز ششم مه ۱۹۴۵ روز پیروزی است. در این روز جنک بزرگ بین‌المللی دوم پایان می‌پذیرد. این جنک بزرگترین، هولانگیزترین و عجیب‌ترین جنگی است که در تاریخ بشریت رخ داده است. در این تاریخ، جنک بزرگ جهانی با پیروزی متفقین و تسليم محض و بی‌قید و شرط ملل محور پایان می‌پذیرد... در این روز درون یکی از اطاقهای عربیض و طویل پیناگون مردی ۵ ساله، با قیافه‌ای متین و آرام نشسته است. مانند همیشه لبخندی بر لب دارد و با دو خودنویس، شکل ۷، را که علامت فتح و پیروزی است، درست می‌کند. او در سالهای آخر جنک، یعنی زمانیکه جبهه دوم گشوده می‌شود، فرماندهی کلیه ارتش‌های پیروز را بر عهده دارد. نیرویی که تحت فرماندهی اوست از لشکریان اسکندر و ناپلئون فزو نتر است و او با لیاقت و کارداری خود چون سرداران افسانه‌ای تاریخ این نیروی عظیم را برای رسیدن به پیروزی نهائی رهبری کرده است. این فرمانده بزرگ ژنرال «دوایت آیزنهاور» می‌باشد. زمانیکه سیاست‌مداران بزرگ دنیا تصمیم به اتحاد ویگانگی می‌گیرند و نیروهای خود را برای شکست‌دادن دول محور درهم می‌آمیزند، احتیاج به مردی دارند که بتواند ارتش‌های متفق را فرماندهی کند. و از این‌روزداری بزرگ و پرنبوغ را برای انجام این امر مهم بر می‌گزینند.

در طول جنک‌های جبهه دوم، او در اختیار خود آنقدر هوایپما داشت که می‌توانست پایتخت بزرگی را در چند ساعت زیر زمین کند. آنقدر اراده‌های جنگی داشت که پرمانع ترین حدود مرزی را در هم می‌شکست و آنقدر کشتی داشت که می‌توانست حتی قاره‌ای را بتصرف درآورد. اینک هرگاه نام پیروزی بر زبان می‌آید، بی‌تر دید صورت «آیزنهاور» ژنرال پنج ستاره ارتش آمریکا در مقابل دیدگان انسان نقش می‌بینند و شاهکارهای بی‌نظیر جنگی او در خاطره‌ها زنده می‌شود.

قبل از آغاز افسانه جنگ‌های جبهه دوم که به پیروزی نهائی متفقین منجر خواهد شد، شایسته است اندکی بعقب بازگردیم و نظری به گذشته‌های مردی که ارتش‌های متفق را به پیروزی رسانید. بیان‌دازیم ...

ژنرال «دوایت آیزنهاور» بسال ۱۸۹۰ دریک خانواده متوسط در شهر تگزاس بدنیا آمد. پدرش یک مهندس آمریکائی بود و بنابمقتضای شغلی در سال ۱۸۹۲ همراه خانواده خود به شهر «ایبلن» در میان مرغزار سبز و خرم «کانااس» آمد. در آن زمان «دوایت» پسر بچه دو ساله‌ای بود که مادرش «آیدا» او را بی‌نهایت دوست میداشت. «آیدا» در مدت کوتاهی صاحب ۶ اولاد شد که همگی پسر بودند. تریست ۶ پسر کارآسانی نبود. اما کاردارانی و لیاقت این زن همه مشکلات را حل میکرد. بعدها وقتی یکی از فرزندانش که دارای شغل حساسی شده، از مادرش پرسید:

«راستی، من میخواستم بدانم شما چگونه ما را تربیت کرده و بزرگ نمودید؟ ...»
مادر کارداران بالبخندی جواب داد:

در حالیکه همه شما را بکار میگرفتم و بکارتان و امیداشتم ...

و در حقیقت نیز رمز زندگی آنان همین بود. هر شش پسر با علاقه کار میکردند. «دوایت» کوچولو در باغ خانه شخم میزد. ذرت و سبزی میکاشت. به میوه‌ها رسیدگی میکرد. از حیوانات مواضعیت مینمود. شیر گاو میدوشید و برای مرغان دانه‌های دیخت. روزهای یکشنبه که پدر و مادرش به کلیسا میرفتند او مخصوصاً باغ و حیوانات اهلی را برای فروش به شهر میرد و میفروخت بدین ترتیب او از اوان زندگی آموخته بود که چگونه در اجتماع شلوغ و پرغوغای خود زندگی کند.

درده سالگی به مراره برادرش دریک لبنتیات فروشی کار کرد. او با وجود سن اندک، هم کار میکرد و هم درس میخواند.

زمستان در اطاق موتور خانه لبنتیات میخواهد گاه گاه برای مرتب کردن درجه حرارت از خواب بر می‌خاست و در همانجا درسهای خود را فرامی‌گرفت... تابستان نیز در اطاق سردهخانه میخوابید و درس میخواند. بدین ترتیب «دوایت آیزنهاور» درسن سیزده سالگی به مدرسه متوسطه گام نهاد. در مدرسه شهر «ایبلن» شش برادر بیش از همه شاگردان کسب شهرت و موقیت کرده بودند و هر شش تای آنان را «آیک» مینامیدند. زیرا کلمه آیزنهاور کلمه درازی بود و برای تلفظ مشکل بنظر میرسید. «دوایت» که از همه برادران کوچکتر بود، «آیک کوچک» خوانده میشد. بعدها ملت آمریکا هم روی علاقه‌ای که به گذشته این ژنرال داشت، همیشه اورا «آیک» صد اکرده... حتی در روزهای آخر جنگ «چرچیل» نخست وزیر انگلستان نیز با ولقب دوستانه «ژنرال آیک» را داده بود. «آیک» و خانواده اومردمان صلحجو و صلح طلبی بودند و خود «آیک» که کتب فراوانی درباره جنک‌ها و قتل و آدمکشی‌ها خوانده بود، شدیداً از جنک نفرت داشت. او در دیبرستان به تاریخ علاقه و افری پیدا کرد و از این روداستان جنک‌ها،

دلاوریها و سرگذشت مردان بزرگ و سرداران نامی را بیش از پیش دوست میداشت . او پس از مطالعات فراوان در تاریخ جنگ به حقیقت بزرگی رسید و جمله ذیر را با خط زیبائی نوشته ، بالای میز کار خود چسبانید !

« برای پیروزی حق و حقیقت گاهی لازم است که برای جنک آماده باشیم . جنک بخطاطر حق و حقیقت » .

در نوزده سالگی از مدرسه متوسطه فارغ التحصیل شد ولی در آن زمان کسی باور نمیداشت که او نظامیگری را انتخاب خواهد کرد بلکه همه می گفتند : « آیک » دبیر تاریخ خواهد شد ...

« آیک » نخست قصد داشت وارد مدرسه دریائی « آناپولیس » گردد . اما برای اطمینان بیشتر در دو دانشکده امتحان داد . دانشکده نیروی دریائی « آناپولیس » و دانشکده افسری « وست پوینت » اورد امتحانات پیروزی درخشانی بدست آورد . در نیروی دریائی شاگرد اول و در « وست پوینت » شاگرد دوم شد .. اما با کمال تاسف شنید که حد نصاب سن قانونی برای ورود به « آناپولیس » ۲۰ سال و برای « وست پوینت » ۲۲ سال است . من او فزو نتر از ۲۰ و کمتر از ۲۲ بود و بدین ترتیب فرمانده کل قوای ملل متفق یک سرباز زمینی شد ، نهیک افسر نیروی دریائی ...

مادر آیک از آنجهات که فرزندش شغل نظامی را انتخاب کرده بود قبل از ناراضی بود . اما نمیتوانست با تقدیر بجنگد . یکروز « آیک » باقلبی پر از شادی و شفعت بخانه بازگشت ، در را گشود و فریاد زد :

مادر .. تمام شد .. من قبول شدم .

ومادرش با صدای آرام و مهربان پاسخ داد :

— بسیار خوب پسرجان بسیار خوب ..

« دوایت » با شور و علاقه‌ای ناگفتنی تحصیلات خود را در دانشکده افسری « وست پوینت » ادامه داد . « وست پوینت » محیط جدی خشک و ناراحتی برای « دوایت » معنی و مفهومی نداشت . او تو انس است در سن ۲۴ سالگی از دانشکده فارغ التحصیل گردد مدارج نظامی را با سرعت و لیاقت کامل پشت سر نهاد و در زمانی کوتاه به درجه سرهنگی رسید اما هر قدر ترقی میکرد ، عطش او برای فراگرفتن علوم و فنون جدید افزون ننمیگشت او همیشه این جمله معروف ناپلئون را بگوش داشت :

« باید در فکر بdest آوردن معلومات جدید بود . هر چند که بعد از آن فوراً ما را به آن کار نگمارند » .

بسال ۱۹۱۴ بود که آتش جنک بین المللی اول پیاگردید و آرزوی دیرین آیزنهاور در این بود که در این نبرد شرکت جویید و تجربیات گرانبهائی بدست آورد . اما او همچنان در آمریکا باقی ماند و موفق بدبادار میدان جنک نشد ، در آن زمان بر اساس فرمانی بفرماندهی

مرکز حفظ ارابه‌های جنگی و تانک‌هادر «زیتسبورک» برگزیده شد. و این اولین افتخار نظامی او بود، گرچه او در جنک شرکت نکرد، اما با ینحال در حالیکه بدیگران تعلیم میداد، خود خیلی چیزها آموخته بود. در حالی که فنون جنک‌های زمینی را می‌آموخت به آینده‌ها نورده فکر میکرد و وقتی بفرمان ژنرال «پاتون» رئیس ستاد ارش امریکا در «باناما» گردید از فرمانده دریائی تقاضا کرد تمام‌اورکشته‌های جنگی را بینگی را بیاموزد..

اشتیاق او برای یادگرفتن بی‌پایان بود و از همین رو در زمانی کوتاه مهارتی بسزا در مانورهای زمینی، هوائی و دریائی پیدا کرد.

جنک اول با تمام رنجها و بد بختی هائی که ایجاد کرده بود، پایان پذیرفت و بمحض صدور فرمان «آتش بس» ارتش آمریکا شروع به استراحت کرد و خاطرات جنک را ازیاد برد ولی «آینه‌اور» و دوستاش چون «برادلی» هر گز نمیتوانستند این جنک خانمان سوز را ازیاد بیرند. اینه‌اور بسبب اشتیاق شدیدی که داشت بیشتر اوقات خود را در مصاحبته فرماندهان با همراه و بزرگی چون ژنرال «کونر» و ژنرال «پاتون» میگذرانید و چون کودکی کنگکاو از آنان درباره جنک اول سوال میکرد ..

ژنرال «کونر» که فرمانده آمریکائی‌ها در جنک اول بود آنچنان صحنه‌های این نبرد عظیم را برای «دواایت» تعریف کرد که احساسات اورا بغلیان آورد. ژنرال عقیده داشت که این جنک در حقیقت مقدمه‌ای بیش نبوده و بزودی جنک دیگری نیز خواهد آمد.. او بالحن مخصوص همیشه بدآینه‌اور میگفت :

— همه چیز باین امر گوامی میدهد و مخصوصاً موقعیت اروپا در آقیانوس کبیر ..
و آینه‌اور با کمال تعجب میپرسید :

— آیا این جنک بزودی بوقوع خواهد پیوست؟ و ژنرال در حالیکه لبخند پرمعنی و فرموزی بر لب میراند آرام می‌گفت :

— پانزده یا بیست سال دیگر.. و این بارما برای حیات خود نبرد خواهیم کرد. آن زمان نجات آمریکا بستگی قام به ارش ماخواهد داشت. یعنی بستگی قام به شما و دوستان شما.

— بمن ای!

— بله، بشما. من شمارا موقع کار دیدم..، شما یکی از بهترین و متفکرترین افسرانی هستید که من تاکنون دیده‌ام

جوانانی مانند شما هستند که باید بدانشگاه جنک بروند و ژنرال‌های فردای ما گردند شما کارهای مهم و بازی دارید. بر وید خود را آماده فردا کنید.

دیری نمیپایید که «آینه‌اور» بجرگه مردان وزارت جنک و ستاد کل ارتش در می‌آید او از این پس با مردانی سروکار خواهد داشت که تصمیم‌های بزرگ اتخاذ میکنند و کارهای مهم انجام میدهند. از بدو ورود جای خود را میان مردان بزرگ نظامی بازمیکنند و این بعلت نیروی کار، کنگکاوی، ذکاآوت و مخصوصاً تواضع او است. درستاد ارتش اویک شغل درجه

دوم انتخاب میکند زیرا معنقد است که هنوز باید خیلی چیزها بیاموزد و ناگزیر است مادون باشد تازما فوق تجریبه و کمال بیاموزد ،

ما فوق او درستاد ارتش سربازی نابغه و مشهور است که همگان او را برترین نظامی آمریکا لقب داده‌اند ژنرال «دو گلاس مک آرتور» این سرباز پیر و سالخورده در این عقیده با این نهاده و متفق القول است که باید نیروی موتوریزه تقویت شود و نیروی هوائی بیش از پیش نصوح بگیرد . زیرا او نیز مانند ژنرال «کونفر» و آینه‌اور به آینده دنیا بدین است و تصور میکند روزگاری جنک جای صلح ناآرام کنونی را خواهد گرفت .

او این حقیقت را نیک میداند و همیشه تکرار میکند که : « صلح طلبان و منفردین در حالیکه میخواهند امریکا را خلیع سلاح کنند در عین حال قصد دارند جنک آینده را نیز پایه ریزی نمایند . »

آمریکائیان میدانند که فیلی‌بین بهترین ذذ مستحکم اقیانوس آرام است و در آنجاست که میتوان برگزیده‌ترین پایگاه‌های آمریکا را بنانهاد . «مک آرتور» فرماندهی پادگان های جنوب اقیانوس آرام را بر عهده می‌گیرد و از آنجاکه به «آینه‌اور» ایمان و اعتقاد دارد او را رئیس ستاد خویش معرفی میکند و از همین جاست که در سالهای قبل از جنک آینه‌اور جوان مطالعات امید بخش خود را در زمینه میدان‌های حملات هوائی - زمینی و دریائی آغاز مینماید . و نتیجه همین اندوخته‌هاست که او را سرآمد روسای ستاد آمریکا میسازد ..

در سالهای نخستین جنک «دوایت» فرمان مراجعت به آمریکا را دریافت میدارد و هنگامی که پای بخاک آمریکا مینهاد ، باشگفتی تمام میبیند که چگونه هنوز دسته‌های متعددی از منفردین مخالف جنک و تقویت نظامی آمریکا هستند . آینه‌اور طاقت نمی‌آورد و فریاد میزند :

ما باید ارتش را تقویت کنیم . آلمان دشمن اول دنیا و ژاپون دشمن سرسرخ خود ماست ...

اما مردمانی که دچار کوری موقت شده‌اند آینده را پیش‌بینی نمی‌کنند ، اورا «ترسو» لقب میدهند . باینحال «آینه‌اور» اذکوشش وتلاش باز نمایست و خطرات احتمالی جنک آینده را بدریاست جمهوری آمریکا ، روزولت گوشزد مینماید .

«روزولت» که مردی بغاوت محتاط و کاردان است ، در تقویت نیروهای رزم‌مند آمریکا میکوشد و در زمانی کم و بیش کوتاه سپاه آمریکا را تکثیر داده ، تجهیز مینماید . سرهنگ «آینه‌اور» نخست بفرماندهی یک هنک و سپس بفرماندهی ستاد یک تیپ منصب میگردد ، در کارهای خود همیشه دارای ابتکار واردۀ‌ای است که مسبب حیرت دیگران میشود . ژنرال «گروجر» فرماده ارتش سوم آمریکا درستجوی رئیس کاردان وفعالی برای ستاد ارتش خود میباشد و هنگامیکه این عقیده را بایکی از ژنرال‌های بر جسته ستاد ارتش در میان مینهاد ، او میگوید :

– بهتر از آیزنهاور نمیتوان یافت . او یکی از نوابغ نظامی ارتش ماست . وهم اوست که با کارداشی و کفایت خودمانورهای عظیمی برای ارتش سوم در «لوئی زیان» ترتیب میدهد و بزودی سران ارتش آمریکا اعتراف میکنند که «آیزنهاور» استاد درفن تغییر ستونهای ارابه‌های جنگی در حملات چتر بازان ، استفاده کامل از تیارهای و بزرگتر از همه استاد در اداره و آذوقه رساندن به بیش از دویست هزار نفر سر بازمیباشد . مانورهای «لوئی زیان» راه افتخار بیرون آیزنهاور میگشاید و او بمقام ژنرالی ارتقاء مییابد و در همین جاست که یکروز خطاب به گروهی از افسران میگوید :

– جنک یک بله انسانی و درام بشری است . ممکن است شما در میدانهای جنک بزرگترین ، مدرن‌ترین سلاحها را بیاورید ، ولی این مسئله آنقدرها مهم نیست . شرط لازم و بزرگ اینستکه مردانی شجاع و از جان گذشته داشته باشید تا این سلاحها را بکاربرند . یکروزگرم تابستانی هنگامیکه ژنرال «آیزنهاور» پشت میز کار خود نشسته است ، ناگهان تلفن بصدای آید و چون گوشی را بر میدارد ، خبری وحشتناک میشنود :

– زاپونی‌ها به پرل‌هاربور حمله کرده‌اند ..

اگر در تمام دنیا فقط یک نفر از این مسئله غافلگیر نشده باشد ، خود آیزنهاور است . زیرا او از مدت‌ها قبل تراژدی رقت بار جنک دوم را پیش‌بینی کرده است . زمانیکه موجودیت یک کشور به خطر میافتد ، حکومت از بهترین مردان خود کمک می‌خواهد .. در این لحظات حساس ملت چشم برای مردان کاردار و لایق است و فداکاری مصدقان رشید است که آینده امیدبشن را تضمین خواهد کرد .. باشروع جنک نیز آمریکا بدامان این رئیس عالیقدر ستاد و قهرمان مانورهای «لوئی زیان» پناهنده میشود . زیرانیک میداند که او یکی از مقرزهای متفکر ارتش است و بخوبی می‌تواند اندیشه‌ها و تفکرات نظامی را با سیاست درهم آمیزد .

چند روز بعد اذاشاعه خبر حمله به پرل‌هاربور ، «دوایت آیزنهاور» فرمان حرکت به واشنگتن را دریافت میدارد و در آنجا در قسمت طرح نقشه‌های جنگی به کار مشغول میشود . سپس در شورای روسای ستاد ارتش متفقین که ساخته دست «روزولت» و «چرچیل» است ، وارد میگردد و در اینجاست که بزرگترین افتخارات نظامی نصیب او میگردد . ولی ژنرال «آیزنهاور» به دنبال شهرت و خودستائی نیست . روزوش این فکر در مغزش هست که چگونه متفقین می‌توانند موفق به درهـم شکستن قوای محور گردند ؟ هنگامیکه آیزنهاور قدم به واشنگتن میگذارد ، وضع متفقین اسف‌بار است . آلمان اروپارا زیر یوغ خود در آورده است . انگلیس مذبوحانه برای نجات تلاش میکند و روسها بسیاری از مردان خود را در جبهه های جنک ازدست داده‌اند .

زاپونی‌ها اقیانوس‌ها را اشغال کرده و پی‌درپی کشته‌ها را گرق می‌سازند .. همه چیز کم شده است . هواپیما ، کشتی ، ارابه‌های جنگی و توپ و تانک ..

کدام مغزمنتکر نظامی میتواند با این همه مشکلات روبرو شود و برهمه آنها فایق آید..
ژنرال «آینه‌وار» نقشه ماهرانه و بالارزشی برای شکست دول محور طرح کرده است .
«ژنرال مارشال» رئیس ستاد ارتش هم عقیده اوست و بزودی روزولت و چرچیل نیز به ارزش این
نقشه پی برده ، آینه‌وار را خواهند ستد و راه را برای فعالیت وی باز خواهند گذاشت .
آینه‌وار درشورای عالی ستاد فرماندهان متفقین با منطق خاص خود میگوید :

— دول متفق هر گز نمی‌توانند نیروهای موجود را در اروپا پیاده کنند . زیرا آلمان
سپاه قوی تر و تسلط کاملی بر متفقین دارد . اما نقطه‌ای وجود دارد که آمریکائی‌ها میتوانند
در آنجا کمک‌هایی پیدا کنند و از آن بعنوان یک پایگاه کمکی استفاده نمایند .. این نقطه
افریقای شمالی فرانسه است .

آلمانی‌ها ایتالیائی‌ها بر اثر بی‌احتیاطی و عدم توجه به استراتژی جنگ نتوانسته بـا
نخواسته‌اند آنجا را اشغال نمایند .

بدین ترتیب آینه‌وار اهمیت وارزش استراتژیکی افریقای شمالی را به «روزولت» گوشزد
مینماید و روزولت بladرنک دسته‌ای از سیاستمداران خود را دور از نظر جاسوسان آلمانی با آنجا
می‌فرستد تا با دوستان فرانسوی وارد مذاکره شوند و اتحادی بوجود آورند ... مردم این
سامان که از فرانسویان اصیل هستند ، به مرأه مردمان بومی این منطقه که دل خوشی از
نازی‌هاندارند ، باین کمک رضایت داده ، جملگی برای مقابله با ارش محور آماده می‌گردند
آمریکا و انگلیس طبق پیش‌بینی آینه‌وار می‌توانند بدون هیچ‌گونه خطری قوای نظامی
خود را در این نقطه پیاده کنند . زیرا آنجا در حکم با مسطحی است که برای هوا نورده
متفقین بهترین محل محسوب می‌گردد و از آنجا بسادگی میتوانند به «سیسیل» واروپا حمله کنند .
ایتالیا مسلماً ضعیف‌ترین نقطه محور است لذا می‌بایستی اول آنجا را مغلوب کرد .. اما کلید
فتح ایتالیا در کجاست .. در الجزایر ..

زمان میگذرد و موقعیت متفقین اندکی بهبود می‌یابد . روسها حملات آلمان‌ها را در
استالینگراد متوقف می‌سازند و «موتنگمری» در مصر بر «روم» تسلط می‌یابد . حال سرنوشت
جنگ تغییر یافته و آن لحظه رسیده است که متفقین پیشرفت خود را آغاز نمایند و «عینتلر» را
که قصد اشغالگری داشت ، شکست دهنده و خاک آلمان را نیز تصرف نمایند . زمان اتحاد و
اتفاق بین المللی فرامیرسد و بدنبال کنفرانس تهران که در آن توافق سه‌جانبه میان انگلیس ،
آمریکا و روسیه برقرار می‌شود ، سران نظامی تصمیم بـایجاد یک ستاد مشترک بین المللی
می‌گیرند .

ژنرال مارشال بـladرنک آینه‌وار را بـایک تیپ سر باز امریکائی که محافظ او هستند ،
به انگلستان گسیل میدارد تا در آنجا بالانگلیس‌ها روی طرح‌های جنگی توافق بعمل آورد .
در این هنگام ژنرال آینه‌وار دومین ستاره خود را نیز گرفته است .. رویه آینه‌وار بـسیار
عقلانه و مساملت‌آمیز است و زمانیکه ژنرال مارشال رئیس ستاد ارتش آمریکا از انگلیس‌ها

می پرسد :

آیا بعقیده شما اگر آیزنهاور را فرمانده کل دسته‌های آمریکائی در اروپا کنیم . انتخاب بجائی کرده‌ایم ؟

میگویند : «ما با اعتماد و محبت فراوان داریم .»

ژنرال مارشال بیدرنک آیزنهاور را با طاق خود فرامیخواهد و ساعتها در باره امکان حمله از افریقای شمالی به بحث و مشاوره میپردازد . ازاو میپرسد :

آیا انجام این نقشه امکان پذیر است ؟

و آیزنهاور باشتاب پاسخ میدهد :

بلی، ژنرال ...

و ژنرال مارشال درحالیکه ابختنده میزند ، بلادرنک ادامه میدهد :

بسیار خوب ، موقعیت خوبی است زیرا خودشما باید اجرای آنرا بعهده بگیرید .. و بدین ترتیب ژنرال آیزنهاور که هرگز راجع به ورود در جنک فکر نمیکرد مامور رهبری و فرمان دادن به مهمترین و عظیم‌ترین جنک‌های تاریخ‌بشری میشود . یکی از بزرگترین وحیرت‌انگیز ترین اعمال جنک دوم جهانی درخانه میخربهای که دریکی از خیابانهای کوچک دورافتاده لندن قرارداده ، طرح ریزی میشود . این منزل قدیمی و کهن‌به سیار مرموز و بسیار سروصدای بمنظور میسرد . امادرون آن میزهای متفکر نظامی مشغول کشیدن بزرگترین نقشه برای شکست دادن دول محورهستند . در اطراف این خانه رنک و رورفتہ چند مرد بلند قدوتنونه در حالیکه لباس شخصی بر تن دارند بگردش و پاسداری مشغول هستند و وظیفه دارند از ورود افراد مظنون و مشکوک بدرودن این خانه قدیمی جلوگیری بعمل آورند . در این خانه بزرگ و اسرا آمیز چه میگذرد ؟ . چه کسانی مسئول طرح این نقشه هستند و اسرا این نقشه چیست ؟ . شاید بسیار اندک و انگشت شمار باشند کسانی که از این راز بزرگ و گرانبهای جنگی باخبر باشند .

در داخل این خانه نقشه پیاده کردن قوا در آفریقای شمالی طرح ریزی میگردد .

نام این عملیات سری راطرح «توزج» (مشعل) گذارداند . ریاست عالیه این عملیات بر عده ژنرال «دوایت آیزنهاور» میباشد که مخفیانه به انگلستان سفر کرده است .

«آیزنهاور» برای رسیدن به هدف و حصول سریع پیروزی ، هرگونه استراحت یا تفریح زندگی علی را بر خود حرام کرده است و روزها و شب‌های بسیار ، نظیر زندانیان در داخل سلول‌های خفه و نیمه تاریک این عمارت کهنه به شور و تفکر مشغول است . در این خانه دورافتاده و قدیمی اوقظ چند مصاحب مرموز دارد و با آنان نقشه پیاده کردن قوا در افریقای شمالی را مطالعه مینماید ..

یکی از مصاحبین همیشگی ووفدار اوستوان «هاری باچر» است . این متوان نیروی دریائی همدم متفکر و فهمیده‌ای است و از این روز ژنرال آیزنهاور احساس تنهائی نمیکند . همدم

دیگر زنرال، سک وفادار او «تیکه» است. طرح «تورج» یکی از غاضب‌ترین مسائل جنگی است. زنرال آیزنهاور احتیاج به اراده‌ای آهنین و صبری کامل دارد تا بتواند این طرح را به مرحله عمل درآورد. او روز و شب در این اندیشه است که چگونه میتوان صدهزار سرباز متفقین را در آفریقا شمالي پیاده کرد.. اشغال ناحیه وسیعی از کازابلانکاتا «تونس» کار آسانی نیست و بمنظور میرسد که این عده نیز کافی نباشد. پس راه عاقلانه و منطقی کدام است؟ «دواایت» که همواره سیاست را با نظامیگری توأم کرده است، ابتدا باین فکر میافتد که این مشکل را از طریق سیاسی حل کند .. بلا فاصله «برت مورفی» سیاستمدار معروف آمریکائی رابه شمال افریقا گسیل میدارد. او وظیفه دارد زنرال‌های فرانسوی مقیم شمال افریقا را به همکاری و معاوضت دعوت کند ..

این نقشه با موقیت رو برو میشود و زنرال‌های بزرگ فرانسوی نظریه زنرال «ماست» وزنرال «تبوارت» تعهد میکنند که هنگام پیاده کردن قوای متفقین، اداره شهرها و مناطق بزرگی چون الجزیره را بر عهده بگیرند. اما این قسمتی از ارتش فرانسه است. این دوستان انگشت شمارند و هر قدر از جان گذشته باشند، کافی بنظر نمیرسند. و آیزنهاور احساس میکند که برای انجام این مهم، به تمام ارتش فرانسه احتیاج دارد. او با یدرسدار بزرگ و پرنفوذی پیدا کند تا با کمک وی طرح معروف «تورج» را به نتیجه برساند. شایسته‌ترین افسر فرانسوی زنرال «ویگان» است. اوست که میتواند ارتش فرانسه را به شمال افریقا بریزد و پیروزی متفقین را تضمین نماید.

اما سازمان ضد اطلاعات آلمان نازی جسته و گریخته اطلاع می‌باید که آمریکائی‌ها تصمیم گرفته‌اند از همکاری زنرال «ویگان» برخود دارشوند. ماموران به تکاپو می‌افتد که تازنرال «ویگان» را یافته، بقتل برسانند.. محافظین زنرال که از قصد آلمان‌ها آگاهی یافته‌اند اورا از آفریقا شمالي فراری میدهند ..

اینک آیزنهاور باید بدنبال مرد دیگری برود. نفر دوم زنرال «ژیرو» است. فرانسویان افریقا نام زنرال «ژیرو» را پیشنهاد کرده‌اند. این زنرال معروف و شجاع فرانسوی که در اوایل جنک با سارت‌آلمانها افتاده بود، از زندان نازی‌ها گریخته و اینک در خاک فرانسه بسرمیبرد.

سازمان گشتاپو با سرسری تمام در جستجوی اوست. ولی زنرال «ژیرو»، قهرمان بزرگ فرانسوی خود را از نظر ماموران مخفی ساخته است. پارتیزان‌های فرانسوی که سازمان عظیم و نیرومندی را تشکیل داده‌اند، بخوبی از این مرد بزرگ فرانسوی محافظت مینمایند و عناصر اودرنقاط مختلف عالم بفعالیت مشغولند. زنرال «ویگان» در روزهای آخر جنک با «دوگل» همدست شده، سازمان کمینه فرانسه آزاد را تقویت خواهد نمود. زنرال «ژیرو» که جان سالم از دست نازی‌ها بدربرده است، سوگند یاد کرده که دوش بدوش «دوگل»، قهرمان نجات فرانسه برای آزادی کشور خویش بجنگد ..



یکی از سربازان آلمان یک افسر روسی را مجبور به تسلیم شدن مینهایند



هیتلر از سربازانی که از جبهه برگشته‌اند سان می‌بیند

ژنرال «آیزن‌هاور» از این مسئله استفاده می‌کند و تصمیم می‌گیرد بانمایندگان ژنرال «زیررو» در شمال اقیریقا تماس گرفته، برای اجرای طرح «تولرج» از آنان یاری بطلبد. این اعمال مقدماتی باید در کمال آرامش و بطور کاملاً سری انجام گیرد تا نازی‌ها متوجه جریان امر نگردند.

دریکی از روزهای اکتبر ۱۹۴۲ است که آیزن‌هاور بسرا غیریکی از دوستان دانشکده‌ای خود موسوم به ژنرال «کلارک» می‌رود با می‌گوید:

— دوست عزیز، شما برای مأموریت عجیب و خطرناکی می‌روید که در هیچ جانشینیده و در هیچ رمان جنائی و پلیسی نخوانده‌اید...

— راجع به چیست؟

— شما باید بازی دریائی تا حوالی یکی از سواحل اقیریقا بروید. در آنجا مخفیانه با قایق خود را بیک مزروعه برسانید و با دوستان فرانسوی که از آنطرف مشغول تدارک برای پیاده کردن متفقین هستند، تماس بگیرید.

بدین ترتیب اعمال سری و مخفیانه پیاده کردن قوای متفقین آغاز می‌شود و صفحه‌ای نو در تاریخ جنگ گشوده می‌گردد. «کلارک» در حالیکه بلباس ماهیگیران درآمده، بصوب مأموریت خود حرکت می‌کند و راه جبل الطارق را در پیش می‌گیرد.

ژنرال «کلارک» سردار قهرمان و بی‌باک آمریکائی اینکه مأموریت یافته است تا با دوستان فرانسوی که در شمال آقیریقا بر می‌بینند نتملاقات کند. این نخستین مرحله طرح عظیم «تولرج» است که «آیزن‌هاور» بنیان گذار آن می‌باشد.

«کلارک» در جامه بازگانان به جبل الطارق می‌شتابد تا بكمک عوامل سازمان‌های سری انگلیس خود را بشمال آقیریقا برساند. حرکت او بطور مخفیانه و در کمال آرامش انجام می‌گیرد و بدآن نحو که حتی ماهرترین جاسوسان سازمان سری گشتاپو نیز از حرکت او خبردار نمی‌شوند. «کلارک» در جبل الطارق سوار بر یک زیردریائی مرموز انگلیسی می‌گردد. زیردریائی در نیمه شبی تاریک در اعماق دریا از نظرها ناپدید می‌شود. طبق یک نقشه دقیق و حساب شده، ساعت ۳ بعد از نیمه شب روز بعد، زیردریائی بارعاایت سکوت کامل بر عرصه دریا ظاهر گشته در آن بازمی‌شود و دو قایق آهنین به آب می‌افتد در قایق اول دوشیع تنومند در حالیکه مسلسل‌های دستی را از شانه آویخته‌اند ایستاده به ساحل مینگردند. ساحل تاریک و آرام بمنظور میرسد و گوئی در آن کوچکترین جنبشی که نشانه حیات و زندگی باشد موجود نیست... یکی از دو مرد تنومند آرام به ساعت مچی شب نمای خود مینگرد و آنگاه با دقت دوباره به ساحل نظر میدوهد، ناگهان در ساحل چراغی روشن و خاموش می‌شود. آنان فرانسویان هستند که بایک چراغ قوه نیر و مند علامت میدهند و در انتظار فرستاده «آیزن‌هاور» می‌باشند. علامت عبارتند از دو بار نور... چند لحظه تاریکی مطلق... پنج بار نور... و این رمزی است که از پیش قرار داد کرده‌اند.

زیردریائی بلافاصله به این پیام پاسخ میدهد و دو قایق آرام و سبکبال بر سطح آبها بحر کت، یافتند .. نخست قایق پیشین در ساحل می‌نشیند و دومرد تنومند که کومندوهای مامور حفاظت جان‌ژنرال «کلارک» هستند از آن بیرون می‌جهند آنان مسلسلهای خود را درست آماده دارند و هر لحظه حاضر به تیراندازی می‌باشند .. بدنبال این قایق، قایق دوم کناره می‌گیرد و ژنرال «کلارک» آرام و پر طمانبینه از آن پیاده می‌شود. هوا اندکی طوفانی است و باد موهای اورا بیازی گرفته است.

ژنرال «کلارک» شایسته‌ترین مرد برای انجام این ماموریت است. ویرا بزمان خطر حادثه جو و بی‌بالک، و بزمان سیاست، سیاستمدار و مردم دار است ..

اولین مرحله طرح «تورچ» بدینسان پایان پذیرفته و هنوز عوامل دشمن از آن با خبر نگشته‌اند. فرانسویان با گرمی و مهر بانی از دوستان آمریکائی استقبال می‌کنند و آنرا بدرون یک ویلای قدیمی و کهنده که در کنار ساحل قدر بازداشت است راهنمائی مینمایند. «کلارک» و دوستانش بغايت خسته و کوفته هستند. پس شب را در زیرزمین ویلاکه جای امن و مامن شایسته‌ای است، بروز می‌آورند و روز بعد بار وحیه‌ای بشاش در انتظار ملاقات سران فرانسوی هستند.

بر اساس تصمیم قبلی فرماندهی نیروهای فرانسوی بر عهده ژنرال «زیرو» است ولی این سردار بزرگ و قهرمان فرانسوی که از چنگال نازی‌ها گریخته متواری است و در دسترس نیست. باید اورا بنحوی جست ..

ژنرال «کلارک» ابتدا با ژنرال «ماست» ویاران او که از دشمنان سرخخت نازی واژ پیروان «دو گل» می‌باشند، تماس برقرار می‌کند جلسه مشورتی آنان در یکی از اطاق‌های این ویلای قدیمی و کهنده برپا می‌شود و آنان روی تمام نکات مورد بحث توافق می‌کنند آنچه بر جای می‌مایند تاریخ حمله است.

فرانسویان می‌گویند «بما وقت بیشتری بدهید تا کلیه پادگان‌های خود را در شمال آفریقا آماده‌سازیم».

ولی «کلارک» در کار خود عجله دارد و این وحشت دارد که مبادا جاسوسان آلمانی با سر این طرح عظیم پی برده تلاش‌های «آیزنهاور» را در راه پیروزی نقش برآب سازند. ژنرال «کلارک» در حالیکه چاره‌ی جان گشته است، می‌گوید:

— ما بزوی نیروهای خود را در شمال آفریقا پیاده خواهیم کرد.

همزمان رادیوی لندن یک پیام سری پخش خواهد کرد. آن پیام اینست:

فرانکلین میرسد .. شما باید گوش بزن که باشد و با دریافت این پیام شبانه نیروهای خود را حرکت داده، الجزیره را اشغال کنید .. از جانب دیگر ژنرال «زیرو» اعلام می‌ماید برای ارتضی شما خواهد فرستاد و ضمن آن در خواست خواهد کرد که فرانسوی‌ها با سرعت هر چه تمامتر سرزمین‌های اشغالی را در اختیار آمریکائی‌ها گزارده، جنک را متوقف سازند..

«کلارک» همچنان آرام و باتانی صحبت می‌کند .. اما ناگهان یکی از سر بازان محافظ ، مسلسل بدرست ، بدرون زیرزمین می‌شتابد و بارنک پریده فریاد می‌زند :

— ژنرال .. پلیس محلی از وجود شما باخبر شده است ..

با شنیدن این کلام ، انقلابی عظیم و غوغایی ناگفتنی در میان حاضران پا می‌شود . افسران سراسیمه از جای خوبیش جسته ، منتظر حوادث بعدی می‌شوند . گویا یک کشاورز بومی که در مزرعه مجاور کار می‌کرده ، ورود افراد ناشناس را از جانب دریا به پلیس اطلاع داده است .

افسران که همه جامه‌های مبدل بر تن دارند ، پرونده‌ها و نقشه‌ها را قبل از ورود پلیس می‌سوزانند و ژنرال «کلارک» نیز موفق می‌شود قبل از ورود آنان ، از راه مخفی بدریا بگریزد . فرانسویان در حالیکه تاگردن داخل آب راه می‌روند ، قایق اورا از مهلکه نجات می‌بخشنند . شتاب و اضطراب سرنشینان قایق بحدی است که قایق سر باز در آب دریا واژگون می‌گردد . وسرا نجام ژنرال «کلارک» ، باللباس های خیس خورده ویدن خسته و کوفته ، بر عرش زیر دریائی قدم مینهند .. اما او در باطن خوشحال است زیر امام‌وریت حیرت‌انگیز و خطر ناک‌خود را بخوبی بانجام رسانیده است .. «کلارک» بالا فاصله باهوای پیما به لندن بازمی‌گرد و گزارش خود را تقدیم ژنرال آیزنهاور می‌کند . اما آیزنهاور با سرعت خود را آماده عزیمت به جبل-الطارق کرده است .

اینک قرارگاه کل او «جبل‌الطارق» است . اما او هر گز احتیاط را ازدست نمی‌دهد به آجودان خود دستور داده است تالباس پشمی ، کلاه پوست ، پالتوی خزو دستکش برایش بخرد .. این تدبیر بخاطر جاسوسان دشمن است تا آنان گمان کنند «آیزنهاور» عازم «نروژ» می‌باشد .. آیزنهاور بسرعت به جبل‌الطارق می‌شتابد و دفتر فرماندهی خویش را درون یک نقطه مخفیانه و سری پیام می‌کند . بدنبال او هشت‌صد و پنجاه کشته و صدهزار سر بازانگلیسی و آمریکائی واپر لندی عازم افریقای شمالی هستند تا در این نقطه پیاده شوند .. در آفریقا تمام مقدمات فراهم شده است اما در مرأکش والجزایر هنوز پادگان‌های فرانسوی وجود دارند که تحت فرماندهی ژنرال «ژیرو» هستند و جز با فرمان وی راه را بر آمریکائی‌ها نخواهند گشود .. اما از ژنرال «ژیرو» هنوز اثری بست نیامده و آیزنهاور با اضطراب و آشفتگی در جستجوی اوست ..

عصر روز هشتم نوامبر نیروهای متفقین در آفریقا پیاده می‌شوند . این عمل در کمال آدامش و سکوت انجام می‌گیرد . در الجزاير فرانسویان زمینه را کاملاً مستعد ساخته‌اند . از این‌رو شهر بسرعت در اشغال متفقین در می‌آید و آنان بر اوضاع مسلط می‌گردند . اما در مرأکش اوضاع بنحو دیگری است . هنوز زمینه‌آماده نشده و فرانسویان مقیم این ناحیه حاضر نیستند پادگان‌های اشغالی خود را در اختیار آمریکائی‌ها بگذارند ..

سر بازان آمریکائی که تحت عنوان «ارتش نجات بخش» می‌خواهند حکومت را بست

گیرند ، با سرسریتی فرانسویان موافق میگردند و نبرد در دنای میان دوستانی که ظاهرا بسبب سوء تفاهم منظوری یکدیگر را نفهمیده اند آغاز می شود .. «آیزنهاور» تلاش و کوشش خود را بکاربرده است . اما او هنوز تاجر به کافی ندارد و نمیداند که تصادف تاچه حدد در سر نوش جنک ها دخیل است .. او احساس میکند که لحظات حساس ماموریت او فرا رسیده است . باید اختلافی میان متفقین فرانسوی و آمریکائی بوجود آید .

از اینرو بسختی در جستجوی زنرال «ژیرو» است . زیرا فقط اوست که میتواند فرمان آتش بس بدهد و جنگندگان را از ادامه مبارزه بیهوده ای که بضردمتفقین و بنفع محور است ، بازدارد «آیزنهاور» ماموران زبردست خود را به جهات مختلف گسیل میدارد تا آنان «ژیرو» را بیابند و با خود به شمال آفریقا بیاورند .. «آیزنهاور» قراردادهای تنظیم کرده است که بر اساس آن به زنرال «ژیرو» مشاغل مهمی تفویض خواهد گردید . او از گروه تجسس خود خواسته است تا در کوتاهترین زمان ممکن «ژیرو» را بیابند .

زنرال «هانری ژیرو» قهرمان نجات فرانسه در خاطرات هیجان انگیز خود در این باره مینویسد .

« من بازحمات و مشقات فراوان موفق گردیدم از زندان معروف « گونیگشتاین » فرار کنم . آنجا یک زندان معمولی نبود . بلکه قلمهای بود که فقط قهرمانی و یک شجاعت فوق العاده قادر بود ، انسان را ازمه لکه آن نجات بخشد .. وقتی بفرانسه رقم عده ای از خیانتکاران جنک که برای رهائی از مرک تن به بردنگی و اسارت نازی هاداده بودند ، از مراجعتم دچار ناراحتی واندوه شدند .

مارشال «پتن» که حکومت « فرانسویشی » را اداره میکرد ، مرا نصیحت کرد تا هر چه زودتر به آلمان مراجعت کرده ، خود را به گشتاپو معرفی کنم .

او می گفت فرارمن موجب خشم هیتلر و نابودی فرانسه خواهد شد . « هیتلر » که از فرار حیرت انگیز من دچار عصبانیت شدید شده بود . اولتیماتوم های سختی به فرانسه میداد . روزی سی ام آوریل تلگراف های زیادی راجع بمن میان آلمان و فرانسه مخابره شدو در نتیجه بار دیگر مجبور به ملاقات با « پتن » شدم ..

در این ملاقات « لاوال » نخست وزیر تحمیلی فرانسه نیز حضور داشت . من از این مرد خیانتکار بسختی متنفر بودم . او طرفدار جدی آلمانها بود و از همین رو در سالهای آخر جنک بگناه خیانت بوطن محکمه واعدام شد ..

نخست وزیر « لاوال » با صراحت اظهار داشت که فرارم بیش از آنچه تصور میرفت ، دارای اهمیت است و آلمانها اولتیماتوم داده اند که برنامه آزادی اسرای بیمار فرانسوی را متوقف خواهند ساخت . من که از این مسئله سخت اندوهناک شده بودم ، گفتم :

- یک شرط حاضر خود را تسلیم دشمن کنم و آن اینکه آلمانی ها تمام اسرای متاهل فرانسوی را اعم از افسر ، سرباز و درجه دار را آزاد نموده ، باز گردانند .

اما آلمانها هرگز راضی با نجات این کار نبودند . من مدت‌هادر شهرهای مختلف فرانسه سر کردان بودم و هر بار در گوش مطمئنی پنهان می‌گشتم تا بوجودم پی‌برند .. هیتلر دستور داده بود عوامل سازمان گشتاپو ، زنده یامره مرا یافته ، به آلمان اعزام دارند . از اینرو من مجبور بودم هر چند روز یکبار پناهگاه خود را عرض کنم . از طرفی پاریزانهای فرانسوی و باران دوگل عضو کمیته فرانسه آزاد بودند ، بخوبی مراقب اوضاع بوده ، هر روز اخبار تازه‌ای را بنم گزارش می‌کردند .

روزه‌فده ژوئن ، یعنی دوماه پس از فرار از زندان کونیگشتاین با زنرال «ویگان» سردار مشهور فرانسه ملاقات کرد زنرال «ماکسیم ویگان» که در سال ۱۹۴۰ بجای زنرال «گاملن» فرماندهی کل قوای متفقین را بر عهده داشت . مردی پیر و سالخورده بود و در سال‌های آخر جنک بدست آلمانها با سارت افتقاد . آمریکائی‌ها می‌خواستند قبل ازمن از زنرال «ویگان» استمداد بجوبیند . در این ملاقات ، مراجعت به مسائل آتبه صحبت کردیم . زنرال «ویگان» مستله‌پیاده سدن قوا در شمال آفریقا را بیان کشید و من ذکر شده بعلت کبرسن و پیری قادر به رهبری نیروها نیست . او می‌گفت یکی از سیاستمداران آمریکائی موسوم به «مورفی» در این باره صحبت‌هایی کرده است و همچنین اشاره به ملاقات نمایندگان آینه‌اور با زنرال «مات» نمود ... اینک من احساس می‌کرم که در آینده مسئولیت‌های مهمی را بر عهده خواهم گرفت روز ۲۵ ژوئن به شهر «توابوز» رفتم . ولی «پیر-لاوال» نخست وزیر تحملی حکومت ویشی از وجود من در آن شهر آگاهی جسته ، ماموران آلمانی را بسراغم فرستاده بود . بسرعت محل خود را تغییر داده ، به «فرومونت» گردختم و در آنجا در منزل یکی از از دوستان صمیمی خویش موسوم به آقای «روش» پنهان گشتم .

از این همه جنک و گریز خسته شده بودم ... بی‌صبرانه در انتظار آن بودم که از جانب آمریکائی‌ها خبری بدست بیاورم . تا آنکه باز خانم «هلن» که در فرارم از زندان «کونیگشتاین» کمک‌های فراوانی کرده بود ، بیاریام شتافت . او عضو کمیته نهضت مقاومت ملی فرانسه بود و اینبار وسایل ملاقات مرا با مرد ناشناسی که ظاهرا کارمند صلیب سرخ آمریکا بود فرام ساخت . این مرد بنویس خود وسایل ملاقات مرا با دو شیشه «کنستانتس بروی» معاون کنسول آمریکا در لیون فراهم نمود و او نیز قول داد تا هر چه زودتر ارتباط بین من و وابسته نظامی آمریکا در «برن» را برقرار نماید ، بدینسان ترتیب ملاقات من و وابسته نظامی آمریکا داده شد ... این یکی از بزرگترین اقدامات جنک دوم جهانی بود زیرا بزودی سر نوشت جنک را بر ضد نازی‌ها عوض می‌کرد ... من لباس مندرسی پوشیده در حالیکه دیش خود را بلند کرده و عینک بچشم زده بودم ، به نقطه دور دستی از جنگل «راندان» رفتم . در آنجا با او ملاقات نمودم ... در ضمن رفاقتی مورد اعتمادی داشتم که در محل‌های مختلف و مطمئن مسئول برقراری ارتباط بین من و نماینده سیاسی آمریکا در فرانسه بودند . نماینده سیاسی آمریکا در آن جنگل تاریک و پر درخت . پیامی از جانب

جنتک: دوم

«روزولت» بدهستم داد. شب فرا رسیده بود و من مجبور بودم در پرتو نور چراغ قوه، کلمات پیام را از زیر نظر بگذرانم. نوشته بودند:

«آیا ژنرال «ژیرو» حاضر بهمکاری با روپولت بمنظور تامین آزادی فرانسه می‌باشد و در صورت آمادگی چه شرایط را برای این کار پیشنهاد مینماید؟...»

از خوشحالی اشک در دیدگانم حلقه زد... رویای شیرین آینده، رویای آزادی و رویای صلح و آرامش دگرگونم ساخت. میدانستم کوچکترین مسامحه و غفلتی جایز نیست. از این رو زیر درختی نشسته، پس از لحظاتی تفکر فوراً جواب پیام «روزولت» را به مضمون زیر تهیه نمودم:

«ژنرالهانری ژیرو، پیشنهاد رئیس جمهور آمریکا را با شرایط زیر می‌پذیرد:

- ۱- اراضی و مرزهای فرانسه در اروپا و مستعمرات آن، همان است که در اول سپتامبر ۱۹۳۹، یعنی در آغاز جنگ بین‌المللی دوم در اختیار فرانسه بوده است.
- ۲- سیادت و فرمانروائی کشور فرانسه در سرزمین و مستعمرات آن، کما کان بقوت خود باقی است. این فرمانروائی واستقلال، در مورد واحدهای فرانسوی که دوش بدوش نیروهای آمریکائی خواهند چنگید، بایستی تامین و تضمین گردد.
- ۳- هنگام عملیات مشترک، یعنی در عملیاتی که با شرکت واحدهای فرانسوی اجرا می‌شود، ژنرال «ژیرو» فرماندهی کل قوای متفقین را عهده‌دار خواهد بود.
- ۴- نرخ فرانک فرانسه، نسبت بدلار، همان نرخی است که بین ژنرال «دو گل» و دولت انگلستان در مورد لیره استرلینک توافق شده است.

روز بعد متن تحریر شده این پیام را بوسیله ژنرال «بورس» در همان نقطه از جنگل «راندان» تسلیم نماینده آمریکا کرد. این پاسخ با اولین هواپیما به واشنگتن فرستاده شد و رونوشت آن نیز تسلیم آیزنهاور گردید. درست در او اخر ماه ژوئیه بود که جواب مختصری از جانب رئیس جمهوری آمریکا دریافت داشتم. این پاسخ چنین بود:

«شرایط پیشنهادی شما پذیرفته شد».

موقع عمل فرار رسیده بود. من و دوستانم که هرگز نمی‌توانستیم ننگ شکست و اسارت را تحمل کنیم، دست بکارشیدیم و مشغول آرایش قوا و سازمان دادن نیروهای پراکنده و متنلاشی شده فرانسه گشتم. در این راه دوستان زیادی بمن کمک می‌کردند. از جمله ژنرال «بورس» سرهنگ «لی نارس» و سروان «بوفر». این افسران می‌بایستی در راس نیروهای که سازمان داده بودیم به آفریقا بروند. من میدانستم که آمریکائی‌ها قصد دارند از شمال آفریقا بمنزله یک پایگاه نظامی استفاده کنند. آنان می‌گفتند حمله به آفریقا شمالي، بهتر و مناسب تر از عملیات اروپاست در حالیکه من معتقد بودم باید مستقیماً به فرانسه حمله کرد. نظر من این بود که حمله به فرانسه، از بنا در جنوبی مدیترانه در دوره حجود شروع شود. اصل پیاده نمودن نیرو در آفریقا در درجه دوم اهمیت قرار داشت. در حالیکه بهترین راه برای آزادی فرانسه

حمله مستقیم به خاک فرانسه بود.

بهر حال دوستی بنام آقای «بروی» داشتم که بین فرانسه و الجزایر رفت و آمد می‌کرد. بوسیله او مطلع شدم که آمریکائی‌ها حمله با قریقای شمالی را مناسب تر از عملیات اروپا میدانند. همچنین خبر دار شدم که دوستم ژنرال «ماست» بفرماندهی لشکر الجزایر منصوب گشته است. تا اوایل اکتبر سال ۱۹۴۲ نیمی از واحد‌های نظامی پیش پیشی شده در فرانسه آماده و مجهز شده بودند. در این میان ژنرال‌های پیر، بیمار، بازنده و اسیری که موفق بفارار گشته بودند، همکاری خود را با من اعلام داشتند. در آن میان میتوانیم نام ژنرال «دولاتر»، ژنرال «فردر» و ژنرال «سن ونسان» را ببرم. خبر بسیج نیرو و همکاری من با آمریکائی‌ها بگوش آلمانها رسیده بود و آدمکش‌های هیتلری بسختی در جستجوی من بودند. حتی عمال حکومت ویشی نیز مانند سایه مرا تعقیب میکردند. خوشبختانه اخبار هربوت به فعالیت مخالفین بوسیله پارتیزان‌ها، از زن و مرد و کوچک و بزرگ بگوش من میرسید و آنها هرگز قادر به یافتن من نبودند. در آغاز ماه اکتبر بود که تلگرافی از واشنگتن دریافت نمودم. روی زمینه قبلی میدانستم که آمریکائی‌ها مایلند از همکاری من برخوردار شوند.

در این تلگراف ازمن دعوت شده بود تا خود را به شمال افریقا بر سان و روی نقشه «تورج» که مبتکر و بانی آن ژنرال «آیزنهاور» بود، بادوستان فرانسوی توافق نمایم... میدانستم که ژنرال آمریکائی «مارک کالارک» به نمایندگی از طرف ژنرال «آیزنهاور» با نماینده فرانسه در افریقای شمالی «یعنی ژنرال «ماست»» تماس حاصل نموده است. من برای واشنگتن نوشتم که در حال حاضر نمیتوانم از مخفی گاه خود خارج شوم و این امر احتیاج به دقت و توجه کافی دارد. با اینحال شرح دادم که حمله به افریقا در درجه دوم اهمیت قرارداد و بهترین راه برای آزادی فرانسه و بلکه دنیا و شکست نازیها، حمله مستقیم به خاک اروپاست و عقیده داشتم که باید این حمله پس از سازمان دادن نیرو و درسر فرصت مناسب انجام گیرد. بنظر من مناسب ترین تاریخ سال ۱۹۴۳ بود...

آن‌زمان از ترس آدمکشان نازی در نزدیکی شهر «لیون» دریک ویلای قدیمی و دور افتاده، با اسم مستعار زندگی می‌کردم. کسی در آن حدود من نمی‌شناخت. امانا گهان متوجه شدم که تعدادی «گشتاپو» با وسائل مجهز، اتومبیل‌های سریع السیر و فرستنده‌های قوی در آن حدود چادر زده، ظاهراً از حکومت «ویشی» اجازه گرفته‌اند که برای کشف یک فرستنده مخفی در آنحدود دست بکارشوند... آنان از روی قرائن محل اقامت من یافته و در صدد بودند دریک فرصت مناسب مرا ربوه، با اتومبیل‌های سریع السیر به آلمان بیرون. از این جهت دوباره بفکر فرار افتادم... شاید از پشتکار و تلاش من برای فرار دچار تعجب وحیرت شوید ولی حقیقت اینستکه من به پیروزی فرانسه ایمان داشتم و باز این حقیقت را می‌دانستم که پیروزی فقط در سایه خدمات من و دوستان فداکار و میهن

پرست من قابل حصول است . به « اکس آن پروانس » گریختم و در آنجا در نزدیکی منزل دخترم ، خانه ای گرفتم و بدون سروصدا فعالیت های خودرا ادامه دادم . در این شهر به یکی از همکاران صمیمی وی باک خود سروان « بوفر » سراسری داشتم .

یک شب هنگامیکه آماده خوابیدن بودم ، سروان « بوفر » سراسری وارد اطاق من شده ، تلگرافی را که همانروز از واشنگتن مخابره شده بود ، تحويل من داد . متن این تلگراف از این قرار بود : « حمله بخاک افریقا در تاریخ هشتم نوامبر شروع میشود . علت تسريع در انجام این کار ، بدین لحاظ است که آلمانها مشغول تقویت پادکان سیسیل هستند و تونس در معرض خطر قرار گرفته است . وجود شما هنگام شروع عملیات ضروری است یک زیر دریائی مجهز بساحل فرانسه خواهد آمد و شما را با فریقا خواهید رساند . »

این پیام که بطور رمز و با علائم قرار دادی مخابره شده بود ، مرا سخت غرق در حیرت و تعجب ساخت . گوئی آمریکائی ها قبل از پیاده راه اکثرب ، نیروهای خودرا بسیع داده ، اسلحه و مهمات مورد لزوم را فرستاده بودند .

آنان این حقیقت را به ژنرال « ماست » یاد آور نشده بودند و از اینرو بنظر میرسید که بما اعتقاد واطمینان کافی نداشته اند این مسئله عزت نفس مرا جریحه دار میساخت . ولی وقتی بیشتر در این باره به تفکر پرداختم ، باین نتیجه رسیدم که گاهی چیزهای در زندگی وجود دارد که ارزش آن حتی از عزت نفس و غرور انسانی نیز بالاتر است . من میدانستم که این همه تلاش ، برای نابودی و شکست نازی های مغورو ، و آزادی همیه نان من از یوغ استعمار آنان است . از اینرو مجبور بودم بهر نحو شده ، با آمریکائی ها همکاری کنم ...

حاملین پیام را بی آنکه از مقاد پیام آگاه نمایم ، مرخص کردم . آنشب تا صبح خواب بچشم انداز نیافت . میدانستم اگر آمریکا به افریقا شمالي حمله کند آلمان ساکت و آرام نخواهد نشست . میدانستم نازی ها به انتقامجوئی بر خاسته ، گناهکار و بیگناه را کیفر خواهندداد .

آنان مسلما به فرانسه حمله کرده ، آنرا دوباره اشغال وهم میهنانم را آزار میکردند اگر خودم در فرانسه میماندم ، فورا نستگیر میکشتم و اگر به افریقا میرفتم ، احتمال داشت زن و فرزندم را بعنوان گروگان گرفته ، به بازداشتگاه ها ببرند . در صورتیکه اگر چند روز زودتر آمریکائی ها خبر حمله به افریقا را بمن میدادند ، مسلما زن و فرزندانم را به سویس یا اسپانیا میبردم و سپس عازم افریقا میکشتم . آنشب را بایکد نیاراحتی وبالفکار مفشوش و درهم ، بصبع آوردم ... من به « روزولت » تعهدی سپرده بودم . و اگرچه در این تعهد سخنی از حمله به افریقا یا اروپا نرفته بود ، معهدا ملزم به اجرای آن بودم .

صبحگاهان وقتی نور آفتاب از وراء پنجره اطاف بروی بسترم دمید ، همسر صبحانه را آورد . این همه مشکلات را با او در میان گذاشت . ولی او با ممتاز و وقار خاصی گفت :

— وظیفه بزرگترین جنبه زندگی است . تو باید برای آزادی ونجات فرانسه ، هر گونه رنج و بد بختی را تحمل کنی . گرچه من از سر نوش خود و فرزندان خود بیم ناک هستم ، اما باین حقیقت اعتراف میکنم که همه ما نظیر هزاران فرانسوی دیگر باید فدای راه میهن شویم . اینک تو باید به عهدی که با «روزولت» بسته‌ای ، وفاکنی و راه افریقا را درپیش گیری .

بسرعت پاسخی مبنی بر موافقت خود نوشتم . سپس اوامر و دستورات لازم را به افسرانی که در فرانسه می‌مانندند ، صادر کردم . افسر رابط من سرهنگ «لی نارس» بود که باشجاعت و بی باکی دستورات را به افسران دیگر میرسانید من ژنرال «فردر» را به فرماندهی نیروهای داخلی فرانسه انتخاب کردم و آنگاه نامه متأثر گننده و تکان دهنده‌ای برای مارشال «پتن» رئیس حکومت «ویشی» نوشتم .

مارشال «پتن» فاتح قدیمی جنک‌های «وردن» برخلاف میلیون‌ها فرانسوی دیگر ، میگفت ادامه جنک با آلمان بضرر فرانسه است و این و تقاضای ترک مخاصمه کرد و با «پیر - لاوال» حکومت ویشی را تشکیل داد و در مقابل خواسته‌های پیشوا سرتسلیم فرود آورد . من برای او نوشتم که دیگر نقاب خیانت از چهره برگیرد و برای نجات فرانسه اقدام کند

اینک تصمیم من برای فرار به افریقا و شروع جنک قطعی شده بود . سه نفر را بعنوان همسفر برگزیدم . نخستین آنان پسرم «برنارد» بود که بیست و یکسال داشت و مایل بود دوره دانشکده افسری «سن سیر» را بگذراند و افسر شود . دومی سروان «بوفر» و سومی دوسم «ویره» بود . قرارشد چندروز بعد از حرکت ما ، دونفر از دوستانم ، «روژه» همان‌کسی که در فرار از زندان «کونیگشتاین» بمن کمک کرد و «دادگار» که بعد از من از زندان فرار کرده بود ، بماملحق شوند ...

روز سوم نوامبر بایک اتوبیل کهنه وسایل مودد نیاز ، عازم شهر «مارسی» شدم . در آنجا پارتیزان‌ها یک منزل دور افتاده برای سکونت من در نظر گرفته بودند . شب را در آنجا بروز آوردم و فردای آنروز «دوبروی» دوست من که بعنوان تاجر بین افریقا و اروپا رفت و آمد میکرد بدبندم آمد . اخبار تازه و جالبی درباره فعالیت آمریکائی‌ها در اختیار گذاشت و من نیز من پیامی را که می‌بایست صبح روز هشتم نوامبر بوسیله رادیو برای عموم و بخصوص ارش فرانسه قرائت شود ، تحویل او دادم . اگرمن تا آنروز خود را با افریقا میرساندم ، مسلمان پیام را شخصا قرائت میکردم و نی این امر برایم مقدور نبود با این حال قول دادم روز هشتم نوامبر خود را به الجزایر برسانم .

آنروزها بسیار طوفانی و وضعیت جوی بغاایت مغشوش بود . من می‌دانستم که بزوودی زیر دریائی انگلیسی بسراجم خواهد . ولی محل سوارشدن و تاریخ سوارشدن را نمی‌دانستم ازاینرو دو نفر از اعضاء فعال سازمان مقاومت مخفی بیاری من شناختند . یکی از آنان سرگرد «نای» افسر نیروی هوایی بود که در رشته مخابرات تخصص داشت . او بوسیله یک بی‌سیم کوچک که در اطاق زیر شیروانی خانه مسکونی من کار گذاشته بود ، توانست بازیز دریائی تماس برقرار سازد .

زیر دریائی بعد از ظهر آنروز در سواحل «تولون» لنگر میانداخت و قرار بود ساعت حرکت و موقعیت خود را بعداً گزارش کند . همکار سرگرد مزبور زن ذیبا و مهربانی بنام خانم «ماری ولن» بود که اونیز از اعضای فعال سازمان معاومت مخفی بشمار میرفت . بكمک و خونسردی و مهارت آندوجوان فعال بود که من توانست بنحو مطلوبی بازیز دریائی تماس حاصل نمایم .

فرمانده زیر دریائی چند ساعت بعد اطلاع داد که در ساعت بیست و سه روز چهارم ، آماده سوار کردن ماو حرکت بسوی جبل الطارق است . سرگرد «نای» برای یافتن طول موج زیر دریائی و صحبت با او ، ۸ ساعت تمام بدون آب و غذا زحمت کشید . ولی بعداز حرکت من ، بدست دزخیمان ناری که بمحل مخفی دستگاه بی‌سیم پی برده بودند ، بطرز وحشت انگیز و رقت باری کشته شد . در ساعت نوزده روز چهارم من و همراهام آماده حرکت شدیم .

دوپرسدیگر؛ در افریقا بودند و دخترانم نیز نزد مادرشان در فرانسه میماندند . اینک من ، پسرم «برنارد» و «ویره» آماده حرکت بسوی ماموریت خویش بودیم ... «ویره» راننده ما بود و در هدایت اتومبیل مهارت بسزایی داشت . با دنیائی ازغم واندوه از همسرم وداع کردم ، صورت دخترانم را بوسیدم ، ولی نتوانستم در آن لحظات بحرانی ازدیش اشکم جلوگیری کنم .

من از سر نوشت آنان سخت بیمناک بودم . وحشت داشتم از اینکه مبادا آنانرا بهاردوگاه های نازی ها بیرند و شکنجه دهند . برای آرامش خاطرم بسیاری از دوستان و هموطنان مرایاری نمودند و سوگند یاد کردند که بهر قیمتی شده ، از زن و فرزندان من دفاع کنند . سوار اتومبیل شدم و «ویره» آنرا بحرکت در آورد . او جاده های اطراف شهر را به خوبی می‌شناخت و با سرعت سر سام آوردی را نتندگی می‌کرد . امکان داشت در مسیر راه پاسگاه های ژاندارمی مزاحم مашوند . ازاینرو ، راننده ، جاده های فرعی را برگزید . دریکی از این جاده ها که «لاواندو» در نزدیکی «تولون» منتهی میشد ، برای ادامه دادیم .. اما هنوز مسافتی نپیموده بودیم که شبح یک ژاندارم قوی هیکل در میان جاده ظاهر گشت . او در حالیکه چراغ قوه کم نوری در دست داشت ، علامت داد . . . و ما مجبور بودیم توقف کنیم . خدایا اگر اوما را می‌شناخت ، چه می‌شد ؟ ممکن بود مارا توقيف سازد

ونازی ها از جریان اطلاع یافته ، طرح نجات بخش «تورچ» را برهم زنند ... در آن لحظات سخت و تاریک ، اسارت ماممکن بود باعث شکست یک یا چند ملت شود .. «ویره» نگاهی بمن انداخته ، در حالیکه از سرعت اتومبیل میکاست . به ژاندارم قوی هیکل نزدیک شد . اینبار نور چراغ قوه او درست روی صورت ما تایید ... اما «ویره» همانطور پیش میرفت ...

ژاندارم درحالیکه نور چراغ قوه را مستقیماً جلو چشم ماگرفته بود ، هر زمان نزدیک فر میشد ... راننده من از سرعت اتومبیل کاست و چنین وانمود کرد که قصد توقف دارد ، ژاندارم بکناری رفت و بادست علامت داد تادر کنار جاده بایستیم ولی در همان لحظه کوتاه راننده چیره دست وزرنک من ، پارا روی پدال گاز فشار داده ، با سرعت از دسترس ژاندارم دور گردید . من دیدم که ژاندارم مبهوت ، چگونه تا چند قدم بدنیال ما دویده ، تیرهای هوایی خالی کرد ، ولی ما در سایه سرعت انتقال و هوش سرشار «ویره» راننده فداکار ، از مهلکه رهایی جسته بودیم ...

چند ساعت بعد به «لاواندو» رسیدیم . دومرد سیاه پوش که جزو پارتیزانهای فرانسوی بودند ، مارا بویلائی که قبلاً بتوسط سرگرد «نای» کرایه و آماده شده بود ، راهنمایی کردند . این ویلای زیبا در ساحل دریا قرار داشت و من از وراء پنجره اطاق خود میتوانستم دریای طوفانی و امواج کفآلود را بخوبی ببینم .

در ساحل دریا یک قایق بادبانی پهلو گرفته بود . قایقران آن که جامه ماهیگیران را در تن داشت ، در انتظار ماروی شنها نشسته بود . «اعضای مقاومت ملی» این قایق ماهیگیری را اجاره کرده بودند تا من بکمک آن خود را بزیر دریائی برسانم . هوا بشدت طوفانی بود و امواج پارازیت ، امکان هر گونه تماس با بی سیم را از بین برده بود با اینحال بتلاش افتادیم تا هر چه زودتر رابطه بی سیم را با زیر دریائی برقرار سازیم :

در ساعت بیست و سه فرمانده زیر دریائی پیامی به مضمون زیر برایمان فرستاد : «اینک که دریا طوفانی است . نزدیک شدن زیر دریائی به ساحل بهیچوجه امکان ندارد و ممکن است با خطراتی توام گردد ، لذا حرکت ناو را در صورت مساعد شدن هوا ، به شب بعد موکول میکنیم ...»

از شنیدن این خبر دچار اضطراب و نگرانی شدم . من میبايستی حداکثر روزهشتم نوامبر به مقصد برسم اگر جز این میشد ، بسیاری از نقشهایم نقش برآب میگشت . پس از مطالعه و بررسی باین نتیجه رسیدم که اگر فردا شب حرکت کنیم ، سرعت زیر دریائی هر قدر مدرن و تازه باشد آنقدر نیست که بتواند در این زمان محدود مارا به مقصد برساند و مسلماً من بعداز روز هشتم به افریقا قدم میگذارم . از این و تصمیم گرفتم باستاد فرماندهی ژنرال «آیزنهاور» در جبل الطارق تماس حاصل کرده ، از او تقاضای یک هوایپیمای دریائی کنم . بدین ترتیب میتوانستم پس از دور شدن از سواحل فرانسه ، از زیر دریائی به هوایپیمای

دریائی منتقل و عازم مقصد گردم ... خوشبختانه با وجود طوفان شدید، ارتباط برقرار اوستاد فرماندهی را از قصد خود آگاه نمودم . آن شب تا صبح خواب به چشمانم راه نیافت. نگرانی سراسر وجود را فراگرفته بود، با اینحال میکوشیدم دوستان خود را آرامش بخشیده، آنان را به صبر و شکریابی دعوت کنم... صبح روز بعد، نیز هوا طوفانی بود و حرکت قایق روی امواج با خطرات فراوانی توام بود . بامداد آنروز چند نفر از دوستان قدیمی خود را که همکی جزو کمیته مقاومت ملی بودند بحضور پذیرفته، آنان را از قصد خود مطلع نمودم. ولی راجع به تاریخ وساعت حمله صحبتی بمیان نیاوردم .

بعد از ظهر هوا اندکی آدام شد . راس ساعت نوزده، فرمازده زیر دریائی خبر داد که در دو میلی ساحل لنگر انداخته و باید در حدود نیمه شب آماده حرکت شویم. آجودانم «ویره» ساعت حرکت را باطلاع رسانید و با اینکه قایقران مبلغ گزافی بابت اجاره قایق دریافت داشته بود با اینحال از امواج کفآلود و دریای طوفانی وحشت داشت .

ساعت بیست و دو شب زیر دریائی اطلاع داد که آماده پذیرایی از من و دوستانم میباشد با تفاوت «ویره» و «برنارد» و سروان «بوفر» از ویلا خارج شدیم . باران به آرامی میبارید و باد بصور تمان شلاق میزد. سوار قایق شدیم و قایقران قایق را به حرکت درآورد... من از سر گرد «نای» که باید اورا یکی از قهرمانان جنک دوم نامید، خدا حافظی گرمی کردم. او همچنان اشک میریخت .. اشک او شادی و غرور بود. زیرا میدانست عاقبت زحماتش به نتیجه رسیده و بزودی ارتش های نجات بخش به آلمان سرازیر خواهد گردید.. قایق چون پر کاهی روی امواج میفلتید و پیش میرفت . صدای موتور آن در غوغای باران و طوفان محو میگردید ... ما همکی در داخل قایق چمباتمه زده بودیم و فقط یکی از دوستان با چراغ قوه علامت می داد. این عمل بمنظور پیدا کردن محل زیر دریائی بود ما با چهره های باران خورده و ریشه های نتر اشیده، سطح آب را بادقت از زیر نظر می گذراندیم تا از زیر دریائی اثری مشاهده کنیم. ناگهان در آن دور دست پرتو نور آبی رنگی را دیدیم که همچنان روشن و خاموش میشد و گوئی علامت میداد . این نور از زیر دریائی بود بدانسوی منحرف شدیم و در تاریکی شب ، شبح بدنه زیر دریائی را بادکل هایش مشاهده کردیم . زیر دریائی رفته رفته نمودار گردید .. و چند دقیقه بعد ، در کناره آن پهلو گرفتیم .. امواج خروشان دریا بر بدنه قایق شلاق میزد و هر آن بیم آن میرفت که درون آبهای بی انتها، سرنگون گردیم . بر عرش زیر دریائی چند مرد تنومند ایستاده بودند . آنها بایی صبری انتظار مارا میکشیدند . ناخدای زیر دریائی، دو افسر امریکائی و یک سرهنگ نیروی هوایی انگلیس و چند نفر از ملاحان با دیدن ما دست تکان دادند، انتقال از قایق بزرگترین زیر دریائی کار آسانی نبود ... ولی بهر وسیله ای بود بکمال ملاحان روی عرش رفتم ... چند دقیقه بعد سروان «ویره» و پسرم «برنارد» بالآمدند و پس دسته جمعی با طاقت مخصوص افسران هدایت شدیم. زیر دریائی عظیم و پرا بهتی بود. این زیر دریائی فی الواقع مجهر ترین زیر دریائی انگلیس

بشمار میرفت و حدود یکصد افسر و درجه‌دار در آن مشغول انجام وظیفه بودند. فرمانده با گرمی از ماستقبال کرد بما لباسهای نو داد و لباسهای کهنه و خیس هارا شسته، خشک کردند پس از صرف کاکائو و شیرینی مطبوعی، اطاقهای تمیز و پاکیزه‌ای در اختیارمان گذارند آتشب زیردریائی با استفاده از تاریکی در سطح آب حرکت کرد و از این‌رو سرعت آن زیاد بوده به ۱۳ گره دریائی میرسید... روزها اجبارا زیر آب با سرعتی معادل ۳ الی چهار گره دریائی حرکت میکردیم و شبها که دیگر خطر حمله هوائی دشمن نبود بسطح آب می‌آمدیم. تا روز ششم ارتباط رادیوئی ما ستاد فرماندهی آیزنهاور در جبل الطارق حفظ و برقرار بود. اما روز ششم بعلت نقص فنی دستگاه، این ارتباط قطع گردید. من از این مسافت خسته‌کننده و طولانی بعذاب آمده، انتظار لحظه‌ای را میکشیدم که در مقصد پیاده گردم. در زیردریائی بایک افسر عالیرتبه آمریکائی آشنا شدم و با او در باره عملیات افریقای شمالی به بحث پرداختم. افسر مزبور که شیفتنه صحبت و عقاید من شده بود پیشنهاد کرد پس از پیاده شدن در خاک افریقا. با اثرالله دولتیل، فرمانده نیروی هوائی متفقین صحبت کنم.

روز هفتم نوامبر به‌جزیره «بالتار» رسیدیم. حرکت کردن زیردریائی مرا بسختی کسل و خسته کرده بود. از این‌رو پیشنهاد کردم زیردریائی حقی روز هم بر سطح آب باسرعت تمام حرکت کند... اما در همان لحظه یک هواپیمای دریائی بالای سرما ظاهر گردید. ما توانستیم پس از چند ساعت با هواپیما تماس برقرار سازیم... این هواپیمای دریائی از طرف آیزنهاور، به‌این نقطه اعزام شده، در جستجوی ما بود لکن بعلت نقص فنی دستگاه مخابرات زیردریائی توانسته بود باما تماس بگیرد... هواپیما چرخی خورد و در نیم میلی متر به‌آب نشست... واینک ما آماده سوار شدن بر هواپیما بودیم، انتقال از زیردریائی به‌هواپیما کار آسانی نبود. یک قایق بادبانی کانادائی را به‌آب‌انداختند و یکی از افسران انگلیسی که در هدایت قایق بادبانی مهارت داشت، مامور بردن من بداخل هواپیما شد. قایق در مجاورت زیردریائی قرار گرفته، بارقص امواج بالا و پائین میشد نوسان آن بحدی بود که گاهی یک متر بالا و پائین میرفت. هیچکدام از افسران باور نمی‌داشتند که یک پیرمرد ۶۲ ساله بتواند از عرشه زیردریائی درون قایق پرورد. ولی من که یک عمر ورزش کرده، هنوز توانایی خودرا از دست نداده بودم، بایک خیز سریع درون قاپق پریدم... قایق تکان شدیدی خورد. همه تصور می‌کردند که واژگون خواهد شد. اما با خم شدن خود، تعادل آنرا حفظ کردم و بسوی هواپیمای دریائی برآهافتادم هواپیمای مزبور از نوع «گاتی‌لینا» بود و ظرفیت حمل ده نفر سرنشین را داشت. پنجره ورودی هواپیمای دریائی، یک و نیم متر از سطح آب ارتفاع داشت خلبان آن در حالیکه به لبه در تکیه داده بود و علامت ارتش کانادا روی بازویش دیده میشد، بزبان فرانسه گفت:

– شما ژنرال هستید؟

– بله خودم هستم.

آنگاه در حالیکه از عصای من میگرفت ، دو آرنج خود را زیر شانهای من قلاب کرده ، با آخرین قدرتی که داشت ، مرا بالاکشید . بدبمال من همراهان و دوافسر آمریکائی نیز وارد هواپیمای دریائی شدند .. هواپیمای دریائی درحالیکه آبها را باطراف میپراکند باصدای گوشخراشی از روی دریا بلند شد و راه جبل الطارق را در پیش گرفت من در آن لحظات بی نهایت خسته و کوفته بودم زیرا شب را نخواهد بودم و مسافت طولانی دریا روح را کسل کرده بود . حین پرواز غذای گرمی خوردم و بتماشای مناظری که زیر پایمان گستردۀ بود پرداختم در آن پائین روی دریا منظره پر ابهت و با شکوهی نظر مرا بخود جلب کرد ... کاروان‌های بزرگ دریائی آرام بجانب شرق پیش میرفتند . ناوگان مزبور حامل هزاران تن افسر ، درجه‌دار ، سرباز ، اسلحه و مهماتی بود که باستی روز بعد در افریقا پیاده شده ، نواحی شمالی را اشغال سازند ... این کاروان عظیم بوسیله چندین کشتی زرهدار ، رزم‌ناو ، اژدرافکن و شکارهای «اسپیت‌فایر» که در خط سیر کشتی‌ها در ارتفاعات مختلف در پرواز بودند ، حمایت میشد نکته جالب آنکه در این هوای خوب و آفتابی ، شکاری‌های دشمن از وجود این کاروان عظیم دریائی آگاه نگشته . قصد حمله بدان را ننموده بودند ...

ساعتی بعد بر فراز جبل الطارق بودیم در آنجا غوغای عجیبی برپا بود دهها کشتی ، هواپیمای دریائی و قایق ، درآمد و شد بود ..

هواپیمای دریائی ما چرخی نداشت و بر سطح آب فرونشست . یک سروان انگلیسی و ژنرال «مک-فارنس» فرماندار جبل الطارق ، باستقبال ماستافتند . پس از پذیرایی گرمی که از مابعمل آوردند ، قرارشده به ستاد کل فرماندهی نزد ژنرال «آیزنهاور» برویم .. من از مدتها قبلاً درباره این مرد بزرگ نظامی سخنانی شنیده بودم و مشتاق بودم هر چه زودتر او را از نزد بک بشنیم .

در ساعت هفده ، پس از نظافت مختصری بهمراه سروان «بوفر» که زبان انگلیسی را بخوبی حرف میزد ، عازم مقر فرماندهی ژنرال «دوایت آیزنهاور» شدیم .. او در یک ساختمان محکم و آسیب ناپذیر لانه گزیده بود و از آنجا عملیات را رهبری میکرد مردی آرام ، متین و مهربان بنظر میرسید . از دیدن من اظهار خوشحالی و خوشوقتی فراوان کرد . زمان کوتاه و کار بسیار بود .

از اینرو تصمیم گرفتیم با سرعت و شتاب تصمیم‌های لازم را اتخاذ کنیم . در کنفرانس آنروز ژنرال «مک - فارنس» و سرهنگ «هولمس» که بخوبی و بروانی ذبان فرانسه را صحبت میکرد ، حضور داشتند . سرهنگ «هولمس» علاوه بر اینکه یک نظامی کامل بود ، یک دیپلمات ورزیده نیز بشمار میرفت .

آنروز با شور و هیجانی ناگفتنی راجع به نقشه « تورچ » سخن گفتیم . اما ژنرال آیزنهاور، از قرارداد بین من و « روزولت » رئیس جمهور آمریکا اظهار بی اطلاعی نمود . آیزنهاور می خواست شخصا فرماندهی کل قوا را بعده بگیرد و در این میان تنها از حسن شهرت و شخصیت من استفاده کند . اما من نیز در مقابل ملت فرانسه و خانواده خویش مسئولیت داشتم و باهمیت وظیفه وجود ای خویش واقف بودم .. از طرف دیگر عقایدما درمورد پیاده کردن قوا در شمال آفریقا نیز باهم مغایرت داشت .. من بخوبی میدانستم که اگر آمریکائی ها از عقاید و نظریات من پیروی نکنند ، زدو خورد و خونریزی زیادی بوقوع خواهد بیوست و در طی آن بسیاری از هموطنان ییگناه من از میان خواهند رفت . صرف نظر از عده قلیلی از هم پیمانان من ، بقیه افسران و درجه داران ارتش فرانسه تابع دستورات حکومت « ویشی » بودند و بطور قطع در مقابل حمله آمریکائی ها ، مقاومت میکردند . حتی افراد پر نفوذ و صاحب قدرتی نظیر ژنرال « ماست » و ژنرال « بتوا آر » نیز قادر نبودند بنهایی کاری انجام دهند و با استفاده از اقدام خویش ، جلو خونریزی و کشت و کشتار را بکیر نه از طرفی بمحض پیاده شدن قوای متفقین در خاک آفریقا ، آلمان هاسرا اسر فرانسه را اشغال و شروع به قتل و آدمکشی در شهرهای وطن مامیکردد ..

ژنرال آیزنهاور، از این مسئله بسیار ناراضی و ناراحت بنظر میرسید و ظاهر ابحاث های مابه نتیجه مثبتی نرسیده بود . تاینکه شب بعد دستوری ازوشنگتن رسید و بر اساس آن مر، به فرماندهی کل واحد های فرانسوی بر گزیده شدم و قرارشد بعدا وقتی وسائل و تجهیزات لازم بر بازان فرانسوی تحويل گردید وقدرت نظامی آن بهمیزان بالارسید ، بفرماندهی کل قوای متفقین منصوب گردم ..

در اینجا خاطرات هیجان انگیز ژنرال « زیرو » فاتح جنک دوم و قهرمان ملی فرانسه پیايان میرسد . آجودان ژنرال آیزنهاور در خاطرات خود مینویسد :

« زمانیکه ژنرال « زیرو » وارد جبل الطارق شد و با آیزنهاور برخورد نمود ، بالحنی قاطع گفت :

– من آمده ام تا فرماندهی این رزم را بر عهده گیرم ..
اگر در این موقعیت حساس کسی بجای آیزنهاور بود ، نتایج وخیمی بیارمی آمد اما او بامتنانت ، صبر و سیاست خود ، گفت :

– خیلی متأسفم که سوء تفاهمی پیش آمده است . مطمئن باشید که اگر من حرفی میزنم ، از روی عزت نفس نیست . نکته اینجاست که این ، یک رزم انگلیسی و آمریکائی است و بوسیله دسته هایی اجرامی شود که منحصرآ با انگلیسی سخن میگویند . فکر میکنم که امکان نداشته باشد شما فرماندهی آنرا بر عهده بگیرید ..

برای ژنرال « زیرو » این سخن بمنزله ضربه ای دردناک وغیرقابل تحمل بود . اما او یک افسر پیرو با تجربه و یک مرد منطقی و جهان دیده بود ، در جواب آیزنهاور گفت : یک

ارتش منظم ، ارتشی است که سربازان آن مطیع محض روسا باشند . او حقیقت میگفت . زیرا در این لحظات حساس باید مردی فرماندهی کند که تمام سربازان متفق ، از هر نژادی که هستند سخنان اورا باجان ودل پیدیرند ..

نیروهای متفقین که بصورت کاروان‌های دریائی به شمال آفریقا نزدیک میشدند ، در ساحل کناره گرفتند و صدها توپ و تانک و تفنک در ساحل پیاده گردید ..

ژنرال «ژیرو» و ژنرال «دارلان» طی نطق‌های هیجان‌انگیزی بفرانسویانی که قصدداشتند در مقابل متفقین پایداری کرده ، و بر اساس دستور «حکومت ویشی» از اشغال تونس والجزیره جلوگیری بعمل آورند ، فرمان‌آتش بسدادند .. بدینسان «آیزنهاور» جنگجو و سیاستمدار بزرگ بین‌المللی ، مراحل نخستین طرح «تورچ» را با موفقیت بانجام رساند . نیروها دسته دسته در ساحل پیاده می‌شود واردوها در صراسر خاک شمال آفریقا پیامیشود .. اما روز سیزدهم نوامبر جاسوسان دشمن از این تحرك عمومی متفقین آگاهی می‌باشد . آنان گزارشی به مضمون زیر برای هیتلر ارسال میدارند :

« نیروهای متفقین برای حمله بزرگی آماده می‌گردند ، محل استقرار فعلی آنان تونس والجزیره است ، تصور می‌رود از این پایگاه‌ها قصد حمله باروپارا داشته باشند .

هیتلر این روزها آشفته و مبهوت است ، زیرا جنک‌های پی در پی و شکست‌های نخستین ، اورا فرسوده و گیج کرده است . او اینک خطر بزرگ را احساس می‌کند ، خطری که همواره از آن می‌گریخت و بدان پشت می‌کرد . سیاست بزرگ او مبنی بر جلوگیری آمریکا از ورود در جنک نقش برآب شده واينک خود را در مقابل غول نیرومندی که از آمیزش ارتش‌ها بوجود آمده است ، می‌بیند . چه باید بکند؟ ..

بزودی بس راغ «موسولینی» دیکتاتور ظاهرساز ایتالیائی می‌رود و برای پشتگرمی از او طلب کمک می‌کند . او می‌گوید :

« اینک هدف ماتونس والجزیره است .. ما باید نفعه این موجود خطرناک را که روزی به غولی تبدیل خواهد شد ، در بطن خفه کنیم .. مانباید به آیزنهاور فرصت بیشتری بدهم . جواب «دوچه» رهبر مستبدالرای ایتالیا این است :

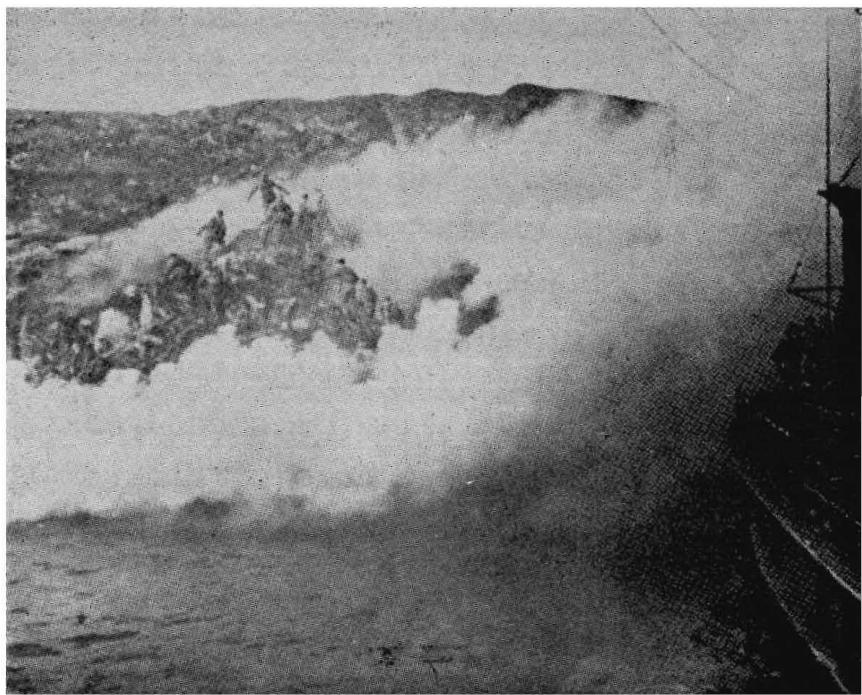
— حمله می‌کنیم ..

وبدنیال این سخن ، نیروهای زره پوش آلمان و ایتالیا در بیزرت و تونس پیاده می‌شوند . «هیتلر» رو به صحراء ، «روم» را که هنوز تحت تعقیب مارشال «مونتگمری» است ، به یاری می‌خواهد و به او فرمان میدهد :

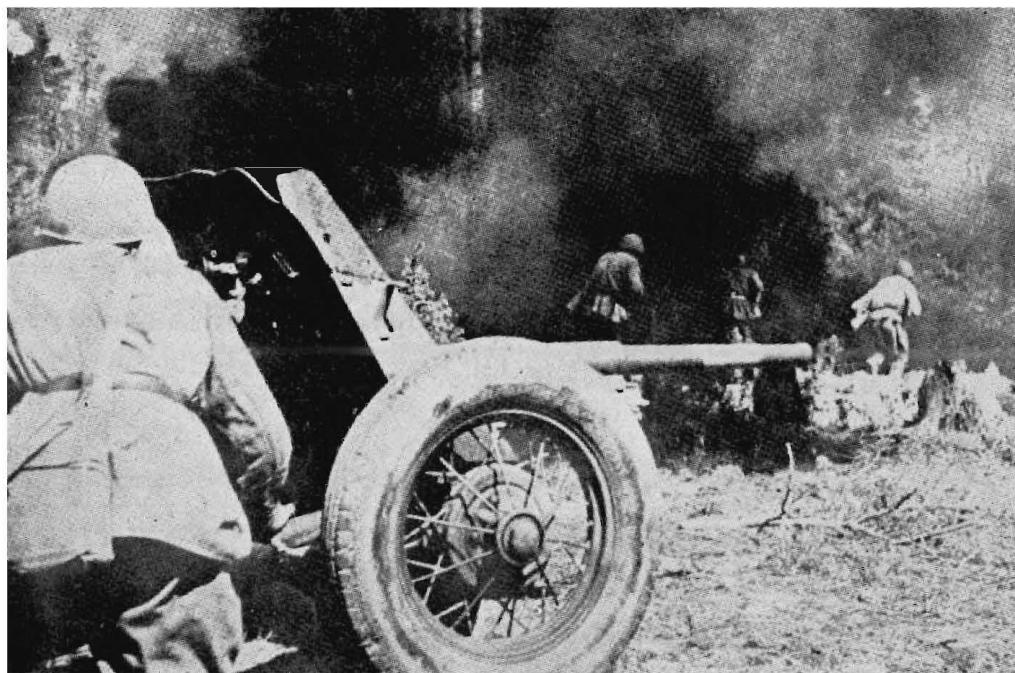
« عقب نشینی کنید و خود را به تونس برسانید . »

ژنرال آیزنهاور مینویسد :

« رومل ، رو به صحراء که جنک‌های آفریقا را باخته بود ، آخرین تلاش خود را برای نیل به پیروزی می‌گرد .. زمانیکه از جانب هیتلر فرمان عقب‌نشینی بسوی تونس را دریافت



سر بازان به خشکی وارد می‌شوند



فقط آتش و آتش

داشت . باشادمانی بسیار بحر کت درآمد . اگر احیاناً قوای او قبل از قوای متفقین بتونس میرسید و بدسته سربازان آلمانی و ایتالیائی که تازه پیاده شده بودند می‌پیوست ، خطر بزرگی بود ...

با اینحال رومل با سرخختی تمام در صحاری بی‌آب و علف به عقب نشینی می‌پردازد .. تانکها کامیونهای وسایط نقلیه او بنزین کافی برای تحرک ندارند . اما او گفته است بهر نحوی شده ، باید تانکها نیمه مغلایشی نیز به تونس کشانیده شوند . اتومبیل او بارها بسب نقص فنی از کار می‌افتد . اما اراده «رومل» قوی است . از اتومبیل بزرگ آمده ، مانند سربازان عادی آنرا هول میدهد و به پیش می‌برد .. هنوز قوای متفقین که در ساحل پیاده شده‌اند ، سازمان نگرفته ، به تونس نرسیده‌اند . «آیزنهاور» طی نطقی به افسران عالیرتبه خود می‌گوید :

— بهر قیمتی که شده باید دو کار مهم و حیاتی انجام دهیم . نخست می‌بایستی از پیشرفت آلمانی‌ها در تونس جلوگیری بعمل آوریم و سپس همه آنان را از قاره آفریقا بیرون بریزیم .. اما اوبرای انجام این مهم . بیش از یک ارتش در اختیار ندارد ، زیرا آلمانی‌ها خیلی زودتر از آنچه تصور می‌رفت ، فرار رسیده‌اند . این ارتش ، آرتش آفریقائی فرانسه است که بیاری آن میتوان کوه‌های تونس را حفاظت نمود .. فرماندهی آنرا زنرال «زیرو» وزنرال «ژوئن» بر عهده دارند . اما فاقد سلاح‌های نوین برای جنگهای سنگین هستند . این ارتش باید یک تنه بجنگد و فداکاری و جانبازی را بحد اعلا برساند . واين چنین می‌کند .. سربازان دلیر فرانسوی که از ظلم نازی‌ها بستوه آمده‌اند ، مدت دو ماه تمام بنهای می‌جنگند و در این میان فقط چتر بازان آمریکائی سرهنگ «راف» و دسته زره پوش «رونیت» و در قسمت شمال سربازان انگلیسی به یاریشان می‌شتابند ، اما جنک ، وحشت‌ناک و پر خشونت است .. آیزنهاور در این باره مینویسد .

« ارتش فرانسویان با کمی نفرات خود و فاقد بودن سلاح جدید ، در میدان جنک در خشان‌ترین کارزارهای تاریخ را انجام داده است ، بعضی از عملیات این ارتش مساوی آن چیزی است که شما از بهترین و معجه‌ترین ارتش‌های جهان انتظار دارید .. »

شب عید نوئل ۱۹۴۲ آیزنهاور در تونس بسر می‌برد .. او زیبائی و شکوه این عید را آنچنان که هست درک نمی‌کند . زیرا هر لحظه اخباری‌س‌آوری از جبهه جنک می‌شنود . قوای محور در شمال پیشروی می‌کند . «رومل» در جنوب پیشروی مینماید و هنوز متفقین نتوانسته‌اند وضع ثابتی بخود بگیرند . در این لحظات حساس عوامل هیتلر برای ایجاد هرج و مرج و آشوب در میان لشکریان فرانسه ، دریاسالار «دارلان» را بقتل میرسانند .. اینک بهر نحوی شده باید آیزنهاور خود را به‌الجزایر برساند . قرار است در روزهای آینده تصمیم‌های مهمی در مراکش اتخاذ‌گردد و بزودی مردان بزرگی برای اتخاذ این تصمیم‌ها به‌این نقطه خواهند آمد ..

« آیزنهاور » ارتش فرانسه را که اینک بدون سلاح ، غذا و لباس می‌جنگد ، بحال خود

گذارده، قصد حرب کت میکند. اما هوای خراب و هوای پیماها جرأت پرواز ندارند. وجود او در مرآکش لازم است و از این رواین مسافت طولانی را بوسیله یک جیپ انجام میدهند. جیپ در میان گل و لای وزیر باران های سیل آسابجانب مقصد میشتابد. با اطلاع داده اند که بزودی «چرچیل» و «روزولت» برای آغاز عملیات آفریقا وارد مرآکش خواهند شد. از این روا وظیفه دارد از جان این دو سیاستمدار معروف محافظت بعمل آورد..

کنفرانس آینده سران دول بزرگ در «کلازا بلانکا» تشکیل می گردد. ولی هنوز هیچکس بجز شخص آیزنهاور و ماموران مخفی امریکا و انگلیس، از این سفر اطلاعی ندارند بزودی کنفرانس دوجانبه در شهر «انفا» واقع در مرآکش تشکیل می گردد. این شهر، محل آرام و مطمئنی نیست. در کوچه های آن عرب های عباپوش، زنان چادری، سر بازان امریکائی، ناوی های انگلیسی و افسران فرانسوی در جنوب و جوش هستند.. این شهر مرکز ترد جاسوسان بین المللی است اما «چرچیل» آنجا را بر گزیده است. زیرا میداند که در قلب دشمن میباشد و دشمن هر گز از آنچه در درون خود می گذرد، باخبر نیست.

یک جاسوس اسپانیایی که با آلمانی ها همدست می باشد. اطلاع میدهد که چرچیل و روزولت در کلازا بلانکا ملاقات خواهند کرد. ولی تقدیر این چنین مقدرت داشته است که سران دو دولت سالم و زنده بمانند. از این روا و آلمانها «کلازا بلانکا» را «کلازا بالانکا» ترجمه میکنند. معنای این لغت «کاخ ایض» است. از این روا و گمان میبرند که این کنفرانس در کاخ سفید واشنگتن برپا خواهد شد، «چرچیل»، «روزولت» و «آیزنهاور» باهم ملاقات کرده، روی میدان های جنک آفریقای شمالی به بحث میپردازند و جملگی بر آن می شوند که آیزنهاور را به فرماندهی کل قوا بر گزینند در این اتحاد زنرال های قدیمی چون «مو نتگمری» و «الکساندر» و «ژیرو» نیز همداستان هستند و جملگی زیر فرمانی آیزنهاور می باشد.. چرچیل میگوید: باید هر نوع تعصب را کنار گذاشت و یک فرمانده و یک سازمان واحد بوجود آورد.. اینک آیزنهاور چهارمین ستاره را نیز گرفته است و بدین ترتیب بالحر از بزرگترین درجات نظامی عملیات خود را آغاز میکند.

لحظات بحرانی و حساس سپری میشود «رومبل» بفرمان پیشوای همچنان پیش میباشد و اراده های جنگی نیمه متلاشی خود را با آخرین تلاش بسوی تونس والجزیره می کشاند. آیزنهاور بلافاصله مشغول بررسی و بازدید نیروهای ارتش متفقین میشود. آنان در حال تدارک و سازمان بندی هستند. ناگهان خبری هیجان انگیز و وحشتناک به آیزنهاور میرسد: «رومبل از صفواف اولیه دفاعی متفقین گذشته، بطرف تنگه ها پیش می آید.

یکی از سرهنگ های با تجریب ارتش خطاب به زنرال فرمانده آیزنهاور میگوید: - زنرال، صلاح نیست شما اینجا باشید. زیرا ممکن است «رومبل» شما را زندانی کند و این برای او بزرگترین پیروزی است.. ولی آیزنهاور با شهامت است اونیز نظر زنرال «رومبل» در میان سر بازان و افسران باقی

میماند و به پشت گرمی اوست که انگلیسها ، فرانسوی‌ها و امریکائی‌ها با کمال شهامت و رشادت می‌چکند .

لکن «روم» همچنان پیش می‌رود .. کاروان کشته‌ها همچنان به ساحل میرسد و نیرو پیاده می‌کنند .. اما زمان لازم است تا این نیروها به صحنه نبرد برسند صبح روز ۲۳ فوریه است که ناگهان تیپ دریائی متفقین به میدان‌های جنک میرسد و نبردی آنچنان‌هولانگیز و بی‌سابقه میان زره‌پوش‌ها و تانک‌های طرفین در گیر می‌شود که تاریخ تظیر آن را کمتر بی‌دادارد .. تانک‌های بدون بنزین «روم» در میدان‌های جنک منفجر می‌گردند . ارابه‌های جنگی با شعله‌های سرخ می‌سوزند و پیکر سر بازان غول‌آسای «روم» به مجسمه‌های ذغالی مبدل می‌گردد . گوئی صفحه تقدیر بر گشته است .

بدنبال این پیروزی ارتش هشتم از جنوب فرامیرسد . این همان ارتشی است که «روم» از آن می‌ترسد و «مونتگمری» بر آن فرماندهی می‌کند . ژنرالی که همواره کلاه «بره» بر سر مینهاد و هر صبح یکشنبه انجیل مقدس را برای سربازان خود می‌خواند . او بیکبار «روم» را در العلمن نا بود کرده و اینک آمده است تا بقایای پیکر متلاشی نیروهای او را از صفحه روزگار محوساًزد . از مغرب قسمت دوم ارتش آمریکا و قسمت نوزدهم ارتش فرانسه پیش می‌تازند و حلقه هرزمان تگتر و فشرده تر می‌شود . در قسمت شمال نیز قسمت پنجم ارتش انگلیس بموازات دریاپیش می‌رود . وضع باد را در یک آیز نهاور در زمانی کوتاه، تغییرات شگفتی یافته است . چرچیل می‌گوید :

— در میدان مسابقه گاو بازی، بالآخر لحظه‌ای میرسد که حیوان دریک نطفه میدان ثابت می‌ماند و این همان وقتی است که گاو باز باید باشمیری که در دست دارد ، اورابکشد .. این سخن او مصدق و وضع وخیم محدود است . ساعت مرک برای «روم» رو به صحرا فرا رسیده واوباید میدان‌های شمال آفریقا را برای متفقین خالی کنند .. از این میدان‌هاست که در آینده راه پیروزی و افتخار گشوده خواهد شد .

«روم» بفراست در می‌باید که شکست در چند قدمی اوست .. ژنرال «ون‌ارنیم» را بجانشینی خود بر گزیده ، راه فرار در پیش می‌گیرد .. این عمل او از رزوی استیصال است .. باهوای پیما خود را از معز که نجات می‌دهد در حالیکه ۳۰۰۰۰ نفر از مردان خود را در میان پنجه‌های نیرومند متفقین رها کرده است . ژنرال «ون‌ارنیم» مهارت و نبوغ «روم» را ندارد او تصویر می‌کند که بزودی نیروهای «مونتگمری» از جنوب فراخواهند رسید . پس موضع خود را در جنوب مستحکم میدارد .. اما آیز نهاور که به غفلت این ژنرال سالخوردۀ آگاه است ، می‌گوید :

— برای مغلوب کردن این سیصد هزار باد منظم و مجهن ، به چیزی جز نفرات و نیرو احقياج است و آن یک تاکتیک ابتکاری است . حال که دشمن انتظار دارد از جنوب با وحمله کنیم . ما از شمال یورش خواهیم بردا ..

این چنین میکند .. مخفیانه صدهزار سر بازانگلیسی و امریکائی را از جنوب به شمال میبرد. در این نبرد دوست دانشکده‌ای او، «امر برادرالی» که بلاشک او نیز در ذمراه بزرگترین مانوریست‌های جنگی است، شرکت دارد و مستقیماً نیروهای متفقین را از شمال بقلب آلمانها میراند .. در زمانی کوتاه این شبیخون ماهرانه کارگر میشود و تونس و بیزرت بتصرف متفقین درمی‌آید.

اینک سرزمین‌های آفریقا در چنگال متفقین است و هر لحظه نیروهای جدیدتری در ساحل پیاده می‌کردند.

اوائل ماه مه ۲۵۰ هزار سر باز به متفقین می پیوندند و بدینسان قاره آفریقا از وجود آلمانی ها پاک می گردد.

در مرآکش مراسم باشکوه و عظیمی برپامی گردد. در این مراسم سان ورزه «آیزنهاور» فرمانده کل قوای متفقین مانند همیشه در حالیکه لبخندی برلب دارد، بر فراز بالکونی در یکی از خیابانهای شهر ایستاده است. در کنار او زنرال «زیرو»، «مونتگمری» والکساندر دیده میشوند ..

شهر را آئین بسته‌اند و صدھا پرچم بر نوک‌ھای مختلف از مل متفاوت در اهتزاز است.

پرچم‌های ملل متفق فرانسه، آمریکا، انگلیس، مراکش، اسکاتلندی و ایرلندی.

- حال برای آلمانها یادمان کار فرا رسیده است.

زنرال «دوایت آیزنهاور» سردار پنجم ستاره آمریکائی سرانجام بمقصود نهایی خود، یعنی اشغال سرزمین‌های شمالی آفریقا نائل آمده است.. این یک پیروزی بزرگ و یک موفقیت در خشنان است .

«چرچیل» در پیکی از نطق‌های خود می‌گوید:

- آیک ، دروازه‌های اروپا را گشوده است .

وبحق این یک حقیقت غیرقابل انکار است . «چرچیل» و «روزولت» تصمیم نهائی خود را برای حمله به اروپا گرفته‌اند . آنان بهر کجا گام مینهند ، این جمله معروف را بر زبان می‌انند :

«ما آمده‌ایم تا اروپا را تخلیه کنیم و آنرا از ظلم و جور نازی‌ها آزادسازیم..»
این هدف نهائی سران دولت متفق است. حال باید دید از کجا ایین قاره میتوان دشمن را مورد حمله قرارداد. دوایت آیزنهاور دریکی از نطق‌های خود خطاب به افسران ارشد این چنین میگوید:

- آنچه مسلم است ، این است که نیروی هوایی متفقین از لحاظ کیفیت و کمیت به نیروی هوایی دشمن برتری نارد . ما در آینده بوسیله نیروی عظیم هوایی خود میتوانیم اروپا را

زیر و رو سازیم . اما قبل از آغاز حمله بزرگ باید واحدهای حمله هوائی را در نقاطی نزدیک اروپا مستقر سازیم باید فرودگاه های در اطراف اروپا بسازیم و پرندگان آهنین بال خود را از سطح این پایگاه ها بجانب دشمنان خود روانه مسازیم . ما در مجاورت قاره اروپا سه بام مسطح پرواز هوائی داریم . این سه پایگاه دارای اهمیت سوق الجیشی هستند و در آینده در ذمراه فرودگاه های عمدۀ متفقین بحساب خواهند آمد . اینان عبارتند از جزایر بریتانیا ، آفریقای شمالی و مالت . ما قادر نیستیم از فرودگاه های انگلیسی استفاده کنیم . زیرا دشمن ما در سواحل فرانسه مواضع دفاعی مستحکمی برپا داشته است . آلمانی ها قادرند با توجه های عظیم ضد هوائی هر نوع هوایی پیمای دور پروازی را سرنگون سازند و از همین روح حمله از خاک بریتانیا غیر ممکن است . پس مناسب ترین نقاط ، سواحل مدیترانه است و نزدیک ترین آنها «سیسیل» ..

بدینسان آیزنهاور تصمیم گرفته است از راه سیسیل اروپا را مورد حمله قرار دهد . او این مسئله را از کسی کتمان نمیکند و در هر کجا با صدای بلند خطاب به خبر نگاران میگوید :
— جنک احتمالی آینده ، از سیسیل خواهد بود .

روزنامه نگاران و سیاستمداران خارجی از این مسئله دچار حیرت و شگفتی شده اند و دائم از خود میپرسند :

— چرا آیزنهاور رمزی هاین بزرگی و بدین اهمیت را در هر کجا بازگو مینماید ؟
اما سردار بزرگ آمریکائی یک نظامی بی فکر و بی منطق نیست . او معتقد است که آلمانها هر گز این حقیقت عربان را باور نخواهند داشت و اگر آیزنهاور میگوید ما به سیسیل حمله خواهیم کرد ، قصد او منطقه دیگری است و از این راه قصداً غفال دشمن را دارد . اما آنان نمیدانند که این نیز خودیک نوع اغفال است اولمر تبا این جمله را برای همه تکرار میکند : « به سیسیل حمله خواهیم کرد » . برای اینکه تصمیم گرفته شده است .. و سرانجام نیز به این عمل متهو رانه مبادرت میورزد .

آیزنهاور در اوایل ماه ژوئیه بصوب جزیره مالت پروار میکند و در آنجا قرار گاه کل جنگی سیسیل را برپا میسازد . او برای این موضوع دژ زیبا و پر عظمتی را انتخاب کرده است که زمانی دژ شوالیه های مالت بوده است . این بنای رفیع با برجها و باروهای قدیمی زیر انوار طلائی خورشید ، زیبائی مسحور کننده ای دارد .. ولی در اندرون آن آیزنهاور و چند تن از زنرال های ستاد بزرگترین نقشه های جنگی را طرح و آماده میسازد .

آیزنهاور قبل از آغاز حمله دست بابتکار جالب و با ارزشی زده است و آن ایجاد یک شهر «سیسیل» مصنوعی در شمال آفریقا است .. این شهر مصنوعی که با سنگ و چوب و تخته سه لابنا نهاده شده ، برای تمرين و آموذش سربازان آمریکائی تخصیص داده شده است و این عمل در تاریخ جنک های گذشته ساقه نداشته است آیزنهاور معتقد است که آموذش صحیح بزرگترین ضامن پیروزی در جنگ هاست . یک گروه بان آمریکائی بنام «ادوارد تراوس» مینویسد :

دسته‌های مختلف سی بازان آمریکائی در ساحل شمالی آفریقا ، در میان گرد و خاک و گرما و روی شن‌های داغ تمرین می‌کردند . آنان میباشیست بیاموزند که چگونه در ساحل پیاده شوند و شتابان خود را از تیررس مسلسل‌های دشمن درمان نگاهدارند . آنان روزانه ده ساعت زیرآفتاب سوزان تمرین می‌کردند . گردوخاک قرمزدک صحرا را رسروصور تشان مینشست و لبانشان از عطش خشک و چروکیده می‌شد . آنان مسافت‌های طویل را بطور پرش و خریده می‌فتند . شن‌های داغ گاهی سینه و پستان را کباب‌می‌کرد . آنان میباشیست بیاموزند چگونه وارد شهر گردند . از این‌رو با تخته و چوب ، ساختمان‌های عظیمی نظیر آنچه در استودیوهای هولیوود دیده می‌شد ، بنادر بودند . آنان یاد می‌گرفتند چگونه از فراز دیواری پرندویار کنجی پنهان گردند . چگونه مسلسلی را که در پشت پنجره‌ای آماده شلیک است ، با نارنجک مشقی منفجر سازند و شهر را اشغال نمایند . آنان در سواحل مدیترانه در شرایطی نظیر آنچه در سواحل ایتالیا دیده می‌شد ، تمرین می‌کردند و این‌امر برای پیروزی ارزش داشت .

ساحل سپید و آب آبی رنگ در مقابل رویشان دامن گستردگی بود . آنان از آب بیرون جهیده خود را روی ساحل می‌کشیدند . آنگاه وارد تاکستان‌ها می‌شدند . مسلسل‌های مشقی ، روی آنها آتش بازمی‌کرد ، ولی آنان می‌آموختند چگونه خود را عیان شاخه‌های موپنهان سازند و همچنان پیشبروند .

آیز نهاده با صرف هزینه‌های سنگین مناظر و شرایطی نظیر آنچه در سیسیل وجود دارد خلق کرده بود . تمرین‌های ابتدائی مشکل ، ناراحت‌کننده و عذاب‌آور بود . اما لازم بود زیرآیز نهاده و عقیده داشت که فقط ضمن عمل میتوان به نقصان و اشکالات پی‌برد .. سربازان هنگام تمرین بدان حد خسته و گرسنه می‌شدند که لای شاخه‌های مو بخواب میرفتند و یا از خوش‌های رسیده و خوش‌نک انگور که در مقابله آویزان بود ، میکنند و میخوردند . اما اغلب بسب‌آلودگی دچار اسهال خونی گشته و برای فرماندهان در درس ایجاد کرده بودند . سربازان خسته و درمانده فقط شبها وقت استراحت داشتند . از این‌رو شبها توی آب میریختند و آب بازی می‌کردند .

پوست بدنشان با پوست سیاهان عرب تفاوتی نداشت و چشم‌نشان در اثر نمک آب دریا قرمز و متورم بود . سربازان آمریکائی حق نداشتند وارد شهر شوند . زیرا در آنجا بیماری فراوان بود و بهداشت وجود نداشت .. آنها پشه بندند اشتند و شبها پشه ، بدنشان را می‌گزید . اغلب آنها درون چادر بیدار نشسته ، بدن خود را میخارانیدند .. شرایط تمرین آنسان سخت و طاقت فرسا بود که دیگر راجع به جنک حرفی نمی‌زدند . بلکه صحبت‌هایشان پیرامون بین، آب خنک و ملافه تمیز دور میزد ..

روش صحیح و منطقی آیز نهاده در تمام شئون به چشم می‌خورد او همواره به افسران ستاد خود می‌گوید : جنک‌ما نزد کارخانه ماشین سازی است هر قطمه باید در جای خود سوار

شود . نمی‌توان هنگام کار توقف کرد و نیز برای جلوگیری از اشتباه باید تمرین نمود . « آیزنهاور » همه چیز را پیش‌بینی کرده است کارخانجات امریکا برای پیاده شدن نیروها در ساحل قایق‌های ساخته‌اند که جزو وسایل سری است و تا آن زمان در هیچ‌کدام از ارتشها نظریش مشاهده نشده است . این قایق‌ها بکامیون نیز تبدیل می‌شود ... ابتدا بصورت قایق روی آب پیش می‌رود و چون بساحل رسیده . مانند کامیون‌جاده پر نشیب و فراز را پشت سر مینهند . ساحل شمالی افریقا ، حکم بزرگترین انبار مهمات را پیدا کرده است . تاچشم کار می‌کند کشتی‌هایی است عظیم و غول‌آساکه در دل خود دهای تانک ، هزاران سرباز و صدها قایق ذوحیاتین جای‌گرفته است . تقریباً هیچ چیز کم نیست : خواربار ، مهمات و تجهیزات . مردان جنگجو دسته سوار کامیون‌ها می‌شوند و کامیون‌ها در دل کشتی‌ها جای می‌گیرند . راننده‌های کامیون‌ها نیز بحال آماده باش‌نشسته‌اند . چون خیل موریانه‌ها بچشم می‌خورند . راننده‌های کامیون‌ها نیز باش‌نشسته‌اند . همه‌جا را اضطراب . آرامش و سکوت پر کرده است . در دژی‌بیای مالت ، « فرمانده عالی » مداوماً به بحث و گفتگو با نظامیان خود می‌پردازد و جزئیات نقشه را تشریح می‌کند . روز حرکت و ساعت حمله تعین می‌شود . روز « ر » و ساعت « س » باید حمله عمومی بر ضد هدف‌ها آغاز گردد . کشتی‌ها در دسته‌بندی‌های منظم آماده حرکت هستند . آنها را ناوشکن‌ها و زیردریائی‌ها از اطراف احاطه نموده‌اند . اینان برای محافظت و نگاهداری این کاروان عظیم دریائی است . فرمانده عالی معتقد است که باید حمله در شبی آرام و بدون طوفان انجام گیرد ناگهان در شب رزم ، طوفانی عظیم و ناگهانی پیا می‌گردد ... اینک چه باید کرد ؟ آیا باید جنک را متوقف ساخت و در انتظار نشست ؟ آنوقت دشمن چه کار خواهد کرد ؟ « آیزنهاور » در دژ مالت نگران اوضاع است . دائم هوا را نگاه می‌کند و بگزارش مشاوران خود گوش میدهد ... ژنرال مارشال رئیس ستاد ارتش که خبر تعلل و تردید آیزنهاور را می‌شنود ، باشتاب و سراسیمه به آیزنهاور تلفن کرده ، می‌گوید . شما سرانجام چکار خواهید کرد ؟ آیا می‌رید . یا می‌مایند ؟ ولی « آیزنهاور » لبخندی فاتحانه بر لب رانده ، با لحنی قاطع پاسخ می‌دهد : بله ژنرال ، ما می‌رید ... آیزنهاور همواره پیرو این عقیده است که باید دشمن را غافلگیر ساخت . اورا چون خرگوشی منک و گیج کرد و آخرین ضربه را بر پیکرش وارد آورد . او برای حمله به سیسیل بزرگترین تاکتیک نظامی را بکار برد . برکت هوش و ابتکار اوست که پیکار سیسیل به نتیجه میرسد . چرا ؟

او پس از مطالعه دقیق نقشه جغرافیا به این حقیقت پی می‌برد که سواحل سیسیل بدو نوع تقسیم می‌شود . قسمتی که ساحل خوب و برای پیاده‌شدن و پیاده کردن مناسب و شایسته است و عملیات تخلیه در آن بخوبی انجام می‌شود . در این قسمت است که آلمانی‌ها و ایتالیائی‌ها در انتظار ورود متفقین می‌باشند و از همین‌رو استحکامات و سلاح‌های خود را در آنجا

مستقر ساخته‌اند، اما آیینه‌اور عقیده دارد که باید قوا را در جنوب شرقی که از سواحل سخت و پرنشیبی تشکیل شده است، پیاده نمود. زیرا این سواحل قسمت دوم سواحل سیسیل است که اصلا برای پیاده شدن قوا ساخته نشده و بهمین دلیل آلمانی‌ها کوچکترین قوای دفاعی در آن نقطه ندارند... در اوائل اوت است که حمله آغاز می‌شود. و طوفان و باران نیز نمیتواند کوچکترین خللی در این حمله وارد شازد... «جان‌آشتاین‌بک» نویسنده معروف آمریکائی که خود شاهد این حمله بوده، آن دقایق حساس و بحرانی را بدینسان تعریف میکند: «در کشتی‌های جنگی، انبوه مردانی بچشم میخورد که میگویند و میخندند. شوخی میکنند و قوهقهه میزند تا زمان را فراموش سازند و وحشت جنک را از بین ببرند. قلب آنان آکنده از ترس و اضطراب است با اینحال میکوشند تا وضع را عادی جلوه‌گر سازند. ولی وقتی کشتی‌ها بحر کت درمی‌آیند، همه ساکت میشوند... زیرا هیبت کار، آنان را دچار ترس و اضطراب می‌سازد. آنان دچار آندوهی بی‌پایان هستند. ولی یک عامل کم داردند تا وضع آنان دگر گون شود. یک چیز کم دارند تا از مردعادی به سر باز واقعی تبدیل شوند و آن آش دشمن است. آنان هنوز نمیدانند و نمیتوانند تجسم کنند که هر گاه این واقع وحشتزا بوقوع پیوندد، چه خواهد کرد. هیچ مردی نمیداند آیا این جنک لعنتی را تحمل خواهد کرد؟.. آیا از مقابل گلوله خواهد گریخت، یا بر جای خویش میخکوب خواهد گشت؟.. مردی ذبون و ترسو خواهد بود، یا سربازی واقعی خواهد شد؟ فردا صبح این مردان رنگ پریده بیمار و مضطرب به موجودات دیگری تبدیل خواهند شد هنوز شب است و آنان در پرتو مهتاب باشگفتی به یکدیگر خیره شده‌اند. آنان مرک واجسد را در مقابل دید گان خویش مجسم می‌سازند از خود میپرسند راستی فردا شب چه کسی زنده خواهد ماند و چه کسی خواهد مرد؟.. من با او؟ آنگاه به چهره دوستان خود مینگرند. نگاهشان حاکی از ترحم است. زیرا مرک را در سیمای یکدیگر می‌بینند. هر سر بازی نامهای بزن و فرزند یا نامزد خودنوشته، پست میکنند تا اگر مرد، وصیت‌نامه‌ای از خود بجای گذاشته باشد. نامه‌ها اغلب به خط کثیف نوشته شده و کاغذها مچاله و پاره پاره است، کشتی‌ها در سکوت و آرامش، آدام روی آب بالا و پائین می‌روند... دشمن نیز در کوه‌های مقابل پنهان گشته است. ساعت ۳۰ ری ۲۰ دقیقه است ماه در پشت ابرها پنهان گشته و سایه کشتی‌ها چون اشباح سیاه‌گول پیکری بسختی قابل تشخیص می‌باشد سربازان در سیاهی شب ناپدید شده‌اند، برخی آدام سوت میزند تا ثابت کنند که در آنجا هستند. کشتی فرماندهی در وسط قرار دارد و فرامین بوسیله رادیو به ناخدا ایان کشتی‌ها ابلاغ می‌شود...»

راس ساعت «س» ناو گان بحر کت درمی‌آیند... از دور نور ضعیف موتو رخاندهای کشتی‌ها سوسو میزند. اما در همین هنگام است که واقعه‌ای بوقوع می‌پیوندد دسته‌های هوایی‌های بمباکن آلمانی بر فراز ناو گان پیرواز می‌آیند و بمباران عظیمی را آغاز میکنند. بمبهای شکفت‌انگیز و اسرار آمیز هستند. زیرا بوسیله امواج رادیوئی کنترل و

هدايت ميگرددند ...

بمب‌هاي هدايت شونده آلماني، سلاح سري و خطرناكي است که متفقين برای اولين بار در حمله سيسيل با آنها مواجه ميگرددند. اينك چه باید کرد؟.. کشتی فرماندهی که در ميان ساير کشتی‌ها پنهان گشته است نقش يك ايستگاه راديوئي را بازي ميکند، فرمان عجيبی صادر می‌کند...، اين تنها راه خلاص و نجات از چنك بمبهای هدايت شونده است براساس فرمان کشتی فرمانده فرياد آژيرها بفرش بلند ميشود و ناوشكن‌هاي که اطراف هستند، بحرکت افتاده، حلقوار دور ناو‌گان می‌گرددند واز خود دود عظيمی ايجاد ميکنند که بصورت يك قشر استوار ناو‌گان را ميپوشاند. اين دود زرد و سفيد فضا را پر ميکند و بوی آن مشام را آزار ميدهد... اين تنها راه مبارزه با بمبهای هدايت شونده است... صبح‌گاهان نير و هادر ساحل پياده ميشوند. آلماني‌ها اغفال شده و قوای دفاعي برای جلو گيري از پيشروي دشمن ندارند... فقط چند گردن محلی توانسته‌اند مسلسل‌های خود را در شن‌زار ساحلي و فراز تپه‌های مجاور مستقر سازند و با تعدادي توپ ۸۸ آتش بروي متفقين بکشانند. گرچه آلماني‌ها بخوبی از خود دفاع ميکنند، اما جنک «سيسيل» آنقدرها بطول نمی‌کشد و روز ۱۷ اوت با تصرف «مسيني» در «سيسيل» پیروز ميگردد.

ديكتاتور معروف ايطاليا «موسولياني» ملقب به «دوچه» که با هينتلر هم پيمان گشته است، نمي‌تواند اين ننک را پيذيرد... درحالیکه اکثریت مردم ايطاليا که روح وطن‌پرستی و علاقه به آمانوئل سوم در وجودشان می‌جوشد، از اين امر خوشحال هستند. آنان از دست نازی‌ها بامان آمده آرزو ميکنند سرانجام به وسیله ملتی نجات يابند. و اينك آمريكا بدادشان رسیده است. حزب فاشیست طرفدار «موسولياني» و پشتیبان حکومت او عقیده دارد که باید جوانان ايطالياي بنفع محور با متفقين بجگند. اما پير مردان جهان‌نديده، سياستمداران پارتيزان‌ها وطن‌پرستان خواستار صلح و همکاری با متفقين مibاشند. درحالیکه آمريکائي‌ها راه شهرهای مختلف ايطاليا را در پيش گرفته‌اند، يك پيکار عظيم داخلی ميان پارتيزان‌هاي وطن‌پرست و نير و هادر دولتی و فاشیست‌ها بوقوع ميپیوند و هزاران بیگناه و گناهکار، جان شيرین خود را در اين راه از دست ميدهند... «بنیتو موسولياني» شعارش اين است:

«من زندگي خود را شاهکاري خواهم ساخت.»

و برای ايجاد اين شاهکار، «موسولياني» در ظاهر باتمام قدرت و نير و خود ديكتاتوري ميکند موسولياني نخست وزير ايطاليا، ولی در باطن تعين کننده سر نوشت آن مibاشد. اما ايطالياي‌هاي وطن‌پرست که از استبداد او بتنک آمده‌اند، در شهرها و قصبات، مقدم سر بازان آمريکائي را گرامي ميدارند. سر بازان آمريکائي شهر سيسيل را تصرف کرده و در خيابان‌هاي آن رژه ميروندو استقبال پر شود و بي‌سابقه‌اي از مردان آيز نهاور بعمل مي‌آروند يك خبر نگار آمريکائي بنام «ويلهانس» مينويشد.

پرچمهای ايطاليا و آمريکا در روی عمارت ويران و تل‌های خاکستر که در اثر بمباران

پدید آمده بود، در اهتزاز بود. مردم از زن و مرد و کوچک و بزرگ کف میزدند. سر بازان ما مست از باده پیروزی در حالیکه نیمه سر بازان و نیمه هنر پیشه شده بودند، رژه می رفتند اینالیائی های خونگرم، مردان را در آغوش گرفته، بوش های نمناکی که از خود مقداری آب دهان بر جای می گذاشت، بر گونه سر بازان آمریکائی میزدند و آمریکائی ها که بدین موضوع عادت نداشتند. کمی ناراحت میشدند.

فصل میوه و انگور بود، اینالیائی ها برای بزرگداشت سر بازان بر اساس سنت های قدیمی. سیب، هلو و انگور به سر و صورت سر بازان خسته میکوشتند. صورت اکثر آنها در اثر له شدن انگور و دیختن آب آن، چسبناک شده. صدھا پش و مگس روی آن نشسته بود. در برخی از خیابانها، مردم دسته های گل آفتاب گردان بسوی سر بازان و افسران پرتاب میکردند سران دولت اینالیا اینک متوجه این حقیقت شده اند که اکثریت ملت اینالیا طرفدار زور و دیکتاتوری نیستند و بسیاری از آنان با «موسولینی» سر مخالفت و دشمنی دارند.. «موسولینی» بارها به ملاقات «هیتلر» می رود یا اورا برای مذاکره و اتحاد بیشتر به اینالیا دعوت میکند. «آمانوئل» سوم، پادشاه اینالیا اعتقاد یافته است که وجود این دیکتاتور جاهطلب و فاشیست های دور وبر او، موجب نابودی و فناي اینالیا خواهد شد. یکی از شخصیت های معروف و سیاستمداران به نام اینالیا موسوم به «دینو - گراندی» به پادشاه پیشنهاد میکند که هر چه زودتر اختیارات از «موسولینی» گرفته شود. داماد «موسولینی» کنن - چیانو نیز با این پیشنهاد موافق است و با پدرزن خویش سرمهخالفت و دشمنی ساز کرده است. اما «موسولینی» حاکم فاشیست های اینالیا، مرد پر نفوذ و با قدرتی است. چگونه باید اورا بر کنار کرد؟.. «شورای عالی فاشیست» تشکیل می شود. در این شورا که بمنزله یک دادگاه عالی است، «موسولینی» نیز شرکت دارد. او باید به سوی الات یک یک سران پر قدرت اینالیا پاسخ گوید مشورت شورای عالی ۱۰ ساعت تمام طول میکشد و مردان زبدہ اینالیا، بی آنکه یک لقمه نان بخوردند، یا جر عادی آب بنوشند جملگی متفق القول میگردند که باید تغییراتی در اوضاع سیاسی داده شود.

«گراندی» معتقد است که باید «دوچه» از کار بر کنار شده. فرد صلاحیت دار دیگری بجا نشینی وی بر گزیده شود. برای این پیشنهاد رأی گرفته می شود. طبق این پیشنهاد باید اختیاراتی که از چندی قبل به «موسولینی» داده شده، دگر باره به پادشاه محول گردد ۱۹ نفر رای موافق - هفت نفر رای مخالف و یک نفر رای ممتنع میدهد.. بینسان حکمی از جانب «شورای عالی فاشیست» صادر می گردد که بر اساس آن «موسولینی» از کار بر کنار گردد .. این رای بمنزله ضربه مهله کی است که بر پیکر «دوچه» وارد آمده است. اما تمایلات جاهطلبی و بزرگ منشی وی، اجازه نمیدهد که اینسان از صحنه سیاست دنیا محو شود به تکاپو می افتدتا شخصا با پادشاه در این باره به شور و صحبت پردازد. آتش براي «موسولینی» سخت و طاقت فرساست. به خانه می رود، ولی قادر نیست بخوابد.. افکار مختلف دقيقه ای

اورا آرام نمی‌گذارد معشوقه او «کلارا - پتاجی» باوتلفن میزند. اما «دوچه» حوصله حرف زدن ندارد. شب قرار ملاقات با سفیر ژاپن دارد، ولی اورا باسردی بحضور میپذیرد میکوشد هرچه زودتر بوسیله تلفن با «گراندی» طراح نقشه بر کناری خود گفتگو کند. اما منشی وی پاسخ میدهد که «گراندی» در خانه نیست «موسولینی» دارای گارد محافظی است که هر کجا بدبناوال او میباشد. در خیابان به اتومبیل‌های مسلح خود او را اسکورت می‌کنند. وقتی برای شنا بساحل دریا می‌رود، شناگران ماهر در اطراف و جوانب مواطن جان او هستند و در ویلای خود نیز مردان تیرانداز قابلی برای این منظور دارد. تردید دو دلی لحظه‌ای از اودور نمی‌شود. از اینرواز فرمانده گارد محافظ می‌خواهد که بیشتر مواطن جان او باشند.. با اینحال «موسولینی» به پادشاه اعتماد دارد. او تصور می‌کند که پادشاه بارای شورای عالی فاشیست موافقت نخواهد کرد و یا اقل نخست وزیری را از او نخواهد گرفت. بلکه ممکن است فرماندهی نیروهای مسلح سه گانه را از او بگیرد «موسولینی» معشوقه زیبا و مهربانی بنام بانو «راشل» دارد که در ضمن مصاحب شایسته و مطمئن است باو میگوید که قصد دارد بمقابلات پادشاه برود.. «راشل» با او میگوید:

- شما نباید به پادشاه اعتماد کنید.

اما موسولینی تصمیم گرفته است با «آمانوبل» سوم صحبت کند. منشی مخصوص خود «د - چزاره» را مأمور می‌کند تا از پادشاه وقت ملاقات بگیرد. این ملاقات هرچه زودتر باشد، بهتر است. او دو شنبه بعد از ظهر را مناسب میداند. راس ساعت دوازده و پانزده دقیقه اجودان مخصوص پادشاه پاسخ زیر را از جانب پادشاه به موسولینی می‌دهد:

«پادشاه آماده‌اند راس ساعت ۱۷ شما را بحضور پذیرند.»

ماموران ضد اطلاعات، جریان وقت ملاقات «دوچه» را با پادشاه بعضی شورای عالی فاشیست اطلاع میدهند.. و چند لحظه بعد زنرال «چریکا» رئیس نیروهای مسلح هماره زنرال «آکواردن» رئیس شهربانی. بحضور پادشاه اینتاپلیا میرسند. پادشاه و ملکه «لنا» در ایوان مقابل قصر درحال گردش هستند رئیس شهربانی، پس از ادائی احترام خطاب به پادشاه میگوید:

اعلیحضرت اجازه خواهند فرمودتا موسولینی هنگام مراجعت از کاخ دستگیر شود. ما برای دستگیری او نقشه‌های دقیق و ماهرانه طرح کرده‌ایم نخست قصد داشتیم او را در داخل ویلای «تورلو نیا» دستگیر نمائیم، ولی موسولینی دارای گارد محافظ بسیار قوی و نیرومندی است قبل از دسترسی ما موفق بefrad شود. بعقیده من بهترین راه دستگیری او هنگام خروج از قصر «ساویا» است..

ملکه «لنا» که گوئی از این سخن برآشته است، باحالتی جدی خطاب پادشاه میگوید. ولی من تصور نمی‌کنم بازداشت او درون کاخ، با اصول میهمان نوازی مطابقت

داشته باشد ..

اما وضع حساس و بحرانی است . موحدیت واستقلال ایتالیا بازیچه دست دیکتاتور شده است . باید این طرح هرچه زودتر اجرا شود . در اینصورت سکوت پادشاه علامت رضا است . پس رئیس شهربانی به تلاش میافتد . او معتقد است که باید نیروهای پلیس درون قصر مستقر گردند زیرا «موسولینی» در خارج قصر از اتومبیل پیاده میشود و عموماً لا اتومبیل او با گارد محافظ که مسلح به مسلسل های خطرناک هستند بسختی پشتیبانی میکرد . طرح دستگیری «موسولینی» بسرعت بر مراحله اجرا گذاشده میشود نخست یک کامیون پراز افراد پلیس که تعدادشان به ۵۰ نفر بالغ میگردد ، وارد قصر شده ، پشت ساختمان کاخ درون درختان استثمار میکنند . برای احتراز از جلب توجه دیگران یک آمبولانس صلیب سرخ در مقابل ضلع شرقی کاخ آماده است تا «دوچه» را بسوی زندان ببرد سرهنگ دوم «فرینیانی» و بخشدار «مورازینی» بالباس شخصی در مقابل در ورودی ایستاده باهم صحبت میکنند سروان «وینیری» «آورسا» مامورین رکن دوم ارتضه همراه چندسر باز مسلح در پائین پله های کاخ بانتظار میایستند .

راس ساعت ۱۷ موسولینی به همراه منشی خود «د- چزاره» از اتومبیل سیاه رنگ خویش پیاده میگردد .

سه مامور مسلسل بدست نیز پشت سرا و پیاده شده ، در کنار خیابان مقابل قصر بانتظار «دوچه» میایستند .. دوچه یک کت و شلوار سرمهای پوشیده و یک کلاه شاپو بر سر دارد . پرونده ای نیز زیر بغل گرفته است . آرام وارد قصر میشود . درون قصر چیزی جز یک آمبولانس صلیب سرخ و تعدادی سر باز و چند افسر مشاهده نمیکند .. این افسران بدستور رئیس شهربانی جامه افراد گارد سلطنتی را بر تن گرده اند .. باورود «موسولینی» همگی مراسم احترام را بجای می آورند . «دوچه» به آنان پاسخ داده ، راه پله های قصر را در پیش میگیرد . او توجهی به ماموران درون قصر ندارد آنان جزو محافظین پادشاه و قصر هستند ..

پادشاه بگرمی از اوی استقبال میکند و صندلی بزرگی را که در کنارش قرار گرفته ، به دوچه نشان داده ، اورا دعوت به نشستن مینماید .

در کنار در ورودی سالن ، ژنرال «پونتونی» ایستاده و با پادشاه و «موسولینی» که مشغول صحبت بایکدیگر هستند ، فاصله دارد .

ژنرال «پونتونی» در یادداشت های خود مینویسد :

«موسولینی» مشوش و ناراحت بنظر میرسید .. پادشاه اورا دعوت به نشستن کرد و آنگاه بی آنکه کلامی بر زبان آورد . یک ورقه کاغذ سفید که چیزهایی روی آن نوشته شده بود جلو «موسولینی» گذارد ..

«موسولینی» بادیدن این نامه ، دچار انقلاب و دگرگونی گردید . زیرا در این نامه حکم انصال او از خدمت وجانشینی مارشال «بادولیو» از طرف پادشاه تحریر و امضاء گشته بود .

موسولینی نامه را چند بار به دقت خواند، آنگاه روی به پادشاه کرد این کلمه ازدهاش خارج گردید:

– چرا؟

پادشاه در حالیکه سعی میکرد بر اعصاب خود مسلط گردد، بامتنان گفت:

– من شما را همیشه دوست داشته و دارم در مقابل هر گونه اتهامی که نسبت به شماروا شده است، بسختی ایستادگی و پایداری کردم. ولی این بار میخواهم از شما خواهش کنم که پست خود را ترک کنید و برای تعديل اوضاع، کابینه دیگری بروی کار آید.

موسولینی سر خود را بزیر انداخته بود. گوئی خشم و کینه سراسر وجودش را فرا گرفته بود. در حالیکه بالانگشتانش روی میز مینواخت گفت:

– ولی باید اعلیحضرت این حقیقت را بدانند که شورای عالی نسبت به حزب پرافتخار فاشیست که علمدار پیروزی‌ها و سعادت ایتالیاست، خیانت را داشته است.

و آنگاه از جای خود بلند شده، تالار قصر «ساوبا» را ترک گفت.. در سرپلها، منشی او بدنباش برآه افتاد. آرام از پلها پائین آمدند.. موسولینی مدام زمین را نگاه میکرد. دستش در جیب شلوارش بود و بمنکهای کف خیابان قصر خیره شده بود.. ناگهان ستوان «آورسا» جلو آمد و در حالیکه ادائی احترام می‌کرد، خطاب بدوجه گفت:

– قربان، بفرمائید سوار آمبولانس شوید.

موسولینی نگاهی ناشی از حیرت و تعجب به چهره سروان «آورسا» انداخته گفت:

– برای چه؟ من که بیمار نیستم.

– تقاضا میکنم تامل نفرمائید. شما باید سوار این آمبولانس شوید. این یک دستور نظامی است و ما ناگزیر باجرای آن هستیم.

وبلافاصله سه نفر سر بازی که دنبال افسر مزبور بودند، با حالت آماده باش گرد «دوچه» حلقه زدند..

«بنیتو- موسولینی» دیکتاتور بزرگ ایتالیا و دوست صمیمی «هیتلر» اینک در چنگ پادشاه و دولت انقلابی اسیر شده بود. با اکراه بد طرف آمبولانس برآه افتاد. منشی او هاج و واج اورا می‌نگریست و نمیدانست چه بکند و چه عکس‌العملی از خود نشان دهد.. دوسر بازدر کنار موسولینی داخل آمبولانس جای گرفتند و آمبولانس با سرعت از جا کنده شد از درگیری قصر خارج گردید و بدنباش آن نیز کامیون حامل سربازان برآه افتاد..

اینک بر اساس فرمان پادشاه و تصویب شورای عالی فاشیست، دیکتاتور ایتالیا روانه زندان «گران ساسو» می‌گردید. زندان عظیم و مستحکمی که بر فراز کوهستان «گران ساسو» قرار داشت.

ماموران حفاظت جان دیکتاتور که همان‌گونه مسلسل بدست در خیابان ایستاده بودند، تانیمه‌های شباز جای خود تکان نخوردند و مدام انتظار «دوچه» را کشیدند. ولی بالاخره

از دیکتاتور ایتالیا خبری نشد .. او بسوی سر نوشت نامعلومی میرفت .. سر نوشته که در پایان جنگ جزمرک و شور بختی چیزی برای او بارمغان نمی آورد .

«موسولینی» دیکتاتور معروف ایتالیا ناگهان از صحنه سیاست جهانی محو میشود . دیگر کسی اورا در اماکن عمومی نمیبیند . کسی صدایش را نمیشنود . روزنامه‌های بزرگ دنیا با کلمات درشت این جمله را مینویسد :

«دیکتاتور ایتالیا مستعفی شد !»

اما حقیقت جزاین است . «دوچه» رهبر فاشیست‌های ایتالیا هرگز راضی نیست بامیل ورغبت از کار بر کنارشود و این همه قدرت و نفوذ را بیکباره از کف بدهد . او اکنون درون آمبولانس صلیب احمر جای دارد و بی خبر از آینده در دنیا خود ، به نقطه نامعلومی کشانیده میشود . «دوچه» حتی فرصت نیافته است مایحتاج اولیه زندگی را با خود بردارد . با همان کت و شلوار سرمای و کلاه شاپو و با همان پیراهن که ظرف چند روز اخیر چرک شده بود و باریش‌های تراشیده و ظاهر آشته ، در گوش آمبولانس صلیب سرخ که با سرعت در طول یک جاده خاکی کوهستانی پیش میرود ، کشیده است .. هیچ‌کدام از اعضاء حزب مقندر فاشیست نمیدانند «موسولینی» چه شده و چگونه ربوه شده است ؟

«موسولینی» با یک دنیا اندوه و آشتفگی از همراهان خود که یک افسر ضداطلاعات ارتش ویک افسر پلیس هستند ، میپرسد :

— مرآ بکجا میبیرید ؟ ..

اما پاسخ آنان سکوت است . طبق طرح سازمان ضداطلاعات ارتش ، رهبر ایتالیا به نقطه مرموز و اسرار آمیزی در ارتفاعات کوه آلب منتقل میشود . به نقطه‌ای مرتفع و دورافتاده که پای احدهای بدان نمیرسد . به نقطه‌ای که فقط عقاب‌های بلند پرواز قادرند در آن آشیان بگیرند . بر فراز یکی از سخره‌های مرتفع «گران‌ساسو» قلعه کوچک و نیم مخروبه‌ای بچشم میخورد که میتواند اقامتگاه شایسته‌ای برای دیکتاتور ایتالیا باشد .

این قلعه کوچک دارای چند اطاق محقر ، یک آشپزخانه و یک حمام است . در اطراف این قلعه زمین نسبتاً صاف و همواری است که وسعت آن اندک است و اطراف آنرا دهنه‌های عمیق و وحشتناک محاصره کرده است ، برای رسیدن به این قله ، فقط یک راه وجود دارد و آن تلسکی است . در اعماق دره یک نگهبان پیرو سالخورده زندگی میکند که مامور این تلسکی است و هر که بخواهد به اقامتگاه «گران‌ساسو» راه یابد ، باید در دامنه کوه بر تلسکی سوار شده ، خود را به اوج کوه برساند ..

پادشاه ایتالیا «ویکتور امانوئل» نامه‌ای برای «موسولینی» مینویسد و در آن از رهبر قدیم استمالت میکند . مینویسد :

«او ضاع فعلی ، اقتضای آن را میکند که شما برای چندی در یک ویلای آرام و بی‌سر و صدا با استراحت مشغول شوید .»

موسولینی به بازداشتگاه «گران ساسو» منتقل می‌گردد و در آن نقطه زندانی می‌شود. همدم اویک باغبان پیرویک خدمتکار سالخورده است که غذا، چای و قهوه برای او درست می‌کند. لباسهایش را می‌شوید و آنها را اطمینان می‌زند. و پیرمرد باغبان وسایل مورد نیاز او را از پائین بوسیله تلسکی بالا می‌آورد. باغبان پیر او تعریف می‌کند:

«دوچه، روزهای اول مانند دیوانهای بود. شبها تا صبح نمی‌خواهد و روزها مدام راه میرفت و هذیان می‌گفت... من هر روز بسته مواد غذایی را که دولت برای او مقرر کرده بود، از پائین بوسیله تلسکی برایش می‌آوردم... او کم کم بدین سکوت و تنهایی عادت کرد. اغلب اوقات خود را به نوشتن خاطرات می‌گذرانید... یک رادیویی کهنه و قدیمی داشت که اغلب با آن ایستگاه‌های مختلف را می‌گرفت و در صدد بود اخبار و تازه‌های جنگ را بشنود. دیکتاتور بامن و خدمتکار پیر بنرمی و ملاطفت رفتار می‌کرد و دیگر از آن‌همه کبر و غرور اثری بچشم نمی‌خورد.

روزهای اول بطرزوحشت انگیزی ناامید و پریشان حال بود. اما بعدها پرتوی از امید و آرزو در زوایای تاریک قلبش درخشیدن گرفت. اغلب بمن می‌گفت: فاشیست‌ها سرانجام پیروز خواهند شد...

یک‌هزار که با سرعتی و حوصله تمام ایستگاه‌های مختلف را دیبورا می‌گرفت. ناگهان خبر حیرت انگیزی شنید. خبری که او را دگرگون ساخت. آلمان‌ها خبر دستگیری موسولینی را شنیده بودند. ناگهان از جای پریده فریاد زد:

— من نجات پیدا کردم. هیتلر انتقام را خواهد گرفت... فاشیست‌ها با کمک هیتلر خائن را بسزای اعمال خود خواهند رسانید.

آن روز بعد از ماهها سرانجام «دوچه» خنده دید... شام را با اشتها خورد و تاظهر فردا خواهدید...

مدتها از اسارت دیکتاتور ایتالیا می‌گذرد ولی هیچکس نمیداند او کجاست. آلمانها جسته و گریخته دریافت‌های پادشاه ایتالیا و موسولینی را بازداشت کرده است. اما چگونه و در کجا، این برایشان معماً پیچیده‌ای است.

همزمان، ویکتور آماتوئل سوم مارشال «بادولیو» نظامی وطن‌پرست و معروف ایتالیائی را به جانشینی دیکتاتور انتخاب می‌کند. این مارشال برخلاف موسولینی از جنگ و خون‌ریزی می‌گریزد. از این رو تصمیم می‌گیرد در خفا با متفقین طرح دوستی بربزد. برای این منظور باید تمام کارها را در اختفا انجام دهد. نخست چند تن از نمایندگان مخفی خود را به لیسبن می‌فرستد تا در آنجا با نمایندگان متفقین تماس برقرار کرده، درباره متارکه جنگ ایتالیا و متفقین و امکان صلح باهم مذاکره پردازند.

ژنرال «کاستلانو» و دیپلمات ایتالیائی «سوتناری» مامور مذاکره و صحبت با متفقین می‌گردند نمایندگان دول متفق و ایتالیا در تاریخ نوزدهم اگوست سال ۱۹۵۴ در لیسبن با

یکدیگر ملاقات مینمایند . آنان همگی لباس شخصی بر تن دارند و کسی از مذاکره ایشان درباره این مسئله حیاتی و مهم آگاه نیست .. از طرف متفقین ژنرال آمریکائی «بدل اسمیت» و ژنرال انگلیسی «سترانک» شرکت جسته‌اند همزمان ، فرستاده‌های دیگری به‌سیسیل و الجزیره برای ملاقات با آیزنهاور می‌روند . آنایمی خواهند علیرغم گذشته ، بامتفقین دوست و همگام شوند . اما نمیدانند که متفقین قبل از کنفرانس شهر «انجبا» راه آشتبانی را دریک کلمه خلاصه کرده‌اند و آن «تسليم بلاشرط و مضمون آلمان و ایتالیا است» .

سرانجام در تاریخ سوم سپتامبر قرارداد متارکه جنک میان ایتالیا و دول متفق بامضاء میرسد و قراراست روز نهم سپتامبر موضوع متارکه جنک توسط ژنرال «بادولیو» از پشت رادیو باطلاع عموم بر سر و سر بازان ایتالیائی باشند آن دست از مبارزه بشویند . لحظات حساس سپری می‌شود .

سران ایتالیا تصویر می‌کنند که آلمان‌ها هنوز کاملاً از این راز بزرگ بیخبرند .. مارشال «بادولیو» با آمریکائی‌ها پیمانی بامضاء می‌رساند و توافق می‌کنند که چتر بازان آمریکائی میدان هوانوردی شهر رم را بتصرف درآورند .

اما قبل از آنکه چتر بازان ژنرال آیزنهاور در شهر رم فرود آیند ، رادیوهای آلمان نطق هیجان انگیز و تکان دهنده‌ای از پیشوای آلمان پخش می‌کنند . این نطق مصدق آن است که آلمان از نقشه ایتالیائی‌ها آگاهی جسته و در صد انتقام جوئی است . او می‌گوید :

ما دوستی را که راه خیانت در پیش گیرد و برضدهم پیمان خود قدر علم کند ، خواهیم کوید .. «پیشوای» نخست در آن دیشه است و از این که دوست دیرینه‌اش ایتالیا با پشت کرده ، دچار خشمی بی‌پایان گشته است . او بلافاصله سرداران عالیرتبه را درستاد خود گرد آورده فریاد می‌زند :

— ما بایتالیا حمله خواهیم کرد .

روز نهم سپتامبر فرا میرسد . قرار است مارشال «بادولیو» در پشت رادیو موضوع متارکه جنک را بامتفقین اعلام دارد . اما او از آلمان بسختی می‌هرسد . بنابراین در این امر تعلل می‌ورزد و از درفترن به‌ایستگاه رادیو ابا می‌کند . لحظات هر لحظه سخت‌تر و بحرانی‌تر می‌گردد .

چه باید کرد . آیزنهاور که از این موضوع سخت اندیشناک شده است ، بر دیگران پیشی جسته ، تصمیم می‌گیرد خود موضوع متارکه را از پشت رادیو با اطلاع جهانیان برساند .. روز هشتم سپتامبر رادیوی لندن متن پیام او را که روی صفحه ضبط شده است پخش می‌کند .

«من قرارداد متارکه جنک میان ایتالیا و متفقین را اعلام میدارم . از این پس سر بازان ایتالیائی دوش بدش برا دران متفق خود برای حصول پیروزی نهائی و شکست نازیسم



گورینگ مارشال هوائی آلمان نازی در بحبوحة قدرت

خواهند جنگید ..

انتشار این پیام موجی از نفرت در دل نازی‌ها بپا میکند و همه آنان آماده میشوند تا برض دلت ایتالیا نبرد کنند . در داخل ایتالیا نیز اوضاع دگرگون گشته است .. اعضاء حزب فاشیست که رهبر آنان زندانی گردیده، دست به تظاهرت خیابانی میزنند و قتل و کشت و کشتنار وحشتناکی را در شهرها و شهرستانها آغاز مینمایند . آلمان نیز از این فرستاده کرده ، آماده یورش به جانب خاک ایتالیا میشود . پادشاه ایتالیا و سارشال «بادولیو» که وضع را دگرگون میبینند ، از دم خارج شده ، دوراز انتظار ، خود را به «تارانت» میرسانند . این شهر در تصرف ارتش انگلیس و زیر سلطه متفقین است در آنجاست که آنها میتوانند تا حدودی آرام بوده از گزند دشمنان در امان باشند .

پیشوای نازی به تکاپو میافتد تا هرچه زودتر دیکتاتور ایتالیا را جسته ، اور از زندان رهایی بخشد و دگرباره با کمک وی ، ایتالیا را از چنگ متفقین برها ند . او «هیملر» دئیس سازمان جاسوسی را پیش خودخوانده ، فریاد میزند :

— بهر قیمتی شده ، باید «موسولینی» را پیدا کرده . نزد من آوردید .. و از طرفی سران ایتالیا و وزرای کابینه را دستگیر و قتل عام کنید .

آنها به «پسکارا» گردیده‌اند . این وحشت وزراء و سران دولت ایتالیا را نیز تهدید میکند . آنان نیز با سرعت در صدد پیدا کردن پناهگاهی بر می‌آیند و دسته بوسیله کشته و اتومبیل به شهرهایی که تحت اشغال متفقین میباشد . می‌گریزند ..

«هیملر» برای تحقق بخشیدن به اوامر هیتلر نقشه‌ای طرح میکند که به «طرح ایش» یا طرح «آزادی موسولینی» معروف است . او بهم‌امور جسور و با عرضه‌ای احتیاج دارد . بزودی این مرد پیدا میشود .. نام او «سکورزنی» است . «سکورزنی» یک افسر خشن و جسور اس — اس است که با سرعت مقدمات فرار موسولینی را فراهم می‌سازد .. همزمان شهرهای ایتالیا یکی پس از دیگری اشغال شده است و انگلیس هاتا قلب ایتالیا پیش رفته‌اند ... آنان شنیده‌اند که موسولینی در قلعه «گران‌ساسو» بر فراز قلل مرتفع آلپ زندانی است و افراد پلیس ایتالیا از او محافظت میکنند . بنابراین . یخواهند هرچه زودتر خود را به آن نقطه رسانده ، از دسترسی «هیتلر» به «موسولینی» جلوگیری بعمل آورند ..

«موسولینی» توسط خدمتکار خود شنیده است که انگلیسها بزودی «گران‌ساسو» را تحت اشغال در خواهند آورد و بدین ترتیب ممکن است هیتلر بدوی دسترسی پیدا نکند . او شبانگاه ۱۲ سپتامبر نامه‌ای به فرم آنده گروه محافظ قلعه موسوم به ستونان «فایولا» مینویسد . موسولینی با قلم شیوه‌ای خود افسر جوان را تحت تاثیر قرار میدهد و باو میفهماند که اگر انگلیسها به قلعه نزدیک شوند ، خودکشی خواهد کرد ..

«فایولا» که مسئول حفظ جان «دوچه» است ، از این بابت دچار تشویش می‌گردد و در داخل اطاق «دوچه» به کاوش و جستجو می‌پردازد و سایل فلزی ، برنده و حتی تیغ صورت

تراشی رانیز از اطاق «موسولینی» بیرون میبرد. زیرا از این وحشت دارد که مباداً «موسولینی» خود را از میان بیرد.

سرگرد «سکورزنی» افسر «اس - اس» عملیات ایش، یاربودن «موسولینی» را آغاز میکند.. قدم اول یافتن بازداشتگاه موسولینی است. عوامل جاسوسی در لباس مبدل و جامه روسناییان، در سراسر ایتالیا بکاوش و جستجو میپردازند و سرانجام محل زندگی دوچه را بر فراز قلل مرتفع آلپ مییابند. «سکورزنی» بخوبی میداند که اکنون اقامتگاه «دوچه» بوسیله محافظین ایتالیائی و انگلیسی حفاظت میشود. از اینرو با ید نخست بطریقی آنان را از تیر اندازی و عملیات تهاجمی بازداشت. برای این منظور فکری بخاطرش خطور میکند و آن اینکه ژنرال - فرمانده محافظین را که در رم زندگی میکند. دستگیر نموده، بعنوان گروگان با خود بهارتفاعات «گران ساسو» بیرد.. این عمل با موقوفیت انجام میشود و ژنرال «سولتی» فرمانده افراد پلیس ایتالیا، در مقابل خانواده اش توسط یک اتومبیل سیاه رنگ مرموز دبوده میشود.

«هیملر» مردیزیک و دانایی است. او بادقت و بصیرت کامل همه چیز را بدوا پیش بینی میکند. او میداند که ممکن است ایتالیائی ها به معشوقه موسولینی «کلاрапنچی» آسیب برسانند. از اینرو سروان «فرانسز - سپومگر» را که افسر شجاع و بیباکی است، مامور میسازد تا از «کلارا» معشوقه موسولینی محافظت نماید. چند روز بعد پیش بینی او به حقیقت میپیوندد. زیرا ماموران پلیس که از دربوده شدن رئیس پلیس ژنرال «سولتی» آگاه شده اند، به ویلای «فیوردالیزو» شتابته، تصمیم به دستگیری «پنچی» میگیرند. ولی هنگامیکه وارد اطاق خواب «کلارا» میشوند، «کلارا» با شهامت، طپانچه ای از کشوی میز درآورده، آنان را هدف قرار میدهد و دوماً مورد درحالیکه بشدت زخمی میشوند. ناگزیر بفرار میگردند.. ماموران سرگرد «سکورزنی» ژنرال «سولتی» را کت بسته به آلمان میبرند تا از آن جامه ماموریت شکفت انگیز و تاریخی خود را آغاز نمایند. «سکورزنی» همراه دهه ای از ماموران سازمان گشتاپو نقشه بازداشتگاه موسولینی را جلوروی خود پهن کرده، بادقت برآن خیره میشود.. قلعه «گران ساسو» در نقطه خطرناکی قرار گرفته است. تنها راه دسترسی با آن «راه هوائی» میباشد. در اطراف قلعه و نوک کوه، جایی برای فرود آمدن هواپیما وجود ندارد.. حتی هواپیماهای کوچک شکاری نیز قادر به فرود آمدن.. نیستند.. پیاده کردن چتر بازنیز ثمری ندارد. زیرا معلوم نیست با چه وسیله میتوان موسولینی را منتقل کرد.. «سکورزنی» نخست دچاریاس و ناامیدی میشود. ولی فرمان پیشواین است.

«به رقیمتی شده موسولینی را بر بائید.»

مغزهای متفکر «اس - اس» روزها پیرامون این موضوع به تفکر میپردازند و سرانجام نقشه ای طرح مینمایند که باید آنرا از شاهکارهای مسلم تاریخ جنک دوم بحساب آورده.. روز دوازدهم سپتامبر فرامیرسد.. ساعت دو بعداز ظهر ناگهان یک هواپیمای شکاری

بر فراز قلعه «گران ساسو» ظاهر می‌گردد، این هواپیما در اوج آسمان پروازمی‌کند و بسته‌تی میتوان صدای متور آنرا شنید. بدنبال این هواپیما ۱۲ هواپیما بدون متور که به «آلیانت» معروف هستند، در پروازند؛ درون هر کدام از این هواپیماهای بدون متور، تعدادی چتر باز و کماندوآمده اجرای عملیات آزادی «موسولینی» هستند. زمانیکه به بالای قلمه «گران ساسو» می‌رسند، هواپیماهای بدون متور شروع بفروند آمدن می‌کنند.

کار خطرناک و مشکلی است. آنها وظیفه دارند در اطراف میدان بزمین بشینند و وسط میدان را برای هواپیماهای شکاری که چند دقیقه بعد بر زمین خواهند نشست، بازبگذارند ازدوازده هواپیما، هشت هواپیمای بدون متور با موقیت بر زمین می‌نشینند و سینه آنها روی خاکهای کشیده شده، چند متر دورتر از حرب کت بازمی‌ایستند و چتر بازان در حالیکه مجهز به مسلسل های دستی هستند، از داخل آنها بیرون می‌جهند. سه هواپیمای بی‌متور هدف را گم کرده، در دره‌های اطراف سقوط می‌کنند و یک هواپیمای بدون متور نیز به صخره‌ها اصابت نموده، متلاشی می‌گردد و عده‌ای از چتر بازان آلمانی بسته می‌جروح می‌گردد. در اجرای این نقشه نباید کوچکترین تعللی ورزید.

کماندوها در حالی که ژنرال «سولتی» را بیش خود حرکت میدهند، قلعه را محاصره می‌نمایند.

در اینحال محافظین انگلیسی و ایتالیائی که از ورود آلمانی‌ها آگاهی جسته‌اند، از پاسدارخانه بیرون ریخته آمده تیراندازی می‌شنوند. موسولینی سخت غرق حیرت می‌گردد. با تعجب به محافظین خود که به جنب و جوش افتاده‌اند، می‌نگرد. ولی چند لحظه بعد متوجه قضیه شده، در حالیکه پالتوئی بدوش انداخته و کلاه شاپو را بر سر گذاشت است، بیرون می‌دود ..

آلمانها همچنان پیش می‌آیند؛ محافظین موسولینی آمده تیراندازی هستند. ناگهان «موسولینی» ژنرال «سولتی» را می‌شناسد. خطاب بسر بازان ایتالیائی فریاد می‌زند.

— دست نگهدارید، تیراندازی نکنید .. ژنرال سولتی آنجاست .. شما حق ندارید بروی یک ژنرال ایتالیائی تیراندازی کنید ..

سر بازان حیرت زده به منظمه مقابل خیره می‌شوند و از دور چهره گرد و غبار گرفته و آشته ژنرال «سولتی» را باز می‌شناسند. آیا کنون باید تیراندازی کنند؟ .. دفاع کنند؛ یا همان‌گونه مساكت و صامت ایستاده، هیچ‌گونه عکس العملی از خویشتن نشان ندهند؟

اما کماندوهای آلمانی بسیار هوشیار و تیز هوش هستند. قبل از آنکه محافظین موسولینی بتوانند تصمیمی بگیرند، آتش مسلسل‌ها را بروی آنان گشوده، یکجا آنان را در می‌کنند. موسولینی سراسیمه بجانب آلمانی‌ها میدود و در همین لحظات جنگ و آتش است که یک هواپیمای شکاری سبک آلمانی، روی زمین فرود آمده، بعد از چند تکان

شدید ، از حرکت باز می‌ایستد ... موسولینی باید بوسیله این هواپیمای شکاری فرار داده شود .

سرگرد «سکورزنی» او را بجانب هواپیما می‌کشاند و فرصت حرف زدن بوی نمی‌دهد ، هواپیما کوچک و سبک وزن است . موسولینی بر آن سوار می‌شود . سرگرد «سکورزنی» با آن هیکل تنومنده کناره موسولینی سوار بر هواپیما می‌شود . خلبان به این موضوع اعتراض می‌کند و خطاب به فرمانده عملیات آزادی موسولینی می‌گوید :

— جناب سرگرد ، هواپیما قادر نیست وزن سنگین شمارا از روی زمین بکند .. اما «سکورزنی» نمی‌تواند از گنجینه بزرگی که در دست دارد ، چشم پوشد . می‌گوید :

من باید موسولینی را شخصاً تحویل پیشوای دهم زیرا پیشوای دا ازمن خواسته است . خلبان هواپیما که یکی از قهرمانان هوانوردی است ، اینکه باید دست به شاهکار بزرگی بزند . بر فراز این صخره عظیم باندی برای پرواز وجود ندارد . زمین سنگلاخ ، گلآلود و پراز علف و سنگریزه است . طول این زمین پهن برای پرواز مناسب نیست و اگر هواپیما طول آنرا با سرعت طی کند ، چرخهایش از زمین کنده نمی‌شود . خلبان فرصت زیادی ندارد . زیرا مسلماً تا این لحظه عوامل ایقاليائی از ماجراهای فرار دادن موسولینی آگاهی جسته‌اند . اینک فقط یک معجزه و یک شاهکار این مشکل را حل خواهد کرد . خلبان ، هواپیمار اروشن می‌کند و آنرا با حداقل سرعت ، از جای کنده بطرف لبه پر تکاه می‌کشد . چرخها هنوز از زمین بلند نشده‌اند و فقط چند متر باله پر تکاه فاصله است .. هواپیما چند دهم ثانیه دیگر در این پر تکاه خواهد افتاد .. عمق این پر تکاه فوق العاده زیاد است و طبق محاسبه خلبان ، امکان دار دوقتی هواپیما در خلاء می‌افتد ، ملخها در اثر ایجاد عکس العمل ، آنرا با باد مخالف سوار کرده ، از سقوط آزاد آن جلو گیری بعمل آورند . این از اعمال حیرت‌انگیز و از فوادر هوای نوری است . ولی چاره‌ای نیست .

هواپیما با سرعت حداقل بلبه پر تکاه نزدیک شده ، بدرون فضای خالی پر تکاه می‌افتد . کمی از اوج آن کاسته می‌گردد . ولی بزودی باد بزیر شاه پرهای آن رفته ، اوج می‌گیرد و از نظرها ناپدید می‌گردد .

کماندوها و چتر بازان با حیرت و شگفتی بر این منظره خیره شده‌اند و زمانی که هواپیما بالای سرایشان چرخی زده ، دور می‌شود ، هلله شادی آنان به آسمان میرسد . آنان با فداکاری خویش موجب فرار دیکتاتور می‌شوند . ولی چند لحظه بعد ، همه آنها اسیر می‌گردند و به زندان‌های متفقین روانه می‌گردند .

هواپیمای شکاری حامل «بنیتو - موسولینی» با سرعت بجانب نقطه‌ای در ساحل دریای مدیترانه موسوم به «پراتیکا - دلماره» روان است . این هواپیما چند بار دچار اشکال فنی می‌شود . زیرا وزن سرنشینان زیاد ، قدرت کشش موتور کم و سوخت ناکافی است . ولی

سرانجام در این نقطه بر زمین می‌نشیند.

«موسولینی» بسیار خسته و بیمار بنظر می‌رسید. ولی در همان نقطه یک هواپیمای «هنکل» عظیم الجثه در انتظار اوست. مامورین «اس. اس» موسولینی را سوار هواپیمای «هاینکل» می‌کنند و این هواپیما دیکتاتور را به شهر وین میرد.

در فرودگاه شهر استقبال کم نظیری از رهبر ایتالیا بعمل می‌آید. در ردیف مقدم مستقلین «آدلر - هیتلر» و مارشال «گورینک» مشاهده می‌شوند. «هیتلر» برای بزرگداشت «دوچه» از لانه گرگ به وین شتابته است. «هیتلر» با چهره‌ای بشاش از «دوچه» استقبال می‌کند دست او را به علامت صمیمیت می‌فشارد شاید او از اینکه توائیته است به دیکتاتور مقندری چون موسولینی یاری کند. در باطن خوشحال است.

«موسولینی» بعداز یک روز استراحت، پیامی به مضمون زیر برای فاشیست‌های ایتالیائی می‌فرستد.

«اینک که من از چنگال یکدسته جنایتکار که تذک اسارت را قبول می‌کنند نجات یافته‌ام، امر به تشکیل یک حکومت فاشیستی میدهم.» این فرمان در سراسر ایتالیا ایجاد وحشت و اضطراب می‌کند و فاشیست‌ها به شورش و فعالیت می‌افتدند. اکنون بهترین فرصت برای هیتلر پیش آمده است. در داخله ایتالیا دو دستگی و تنافض افکار حکمرانی می‌کند و اوست که میتواند این موضوع بهترین بهره برداری را کرده، نیروهای خود را برای اشغال این مملکت که از لحاظ سوق‌الجیشی دارای اهمیت و ارزش است روانه‌سازد. او در رادیوی آلمان خطاب به ملت آلمان این‌چنین می‌گوید:

ما برای احراق دوستان قدیمی خود جهاد خواهیم کرد. اینک ایتالیا زیر چنگال متفقین افتاده است و ما باید به آن آزادی ببخشیم..

نیروهای آیزنهاور در این لحظات حساس آرام از سواحل دریای مدیترانه بالا آمده. اندک اندک شهرهای مختلف ایتالیا را اشغال می‌کردن آنان فقط با ایتالیائی‌های فاشیست و تمداد معددی از آلمانی‌ها می‌جنگیدند. اما اکنون سیل سر بازان و رماخت بجانب ایتالیا سرازیر می‌شد و آیزنهاور پیش‌بینی این نبرد بزرگ را نکرده بود.

وقتی آیزنهاور نقطه «موسولینی و هیتلر» را شنید و به نقشه آنان پی‌برد، لختی بفکر فرو رفت ولی او یک سردار عادی نبود. او منطقی، متفکر، مبتکر بود ناگهان لبخندی از رضایت بر لبانش نقش بست، برای ژنرال «کلارک» فرمانده ارتش پنجم امریکا که در جنوب سالرنو و جنوب ناپل پیش روی می‌کرد، نوشت:

«ما باید تمام و رماخت را به ایتالیا بکشیم تا صحنه اروپا از سر بازان نازی خالی شود و آنگاه ماضر به‌اصلی خود را در فرانسه وارد خواهیم ساخت، این ژنرال بزرگ امریکائی از هر فرصتی برای پیروزی استفاده می‌کرد و اینک لحظه آن فرا رسیده بود تا از حمله آلمان به ایتالیا بهره برداری نماید..

«موسولینی» دیکتاتور شکست خورده ایتالیائی بطرز معجزه آسائی توسط چتر بازان آلمانی را بوده شده و به «وین» منتقل گشته است «هیتلر» این موفقیت را جشن میگیرد و با این شاهکار بی نظیری که بکار بسته است، جهانیان را غرق در شکفتگی میکند. در ایتالیا هزاران نفر عضو حزب منحله «فاشیست» هستند. واین مردان چون «موسولینی» تمایلات جاه طلبی دارندو انگیزه گروهی از آنان برای پیوستن به حزب فاشیست اینست: «فاشیست قوی است و قوی پیروز است.»

«موسولینی» از پشت رادیوی آلمان خطاب به پیروان خود میگوید: هر چه دشمن بیشتر، افتخار بیشتر.. او طی نطق هیجان انگیزی فاشیست‌ها را بمبارزه دعوت میکند و به آنان امیدواری میدهد که بزودی در سایه همکاری «هیتلر» متفقین را بازآنو در خواهد آورد... بدینسان در ایتالیا که مدت‌ها از جنک دور بود، هیجانی ناگفتنی و آشوبی عظیم بپا میشود... میان مردمان این سرزمین دو دستگی مرگ‌زاگی پدیدار گشته است.

اکثریت مردم شاهد وستان و میهن پرستان هستند و گروهی نیز فاشیست و طرفدار «موسولینی» می‌باشند. راستی در این راه کدام یک پیروز خواهد شد؟ مارشال «بادولیو» موافق متفقین را جلب کرده است و اینک نیروهای امریکا ناپل را بتصرف در آورده‌اند «ناپل» بندر بزرگی است واژ جهت رسانیدن آذوقه به سربازان متفقین، دارای اهمیت و ارزش خاصی است. سربازان آمریکائی در این بندر پیاده شده، آرام آرام راه شمال را در پیش گرفته، بجانب دم نزدیک می‌شوند.

فرمانده قوای آمریکا در ایتالیا زنرال «کلارک» است. او مردی لاغر انسدام، بلند قامت و تیز هوش است. رفتارش بغایت ساده و خالی از غرور و خودپسندی است. زمانیکه شهر «ناپل» با آنمه ذیبائی و شکوهش در اختیار «کلارک» قرار میگیرد. با پیشنهاد میکنند که زنرال از قصر سلطنتی «کاستر» بنویان قرار گاه کل جنگی استفاده کند. او نظری آیزنهاور ساده و بی‌آلایش است و ترجیح میدهد که مرکز فرمانده‌هیش یک اطاق ساده و کوچک باشد. از این‌رو از اطاق ارابه‌ای کوچکی که روی یک کامیون سوار است: استفاده میکند. آنرا زیر درخت تنومندی که سایه با صفائی دارد قرار میدهد و از آنجا جنک‌های عظیم ایتالیا را رهبری میکند. او نیز چون «مونتگمری» زندگی می‌کند «مونتگمری» بین فرماندهان جنگی اولین کسی بود که میگفت:

«برای حصول پیروزی، باید میان سربازان ذیست و در میان آنان مرد»، این اطاق ارابه‌ای دارای یک تختخواب یک میز کوچک و یک دوش است. و در اطراف آن روسای ستادها خیمه‌های کوچکی برپا کرده‌اند. نیروهای دولتی ایتالیا که دچار آشفتگی و اختلال نظام مستند. بدرستی نمیدانند به چه کسی تعلق دارند. به پادشاه و یا به «موسولینی» که اینک توسط هیتلر پشتیبانی میگردد و بزودی قدرت را بدست خواهد گرفت..

اما در این میان نیروی عظیم ولایزال دیگری وجود دارد که از قلبهای پر طپش مردمان میهنه پرست الهام میگیرد. این نیرو از تجمع مردان . زنان و جوانان و طبقات مختلف مردم تشکیل میشود و هدف آن الحاق به قوای متفقین و نجات دادن ایتالیاست . این نیرو همان قوای پارتیزانی است که بزودی بزرگترین تشکیلات جنگی و نظامی را دارا خواهد شد بنویل «بادولیو» تنها تلاش پارتیزانهاست که میتواند آزادی و پیروزی ایتالیا را تضمین کند. بدین نحو هیتلر به کشوری که چهار اغتشاشات شدید داخلی است، پورش میبرد. او مانند همیشه نخست از پیک آهنین خود استفاده میکند و آن نیروی هوائی است ... هزاران هواپیما، راه شهرهای مختلف ایتالیا را در پیش میگیرند و خروارها بمب روی مردمان تیره روز آن فرو میریزند. هدفهای اصلی میلان و رم است . این دو شهر حکم قلب مملکت را دارند و بیرانی آندو، بوبiranی مملکت خواهد انجامید .

«آنتونیوریکتزا» خبرنگار معروف ایتالیا در خاطرات خود تحت عنوان «آن چهار

شب جهنمی» اینگونه مینویسد :

«روز هفتم آگوست ۱۹۴۲ شهر میلان با آن همه عظمت و بزرگی در غمی گران خفته بود . مردم از چند روز قبل چهار اضطراب و دلهره عظیمی گشته، کنترل اعمال خود را از دست داده بودند شایع بود که هیتلر قصد حمله به ایتالیا را دارد از این رو مردان و زنان شبها به استگاه راه آهن میرفتند و تا صبح داخل واگن‌ها پناهنده شده میخوابیدند . آنان عقیده داشتند که اگر آتش جنک پیا شود، زودتر می‌توان باقطار از داخل شهر فرار کرد تاروز ۱۲ آگوست تردید و دودلی بر شهر حکم‌فرما بود بدستور دولت تمام سینماها و تئاترها بسته و مردم آماده فرار از شهر بودند ... در آن شهر شلوغ فقط یک سینما باز بود . این سینما یک فیلم آلمانی بنام «امروز زندگی شروع میشود» را بمعرض نمایش گذارده بود . آدمهای بی‌خیال مردان مجرد ، و کسانی که قید همه چیز را زده بودند ، شاید برای فرار از وحشت از روی بی‌خیالی ، برای تماسی این فیلم رفته بودند . در آن شهر عظیم و تو در تو فقط چند مغازه مشروب فروشی باز بود و مقابل آن عده‌ای مردمست و لایقل ایستاده با بی‌حالی و بی‌تفاوتو گاهی به آسمان و گاهی بدره‌گذران نگاه میکردند درست ۲۰ دقیقه‌از نیمه شب میگذشت که آژیرها بصدرا درآمد . این نشانه حمله هوائی بود . ناگهان غلغله‌ای پیا شد . مردم از هرسو چون موشهای کریز پا می‌دوینند . برخی لباس کامل بر تن داشتند و بعضی دیگر با پیژامایاشورت، در حالیکه بچه‌های خود را بغل کرده دست همسران خود را میکشیدند، بسوی پناهگاه‌ها میشتابندند . در پناهگاه شماره ۲ من ناظر صحنه فجیعی بودم . مردم مقابل در کوچک پناهگاه ازدحام کرده بودند هر که می‌کوشید بنحوی خود را سریعتر و زودتر بزیر زمین برساند . ترس از مرک مردم را مانند حیوانات سبع و درنده خو کرده بود . یک مرد پیر در حالیکه دست نوه خردسال خود را میکشید فریاد میزد :

ـ راه را بازکنید، او دارد خفه میشود ..

دختر خردسالی میان فشار جمعیت قدرت نفس کشیدن نداشت . او ابتدا جیغ میزد . ولی هرقدر ازدحام بیشتر میشد ، صدای او به خاموشی می گرائید ..

پیر مرد سخت عرق کرده بود . هر لحظه دست طفل بینوا را بیشتر می کشید ... اما ناگهان طفل مانند جسم بی جانی ، نقش بر زمین شد . دست و پایش سرد گشت و به جسدی بیروح تبدیل گردید .. یک افسر جوان در حالیکه مردم را با فشار از هم جدا می کرد ، به طفل خردسال دست یافته ، اورا بیرون کشید ، اما دختر خردسال دیگر نفس نمی کشید ، او مرده بود ، درازدحام پناهگاه بسبب کمی جا ، آنانکه قوی تر و نیرومندتر بودند ، زودتر پناهی می جستند . بسیاری از زنان باردار در اثر فشار و ازدحام دچار سقط جنین می شدند ..

آن شب یک دفعه ساعت پس از خبر آذیرها ، بمباران آغاز گردید . بمبارانی عظیم با وسعت فوق العاده ، بمبارانهای ابتدائی در شمال شهر آغاز شد . در آن نقطه ، شهر چون روز روشن شده بود ذیرابرق نور خیره کننده انفجارهای پی در پی ، فضا را روشن می کرد آلمانی ها بمبهای را در همه جا فرو میریختند :

روی عمارت ، ایستگاههای راه آهن . فرودگاهها و خیابانها .. در شهر هیچ گونه مقاومتی نمیشد . در چند نقطه نیروهای دولتی چند ضد هوایی برپا کرده بودند که عمل مهمی انجام ندادند . زیرا از ۹۸ هواپیما ، فقط ۲ فروند مورد اصابت گلوکه قرار گرفت . یکی از هواپیماها با تمام مواد منفجره در آسمان منهدم گردید و تکه های آن روی یک ساختمان ۵ طبقه فروریخت . یک هواپیمای دیگر داخل یکی از خیابان های شهر سرنگون شده ، به آتش کشیده شد . خلبانان آلمانی توانسته بودند خود را بوسیله چتر نجات دهائی بخشند ولی هردو میان شعله های سر کش عمارت شعله دور فرو افتاده ، گوشت بدنشان سوخته . مانند ذغال سیاه گردید .. بدنبال هواپیماهای دسته اول ، دسته دوم و دسته های بعدی در آسمان میلان ظاهر گشته بمبهای ۴۰۰۰ و ۸۰۰۰ کیلوئی خود را فرو ریخته از نظر ناپدید میشدند .

بیمارستان «بنه فراتلی» با تمام بیمارانش . آتش گرفت و بد ویرانهای حزن انگیز مبدل شد . مؤسسه تحقیقات سلطان میلان ، قصر پادشاه ، موزه تاریخ طبیعی ، سیرو ، دیر راهبگان پنج کلیسیای کاتولیک و یک کلیسیای پروتستان و اپرای معروف «اسکالا» همگی سوخته و ویران گردید ..

بدینسان آلمان حمله خود را بسوی ایتالیا که جزو محور میباشد آغاز نموده ، در صدد باز پس گرفتن آن از چنگال متفقین است . اما متفقین که فرماندهی نیروهای آن بر عهده ژنرال «کلارک» آمریکائی است ، از تحرک و جنب و جوش باز نمیایستند . آنان باید از جنوب به شمال رسیده تمام خطه ایتالیا را بتصرف در آورند . همزمان با آغاز بمباران

آلمانی‌ها، هواپیماهای انگلیسی و آمریکائی آتش بر فراز خاک ایتالیا می‌گشایند و در صدد هستند در راه اشغال این سرزمین، بر آلمان پیشی گیرند ..

در شب ۱۳ الی ۱۵ آگوست ، ۳۲۰ هواپیمای لانکستر انگلیسی ، ۱۵۲۴ تن بمب بر فراز میلان فرو میریزند . رقم وحشتناک و سراسام‌آوری است در اثر این بمباران تاریخی ۱۴۲۶ عمارت ویران ۱۱۰۴۶ حفره عظیم در وسط شهر پدیدار می‌شود . چهار میلیون متر مکعب، از فضای میلان پر از آتش و دود سمی می‌گردد ۱۰۳۲ نفر جان می‌سپارند.. متفقین ضربه شست محکمی به آلمانهاشان میدهند آنان به آلمانی‌ها اجازه نمی‌دهند نیروهای خود را وارد شهرهای ایتالیا کنند ، مارشال «بادولیو» و پادشاه ایتالیا از این وضع اضطراب آور که در ایتالیا بوجود آمده است ، دچار وحشتی عظیم گشته‌اند . آنان می‌بینند کینه و نفرت نیروهای متخاصل بقیمت نابودی نسل ایتالیائی تمام خواهد شد اذاین و تصمیم می‌گیرند بهر نحو شده کار را یکسره کنند، آنان باید بطرفی اعتماد کنند که نیرومندتر است و هدف او صلح و آزادی است این طرف بلاشک متفقین می‌باشد.

با گذشت روزها و ماهها طبق طرح آیزنهاور، بر تعداد نیروهای جنگنده متفقین افزوده می‌گردد. ژنرال «ژوئن» سردار لایق فرانسوی که در نبرد تونس عالیترین خصال سر بازی خود را به ثبات رسانده است، تیپ‌های فرانسوی را وارد خاک ایتالیا کرده، به پیشوای ادامه می‌دهد. چرچیل نیز بدنبال آمریکا قوای خود را در سواحل ایتالیا پیاده می‌کند و بر قدرت و هیبت این نیروی ضربتی عظیم می‌افزاید پیشروی متفقین از جنوب بسوی شمال باتانی صورت می‌گیرد. ولی کوشش جملگی آنان در این است که از دسترسی نازی‌ها به رم و سایر مراکز مهم این کشور جلوگیری بعمل آورند. حرکت قوای زمینی در روز ۲ کیلو متر از دکلارک، تو انته است در طی روزهای جنگ، ۳۰۰۰ کیلومتر پیش بتأذد... برای تحقق بخشیدن به این آرزو چه باید کرد؟ نیروهای هوابرد دل مؤثری را بازی می‌کنند : عقیده ژنرال «آیزنهاور» نیز همین است .. با توافق قبلی میان نیروهای دولتی ایتالیا و آمریکا چتر بازان آمریکائی در میدان هوا نورده رم پیاده می‌گردند ولی ناگهان شلیک مسلسل‌های آلمانی ، آنان را از پای می‌اندازد ، زیرا آلمانی‌ها زودتر از ایشان به رم دست یافته‌اند .. نبرد نیروهای محور و متفقین شهر بشهر و قصبه به قصبه ادامه می‌باید فرمانده نیروهای آلمان در ایتالیا ژنرال «کسلرینک» مرد متھور و سنگدلی است . فرمان او این است:

«با حداکثر قساوت و بی‌رحمی پیشروی کنید» در این راه عمال فاشیست نیز او را یاری میدهند. او شهر به شهر و دیار به دیار می‌رود و قانون خود را بر حمله اجرا درمی‌آورد.. در این روزهای بحرانی و حساس «موسولینی» دوباره لباس فرماندهی قوای ایتالیا را بر تن کرده در هر کجا به مردم هیتلر دیده می‌شود.. هیتلر او را با خود برای تماسای جبهه روسیه می‌برد و در پس جبهه مخازن نظامی تدارکات

واسلحه و مهمات را باو نشان می‌دهد. «موسولینی» کم کم احساس دلگرمی و قدرت می‌کند و آماده است تا ب مجرد مراجعت به ایتالیا نیروهای فاشیست را برای پیروزی مسلم بر متفقین رهبری نماید. یکروز «هیتلر» در حالیکه لبخندی بر لب دارد. خطاب به موسولینی می‌گوید: «دوچه، اگر دوباره به ایتالیا بر گردید و اسیر شوید، چه خواهید کرد؟.. چگونه خود را نجات خواهید داد؟..»

موسولینی لختی بفکر فرو می‌رود ولی جوابی برای گفتن ندارد. از آنرو به فکر می‌افتد تادر زمانی کوتاه فن هوانوردی را بیامود و همیشه هوای پیمائی در اختیار داشته باشد تا در لحظه بروز خطر خود را به آلمان برساند. او اینک آماده بازگشت به ایتالیا است نیروهای فاشیست در انتظار وی هستند. «موسولینی» بانیروهای محافظ آلمانی که دور رو برش را گرفته اورا سخت حفاظت می‌کنند به ایتالیا باز می‌گردد و اعلام مینماید که آماده تشکیل حمهوری فاشیست است. رئیس این جمهوری نوین خود او خواهد بود. ظاهرات خیابانی آغاز می‌شود فاشیست‌ها می‌تینگ‌های عظیم پما می‌کنند و در خیابان‌ها رژه می‌روند، «موسولینی» هر روز در میدان‌های شهر رم، میلان و سایر شهرهای درجه اول ظاهر گشته و با نطق‌های دو ساعته و هیجان‌آور خود مردم را تشویق می‌کند تا به فاشیست‌ها بگروند زیرا ایمان دارد که سرانجام پیروزی بالو خواهد بود. او اینک به اسلحه احتیاج دارد. باید اسلحه میان مردان خود تقسیم کند تا آنان مبارزه‌ای را که اوبنیان نهاده است، دنبال نمایند. در این راه هیتلر باو باری خواهد کرد. هیتلر در پاسخ او مینویسد :

«دوچه ما برای ساختن اسلحه به «نفر» و به «فلز» احتیاج داریم..» دوچه بزودی آنچه هیتلر خواسته است در اختیارش قرار خواهد داد نخست تعدادی داوطلب کارگر جمع آوری می‌کند. کارگران ایتالیائی از کوچک و بزرگ چمدان‌های خود را بسته، در ایستگاه شهرهای بزرگ‌گرد می‌آیند تا از آنجا به وسیله قطارهای نظامی به آلمان فرستاده شوند. در زمانی کوتاه ده‌ها هزار کارگر ایتالیائی بسوی آلمان سرازیر شده، در کارخانه‌های مهمات و اسلحه‌سازی بکار مشفول می‌گردند بدنبال این نیروهای انسانی، باید مواد اولیه به کارخانه‌ها فرستاده شود. عنصر مورد احتیاج آهن است. اما در ایتالیا آهن بسختی یافت می‌شود. مغزهای اقتصادی فاشیست به کار می‌افتد. چه باید کرد؟ در شهرهای ویرانه ایتالیا آهن قراضه فراوان به چشم می‌خورد. این آهن قراضه‌ها را باید به کارخانه‌های ذوب آهن آلمان فرستاد تا آن اسلحه بسازند. گروههای اکتشاف در کوچه پس کوچه‌ها، خیابان‌ها و ویرانه‌ها به جستجو می‌افتد.

فاشیست‌ها گاری‌هایی درست کرده‌اند که روی آن، روی پارچه‌های بزرگ سفید‌شعاعهای به‌ضمون زیر نوشته شده است :

«هر چه دشمن بیشتر افتخار بیشتر، این تکیه کلام موسولینی است. هر روزه زاران تن آهن قراضه حلبي تیر آهن و اتومبیل متلاشی شده بوسیله واگن‌های باری به کارخانه‌های آلمان سرازیر

می‌شود و درازاء آن سلاح‌های خطرناک به «موسولینی»، تحویل می‌گردد در برخی از شهرها آهنگران با کمک دستگاههای جوش‌اسپیوون، بفعالیت می‌پردازند و درهای آهنی، پنجراهای آهنی، نرده‌های آهنی و هر آنچه از فلزات در عمارات به‌چشم می‌خورد، بیرون آورده، بالمان می‌فرستند. اغواهای «موسولینی» همچنان ادامه دارد. اودر یکی از نطق‌های خود می‌گوید:

« من می‌خواهم نژاد ایتالیائی را مانند زرمن‌ها خالص و برتر کنم » از این‌رو زنان عمال فاشیست افرادی خبر و بی‌طرف را دعوت بشرکت در این حزب می‌کنند. تدارکات این حزب ناقص است. از این‌رو شروع به جمع‌آوری تدارکات می‌نمایند هر خانواده ایتالیائی که یکی از افراد آن در زمرة فاشیست‌ها است کتاب، لباس، ملافه، کفش و وسائل اولیه زندگی در اختیار حزب می‌گذارد و بزودی انبارهای تشکیلات حزب، آنکه از وسائل زندگی برای سربازان می‌گردد.

هیتلر برای جلب موافقت و جلب نظر ایتالیائی‌هادست به تبلیغات دامنه‌داری در داخل ایتالیا می‌زند. زیرا او به نفرات ایتالیائی احتیاج دارد دسته‌های موزیک ارتش آلمان در خیابانها آهنگ‌های جالب اجرا می‌کنند و با مارش‌های نظامی افراد عادی را دعوت می‌کنند که لباس نظامی پوشند و تحت لوازی «جمهوری‌فاشیست» قرار گیرند. اما بقول مارشال بادولیو «روح وطن پرستی و شاهدوسی هنوز در ایتالیا نمرده است.» هنوز توده‌های آزادی طلب اجتماع هر آن‌آماده هستند تا از متفقین پشتیبانی کنند. و این چنین می‌کنند.. این روش هیتلر برای جمع‌آوری موافق نمودن قاطبه اهالی ایتالیا موثر واقع نمی‌افتد وبالا جبار دست بزود گوئی و تشدد می‌زند. و در روزهای آتی جنک، وحشت و هراس بر دلها می‌افکند و قساوت‌ها برای می‌اندازد. سربازان اوده‌کده‌ها و شهرهای سرده را نابود می‌سازند و دست به جنایت افسانه‌ای می‌زنند.

در این راه فاشیست‌ها نیز همکاری نموده، چون طاعون و زمرة برسر هموطنان خود فرود می‌آیند و استان‌های تاثرانگیزی از قساوت و بی‌رحمی، خلق مینمایند. سربازان آلمانی از مرزهای غربی و شمالی بطرف مرکز ایتالیا سرازیر می‌شوند.

دانشمندان آلمانی تانک جدیدی اختراع کرده‌اند که جزو عجایب جنتک و شاهکارهای صنعت اسلحه سازی محسوب می‌شود. این تانک که دو متر طول و یک متر ارتفاع دارد، مانک کوچکی از تانک‌های عظیم‌الجهة است فاقد سرنشین و خدمه می‌باشد و بوسیله امواج رادیوئی هدایت می‌گردد. این تانک‌های ریز که در آن زمان به «بچه‌تانک» معروف شده است، حاوی ده‌ها تن ماده منفجره، «تی-ان-تی» است. وقتی تانک‌های متفقین نزدیک می‌شوند، سربازی بوسیله دستگاه مخابرات رادیوئی بچه‌تانک را هدایت می‌کند و در اثر تصادم آن با تانک‌ها عظیم‌الجهة . انفجاری عظیم رخ داده، تانک دشمن متلاشی می‌گردد . آلمان‌ها نام این وسیله حیرت‌انگیز را «گولیات» نهاده‌اند . گولیات‌ها وحشتی عظیم در دل متفقین ایجاد می‌کنند و پیشرفت آنان را دچار تاخیر می‌نمایند.

آلمنی‌ها دست به کشتار میزند تا با مرعوب ساختن ایتالیائی‌های شاه پرست، آنان را برضد دولت پادشاهی بشورانند و در سلک پیروان خود درآورند. در سراسر شهرهای اشغالی و دهکده‌ها، بازداشتگاه‌های موقتی بنا می‌سازند. اکثراً ریاست این بازداشتگاه‌ها بر عهده افسران فاشیست است. در این بازداشتگاه‌ها قوانین سخت و بی‌رحمانه‌ای اجرامی‌گردد هر که فرار کند. جایش در داخل قفس‌های آهنین مخصوصی است که یک متر مکعب حجم دارند. در «آنزیو» یک ستون جوان ایتالیائی موسوم به ستون «تریواله» که فعالیت‌های ضد فاشیستی داشته، درون یک چادر انفرادی زندانی و بکار اجباری گماشته می‌شود. این ستون با حفر یک نقب از داخل چادر به محوطه بیرون. تصمیم بفرار می‌گیرد. ولی ضمن فرار دستگیر و بداخیل یکی از این قفس‌های آهنین افکنده می‌شود این قفس را مقابله‌فتاب می‌گذاردند و حرارت حاصله در آن، افسر مزبور را دیوانه می‌کنند. در سراسر بازداشتگاه‌ها بسیاری از جوانان وطن‌پرست ایتالیائی سرنوشتی چون «تریواله» پیدا می‌کنند و این رو شورشی عظیم در بازداشتگاه ما پیدا می‌شود اما ظلم و اجحاف در این حد متوقف نگشته است آلمان‌ها وقتی وارد شهرها می‌شوند، به ساکنان، اجازه خروج از خانه‌ها نمیدهند. آنگاه با توپهای دور زن در خانه‌ها را نشانه گزفته، شلیک می‌کنند. در اثر این شلیک‌ها، تمام خانه‌بهوا بلند می‌شود و هر که درون آن زندگی می‌کنند در لابای آواره و محروم می‌گردند، «نمزیو-دیبا» یک پیش مردان ایتالیائی است و داستان تاثر انگیزی از دهکده «مارزا بوتنو» شرح می‌دهد. مینویسد:

من ذنم و بجهه‌هایم، داخل اطاق کز کرده بر خود می‌لرزیدم. نگرانی من بیشتر از جانب بجهه‌ها بود. از دیشب این توپ‌های لعنی غرش می‌کردند و صدای یکنواخت مسلسل اعصاب مارا خراب کرده بود. بجهه‌ها مدام می‌گریستند و در این مدت نه‌غذائی خوردده و نه خوابی کرده بودند. صدای غرش توپها هر لحظه نزدیکتر می‌شد. آنان خانه به خانه خراب می‌کردند و پیش می‌آمدند و من از شدت یافتن صدای توپها، می‌فهمیدم که بزودی نوبت خانه ما نیز فرا خواهد رسید.

اما نیم ساعت بظهور مانده بود که صدای در بلندشده، دو «اس-اس» که چکمه‌های سیاه بلندی پیاکرده، مسلسل هارا مقابل ما گرفته بودند، در آستانه در ظاهر گشتند آنان تمام افراد فامیل مرا بیرون کردند. فرزندانم «دالیو» و «فرانکو» و ذنم با وحشت از در بیرون رفتهند . . .

در نزدیکی خانه ما پسر خاله‌ام «انریکو» و خاله‌ام نیز به جمع ما پیوستند. آلمنی‌ها ناسزا گویان مارا بجلو هول میدادند و همراه باعده دیگری از اهالی، «مارزا بوتنو» بدرون یک اصطبل کثیف داهنمایی می‌کردند. زن‌ها و بجهه‌ها شیون و ذاری برآه انداده بودند. آنها در وحشت بودند که آلمنی‌ها سرانجام چه تصمیمی خواهند گرفت. در اصطبل را بستند و بعد از نیم ساعت، یکعدد دیگر را مانند اغnam و احشام درون اصطبل ریختند. تعداد ماجمعا

به ۳۰ نفر می‌رسید.

ناگهان یک افسر «اس-اس» درحالیکه فندک مشتعلی بدست داشت وارد اصطبل شد و نگاهی بمالداخت خدای او میخواست چه بکنده؟ یک مرتبه متوجه موضوع شد اس. اس ها میخواستند آتش به کاهها افکنده مارا زنده بسوزانند.

افسر آلمانی کبریت را به کاهها افکنده از اصطبل خارج شد ولی پنجرهای را باز گذاشت تا جریان باد به آتش دامن بزند حرارتی جهنمی بوجود آمد و آتش از در پنجره زبانه کشید. من در مقابل دیدگان خود ناظر بودم که چگونه همشهریها و افراد فامیل من سوخته و جزغاله شدند. آتش قسمتی از بدن مرا سوزانید ولی من توانستم خود را از دسترس آن بپرون آورم. بد از چند ساعت آلمانها بدرون اصطبل آمدند تا تیر خلاص روی مغر سوختگان خالی کنند. وقتی اجساد متغیر را که بوی کباب سوخته میداد دیدند، بینی خود را گرفته خارج شدند من که مرک را در مقابل چشم خود میدیدم بدین ترتیب از تیر خلاص رهائی یافته، خود را همانگونه به مردن زدم. ساعتها در همان حال بودم. ولی آلمانها دست بردار نبودند. یکدسته دیگر را آوردند. اینبار آنان را با مسلسل درو کردند. من در عالم خواب و بیداری درحالیکه تنم بشدت میسوخت، یک صدای قوی و گوشخراش را شنیدم که می‌گفت:

- ببینید، آنان همه مرده‌اند؛ شما نیز چند لحظه دیگر در کنار ایشان خواهید بود.

و بعد صدای مسلسل را شنیدم...

فریادها و ناله‌های جگر خراش بدبیال رگبار مسلسل به آسمان برخاست و در اثر کمانه کردن قطعات سنک وشن ریزه، صور تم که تقریباً تنها جای سالم من بود، زخمی گشت. اما باز زندگی برایم شیرین بود و مقاومت ورزیدم.. چند لحظه بعد صدای چکمه‌های خشن آنان را شنیدم که روی سنگفرش‌های کوچه منعکش می‌گشت و بعد چند اتوبیل را که از آن حدود دور می‌شدند. ساعتها مرگرائی برمن گذشت نمیدانستم رفته‌اند یا نه.. جرات ایستادن نداشت. شامگاهان وقتی آفتاب غم انگیز غروب می‌کرد، از دور صدای ناله و شیون زنانی را شنیدم که بطرف اجساد ما نزدیک می‌شدند. در نزدیکی گوش خود صدای زنی را تشخیص دادم که میان مرده‌ها در جستجوی چیزی بود. او وقتی به ما نزدیک شد، گفت:

- والریو. فرانکو.. انریکو.. همه مرده‌اند..

و آنگاه حق‌کنان گریه را سر داد اورا از روی صدایش شناختم. دختر خاله‌ام

«ماریا» بود. من بخود جراتی دادم و ناله‌کنان گفتم:

- آلمانی‌ها رفته‌اند

جواب داد:

- همه رفته‌اند..

و بعد چند نفر از پارتیزانها مرا درون کلیسائی که مرکز تجمع پارتیزانها بود، برداشتند. کشیشی در آنجا طبابت میکرد و بریند زخمیان مرحم میمایید.» بدستور هیتلر و موسولینی اجحاف به حداقل خود رسیده است. اجحاف بخاطر ارعاب مردم. در دهکده «دیپیتراء» یک جوخه آلمانی توسط مردان مدافع کشته میشوند و این موضوع فرمانده آلمانی را دچار خشم بی پایان می کند. او در مقام انتقامجویی برآمده افراد مشکوک را دستگیر می سازند. «لیرا - وانونه» یکی از اهالی دهکده، خاطره تlux آنروز را اینگونه بازگو می کند.

عده‌ای از پارتیزانهای ضد فاشیست یک جوخه آلمانی را که دست به جنایت و هتك ناموس زده بودند، جملگی کشتند. فرمانده آلمانی بلا فاصله با یک گردن سرباز بدرون دهکده ریخته، ابتدا به ناوانی «ارنستز وکون» رفتند. اورا در حالیکه پیراهن سفیدی بر تن داشت و دست و صورتش در اثر آلودگی با آرد، کاملاً سفید شده بود، بیرون کشیدند. «کارمینچی» رفتگر که میخواست فرار کند، با شلیک یک رگبار مسلسل در جای خود میخکوب شد.

دو میوه فروش دوره گرد که خود راروی باریک کامیون انداخته و خیال فرار از دهکده داشتند، دستگیر گردیدند. دریکی از خیابانها ۱۸ کارگر و بنا را که مشغول ساختن یک بنای ویرانه بودند، اسیر نمودند. هر کدام از آنها صاحب زن و چند بچه بودند. اما فرمانده آلمانی خشمگین بود و تمام افرادی را که مشکوک بنظر می‌رسیدند، دستگیر ساخت آلمانی‌ها تمام بازداشت شدگان را داخل یک کامیون ریخته، بهمراه ستوان «سالو-داکیستو» افسر شهربانی محل از دهکده خارج نمودند. زن‌ها و بچه‌های بازداشت شدگان گرد کامیون حلقه زده ناله و شیون برآه انداخته بودند. اما کامیون با صدای گوشخراسی از جای کنده شده از نظرها ناپدید گشت. یکی از زن‌ها درحالیکه طفل خود را در آغوش داشت تا مدتی بدنبال کامیون دوید: ولی سرانجام بی حال شده، مدهوش بر زمین افتاد. کامیون بعد از چند دقیقه بهیک پادگان نظامی متروک و ویرانه در حوالی شهر رسید در وسط پادگان یک برج و چند اطاق بنظر میدید که گوئی در اثر انجار بمی ویران شده بود... یک سرجوخه آلمانی درحالیکه همانگونه مسلسل به دست داشت پائین پریده فریاد زد:

- اینجا پیاده شوید.

و بعد درحالیکه پادگان را نشان می‌داد ادامه داد :

- بیبنید چکار کرده‌اید. دیشب شما بایک بمب ساختمان پادگان را ویران کرده‌اید و چند سرباز و افسر آلمانی را کشته‌اید، مردان بخت برگشته و آشته شهر «پیتراء» وستوان «داکیستو» نگاه حیرت آلوی بیکدیگر کردند. آنان نمیدانستند که چه کسی این پادگان را منفجر ساخته است. در این میان یک افسر آلمانی پیش آمده با چوبی که در دست داشت یک مربع عظیم روی ماسه‌ها کشید، مربعی بطول و عرض دوازده متر و آنگاه فریاد زد:

اینجا را بکنید. همینجا قبر شما خواهد بود سر بازان مسلسل بدست آلمانی، گروه مردان تیره بخت را محاصره کرده، لوله مسلسلها را بجانب مغزهای ایشان نشانه گرفتند. آنان نیز لاجرم شروع به کندن قبر خودو شنوار نمودند. درصد قدیمی آنها دریادامن گسترده بود و سر بازان آلمانی در ساحل مرآقبشان بودند، در این هنگام ناگهان ستوان ایتالیائی بفرمانده آلمانی نزدیک شده، از او اجازه خواست تا چند کلمه در خفاباوی صحبت کند افسر ایتالیائی رفت و بازگشت و با آرامش قلبی به حفاری خود ادامه اورد آن لحظات جملات نامفوئی خطاب به نزدیکترین دوست خود که مشغول کندن زمین بود ادا کرد او می‌گفت : شمان راحت نباشد خطری شما را تهدید نمی‌کند و انگهی ما یکبار بدینها می‌ایم و یکبار می‌میریم ..

چند لحظه بعد یک گروهبان آلمانی بطرف حفره عمومی آمده، گفت :
جناب سرگرد امروز دیگر عصبانی نیستند. دستور داده اند شما را آزاد کنیم ، حال من اسامی را می‌خوانم و شما یک یک از حفره بیرون بیایید آنگاه شروع بخواندن اسامی کرد . آخرین نفر نانوای شهر بود. که از حفره برون آمد. او گردو غبار خود را پاک کرد. ولی درون حفره هنوز یک نفر باقی مانده بود اوستوان «دا کیستو» بود.. کسی نام اوران خواند و او نیز اعتراض نکرد. دیگران هنوز صد متر از حفره دور نشده بودند که ناگهان صدای یک رگبار طولانی، سکوت اضطراب آور را درهم شکست.. آلمانها ستوان شهر بانی را کشته بودند، او شش ساعت تمام در کنار دیگران کار کرده و قبر کنده بود او امیدی به آزادی نداشت زیرا می‌دانست اگر قرار است یک نفر بمیرد، خود اوست.. آری، او دست بفادکاری بزرگی زده بود . اور آن لحظه به فرمانده نزدیک شده و بدروغ گفته بود که مقصر حقیقی خود اوست و دیگران گناهی ندارند. خود او بمب را درون پادگان کار گذاشته است و به فرمانده گفته بود «زندگی مرا از من بگیرید و بدیگران که بیگناهند بیخشید». امادر واقع او گناهکار نبود بمب را پارهیزانهای ضد فاشیست منفجر کرده بودند. فدا کاری این افسر پلیس در سراسر ایتالیا زبانزد خاص و عام گردید و تمام خانواده‌های ایتالیائی برای بزرگداشت وی تصویر اورا بالای اطاق خود آویختند .

آرامگاه او در «نابل» اکنون زیارتگاه بسیاری از وطن پرستان است. یک دوشیزه ایتالیائی موسوم به «واندا بو نفیلی» که در آن روز گار عشق این ستوان جوان بوده و اکنون در وزارت دفاع ایتالیا کار می‌کند مینویسد :

«من ۲۱ روز پس از آن واقعه بالای آن حفره رفتم و جسدش را شناختم،.

بکمک پارهیزانها آنرا در ناپل دفن کردیم»

حمله آلمانها بایتالیا وضع را دگرگون ساخته است. فقر و تیره روزی و قحطی و بیماری بر سراسر این سرزمین قدیمی که مهد افتخارات کهن می‌باشد، سایه‌افکنده است. با گذشت زمان هوا سردتر می‌شود زمستان سرد و وحشتناکی فرا می‌رسد درجه حرارت به ۱۰ درجه زیر صفر میرسد. ولی مردمان وطن پرست ایتالیائی تصمیم گرفته‌اند در مقابل نازی‌ها قد علم

کنند و باتلاش پی گیر پیروزی را بچنگ آورند. از اینرو بک افسر پیر و سالخوردۀ انگلیسی موسوم به ژنرال «الکساندر» کم رهمت می‌بندد و دست به تشکیل نیروی عظیمی میزند که نیروی «گریلانی» یا «پارتیزانی» نام دارند. فرماندهی پارتیزان‌ها را خود او بر عهده خواهد داشت و در سایه فداکاری افراد پارتیزان و چریک‌های است که «الکساندر» متفقین را در ایتالیا پیروزی نزدیک می‌کند .. داستان فداکاری آنان بیشتر به افسانه شباخت دارد تابه حقیقت.

«دیکتاتور» سر سخت ایتالیائی دکر باره بوطن باز گشته، قدرت را بدست گرفته است. نیروهای آلمانی بفرماندهی «کسلر لینک» پیش می‌تازند و شهر به شهر و دیوار بدیار پیش روی می‌کنند.. اما در این میان مردی که جنک ایتالیا را بنیان نهاده، به چیز دیگری می‌اندیشد. هوش و حواس او متوجه نبرد ایتالیا نیست. بلکه متوجه طرحی است که چرچیل استالین و روزولت پس از کنفرانس تهران در اختیاروی گذارده‌اندو آن جنک بزرگی است که سر نوشت دنیاراضمین خواهد کرد :

حمله به نورماندی. آیزنهاور سخت اندیشناک است و در این لحظات بحرانی قادر نیست جنگی را که در ایتالیا آغاز نموده است بیان بر ساند. بنابراین «بادروزولت» تماس می‌گیرد و باو می‌گوید:

— من فقط در یک مسیر قادر به پیش روی هستم، ایتالیا، یا نورماندی اینک تصمیم اصلی ونهائی بر عهده شماست.

«روزولت» لختی به اندیشه فرو می‌رود . او در پیاده کردن نیرو در سواحل فرانسه بررسی‌های فراوانی کرده است و نیک میداند که اگر بنابراین است که جنک پایان پذیرد . نقطه اختتام آن جنوب فرانسه است .. چه کسی میتواند برتر و بالاتر از آیزنهاور باشد؟ او عادت دارد هر گز احکام خود را بطور ناگهانی بفرماندهان و روسای ستاد خود ابلاغ نکند. بنابراین آرام خطاب به آیزنهاور می‌گوید :

— ایک، بهتر است چمدان‌های خود را بیندید و بلند بروید.

آیزنهاور لا یق ترین فرد برای فرماندهی عظیم‌ترین نیرو در اروپا بود. او آنچه در شمال افریقا و ایتالیا کرده بود. جزو شاهکارهای جنک محسوب می‌گشت. اینک باید سرداری کارдан ولا یق بجای «ایک» بر گزید.. ژنرال انگلیسی «الکساندر» بر ترین آنهاست و میتواند با اتکاء به تجربه و کاردانی خود. جنک ایتالیا را بخوبی دهبری نماید. زمانیکه او فرماندهی کل نیروهای حمله‌ور بایتالیا را بر عهده می‌گیرد، یک ارتش انگلیسی و دو ارتش آمریکائی آرام آرام مشغول پیش روی درون خاک ایتالیا هستند. ارتش هشتم انگلیس بفرماندهی ژنرال «مونتگمری» دراستان کالا بر پیاده شده، بسوی «آپولی» پیش می‌تازد . ارتش ۵ آمریکا در جنوب ناپل ، یعنی در خلیج «سورت» پیاده شده، پیش روی می‌کند و سرانجام نیروهایی که روز ۱۶ مارس در سیسیل پیاده شده‌اند ، همچنان پیش می‌روند ژنرال «الکساندر» طی نطقی می‌گوید .



۱۹۳۸ هیتلر - موسولینی هنگام بازدید هیتلر از ايطالیا

«بسبب مقاومت شدید آلمانیها، نیروهای متفقین قادر نیستند با سرعت درون خاک ایتالیا پیش روی کنند از اینرو ما هر فرد وطن پرست ایتالیائی را دعوت می کنیم که در این مبارزه که بخاطر صلح و آزادی صورت میگیرد، شرکت نماید. ماسرا نجام دز اروپائی هیتلر را اشغال خواهیم کرد و به صلح موعود دست خواهیم یافت.»

سخنان او در لحظاتی پخش میشود که مردم ایتالیا سخت زیر ماشین‌های ظلم و جور نازی خرد و مض محل میگردند. آنان احتیاج بهیک تحریک و تلقین دارند تا بر ضد فاشیست‌ها و آلمانی‌ها شورش کنند. «موسولینی» که بقول چرچیل سیاستمدار بی‌تدبیری است با اعمال بی‌رحمانه خود به‌این آتش که بتازگی مشتعل گشته است، دامن میزند. در پائیز سال ۱۹۴۳ عده زیادی از اعضای شورای عالی فاشیست را که رای به محکومیت وی صادر کرده بودند، از گوش و کنار ایتالیا دستگیر می‌سازد از ۲۶ نفر عضو فقط ۱۷ نفر بدام می‌افتدند که در میان آنان، دامادش «کفت‌چیانو» وزیر امور خارجه اسبق که در برانداختن وی دست داشته است، نیز دستگیر میشود. هریک از آنان افراد متنفذ و مقتدری هستند که پیروان فراوانی دارند. ولی «دوچه» بدون توجه باین امریک دادگاه صحرائی تشکیل میدهد. در این دادگاه هیچکس حق دفاع و جواب دادن ندارد و بلافاصله رای اعدام برای هر ۱۷ نفر منجمله داماد او نیز صادر می‌شود ...

بزودی این مردان بزرگ ایتالیا در سیاه‌چال‌های «موسولینی» بوضع فجیعی قیر باران می‌گردند و جنازه آنان برای عبرت سایرین به معرض نمایش گذارده می‌شود ... این حادثه دلخراش روحیه ایتالیائی‌ها را دچار آنچنان انقلابی می‌سازد که بزودی در شهرهای مختلف دستجات پارتیزانی تشکیل می‌گردد. چربک‌های ایتالیائی هر شهر نام آن شهر را بر خود می‌گذارند و تشکیلات وسیعی برای خویش تشکیل میدهند. نخستین آنان پارتیزان‌های کمیته نجات بخش ملی شهر «توسکان» است. ۲۸۳۳ نفر عضو این کمیته می‌باشند. اسلحه آنان بقرار زیر است: ۹۰۸ تفنگ - مسلسل - ۹۰۴ طپاچه - ۱۳۲۵ بمب دستی است.

ژنرال «الکساندر» عقیده دارد که بکمک نیروهای حیات بخش ملی است که می‌توان نیروهای مهاجم ژنرال «کسلرینک» را متوقف ساخت. در شهر «توسکان» پارتیزان‌ها روی بام خانه‌ها، بالای درختان، اوله‌های فاضل آب و هر نقطه دیگر پنهان می‌گردند و با نیروهای آلمانی مهاجم بفرماندهی سرهنگ «فوچس» می‌جنگد.

«فرانک بریندی» پارتیزان ایتالیائی اهل توسکان مینویسد:

«ما با هر چیز، هر کجا و با هر دشمنی مینجگیدیم. روی پشت بام سر کرچه، کنار خیابان و داخل عمارت دولتی. در یکی از خیابانهای اصلی شهر تعدادی جعبه چوبی، بشکه‌آهنی، گاری فرسوده و شکسته را رویهم انباشته، سنگر گرفته بودیم و در مقابل سر بازان از خود دفاع می‌کردیم ...»

نیروهای «توچس» بیرون شیخون زده بودند پارتیزانها در خیابان موانع مصنوعی ایجاد کردند تا پیش روی دشمن را کنند ترکنند تا در این میان سایر اهالی، پیر مردان و زنان و دختران فرصت فرار پیدا کنند. آلمانی‌ها رادر هر خیابان در میکردند و پیش می‌رفتند. در سر یک خیابان ۱۶ پارتیزان با تنک، مسلسل، طباقچه و خلاصه هر آنچه در دست داشتند، دفاع کردند آنها تا آخرین گلوله جنگیدند سرانجام لشه نیمه‌جان آنان آخرین نارنجک‌های ضد تانک و مین‌های مغناطیسی را بر بدنه تانک‌هایی که عبور می‌کردند چسبانید و بدین ترتیب قبل از آنکه تانک‌های باده انتهای خیابان بر سند باصدای وحشت‌ناکی منفجر گشتند.. بخارتر این فداکاری بزرگ ملت ایتالیا از آنان قدردانی نموده ۱۶ مدال طلای آنان اعطای نمود نمونه‌های قهرمانی بسیار است. یک پرستار جوان و زیبای ایتالیائی موسوم به «تینالور-نزوئی» چند نفر از سران چریک‌های ایتالیائی را بر یک آمبولانس سوار می‌کند تا آنان را از شهر فراری دهد.

سران چریک بحالات نعش روی برانکار می‌خوابند و پرستار «لورد نزوئی» بالای سر ایشان مینشیند.. نازی‌ها آمبولانس را در نقطه‌ای از شهر متوقف می‌سازند و از پرستار می‌پرسند:

— این نعش‌ها را کجا می‌برید؟
— از بیمارستان به سر دخانه..

یک نگهبان آلمانی نزدیک می‌شود تا پتواز روی نعش‌ها بر گیرد، ولی دختر جوان ایتالیائی نارنجکی بیان آلمان‌ها پرتاب می‌کند و آمبولانس را بحرکت درمی‌آورد. نازی‌ها او را دستگیر می‌سازند و به خوبی‌های قتل عده‌ای سر باز آلمانی تیربارانش می‌کنند... در فلورانس یک دوشیزه جوان ایتالیائی موسوم به «آنیولوئی» که رقصه بود به فداکاری‌های عجیبی می‌زند. او هر روز بایک افسر جوان آلمانی آشنا می‌گردد و باعشووه گیری و طنازی، ایدرا با خود به خانه‌اش می‌کشاند و بنحوی نابودش می‌کنند.

هر افسری که با او هم‌بستر می‌گردد، بطرز مرموزی ناپدید می‌شود و این مسئله سواعظن گشتاپو را بر می‌انگيزد. در تحقیقاتی که بعمل می‌آید، جسد ۶ افسر عالیرتبه آلمانی رادر باعجه منزلش کشف می‌کنند. او با همکاری یک پارتیزان دارو ساز، شراب را آلوده و افسران آلمانی را مسموم می‌ساخته است... او را دستگیر می‌سازند و با پارتیزان دارو ساز، تیر بازان می‌کنند.

پارتیزان‌ها طبق طرح‌های دقیق ماموریت‌های خطیری بردوش می‌گیرند. یکی از آنها مامور آزاد ساختن افسران و مردان سیاسی ایتالیا، از بازداشتگاه‌های آلمانی است. نازی‌ها برای احتراز از این امر، زندانیان سیاسی را در محله‌ای مخفی و دور دست زندانی می‌سازند ولی تلاش چریک‌ها پی‌گیر است. دریکی از زندان‌های سیاسی در اثر فداکاری یک چریک ایتالیائی که خود زندانی بوده، ۱۲۰ نفر موفق به فرار می‌شوند. نام او «جوزف - البرتی» و در زمرة قهرمانان نجات بخش، بشمار می‌آید. آلبرتی مینویسد:

«شاید امروز بسیاری از ایتالیائی‌ها با کلمه «کاترین» آشنایی داشته باشند. این کلمه نام یک دختر نیست بلکه نام دمزی یک دستگاه بی‌سیم حیرت‌انگیز است که من در بازداشتگاه آلمان‌ها ساختم و به کمک آن ۱۲۰ زندانی سیاسی را فراری دادم. آلمانها دوستان مرا که جزو مهره‌های اصلی جنک ایتالیا بودند. در نقطه کوهستانی دوردستی زندانی ساخته و از هر کونه ارتباط با خارج منع کرده بودند.

من از کودکی به صنعت الکترونیک علاقه داشته و همیشه دست به کارهای ابتکاری می‌زدم. از این‌و تصمیم گرفتم باوسایل ساده و ابتدائی یک دستگاه مخابرات ساخته، کمیته‌های نجات‌بخش پاره‌یزانی را از محل بازداشتگاه مطلع گردانم.

دوستی داشتم بنام «اولیویر» که سخت در تلاش و جنبش برای فرار بود. من و او از مدتها قبیل شروع به جمع آوری وسائل ابتدائی و لازم جهت ساختن یک دستگاه بی‌سیم کوچک گردیدم. برای ساختن خاذن، از مقداری مووم که تقویتی‌های عسل بود، استفاده کردیم، از یک ماشین ریش‌تراش بر قی یک بویین مغناطیسی باز کردیم. باز کرده بی‌سیم کوچک را بصورت گوشی در آوردیم. به مقداری سیم احتیاج داشتیم. یک روز که پستچی آلمانی بادوچرخه، نامه‌آورده بود. دوستم «اولیویر» با مهارت، دینام و سیم‌های چراغ را باز کرد. به مقداری چرم برای گوشی احتیاج داشتیم. آنرا از بارانی دوستم «تینا» و «تالوتی» بردیم. بدین ترتیب ساختمان دستگاه بی‌سیم کامل شد. فقط احتیاج بدیک باطری برای بکار انداختن دستگاه داشتیم. دکتر «جان پیرو» شیمی‌دان و استاد دانشگاه معماً آنرا حل کرد. او از ادرار و سرکهای که در آشپزخانه برای نذای آلمانی‌ها مصرف می‌شد، مواد لازم جهت یک باطری آنودیک بدست آورد و بدینسان دستگاه مخابرات بکار افداد. سرانجام بیرون کت همین دستگاه بی‌سیم کوچک بود که مردان سیاسی ایتالیا آزاد و دوباره با سرسرخی بخارط پیروزی جنک را ادامه دادند.

ما با کمک این بی‌سیم پاره‌یزانها را از مخفی‌گاه خودآگاه ساخته بودیم... اینک عکس العمل آلمانی‌هادر قبال چریک‌های وطن‌خواه شدت یافته است. هیتلر دستور میدهد «افراد متنفذ را بکشید» و این تاریخ بیعد تیر باران اسرایی، جنگی و سیاسی آغاز می‌گردد...

بسیاری از ژنرال‌ها و افسران عالی‌ترینه تیر باران می‌گردند و این حکم پر حمانه به تشویش و وحشت پاره‌یزانها می‌افزاید. شدت عمل هیتلر در مقابل چریک‌ها بیشتر است. هر چریک ایتالیائی این حقیقت تلخ را میداند که چون بدست نازیها گرفتار آید، مرک او حتمی است. از این‌رو تا پای مرک می‌جنگد. فقیر و غنی و مرد و زن مبارزه می‌کنند. «جووانی-کورنو» پسر ۱۶ ساله ژنرال «کورنو» نمونه بارزی از آنان است. این کودک ۱۶ ساله اسلحه پدر خود را برداشته، از خانه فرار می‌کند و در سلاح مبارزین در می‌آید. ده‌ها آلمانی را می‌کشد و سرانجام در ۳۱ مارس ۱۹۴۳ گرفتار می‌شود. پدرش ژنرال «کورنو» آماده

جنت دوم

است قابچای پسر خود را تسلیم کرده تیر باران گردد. اما «جووانی» باو پیغام میدهد که اینکار رانکند. زیرا هموطنان او درحال حاضر احتیاج مبرمی به زنراهای باکفایت چون او داردند. «جووانی» را چشم بسته به یک تیر چراغ برق می‌بندند و در مقابل همسالان و دوستان تیر باران می‌کنند. اما دولت ایتالیا پس فداکاری‌های او یک عدد مدلاتلا هدیه‌اش می‌کند یک پیروزی از اهالی «سان‌تانا» یک سرجوخه و دوسر بازآلمانی را که برای خوردن غذای از منزلش می‌شوند، مسموم می‌کنند. نازی‌ها که از این جریان اطلاع یافته‌اند، دست به انتقام‌جوئی می‌زنند.

در «سان‌تانا» ۵۹۰ زن و بچه را تیر باران می‌کنند. ۱۰۷ نوزاد را در «والا» خفه، یعنی مینمایند ۵۲ نفر جوان برومند ایتالیائی را در «سان نزتریو» بدار می‌کشنند. در دهکده «رنیکا» آتش‌سوزی ایجاد کرده ۱۱۴ نفر را نابود می‌سازند.

سخنان حکیمانه ژنرال «الکساندر» سردار پیر و سالخوردۀ به حقیقت پیوسته است.. اینک پارتیزان‌ها بی‌نظمی و نامنی شدیدی در میان لشکرهای پیشونده آلمانی پدید آورده‌اند. پس باید سازمان آنرا بسط دادند.

شاهزاده «اومبرتو» پسر جوان و باشهاشت پادشاه ایتالیا کمره‌مت می‌بندد و ریاست کل سازمان‌های پارتیزانی را می‌پذیرد. او در قله کوه‌های آلب خانه کهنه‌ای را انتخاب می‌کند و نام آنرا «لانه پیروزی» مینهند. از اینجاست که بزرگترین فرامین جنگی، برای پارتیزان‌ها صادر می‌شود، فی الواقع این نقطه حکم مقر ستاد فرماندهی نیروهای ملی و نجات بخش را دارا است. به فرمان ژنرال «الکساندر» روزنامه‌ای برای استفاده پارتیزان‌ها انتشار می‌یابد که نام آنرا «ایتالیا مبارزه می‌کند» نهاده‌اند، در این روزنامه است که اخبار موفقیت‌آمیز مبارزه پارتیزان‌ها در جمیشود و هرمانان بزرگی که مفتخر بدریافت نشان‌های طلا، نقره و برنز شده‌اند، معرفی می‌گردند. بفرمان ژنرال «الکساندر» کارگران کارخانه‌های بزرگ داخل و خارج کشور دست به اعتصاب می‌زنند.

نخستین آنان، کارگران کارخانه «فیات» هستند که با عمل خود کار اسلحه و مهمات سازی را در سراسر ایتالیا فلنج ساخته، «موسولینی» و نازی‌ها را دچار اضطراب و ناراحتی می‌کنند. دیگر از پیش روی نیروهای ژنرال «کسلرینک» فرمانده لشکرهای آلمانی در ایتالیا کاسته شده است. روزنامه‌های دنیا با کلمات درشت این جمله را در سر مقاله خود درج می‌کنند.

«دزاروپائی هینتلر فرو می‌ریزد.» این دو در ایتالیاست. هینتلر با خواندن این اخبار بی‌قرار می‌شود و بر شدت عمل خود می‌افزاید. بفرمان او نیروهای هوابرد بنام «چتر بازان گورینک» که در قساوت و بی‌رحمی بر افراد گشناپو پیشی جسته‌اند، روانه ایتالیا می‌گردند و دسته‌دسته چون عز را ایل بر سر روسناییان فرو میریزند. در ۱۸۸ مارس در دهکده «چروارولو» ۴۴۵ زن و بچه بدست چتر بازان «هرمان گورینک» قتل عام می‌شوند و روز بعد در «مودنزا»

۱۲۶ زن و بچه بی گناه بدار آویخته می گردند. استاد «والتر- کوتزی» و بولونیست معروف ایتالیائی در خاطرات خود مینویسد :

«آنان باهیئت‌های رعب‌آور خود، با چهره‌های عبوس و گرفته خود، با جثه‌های عظیم خود در حالیکه صدای برخورد چکمه‌ها یشان بازمیں قلب‌ها را بلرزش میانداخت، نزدیک میشدند.. هیچکس قبل از ورود آنان آگاهی نمی‌یافت. این مامورین مرک برای ارعاب مردم و پاشیدن تخم هر اس و وحشت در شهرها و دهکده‌ها ظاهر میشدند، وقتی مردم همه در خواب بودند. ناگهان دسته دسته از دیوارها پائین میپریدند. درها را با مشت و لگد میشکستند و خانواده‌ها را تارومار میکردند. آنان کماندوهای مرک بودند که بدستور هیتلر برای ارعاب مردم ایتالیا در شهرها پیاده میشدند. حمله آنان از راه هوا بود و بوسیله چتر نجات در نقاط مختلف فرود می‌آمدند.

نازی‌ها نام آنان را «چتر بازان هرمان گورینک» گذارده بودند زیرا فرماندهی مستقیم آنان زیر نظر «گورینک» اداره می‌شد، چتر نجات آنان سیاه بود و جمجمه‌یی بر نک‌سفید روی آنها نقش بسته بود. این علامت روی کلاه و بازو بند آنان نیز وجود داشت آنروز تعدادی زیاد چتر باز داخل دهکده ما سرازیر شدند.

جوانان آلمانی بسیاری از دختران زیبا و خوش اندام مارا لکه دار کردند.. دریک خیابان موی سر زنی را گرفته میکشیدند. اندام اوروی سنگفرش خیابان کشانیده میشد. او مدام فریاد میکشید و آرزوی مرک میکرد ..، تقصیر او این بود که شوهر خود را از خانه فراری داده بود . کماندوهای مرک اکثر دنبال پارتیزان‌ها میگشتند و برای این منظور افراد عادی را شکنجه و آزار میدادند تاجای پارتیزان‌هارا نشان دهند ..

یکی از قهرمانان بزرگ جنگ ایتالیا مرد بلند قامت و خوش سیمایی است که «جولیانو- چیرلی» نام دارد. این مرد توائسته است به کمک افراد خود تعداد زیادی از هواپیماهای دشمن را در باند فرود گاه‌ها منفجر سازد. عمال گشتاپو هر کجا بدبان «جولیانو» میگردند ولی هر گز اثری از او نمی‌یابند. «جولیانو» ماه‌زمستان را درون جنگل‌های سرد کوهستان آلب سر میکند و با فرا رسیدن بهار، دوباره ماموریت خطیر خود را آغاز مینماید . ولی سرانجام از روی پای او را می‌شناسند و با دوستانش دستگیر می‌سازند ، او را به شهر «تورینو» برده در میدان عمومی شهر در مقابل هوطنانش به تیر چراغ می‌بندند و هریک از دوستانش را نیز بفاسله‌های مساوی در دو طرف خیابان‌های شهر به تیرهای چراغ برق محکم بسته، در مقابل دیدگان وحشت‌زده اهالی، تیرباران می‌کنند .. وقتی در لحظه اعدام افسر آلمانی از او میپرسد:

آخرین تقاضای شما چیست؟»

«جولیانو» گریه کنان فریاد میزند:

«مرا دریک پارچه سه رنگ که نماینده پرچم ایتالیاست ببیچید...»

بدینسان نیروهای نجات بخش ملی راه را بر سر با «کسلرینک» می‌بندند. هیتلر از مقر فرماندهی خود فرمان میدهد:

«نباید وقت را تلف کرد، ما باید ایتالیا را هرچه زودتر از چنگال متفقین خارج کنیم..» و به این حقیقت اعتقاد یافته است که گرایتالیا بدست متفقین بیافتد، کلید فتح اروپا و حتی کشور آلمان در دست آنان خواهد بود. هیتلر از بی‌کفایتی ژنرال «کسلرینک» سخت برآشته، او را به آلمان می‌خواند بجایش مردی را بر می‌گزیند که بانی شاهکارهای بزرگ جنگی است. این مرد مارشال «روم»، روباه صحراء و قهرمان جنگ‌های افریقاست. او خطاب به «روم» می‌گوید:

— زمان پیش روی نیروهای آلمان در داخل خاک ایتالیا به پایان رسیده است و اینک بر شماست که دفاع آنرا بر عهده بگیرید،..

۴. لشکر آلمانی، بفرماندهی کل مارشال «روم» شهرهای شمالی ایتالیا را اشغال و واحدهای ایتالیائی را خلع سلاح می‌کنند

«روم» از تزویر و ریاروی گردان است و این رو می‌کوشد تا ایتالیائی‌ها می‌ردا که به هموطنان او نارو زده‌اند، بزانو درآورد..

«روم» با سرعت نقاطی از فرانسه، آلبانی و یونان را نیز از ورود سربازان ایتالیائی پاک می‌کند اما کم کم نمستان فرا میرسد و جنگ در شرایط بودان و برف باکنده پیش میرود. در این زمان فعالیت گروههای پارتیزانی نیز تخفیف می‌باشد، ژنرال «الکساندر» دستور العملی به مضمون زیر برای پارتیزان‌ها صادر می‌کند.

دستورات جدید به وطن پرستان:

از طرف ژنرال «سر-الکساندر» فرمانده کل متفقین در ایتالیا.

«وطن پرستان. مبارزه تابستانی ما بپایان رسیده و اکنون باید مبارزه نمستانی را آغاز کنیم مسلماً ریزش باران و پیدایش آب و گلولای جنگهای ما را در روی زمین چغار اشکال و کندی خواهد کرد. به حال ما برای راهنمائی وطن پرستان دستورات زیر را صادر می‌کنیم :

۱- در حال حاضر فعالیت‌های وسیع خود را محدود و دست از جنگهای پراکنده بردارید .

۲- اسلحه و مهمات خود را در جای امنی نگاهداری کنید و آماده دریافت فرامین ما باشید .

۳- بادقت گوش بزنک باشید و پیام رمزی مارا که از طریق برنامه رادیوئی «ایتالیا» پخش می‌شود، گوش داده بدین ترتیب در جریان امر قرار گیرید.

۴- این دستورات هیچگاه از فعالیت‌های شما در صورتیکه خطرات زیادی در بر نداشته باشد، جلوگیری نخواهد کرد می‌توانید با مراجعت به قوه ابتکار خود در هر شرایطی

آلمانها یافاشیست‌ها را مورد ایندا و آزار قراردهید.

۵- کاراصلی‌شما دراین مدت کسب اخبار است باید بانید دشمن چگونه حرکت می‌کند نقشه او چیست درجه نقاطی استحکامات برقرار می‌سازد.

۶- این دستورات کلی است و با دستورات اختصاصی که توسط مأموران مخفی در اختیار برخی از شما پارتبیزان‌ها قرار می‌گیرد تفاوت کلی دارد. نتیجه کلی این دستورات آنست که گروه‌های پارتبیزانی خود را آماده ساخته در لحظه موعود به حرکت آیند.

من از روسای گروه‌های پارتبیزان خواستار هستم که تبریکات صمیمانه و مراتب مودت دوستی‌مرا به مردان خود ابراز داشته، ازدواکاری‌هایی که در طول تابستان گذشته انجام داده. سپاسگزاری کنند.

ژنرال- الکساندر فرمانده کل متفقین در ایتالیا در طول نیم‌ستان فعالیت متفقین در میان برف و گل‌والای فراوان است. ارتش هفتم پادشاهی پیش روی کرده، با ارتش هشتم ژنرال «مونتگمری» ارتباط برقرار می‌سازد و جبهه متعلقی از «سورنت» تا «باری» تشکیل می‌دهد.

در طول ۴ ماه نیم‌ستان ۱۹۴۴ ارتش‌های هشتم و پنجم وارتش ژنرال ژوئن مردانه می‌جنگند. و حشتناک‌ترین جنگ‌های میان نیروهای آلمانی و ایتالیائی در «کاسینو» اتفاق می‌افتد. این جنگ به نبرد «مونته کاسینو» معروف می‌گردد که برک‌سیاهی از تاریخ جنگ دوم است. در این جنگ آلمانی‌هایی که در دامنه تپه مشرب به «مونته کاسینو» موضع گرفته‌اند تا آخرین گلوه می‌جنگند و چندین هزار ایتالیائی از زن و مرد و کوچک و بزرگ کشته می‌شود اما سرانجام پیروزی با متفقین است. ایتالیائی‌ها در روزهای پس از جنگ، مردها را در سراسر دامنه تپه دفن می‌کنند و سطح این تپه مرگ‌آپرال صلیب‌های چوبین می‌شود. بدنبال «کاسینو» شهر فلورانس شهر «پیزا» و «آنکونا» نیاز دست آلمان‌ها خارج می‌شود و متفقین و ایتالیائی‌ها به نیمه شمالی ایتالیا قدم می‌گذارند. در این زمان شدت عمل «روم» افزون می‌گردد.

او می‌گوید «حتی کلیساها را بمباران کنید». در پیزا حفره‌های عمیقی در اثر بمباران شهر پدید می‌آید. ۵۰۰۰ نفر دریک بمباران می‌میرند و باقیمانده در پناهگاه‌های زیرزمینی گرد می‌آیند... وحشت واپطراب بدان حد است که اسقف شهر در پناهگاه زیرزمینی همراه مردم دست بدهد و برمی‌دارد و برای پیروزی متفقین دعایی کنند: در روزهای جنگ وضع مردم ایتالیا بسی رقت‌بار شده است. قحطی و بیماری در هر گوشه چهره کریه خود را ناشان میدهد و مردم برای بدست آوردن یک لقمه نان باید ساعت‌هادر مقابل دکان نانوایی صفت‌بکشند. این خاطرات یکی از اهالی رم موسوم به آفای «بیناکو» است که در روزهای سخت و تیره جنگ، همراه خانواده خود در رم بوده است. می‌نویسد:

جنتک دوم

«قحطی و بدبوختی مردم را سخت تهدید میکرد. چهره‌ها زرد، کم خون و تاثرانگیز بود. زنان حامله بسبب عدم دسترسی به غذا، بچه‌های خود را سقط می‌کردند. مردم گاهی بجای نان روزنامه‌های کهنه را لوله می‌کردند و می‌خوردند. گوشت گر به لذیذترین غذاها بشمار میرفت. یک تاجر معروف ایتالیائی بنام «بیزرن» در شهر میلان سالن بزرگی درست کرده. گرسنگان را اطعام می‌نمود. مردان پیر، بیماران، زنان شیرده و دختران رنجور، بر دیگران حق تقدم داشتند مردم از فرط وحشت و اضطراب خود را گم کرده بودند. پدر پسر را نمی‌شناخت و پسر فراموش کرده بود که مادر و خواهری دارد.

من در روزهای آخر جنک که خبر پیروزی رسید، شاهد مناظر عجیبی بودم. بسیاری از افراد خانواده‌ها که روزهای سخت و تیره یکدیگر را فراموش کرده بودند هم‌دیگر را یافته، شادمانی می‌کردند. یکدیگر را در آغوش می‌گرفتند و می‌گیریستند...

این چهره واقعی لحظات حساسی است که در ایتالیا سپری می‌شود. اما هر چه هست مردم بابدترین شرایط نیز می‌سازند تا پیروزی را بست آورند در شب ۱۱ ۱۲۹ مه متفقین جبهه دشمن را در شمال ایالیا می‌شکافند و بین ارشن‌بنجم وارتشی که در ساحل «آنتریو» توسط چرچیل پیاده شده است ارتباط می‌سازند. بدین ترتیب نیروهای آلمانی در معرض خطر شدیدی قرار گرفته‌اند. چرچیل در حالیکه می‌کوشد نیروهای «روم» را بانیروهای موجود در ایتالیا در گیر سازد، تصمیم می‌گیرد یک نیروی ضربتی از راه دریا در ایتالیا پیاده نموداین نیروی ضربتی عظیم کار آلمانها را یکسره خواهد کرد. در این روزها «موسولینی» رهبر بزرگ و دیکتاتور ایتالیائی که آوازه شهرتش در جهان پیچیده است، سخت پریشانحال بنظر می‌رسید او آرام آرام به این حقیقت می‌رسد که پیروزی از آن متفقین است و تلاش فاشیستها و نازی‌ها مذبوحانه می‌باشد. او نخست زن و فرزندانش را دوانه سویس می‌کند زیرا این کشور از بلای جنک دور است و میتواند مامن شایسته‌ای برای افراد خانواده او باشد. اینک خود او باقی مانده است. روز ۱۵ آوریل اخبار بدی از جبهه شنیده است. از این‌رو تصمیم می‌گیرد راه فرار در پیش گیرد. بدنبال او کاروان فاشیست‌ها نیز بحر کوت در می‌آیند.

مردان درجه اول حزب فاشیست بهمراه «دوچه» به شهر «کومر» روی می‌آورند. ولی پارتیزان‌ها لحظه به لحظه و پاپا بدنبال آنان هستند... «هیتلر» در این لحظات حساس و بحرانی به «موسولینی» احتیاج دارد. زیرا این مرد تا حدودی می‌تواند با استفاده از نفوذ و قدرت خویش نیروهای فاشیست را سازمان داده. با متفقین بجنگد... اما «موسولینی» در جواب کمکهای هیتلر ناسپاسی می‌کند و راه گریز در پیش می‌گیرد. او بقول «هیتلر» یک دیکتاتور خالی است. پیشوای آلمان برای نظارت در اعمال «دوچه» یک ستون جوان آلمانی موسوم به ستون «فریتز-بیرزره» را مامور نموده است تا در هر کجا «دوچه» را تقبیب نماید. صبح روز ۲۶ آوریل «موسولینی» ازویلایی که مردان فاشیست در آن مخفی گشته‌اند خارج می‌شود تا بالاتومبیل سیاه رنگ خود راه سویس را در پیش گیرد. ولی ستون آلمانی

راه را برآوری بند و آرام در گوش او میگوید:

ساقربان، ما به شما احتیاج داریم. شما باید در ایتالیا باقی بمانید. ولی او میداند که باقی ماندن او در ایتالیا، یعنی مرک و نابودی او در ایتالیا. پریشانحال از اتوبیل بیرون میآید و از آنروز چهار حالت بهت و اضطراب شدیدی میگردد. این تردید و دو دلی نسبیت اعضای حزب فاشیست نیز گشته است و این فرصت خوبی برای پارتیزانهای ایتالیائی است که انتقام کشته‌های خود را باز پس بگیرند. «اومنبر تو» شاهزاده ایتالیائی و ریاست‌عالی سازمان پارتیزانی دستور می‌دهد که شکار فاشیست‌ها آغاز شود و آنانکه اسیر می‌شوند درجا محاکمه و تیرباران گردند، اپن فرمان بمرحله اجرا گذاشته می‌شود در ناحیه «والد-وسولا» نخستین دسته فاشیست‌ها باسارت می‌افتد، پارتیزان‌ها در همان محل که در پشت خانه مخربه‌ای قرار داشته، چند میز و صندلی می‌گذارند. فاشیست‌ها را محاکمه کرده دسته‌جمعی تیرباران می‌نمایند» بسیاری از مردان فاشیست به کوههای «آپنین» فرار می‌کنند و زمستان را در زوایای پنهان این کوهستان می‌گذرانند. ولی پارتیزانهای که به «شکار چیان آپنین» مشهور گشته‌اند، نقطه به نقطه و جا به جا در جستجوی ایشان هستند. شکار چیان آپنین برای استقرار کامل البسه سفید بر تن می‌کنند و برای سهولت در حرکت از اسکی استفاده می‌کنند و هم‌آن هستند که بسیاری از فاشیست‌ها و آلمانی‌ها را از بین می‌برند. موسولینی می‌کوشد آخرین برگهای برنده خود را بر زمین بکوبد. ولی علیرغم خواسته او این برگها بازنده است ژنرال معروف او «گرازیانی» توانسته است ۴۰۰۰۰ مرد فاشیست و سرباز دولتی را پر ضد متفقین بسیج کند. ولی بمباران‌های شبانه روزی و جنگهای پی‌درپی آنان را تار و مار کرده... آخرین تلاشهای او نقش برآب شده و کم کم آلمان اعتقاد می‌یابد که از دست موسولینی نیز کاری ساخته نیست، در بسیاری از نقاط ایتالیا متفقین دیگر بدون برخورد با مقاومت وارد شهرها می‌شوند حتی نیروهای انگلیسی و آمریکایی وقتی پای به جزیره «الباء» می‌گذارند، با کمال توجه مشاهده می‌نمایند که ارتش برای استقبال از آنان بادسته موذیک و تشریفات نظامی در اسکله حاضر گشته است. چرچیل اینک در اندیشه است تاهرچه زودتر پایگاه ایتالیا را از وجود آلمانها تخلیه نماید. در حالیکه پیروزی متفقین قریب الوقوع است، او آخرین نیروهای ضربتی را از راه دریایی ازه روانه ایتالیا می‌سازد. دهها کشتی جنگی مملو از سرباز و محمولات جنگی تشکیل کاروان بزرگی را می‌دهند که به سوی ایتالیا سرازیر می‌گردد.

آمریکائی‌ها هواپیماهای کوچک و بدون صدا جزو شاهکارها و عجایب جنگ است و هنوز گشته است این هواپیماهای کوچک و بدون صدا جزو شاهکارها و عجایب جنگ است و هنوز اسرار آن بدرستی فاش نشده است. «آنتو نیو-ریکتر» خبرنگار ایتالیائی می‌نویسد: «در روزهای آخر جنگ آمریکائی‌ها یک نوع هواپیمای مخصوص روانه ایتالیا نموده بودند که موجب وحشت مردم و آلمانها گشته بود. این هواپیماها بدون صدا بدون ناگهان

در ساعات تاریک شب بر فراز شهرها پادگان نظامی آلمانها و ناقاط جمیع جمعیت ظاهر گشته بمب‌های کوچکی فرمی ریختند که قدرت انفجار آن از قوی‌ترین بمب‌ها بیشتر بود. هیچ ضد هوای قادر به شکار این پرندگان آهنین بال نبود و هر گز کسی نمی‌توانست مسیر آنرا تشخیص دهد. شاید آنها نوعی از جتها اولیه بودند که با سرعت از محل پرتاب بمب دور می‌شدند..

بدنبال این سلاح جدید، کاروان کشتی‌های متفقین حامل نفرات و مهمات بسوی مدیترانه سرازیر می‌گردید. ولی ناگهان در مسیر دریای اژه، اژدرهای راه را بر آنان می‌بندد. اژدرهای که بقول چرچیل ممکن است تمام نیروی دریائی متفقین را بکام اقیانوس بفرستد. راستی این از: رها چیست؟ توپهای ناوارون.. توپهای عظیم و پرقدرت که وزن گلوله آن براتب افزونتر از توپ‌های «دورا» و «برتا» است و به متجاوز از ۷ تن بالغ می‌شوند این توپهای عظیم بر فراز جزیره «ناوارون» در دریای اژه استوار گشته‌اند و می‌توانند بتهائی جلو کاروان‌های عظیم دریائی را بگیرند..

«چرچیل» از وجود این توپها دچار ترس و وحشتی ناگفتنی شده است.

هیچ هواپیمای قادر نیست بر فراز جزیره «ناوارون» پرواز کند. زیرا تمام سطح جزیره پر از توپهای ضد هوایی است. هیچ کشتی نمی‌تواند بدان نزدیک شود. زیرا توپها نابودش می‌کنند. پس چگونه می‌توان آنها را از کارانداخت. چرچیل طرح نابودی توپهای ناوارون را به سازمان ضد جاسوسی می‌سپارد و مصرا خواستار می‌شود که هر چه زودتر برای تضمین پیروزی متفقین این توپها نابود گردد. سازمان ضد جاسوسی مطالعات عمیقی را در این زمینه آغاز می‌کند و بزودی یکی از هیجان انگیز ترین حوادث جنگ بوقوع می‌پیوندد. و آن عملیات تخریبی توپهای ناوارون است..

متفقین همچنان پیش می‌تازند و چرچیل نابغه سیاست عالم، سخت می‌کوشد تا در اروپائی هیتلر را درهم فرو دیزد.. برای پیروزی نهایی یک راه باقی است آن رساندن نیروی ضربتی از راه دریا و پیاده کردن آن در سواحل ایتالیا است برای این مظلوم باید بریتانیا بر سر اسر دریای مدیترانه و دریای اژه که معتبر کاروان کشتی‌های جنگی او خواهد بود سیادت داشته باشد. ناوهای عظیم جنگی انگلیس جزایر جنوب تر کیه، یونان و ایتالیا را شبانه‌روز می‌کوبدند و بر بسیاری از پایگاه‌های نظامی دشمن فایق آمده، در این نقاط برای خود پادگان نظامی برپا می‌کنند.. اما هنوز بر تمامی نقاط مدیترانه دست نیافتدند. هیتلر از این آشفتگی اوضاع سخت خشمگین می‌گردد و فرمانی به مضمون زیر می‌کند:

تمام قوای ایتالیا را به دریا ببریزید.. استحکامات جنوب ایتالیا و یونان را از دشمن پاکسازید..

این فرمان در زمانی کوتاه بمرحله عمل درمی‌آید و آلمانها آنچه از قوای چتر باز تیپ‌های حمله کوهستانی، اسکادران هوایی اشتوکا و خایر و مهمات دارند، از جبهه ایتالیا

بدانجا برده، تخلیه می‌سازند.. در چند هفته بسیاری از جزایر این نقاط بتصريف قوای هیتلر درمی‌آید و ۱۰۰ هزار نفر از سربازان متفقین نابود می‌شوند . در میان این همه جزایر ناشناخته تعداد انگشت شماری از گزند نیروی‌های آلمان محفوظ می‌مانند . ولی آنها نیز بزودی بوسیله قوای پیشوای نابود خواهند شد . در جزیره عظیم «خیروس» که در بیست میلی ساحل ترکیه از میان آب‌ها سر برافراشته است، یک هزار و دویست سرباز انگلیسی بدست دشمن اسیر گردند . آنان سربازانی هستند که از انگلیس به‌قصد یاوری به متفقین به سواحل ایتالیا آمده‌اند. اما اینکه بلاعی آنانرا تهدید می‌کند. تمام دریای ازه در طول مجمع الجزایر آن مین‌گذاری شده است و زایندر و کشتی‌های انگلیسی قادر نیستند از آن حدود عبور و نیروهای خود را در خاک ایتالیا پیاده نمایند، از طرفی از مدتها قبل از هیتلر سیصد هوایپمای «شتوکای» عموم در بدبایگاه دریای ازه گسیل داشته و زیر هجوم این همه پرنده آهینه بال هیچ فرماندهی قادر نیست قوای خود را تخلیه نماید در تمام دریای جنوب این موانع خطرناک را بر متفقین سد کرده است، باستثنای ترعرع‌های که بین جزیره ناوارون و جزیره میدوس قرار دارد. در این ترعرع عمق آب زیاد و مین‌گذاری امکان پذیر نیست. امام‌هزار متفکر نازی این مشکل بزرگ را حل کرده است. مهندسین آلمانی در مدخل دو ترعرع، شرقی و غربی سلاح خطرناکی پیاکرده‌اند که هرگز تغییر آن در ادوار تاریخ بشری دیده نشده است و این سلاح باعظامت توبه‌ای ناوارون لقب گرفته است. بقول چرچیل:

آنها توب نیستند ، بلکه هیولاًئی مهیب می‌باشند که حرکت بزرگترین کاروان‌های جنگی را متوقف ساخته‌اند..

این توپها که روز و شب با گشتن خود سکوت دریای ازه را برهم‌زده‌اند، هر گز نخواهند گذاشت راه فتح و پیروزی بروی متفقین گشوده شود. پس عاقلانه‌ترین راه آنسوکه نخست آنها را خاموش کرد. اما ازجه راه؟

ناوارون جزیره‌ای دورافتاده در ساحل ترکیه است. با ساحل ترکیه چهار میل فاصله دارد و در فاصله شانزده میلی آن جزیره خیروس، پادگان نظامی انگلیس با یکصد هزار و دویست سرباز انگلیسی قد برافراشته. شهر ناوارون در خلیج مدور شمال جزیره قرار دارد و در کنار این شهر قلعه فولادی ناوارون بچشم می‌خورد که در ارتفاع زیاد بر فراز صخره‌ای سربلک کشیده بناشده و عظمتی افسانه‌ای یافته است. این قلعه فی الواقع یک پادگان مرکب ایتالیائی-آلمانی است و در آن تشكیلات عظیم و حیرت‌انگیزی بچشم می‌خورد. این قلعه بصورت غاری باعظام در دل صخره‌ها ساخته شده و ساختمانهای از بتون و فولاد در سراسر آن برپا گشته است . این قلعه دهانه‌ای بجانب دریای ازه دارد که از مدخل آن دو لوله پر عظمت بیرون آمده سراسر دریا را زیر نظر گرفته است. این دولوله همانا توپهای عظیم ناوارون می‌باشد. مدتها مددی است که وجود این هیولای هر اس انگیز، چرچیل را دچار دلهز واضطراب نموده

است و او عقیده دارد که باید هرچه زودتر این توپها را از کار انداخت ، تاراه برای عبور کاروانهای دریائی گشوده گردد.

سازمان جاسوسی انگلیس نخست تعدادی جاسوس برای تحقیق درباره این قلعه دریایی اژه بهونان اعزام میدارد ، ولی آنان جملگی گزارش می‌دهند که قلعه ناوارون غیر قابل اشغال ، غیر قابل نفوذ وغیرقابل خرابکاری است با اینحال چرچیل در این مسئله اصرار می‌ورزد و بدستور او گروهی از هواپیماهای بمبافکن انگلیس عازم بمباران تشکیلات ناوارون می‌گرددند. فرمانده عملیات حمله خلبان ورزیده‌ای است موسم به کاپیتان «توردنس» اودر خاطرات هیجان‌افکیز خود پیرامون عملیات تخریبی ناوارون عی نویسد:

مأمور شدم بهمراه تعدادی از خلبانان ورزیده متفقین که بکرات رشادت‌های از خود نشان داده بودند ، قلعه ناوارون را در دریای اژه بمباران کنم .. اسکادران حمله بحر کت درآمد و مابرای یافتن هدف مجیور شدیم در ارتفاع ۱۵۰۰ پاروی جزیره پرواز کنیم ... اماناگهان انقلابی عظیم بر سطح جزیره هویدا شد. از هر نقطه آن جرقه‌ای می‌پرید و صدای انفجاری بگوش می‌رسید. گوئی باران آتش از جانب زمین به آسمان باریدن گرفته است ، من با یک حرکت سریع اوج گرفتم و برای چند ثانیه به سطح جزیره خیره شدم. آنچه دیدم غیر قابل تصور و غیرقابل تعریف است. در سطح جزیره سده‌اقوی پنهانه‌ای بود ..

در اثر شلیک ضد هوائی هان خست هواپیمای «راس» با صدای مهیبی منفجر شد و قطعات آن در دریا فرو ریخت. بدنبال آن هواپیمای «کامزوی» آتش گرفته ، در حالیکه دود غلیظی از خود بجائی می‌گذاشت در دریا سرنگون گشت. یکی از هوانوردان ما که بغایت ورزیده و کارдан بود ، بکمک چتر نجات در جنوب اسکندریه پائین آمد همین خلبان توانسته بود تشکیلات تصفیه نفت آلمانها را در پل و نیستی واقع در رومانی که دفاع ضد هوائی مستحکمی داشت بمباران سازد. با اینحال پیش‌بینی دقیق آلمانها از نظر دفاع ضد هوائی در این جزیره بآن حد بود که حتی یک هواپیما نتوانست هدف مورد نظر را بمباران نماید ..

پس از این شکست بزرگ همه تصور می‌کنند که انگلستان از مبارزه دست خواهد برداشت ولی دیری نمی‌پاید که دسته دوم خرابکاران عازم دریای اژه می‌شوند تا با این غول‌های افسانه‌ای مبارزه کنند ، اخیراً کارخانه‌های کشتی‌سازی انگلیس ناوعظیمی ساخته‌اند که کالیبر توپهای آن بدویست میلیمتر می‌رسد ، متخصصین که با توپهای ناوارون کم و بیش آشنائی دارند معتقدند که کالیبر آن به دویست و بیست و پنج میلیمتر بالغ می‌شود. بنابراین رزمناو عظیم انگلیسی که مجهز به توپهای دویست میلیمتری است ، می‌تواند با هیولای ناوارون دست و پنجه نرم کند. نام رزمناوی که مجهز به این توپهای عظیم است. «سی‌باریس» می‌باشد و دارای سیستم کامل رادار و نشانه گیری است. «سی‌باریس» راه دریای اژه را در پیش می‌گیرد و با مشقات فراوان از میان میدانهای مین گذاری شده دریائی عبور کرده به مدخل قره‌هه شرقی و غربی می‌رسد ، تعداد سرنشینان آن از سیصد نفر افزونتر است و گروه‌های

عملیاتی با کمک رادار و محاسبه دقیق آتش بر فراز قلعه ناوارون می‌گشایند. اما در این نقشه بربیتالیا دچار یک اشتباه بزرگ شده است کشتی «سی‌باریس» هر قدر نبرومند باشد، از بمب‌اران نمودن یک صخره عظیم دریائی چه سودی خواهد برد؟!

آلمانها از پیش فکر این مخاطرات را کرده، توبه‌ای غول‌آسای ناوارون را بصورت متحرک ساخته‌اند. دو توپ در موقع تیراندازی روی ریل الکتریکی حرکت کرده، به جلو می‌آید و لوله‌های آن از دریچه صخره خارج می‌شود و پس از پرتاب گلوله، باسکوت و آرامش دوباره بعقب می‌رود و از جانب دریا بجز یک حفره تاریک و سیاه در دل صخره‌های سر بغلک کشیده ناوارون، چیز دیگری مشهود نیست.

بعد از چهار ماه جنگ و مبارزه توپخانه آلمان، بکمک رادار و بامحاسبه دقیق هدف خود، کشتی «سی‌باریس» را در تیررس قرارداد. توپها به غرض درمی‌آیند و ناگهان ستونهایی از آتش و دود به واژبانه می‌کشد «سی‌باریس» متلاشی می‌شود و از آن‌همه عظمت. جز تکه‌های مذاب آهنه چیزی بر جای نمی‌ماند.. از آن‌همه ملوان و ناخدا فقط هفده تن سالم باقی می‌مانند که بوسیله حلقه‌های نجات خود را به کشتی‌های نجات میرسانند.. افسرانی که از این‌ماموریت بازمی‌گردند، در جواب نیروی دریائی این جملات را بر زبان می‌دانند:

«ناوارون» دژ‌سخیر ناپذیر دریایی ازه باهیچ وسیله‌ای قابل اشغال نیست این جزیره هیچ راهی نداردو. فقط صخره صاف و سر بغلک کشیده، باشیب پنجاه درجه، تنها راه ورود به این جزیره است.. باید از گروههای ویژه خرابکاران استمداد جست..

دوماه کوماندوهای نیروی دریائی انگلیسی موسوم به خرابکاران ویژه سعی می‌کنند بازیبر دریائی خود را به جزیره بر سانند ولی همگی کشنده می‌شوند بلافاصله دو دسته از خرابکاران و کوماندوهای سرویس ویژه نیروی دریائی، تلاش همکاران خود را دنبال می‌نمایند و می‌کوشند با چتر نجات در جزیره پیاده شوند، اما همگی آنان نیز به سر نوشته سیاه دوسته‌ان خود مبتلا و نابود می‌گردند اینک مشکل بزرگی بوجود آمده است چگونه میتوان این قلعه طلس شده را تسخیر کرد؟

وزارت دریاداری انگلستان برای حل این معما از مردمی کمک می‌گیرد که به ورزیده ترین خرابکار جنگ ملقب گشته است. نام او «مالوری» و در اصل یک کوهنورد «نیوزلندی» است «مالوری» ۱۸ ماه در کوههای دارد. مردانه جنگیده و در تمام مبارزات پیروز گشته است. در کوهنوردی مهارت بینظیری دارد. صخره‌های عمودی و پرتگاههای غیرقابل عبور را مغلوب خود می‌سازد و چون سیمرغی سبکبال به زوایای صخره‌ها و سنگها آشناست. او آلمانی را بخوبی حرف می‌زند و حتی یک نفر آلمانی قادر نیست هویت او را تمیز دهد. نفر دوم «میلر» انگلیسی متخصص مواد منفجره است.

او نبوغ قابل ستایشی در ساختن تله‌های انفجاری و برقراری بمبهای الکتریکی و

ساعتی دارد. نفر سوم «کمیسی براؤن» است که مهندس زبردستی است و در جنگهای لیبی موفق بدریافت دونشان افتخار شده است. نفر چهارم «آندره» صبور، آرام، خطرناک و چون یک ماشین جنگی بی رحم است،.. نفر پنجم «استیونس» می باشد او یونانی خوب حرف می زند و در شجاعت و دلیری سرآمد دولستان خود است و در خرابکاری و جاسوسی سوابق فراوانی دارد هر پنج تن از نقاط مختلف انگلستان بهورارت دریاداری خوانده شده اند تا ماموریت بزرگی از جنبگ دوم بر عهده ایشان واگذار شود.

بقول چرچیل ماموریت آنان بهمان اندازه ارزش دارد که ماموریت «مونتگمری» در جبهه ایتالیا. آنان نقشه کاملی که توسط اداره دریاداری در اختیارشان گذاشده شده، جلو روی خود گشوده، بدقت مشغول بررسی وضعیت سوق الجیشی جزیره ناوارون هستند. آنان در ۴ میلی متری ساحل قرکیه جزیره ای را می بینند که سراز آب بدر آورده و تمام حدود آن بوسیله پستهای دیده بانی و سربازان آلمانی حفاظت می شود. نهانها یک راه صعب و خطرناک وجود دارد که ظاهرا رسیدن از آن نقطه به حزیره، جزو محالات است. صخرهای بعرض ربع میل و چهار صد پاره اتفاق وجود دارد که شبیه آن ۵ درجه است. شکافی برای جای پایا دست ندارد و این تنها نقطه ای است که آلمان ها نگهبان برای آن تعیین نکرده اند «مالوری» لختی بفکر فرو می رود و ناگهان دست روی آن گذاشته، میگوید:

- و این تنها نقطه ضعف جزیره است چند دوز بعد پنج خرابکار بزرگ جنگی با وسائل کافی در اسکندریه پیاده می شوند. نقطه حرکت آنان اسکندریه و هدف جزیره مرموز ناوارون است. اما نباید هیچ کدام از عوامل اطلاعاتی دشمن از این راز باخبر گردند. در یونان متجاوز از دویست جاسوس آلمانی وجود دارد که هر کدام بلباسی در آمده است در شمال مصر و اسکندریه نیز تعداد آنان بسیار است باید ماموریت معروف تخریب توپهای ناوارون در خفا و بارعا نیت سکوت کامل انجام گیرد خرابکاران و رزیده، در حالیکه لباس نظامی خاکی بر تن کرده اند. از اسکندریه خارج و بوسیله یک قایق موتوری خود را به وسط دریا می رسانند در آنجا یک هواپیمای دریائی در انتظار آنان است. پنج مامور سوار بر هواپیما می شوند و هواپیمای دریائی بصوب «کاسل روسو» پرواز درمی آید. این ۵ تن درون هواپیما جامه های خود را عوض کرده، لباس افسران نیروی دریائی را بر تن میکنند و بالا فاصله هواپیما در نزدیکی «کاسل روسو» آب نشسته، قایقی نزدیک می شود آنان را با سکله هدایت میکند. در اسکله یک سر گرد انگلیسی که با نقشه قبلی در آنجا آمده است، از پنج مامور استقبال می کنند و آنان را بدرون یک کلبه ماهیگیری در ساحل دریا هدایت مینماید در این کلبه اطلاعات جامع تری پیرامون این ماموریت به این خرابکاران داده خواهد شد...

«مالوری» سر پرست خرابکاران دستورات لازم را از سر گرد انگلیسی دریافت میدارد. همراه این دستورات نقشه کاملی از جزیره ناوارون وقلعه معروف آن در اختیار «مالوری»

گذاشته می‌شود.. سرگرد انگلیسی بالحن آمرانه‌ای خطاب به آنان می‌گوید: «ما وسایل کامل را برای این مسافت مهیا کرده‌ایم. شما باید در طول این مسافت باحدی تماس نگیرید. بعد از ورود به‌جزیره ناوارون باید خودرا به قصبه «ماگارینا» در پهلو میلی شمال شرقی جزیره برسانید این قصبه درون دره باصفای قرار گرفته و در آنجاست که می‌توانید بایکی از ماموران بومی ماکه نام مستعارش «لوگی» است تماس حاصل کنید. «لوگی» به‌زوایای پنهان قلمه ناوارون آشنائی دارد و می‌تواند شما را تا شهر ناوارون و قلعه هدایت کند.

شما در این مسیر طبق دستور باید مکررا لباس خود را عوض کنید ورنک به رنک شوید. این مسئله برای اغفال دشمن است تاریخ پای شمارا گم کنند. زمانیکه خرابکاران سرگرم سخن گفتن هستند، ناگهان «آندره» روی یک کاغذ سفید جمله‌ای می‌نویسد و به دست یکایک دوستان خود می‌دهد. روی این کاغذ نوشته شده است:

«لطفاً به‌سخن گفتن خود ادامه دهید»... آنگاه از جای برخاسته، آرام‌آرام بطرف در می‌رود. بایک حرکت سریع در را باز می‌کند ناگهان دوستان او مرد ژولیده موئی را می‌بینند که گوش خود را به در چسبانیده، مشغول استراق سمع است «آندره» با فرست نداده وی را بدرون می‌کشد و در مقابل دیدگان وحشت زده دوستانش، دشنه تیز و بران خود را در دل وی جا میدهد.. سرگردانگلیسی با همان آرامش قبلی به سخنان خود ادامه داده می‌گوید:

آقایان ملاحظه کردید که در هر قدم جاسوسان دشمن بدبال شما هستند. باید کاملاً جوانب احتیاط را دعا نماید، و گرنه سر نوشتما نظیر سر نوشت صدها خرابکار قبلی است که موفق به خراب کردن توپهای ابدی ناوارون نشدند.

ماموران انگلیسی اینبار درون کلبه جامه‌های خود را عوض کرده، لباس‌های مندرس و پاره ملوانان و ماهیگیران یونانی را بر تن می‌کنند ریشهای خود را بلند می‌کنند و «مالوری» و «آستیوس» نیز ریش مصنوعی برای خود می‌گذارند. بدین ترتیب در حالیکه کاملاً تغییر لباس و تغییر چهره داده‌اند، سوار بر قایق تندروئی که از طرف دریاداری بریتانیا برای ایشان مهیا شده است می‌گردند. این قایق یک وسیله تندرو است. ماموران خرابکاری، نخست لوازم را بداخل قایق می‌برند. این لوازم جزو ضروریات است و بدون آنها عملیات تخریبی امکان پذیر نخواهد بود لوازم عبارتنداز کیسه البسه کهنه، غذا چراغ پریموس، کفشهای کوهنوردی، چکش، گل میخها، تیرهای کوهنوردی، طناب مخصوص سیمی دستگاه فرستنده و گیرنده، دو مسلسل، شمشیر، دو مسلسل برآون، بک‌طپانچه. یک کلت، چراغ جیبی، آئینه و دوجعبه چوبی. یکی از این جعبه‌ها بر نک سبز است که بانوار مسی دور آن نوار پیچی شده و جعبه دیگر بر نک سیاه می‌باشد. درون جعبه سبز، ماده منفخره «تی-ان-تی»،

و ماده بسیار خطر ناک و قابل افجار و آمانول، قرار دارد. باضافه چند لوله دینامیت و نارنجک همراه پنبه نسوز. سمباده، پودر شیشه و شیشه سرایسته پوتاس بچشم می‌خورد آن وسایل را «میلر» نابغه مواد منفجره پیش‌بینی کرده است تا در صورت لزوم با ابتکار خود وسیله خطرناکی برای افجار توبهای ناوارون بسازد، قایق موتوری بحر کت می‌افتد و سرنشینان را بواسطه دریا به محلی که یک هوای پیمای دیگر دریائی درانتظار است می‌رسانند.. هوای پیمای دریائی پرواز می‌آید و سرنشینان را به نقطه دور دستی از دریائی اژه می‌برد آنجا یک از درا芬کن قدیمی که بشکل کشتی های تجارتی درآمده، در انتظار است. این از درا芬کن فاقد سرنشین است و چند ساعت پیش توسط ناو گان انگلیسی در آن نقطه رها گشته است. سرنشینان هوای پیمای این از درا芬کن سوار می‌شود و «کیسی براؤن» مهندس مکانیک هدایت و کنترل موتور را بر عهده می‌گیرد، از درا芬کن آرام در دل آبهای شفاف دریائی اژه پیش می‌رود. هوا آرام و صاف است و باد ملایمی بر سطح آبها می‌وزد واز جانب جزایر مجاور بوی عطر گل دریاهاین بارمغان می‌آورد. سلسله جبال «اناکولی» باتمام زیبائی خود در مقابل دیدگان ۵ سرنشین اسرار آمیز دامن گسترده است.. آنان لحظه به لحظه به جزیره ناوارون نزدیک می‌شوند. اما دریائی آنحدود بوسیله گشتی های آلمانی بازرسی می‌گردد. پس از یک روز راه پیمایی یک هوای پیمای دریائی ایتالیائی - آلمانی از فراز گشتی عبور می‌کند، ولی تصور می‌کند این یک گشتی تجارتی یونانی است. چند ساعت بعد دو هوای پیمای گشتی ایتالیائی از نوع «ساوویا» و «فیات» بر پنهان آسمان ظاهر گشته، چندبار بر فراز گشتی جولان می‌دهند. «میلر» و «مالوری» باتکان دادن دست ظاهرا چنین وانمود می‌کنند که ملوان یونانی هستند و در جنک مداخله ای ندارند. وجود گشتی های آلمانی در آنحدود ۵ خرابکار را چار دلهره و تردید می‌نماید. ولی رهبر گروه «مالوری» عقیده دارد که نباید به آنان وقیع گذاشت باید تا آخرین لحظه پیش رفت، غروب آفتاب وقتی تاریکی نامحسوسی بر دریا پهن می‌شود یک ناو آلمانی از دور هویدا می‌شود. «مالوری» در حالیکه همانگونه آرامش پیشین را حفظ کرده است خطاب به دوستان خود می‌گوید: احتمال دارد آلمانها باشند.

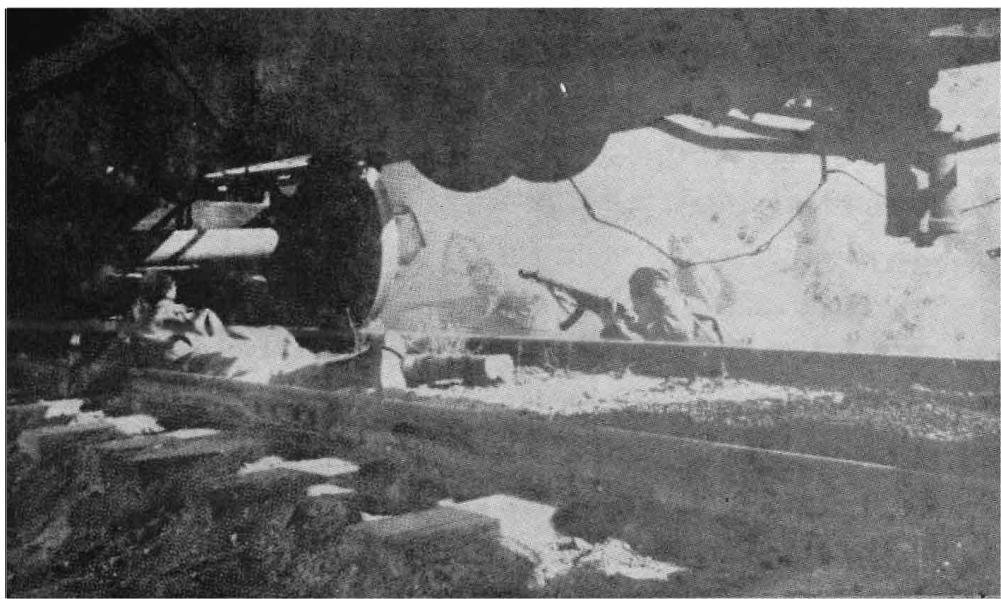
آنگاه بادر بین، شروع بدیده بانی می‌کند. یک ناو آلمانی در حالیکه چند ملوان مسلح نیروی دریائی آلمان در عرض آن ایستاده اند بسرعت بجانب آنان می‌آید. «مالوری» فریاد میزند:

خود را بنحوی مشغول کنید.

هر کس بکاری مشغول می‌شود. یکی تور ماهیگیری می‌بافد، یکی جاشوئی می‌کند و خود «مالوری» نیز در حالیکه پیراهنی در دست دارد، شروع به وصله دوزی می‌نماید.. ناو آلمانی به گشتی نزدیک شده، در دو متري متوقف می‌شود. روی عرش ناویک سرباز آلمانی پشت مسلسل «سپاندو» آمده ایستاده و سه سر باز دیگر در حالیکه هر کدام یک مسلسل دستی بدست دارند آمده قرار گرفته‌اند. مسلسل آنان از نوع «شمشیر» است. ناخدا ناو در



برای عبور از رودخانه‌ها از هر وسیله‌ای حتی حیوانها استفاده می‌شود



بلک سرباز در کنار خط راه آهن مشغول مراقبت است

حالیکه رو به «مالوری» کرده است بالهجه انگلیسی می‌گوید:
شما کی هستید؟

او افسر زیرکی است. زیرا برای غافلگیر کردن سرنشینان کشته که ظاهرا با آن همه دیش و سبیل قیافه یونانی‌ها را دارندانگلیسی حرف میزند. اما خرابکاران ناوارون مردان ورزیده و کار آزموده‌ای هستند. «مالوری» دست روی گوش خود می‌گیرد و بزبانی یونانی می‌گوید. چه می‌گوئید

افسر آلمانی اینبار باتلاش و کلمات ناقص بزبان یونانی از آنها در باره مقصد و مسیرشان سؤال می‌کند. در این لحظات حساس «مالوری»، زیرکت خود که در حال وصله آنست، یک مسلسل سبک بحال آماده باش دارد... در ذماینکه افسر آلمانی مشغول صحبت است، آتش بروی او و سه سرباز دیگر می‌گشاید. آنان قبل از آنکه بتوانند کوچکترین عکس‌العملی از خودنشان دهنند، در آب دریاسر نگون می‌شوند و در همین فاصله کوتا آندره و «استیونس» با افکنندن چند نارنجک ناو آلمانی را منفجر و غرق می‌سازند... از این پس ماموریت آنان حالت خطرناکی بخود گرفته است. هر لحظه امکان دارد نیروهای آلمانی فرا برستند زیرا وقتی نتوانند بوسیله رادیو با قایق مغرور آلمانی تماس حاصل کنند، بسراش خواهد شتافت اینکه «کیسی‌براؤن» متخصص مکانیک باید با سرعت هر چه تماضر کشته را بسوی صخره‌های ناوارون هدایت کند.

روز بعد کشته به‌حوالی صخره‌های ناوارون میرسد. اما دریا طوفانی است. امواج کشی را چون پر کاهی بازی میدهند. امکان نزدیک شدن به صخره خیلی کم است. زیرا در یک لحظه ممکن است موجی آنرا به صخره کوییده در جا متلاشی سازد. سرانجام این حقیقت تلخ بوقوع می‌پیوندد. ولی خرابکاران با استفاده از تخته پاره‌ها در حالیکه وسایل کوهنوردی و انفجار را روی پشت خود حمل می‌کنند، در پای صخره عظیم جزیره پیاده می‌شوند.

باران بشدت می‌بارید و آنان کامل خیس شده‌اند، زمان نیز کم است و باید بدون فوت وقت خود را به سطح جزیره برسانند. ارتفاع این صخره صاف و بدون شیار به صد پامیر سد باید این ۵ خرابکار بامهارت از آن بالا روند. نفر اول «مالوری» عقاب کوهستان‌هاست. او طناب کوهنوردی را بازحمات زیاد در بالای صخره گیر میدهد و بدین ترتیب خرابکاران از طناب بالا می‌روند. اما «مالوری» در بالای صخره ناگهان متوجه می‌شود آلمانی‌ها یک دیده‌بان برای بالای صخره گذارده‌اند.. «مالوری» لحظاتی وزن خود را روی طناب تحمل می‌کند و در انتظار فرصت مناسبی است که قراول آلمانی پشت باو کند. سرانجام این لحظه فرا میرسد و او بایک دشنه تیز از عقب دیده‌بان را از پای درمی‌آورد.

اینکه او که چند بار خطرپرتاب شدن از صخره و مرگ آنان را تهدید کرده است، ببالای جزیره رسیده، در انتظار عملیات بعدی هستند. در همین موقع تلفن اطلاعات دیده‌بان به صدا

در می‌آید. این زنگ خبر است تا دیده‌بان هر یک ساعت یکبار سلامت خود و اوضاع محیط را گزارش دهد..

«مانوری» لحظه‌ای بفکر فرو میرود. حال اگر کسی جواب تلفن راندهد، آلمانها بلاشک برای جستجو، به آن حدود خواهند آمد.. چه باید کرد؟ در این میان باید یکی از پنج تن فداکاری کرده، در آنجا باقی بماند و گشتنی‌ها را معطل کند. و در این فاصله دیگران خود را به پناهگاهی برسانند. و «مالوری» بخوبی میداند که در جنوب شهر ناوارون غارهای متعددی در کوه وجود دارد که نمیتوانند مامن شایسته‌ای برای پناهندگان باشند.

«استیونس» که هنگام صعود از صخره پایش بسختی مجروح شده و تقریباً قادر بحرکت نیست داوطلب مقاومت و مبارزه می‌شود. زمان بسرعت می‌گذرد و دیگر چیزی به آمدن قراولان آلمانی باقی نمانده است. خرابکاران از دور صدای قراولان آلمانی را که با چکمه‌های سنگین خود راه می‌روند، می‌شنوند. نور چراغ جیبی‌های پر نور خود را درجهات خود حرکت میدهند و پیش می‌آیند. سربازان آلمانی پالتوهای چرمی بلندی پوشیده، کلاه بزرگی بر سر گذارده‌اند تا از گزند بداران در امان باشند. یکی از آنان که ظاهرا فرمانده گروه است، بزبان آلمانی فریاد می‌زند:

- تمام نقاط بالای صخره را جستجو کنید.

۴ خرابکار، پس از جمع‌آوری وسایل، آرام برای میافتد و با قطب نما و نشانه بجانب غارهای ناوارون رهسپار می‌گردند. اما «استیونس» برای اغفال قراولان آلمانی باشلیک چند تیر آنان را بسوی خود متوجه می‌سازد و در این فاصله از نمیتواند در مقابل پناهگاه میرسانند «استیونس» مرد مبارز و ورزیده است با استفاده از تاریکی، بحال خیزو خزندۀ، از آن حدود می‌گیرید و خود را بیاراش میرساند.

آنان یک شبانه‌روز در آن غار سرد و تاریک باقی می‌مانند و با اینکه «استیونس» سخت ذخی است، با اینحال مقاومت می‌کند... یاران او عقیده دارند که باید «استیونس» را کشت. زیرا او هر قدر وفادار و راز نگهدار باشد، در صورت اسارت نمیتواند در مقابل آلمان‌ها مقاومت کند زیرا آنان ماده‌ای ساخته‌اند به نام «سکوپولانین»، که با تزریق در رک اسیران، آنان را ودادار به سخن گفتن مینمایند... با اینحال بامید پیروزی اذکشن او صرفنظر می‌کنند.

«آندره» روز بعد لباس سفیدی بر تن می‌کند. این لباس بخارتر استوار در برف است زیرا در دامنه جبال «کورکوستوس» که از کوه‌های جزیره ناوارون است، برف ضخیمی باریده و تاده‌کده «مارگاریتا» زمین آکنده از برف است. «آندره» اسکی‌های سفید را به پا کرده، تفنک موذر ۷۹۲ میلیمتری را بدوش افکنده، دوربین چشمی را برداشته و از عار به جانب قصبه مارگاریتا سر ازیر می‌گردد. «آندره» تیر انداز قابلی است. او دوربین چشمی را روی تفنک سوار کرده، آماده مقابله با هر گونه خطری می‌گردد.. پیش‌بینی او صحیح

است زیرا در سراسر جزیره ناوارون نیروهای آلمانی از وارد شدن افراد مشکوک باخبر شده‌اند ولی بدرستی نمی‌دانند کجا هستند چند نفرند و برای چه منظور آمده‌اند. آلمانی‌ها به تلاش افتاده‌اند. سربازان اسکی بازگردان کوهستان «جیگر» بفرماندهی یک افسر جوان آلمانی در شیار دردها، فراز پهلهای به جستجوی خرابکاران پرداخته‌اند.

«آندره» در شکاف صخره‌ای کمین کرده است. ناگهان این فکر به خاطرش میرسد که باید برای ایجاد رعب و هراس و آشفتگی در صوف آلمانی‌ها فرمانده را بقتل برساند از این رو فرمانده آلمانی را از شکاف صخره، هدف قرار داده یک تیر به پیشانی او خالی می‌کنند. از این لحظه است که ناعمنی و وحشت غریبی در میان سربازان پدیدار می‌شود. اما قبل از آنکه بتوانند کاری انجام دهند، چند تن از سربازان در برخ و خون می‌گلند و در این میان «آندره» فرصت می‌باید از چنگ آنان بگریزد.

خرابکاران بدینسان شبانه وارد قصبه «مارگاریتا» شده، با شخصی بنام «لوکی» که دارای اطلاعات کافی در ذمینه توابع‌های ناوارون است، ملاقات مینمایند. او ه خرابکار را به بیشه‌ای که در ه یاری قلعه قرار گرفته است، رهبری می‌کند. آنجا بیشه خرونوب نام دارد و از آنجاست که حساس‌ترین قسم عملیات آغاز می‌شود.

«لوکی» یک اتومبیل بنز سیاه برای آنان مهیا ساخته است «مالوری» و «میلر» لباس افسران آلمانی را بر تن کرده سوار بر اتومبیل بنز می‌شوند و بصوب قلعه «ویاگوس» که همان قلعه ناوارون است، می‌شتابند.. هر سرباز جلو می‌آید، «مالوری» بالهجه غلیظ آلمانی اورا عقب می‌ذند. سرانجام وارد قلعه می‌شوند، اما چند لحظه بعد. فرمانده آلمانها که از ورود دو افسر ناشناس آگاهی جسته است، افراد را به جستجوی ایشان می‌فرستد.. «مالوری» بلا فاصله بدرآهنگی که در مدخل محفظه توپها قرار دارد. نزدیک می‌گردد. این در فولادی باعظمت، بوسیله دو نگهبان قوی هیکل محافظت می‌شود.

«آندره» و «مالوری» در حالیکه کمی گل بصورت خود مایلده‌اند تا دیده نشوند، در تاریکی پیش می‌آیند. دو قراول باشینیدن صدای پای مشکوک، نور چراغ قوه را در آسمان وزمین بحرکت درمی‌آورند تا افراد مشکوک را پیدا کنند. ولی «میلر» قبل از آنکه دو سرباز بتوانند کاری انجام دهند. باطپانچه‌ای که خفه کن بر سر آن نهاده است و صدای خفیفی دارد دو نفر را می‌کشد و دسته کلید را از کمر آنان باز کرده، در عظیم فولادی را می‌گشاید.

آندو بسرعت وارد می‌شوند.. در کنار درآسان‌سور بر قی عظیمی وجود دارد که به اینبار پائین می‌رود و آلمانها بکمک آن، گلوههای هفت‌تی توب ناوارون را که در غار زیرین در دور ردیف رویهم چیده شده، بالا می‌آورند. در این فاصله «آندره» و دوستانش سایر سربازان آلمانی را در خارج قلعه متوجه خود ساخته‌اند تا «میلر» و «مالوری» هر چه زودتر ماموریت خود را به پایان برسانند.

داخل اینبار که در دل صخره عظیم کنده شده و در واقع بصورت غار سیاه و پر عظمتی است، توپهای الکتریکی ناوارون قرار دارد. این توپها روی یک پایه عظیم استوار هستند و بجلو وعقب میروند زیرا ضمن یک سینی نیمدايره در قسمت تختانی آن وجود دارد که پایه توپ هاروی آن چرخیده جهت اتخاذ میکند.

مقابل لوله توپها، دریچه‌ای در دل غار کنده شده که لوله‌ها از آن بیرون می‌آید و دریا را تحت نظر میگیرد. «میلر» در تاریکی شب. شبح موحش توپهای ناوارون را می‌بیند. توپهایی که به توپهای ابدی معروف گشته‌اند، اکنون او احساس عجیبی دارد. بالاخره توانسته است این توپهای غیر قابل تصرف را لمس کند. او از نزدیک می‌بیند که این دو توپ عظیم نیستند: بلکه هیولا می‌باشند.

«میلر» بسرعت نگاهی به اطراف می‌افکند تا نقشه خود را بمرحله عمل درآورد. در این میان آسانسور نظر او را بخود جلب میکند. این آسانسور برای حمل مواد منفجره است هر روز چندبار پائین و بالا می‌رود و گلوله توپها به بالا حمل میگردد. «میلر» یک سیستم انفجار الکتریکی با کمک یک باتری می‌سازد که رشته اتصال آن میان فقره‌ها و خود آسانسور است. بطوریکه وقتی آسانسور کاملا پائین بیاید و به انتهای برسد، در اثر بسته شدن مدار الکتریکی و برقرار شدن اتصال دو فلزاتنهای آسانسور و میله‌های آسانسور، فیوز الکتریکی چاشنی منفجر و ماده منفجره، انفجار حاصل میکند، دست بکار می‌شود و از طرف دیگر «مالوری» طناب سیمی یکصد یاردی را که در سر آن قلابی قرار دارد، در بالای صخره‌های دربچه توپ در گیر میکند تاراه فراد باز باشد.

در این میان ناگهان صدائی خش خش و زمزمه و صحبت آلمانی‌ها از پشت در بگوش میرسد.. در موقع بازشدن در سالن توپ‌ها، ذنک خودکار الکتریکی اطاق نگهبان بصدادر آمده و آنان چون بهیچوجه قادر به باز کردن در نشده‌اند مشغول بریدن قفل بصورت نیمدايره با دستگاه اکسی استلین میباشند.

«میلر» کار خود را بعداز یک ساعت تمام میکند و زمانی که «مالوری» «میلر» و سایر دوستانش از راه خارج بوسیله طناب خود را به ساحل میرسانند، آلمانها در را باز کرده، به جستجوی خرابکاران می‌پردازنند. لکن آنان گریخته‌اند.

«کیسی براؤن» افسر مهندسی فرادیان را به اسکله مجاور ناوارون هدایت میکند آنجا کشتنی فرمانده ناوارون پهلو گرفته است. این یک کشتنی ده تنی، بطول سی و شش فوت است و فقط یک قراول آلمانی دارد که اکنون با حیرت به قلعه که حوالثی در آن روی داده است مینگرد و متوجه این ۵ تن که آرام در تاریکی شب درون آب شنا میکنند نیست؟ «آندره» اذعقاب اورا می‌گیرد و دشنه بران خود را در پشتیش فرومیکند. جسد قراول با تمام سنگینی خود در آب فرمی‌افتد. اینک همه آنان سوار بر کشتنی برای میافتنند.. آلمانی‌ها بداخل قلعه راه یافته‌اند. ماموران دستگاه عظیم را دار، مهندسان، متخصصین تیراندازی

باتوب ، افسران ستاد فرماندهی توب و همه در محل کار خود حاضر شده ، توپها را آماده شلیک بجانب کشته فرادی می کنند . ولی واقعه ای که «میلر» پیش بینی کرد . اتفاق میافتد . وقتی آسانسور برای آوردن توپهای گلوه پائین میرود ، در اثر اتصال مدار الکتریکی ، چنان انفجاری پیا می شود که تمام غار ناوارون پراز آتش و دود می گردد و بدنبال آن انفجارهای پی در پی رخ میدهد ..

این انفجارها مر بوط به گلوههای توب است . پنج خرابکار فداکار با عمل شجاعانه خود توپهای ابدی ناوارون را منفجر ساختند . آنان از دور شاهد انفجار قلعه هستند که به صورت ستونی از دود و آتش بهوا می رود و درون دریا سرنگون می شود . توپها نیز نابود می گردد و بدین ترتیب افسانه توپهایی که عظمت ابدی یافته بودند . پایان می پذیرد .. توپهایی که دهها کشتی را به قعر دریا فرسناخ ، توپهایی که چون هیولا ئی عظیم غیر قابل تصرف غیر قابل دسترسی و غیر قابل انهدام تصور می شد ..

دروسط دریا ناو شکن معروف انگلیسی موسوم به «سردار» بفرماندهی ناخدا وینسنت رایان » در انتظار خرابکاران از جان گذشته است . وقتی «مالوردی» پای در کشتی نجات بخش می گذارد ، می گوید :

اینک راه تصرف ایتالیا و نجات یکصد هزار و دویست سرباز انگلیسی باز شده است . چرچیل دچار خوشحالی و شعف شدیدی می گردد و سر بازان نجات یافته را به ایتالیا میریزد . شب ۱۱ تا ۱۲ مه متفقین جبهه دشمن را در ایتالیا می شکنند و ارتباط بین لشکر ۵ و آنژیو محل پیاده شدن قوایی که از گزند توپهای ناوارون مصون مانده است ، برقرار می شود . پیش روی اینک با سرعت فراوان صورت می پذیرد .

روز ۴ زوئن شهرم گشوده می شود و ۴۰ لشکر آلمانی خود را تسليم متفقین می کنند . روز ۶ زوئن جبهه دوم در نورماندی افتتاح خواهد شد . تاریخ دوم مه ۲۰۰ میلیون آلمانی در سراسر ایتالیا تسليم می گردد .

افسانه سرداران بزرگ آلمانی در شهرهای بزرگ بدست پار تیزان هامیافتند و در حالی که جلو صورت خود را از فرط شرم با دست گرفته اند ، در خیابانها رژه می روند این پله یکم پیروزی است .

روز ۲۹ مه پار تیزان های ضد فاشیست ، موسولینی و مشوقة اش «کلارا پتاجی» را که قصد فرار دارند ، دستگیر می سازند و با گلوه می کشنند .. آنگاه جسد هر دو را از یک دار بست آهنی در میدان شهر میلان بطور رواز گون می آوینند . این واقعه هیتلر را سخت دراندیشه می کنند . اما روز ۶ زوئن سر نوشت آلمان بمبیان می آید . حمله به نورماندی تعیین کننده نهایی خط مشی جنگ دوم جهانی است .

واپسین ساعت مقاومت آلمان ها در دز از توپهای هیتلر فرار سیده است . اینک کاخ باعزمت دیکتاتوری موسولینی در هم فرو خواهد ریخت و مرک و شور بختی بس راغ مردانی خواهد آمد

که «فاشیسم» روح و روان آنان را مسخر ساخته است.

متقین تو استهان درسا یه هوش و ابتکار زنرال آیز نهاور که به آیک، ملقب گشته است، آلمانها را به عقب رانده، پیروزی های درخشانی در خاک ایتالیا بدست آورند.. در این لحظات سخت و بحرانی که تمام افکار «آیز نهاور» متوجه نبرد ایتالیا است ناگهان حادثه ای نو برایش اتفاق می افتد.

عروب آفتاب با تمام عظمت خود فرادرسیده و آیز نهاور در مقابل واگون کوچکی که ظاهر ا استراحتگاه اوست، درحال قدم زدن می باشد. او سخت اندریشناک ب Fletcher میرسد و گوئی در باره آتیه جنگ به تفکر پرداخته است. ناگهان یک افسر سالخورده امریکائی باو نزدیک شده، تلگرامی را که برمز مخابره شده است، به دستش میدهد. این تلگرام از جانب «روزولت» رئیس جمهوری امریکا است مضمون آن بدین قرار است:

«ایک، بهتر است چمدان های خود را بندید و عازم لندن شوید.»

این خبر برای او حیرت انگیز باور نکردنی است. او چگونه می تواند نبردی را که تا به این نقطه رسیده است بدون راهنمای بگذارد و سرنوشت هزاران سرباز جوان را بدست تقدیر بسپارد؟

نخست تصویر می کند که این یک حقه نظامی از جانب آلمانهاست. ولی تماسهای مجدد اورا از این شبهه بیرون می آورد. اوناگزیر باید ایتالیا را ترک کرده بسوی انگلیس بشتابد زیرا در آنجاست که نقشه بزرگی برای نابودی کامل «هیتلر» طرح می گردد.. آیز نهاور نخست بامریکا می رود تا هر چه زودتر با «روزولت» و ژنرال مارشال رئیس ستاد ارتش امریکا تماس حاصل کند.

روز ۲۷ دسامبر روز حزن است. اما این حرکت باید پنهانی و در کمال اختقا انجام گیرد. او از ژنرال «نوئل» و دوستان همسنگر خود که در ایتالیا فداکاری می کنند، صمیمانه خدا حافظی می کند و خطاب به آنان می گوید:

— بزودی میدان این جنگها را بخاطر نبرد دیگری ترک می کنم. با کمال تاسف از شما دور می شوم. در حالی که قلب من از گر را بین همه پیشرفتها مالامال است برای همه شما آرزوی موفقیت دارم و بشم اطمینان میدهم که همیشه حق شناس مرا حم و الطاف شما خواهیم بود.. تا بیست روز از آیک، خبری دردست نیست. او در این مدت گاه در کاخ سفید و زمانی در عمارت پنتاگون مقر ستاد فرماندهی کل امریکاست و مشغول شود و بحث با «روزولت» و ژنرال مارشال می باشد.

«روزولت» در نخستین ملاقات با او می گوید:

— اینک من اطمینان یافته ام که شمالی ترین فرد برای فرماندهی عالی کل قوای متقین در اروپا هستید، آنچه تا کنون در ایتالیا و آفریقا انجام داده اید نشانه اعتبار، کفايت و درایت شماست. و اینک شما را بر می گزینیم تا هدایت بزرگترین جنگ تاریخ را که سپاه آن تر کیبی

از ملیت‌های مختلف است بر عهده بگیرید . بدین منظور باید هرچه زودتر به لندن مرکز طرح‌های عملیاتی بشتابید . در آنجا اطلاعات کافی در اختیار شما قرار خواهد گرفت .. «دوایت آیزنهاور» مینویسد :

دوری از وطن و خانه و خانواده ، سخت مرا خسته و آزرده کرده بود . گرچه نخستین هدف من در زندگی پیروزی و صلح بشمار میرفت ، با اینحال آرزو داشتم فرصتی بیام و عزیزان خود را که از مدتها پیش ترک کرده ، ببینم . وقتی به آمریکا بازگشتم ، فقط ۲۰ روز فرصت داشتم . با اینحال تصمیم گرفتم هر طور شده ، بدیدار زن و فرزند مادرم که او را ساخت گرامی میداشتم ، بشتا بم .. زن را در وشنگتن ملاقات کردم و از آنجا برای دیدن پسرم که در «وست پاینت» بود ، رفتم . او دوره داشکده افسری را می‌گذراند و وقتی مرادید ، نتوانست از ریختن اشک خودداری کند . هنوز جمله معروف اورا بیاددارم که می‌گفت :

— پدر جان ، هر طور شده ، تو پیروزی نهائی را بdest خواهی آورد . این برای ما بزرگترین افتخار است ..

از آنجا برای ملاقات مادرم به «کانوس» رفتم . او نیز دعا بدقاهم کرد و آرزو نمود هرچه زودتر صلح برقرار شود و من دگرباره زندگی آدام ولذت بخش گذشتندرا از سرگیرم .» بدینسان در زانویه ۱۹۴۴ آیزنهاور . مخفیانه به لندن می‌شتابد و اینبار نیز باید بکوشد تا از نظر جاسوسان و آدمکشان هیتلری درامان بماند . مانند زمانی که در افریقای شمالی بسر میبرد ، اینک نیز مجبور است دور از انتظار ، با دستیارانش مشغول طرح نقشه‌های بزرگ جنگی باشد .

«آیزنهاور» اینبار با کمال تعجب می‌بیند . دور و بر اورا تعداد زیادی ژنرال و سردار و رزیده از ملیت‌های مختلف احاطه کرده‌اند و بسمت روسای ستادهای مختلف زیر دست او بکار مشغولند . او هرگز در عمر خویش این چنین ابهتی نیافته است و این مقام بزرگ با مسئولیت بزرگتری توأم است که هر لحظه و هر ثانیه آیزنهاور را بخود مشغول میدارد . او می‌بیند که این جنک بطری سر سام آوری وسیع است و نظامیانی که اورا احاطه نموده‌اند بر آن ، «بزرگترین جنک ارتش ملل» نام نهاده‌اند . با اینحال او از کودکی به این اصل معتقد است که «امید و آرزو» انسان را پیروزی نزدیک می‌کند .

یک روز افسران عالی‌تبه ستاد را دور میز بزرگی گرد آورده ، خطاب به آنان این چنین می‌گوید :

— شما فقط یک وظیفه دارید و آن این که همیشه امیدوار باشید و باز یک وظیفه دیگر دارید و آن اینکه هر گزما یوس نشوید .

او مردی است بار وحیه قوی ، آرام و عاقل . از این روابط کاری بخارج میدهد و دستوری صادر می‌کند که بر اساس آن جملگی افسران ستاد عالی موظفند روی بازوها یشان نشان یک قوس و قزح و یک شمشیر مایل بزنند . این علامتی است که خود آیزنهاور طرح کرده است .

قوس و قزح علامت امید و شمشیر مایل ، نشانه نیرو است . او می گوید .
— باید افسران ستاد من ، به این دو خصلت آراسته باشند ..

اینک با جملگی مردانی که امید و نیرو در اسرمشق زندگی خود قرارداده اند ، وارد شور می شود و طرح عظیمی را که به پیشنهاد چرچیل و روزولت بنیان نهاده است ، برای آنان بازگو می کنند . او معتقد است که باید برای حصول به پیروزی نهائی ، دژ مستحکم اروپائی هیتلر را منهدم سازد و اروپا را از چنگال وی بیرون آورد .

اما این نقشه بس دشوار و انجام آن بسی مهم و خطرناک است . متفقین کلید فتح اروپا یعنی ایتالیا را در دست دارند ، اما در این منطقه کوه های عظیم آلب باقلل افراشتہ و پوشیده از برف حکم مانع بزرگی را دارند که از پیشروی سریع نیروی متفقین در دل اروپا جلو گیری خواهد کرد .

آیز نهاد بیش از دیگران به این حقیقت دست یافته است . او معتقد است که نبرد ایتالیا منحصرآ بخاطر پیاده کردن نیروهای متفقین در اروپا نیست بلکه بیشتر جنبه اغفال دشمن را دارد .

آلمان جملگی نیروهای خود را به این کشور سر از بیر می کند و روی این اصل به تقویت سایر نقاط اروپا نمی پردازد . حال باید روی نقشه به جستجو افتاد و نقطه حساس را پیدا کرد آیا بهتر نیست حمله از سواحل نروژ انجام گیرد ؟ این کار عاقلانه ای نیست . ارتش آلمان که قسمت اعظم آنرا قوای موتو ریزه و زده هی تشکیل داده است ، به آسانی می تواند از دره های «زن» عبور کرده ، یورش مهاجمین را در هم بشکند و از پیشروی آنان جلو گیری کند . بالکان چطربه .. این منطقه نیز مطابق میل روسها نیست . زیرا قسمت های بزرگی از مرز شوروی به صحنه های جنگ مبدل می شود و جان میلیون ها روس تائی بی گناه به خطر می افتد .. مناسبترین مکانها فرانسه است «آیز نهاد» مدت ها روی نقشه ، به این کشور خیره نگاه می کنند و انگار کلید پیروزی را در حمله به فرانسه می باید . اما در منتهای شرقی این کشور . از مدت ها پیش دگر گونی های عمیقی پدید آمده است . آلمانها از مدت ها پیش سیل اسرای جنگی ، یهودیان ، زندانیان سیاسی و کارگران خارجی را به این نقطه سر از بیر ساخته ، استحکامات عریض و طویلی موسوم به استحکامات «توت» پاکرده اند .

«دیوار توت» بنوی خود یکی از شاهکارهای بی نظیر جنگی است . آلمانها دلانها ، نقبها ، راهروها و ساختمانهای زیر زمینی عظیم و تودر توئی ساخته اند که مهمات ، اسلحه و خواربار در آن ذخیره شده است . میدانهای مین ، موافع ضد را به وضد تانک ، برج های دیده بانی ، برج ک مسلسل ، نورافکن های نیرومند و پرنور و هزاران وسیله جنگی دیگر ، قسمتی از مصالح این سد عظیم را تشکیل میدهد .

در ساحل دریانیز فاصله به فاصله از این تشکیلات عظیم به چشم می خورد . کیست که بتواند در این نقطه به حمله پردازد ؟ اما اینبار نیز آیز نهاد از تاکتیک های نوین وابتكاری خود

استفاده میکند . او می‌گوید :

این نقطه کجاست؟.. جاسوسان بزرگ ، از مدتها قبل عکس‌های هوایی از سراسر اروپا تهیه کرده‌اند . این عکسها بوسیله هوایپماهای تهیه می‌شود که هوایپمای گشتی لقب گرفته است . این وظیفه تنها به هوایپماهای گشتی محدود نیست . بلکه تمام هوایپماهای که برای انجام ماموریت‌های مختلف عازم اروپا می‌شوند ، با خوددارای دوربین‌های مجهز و قوی می‌باشند که بطور خودکار از صحنۀ های اروپا می‌کروهیم تهیه می‌کنند . این فیلمها که طول آن به صدها متر بالغ می‌شود ، نقاط مرموز وزوایای ینهان خاک اروپا و بخصوص فرانسه و آلمان را نشان میدهد .

دراداره نیروی هوایی انگلستان ده‌ها دوشیزه جوان و کارآزموده بازده بین مشغول مطالعه این تصاویر مشکوک هستند و بدینوسیله به وجود استحکامات پایگاه‌های موشك ، فرودگاه‌ها و سایر تشکیلات نظامی آلمان پی‌میبرند و آنرا روی نقشه تعیین می‌کنند . این نقشه‌ها کلا در اختیار ژنرال «دوایت آیزنهاور» قرار می‌گیرد تا با بصیرت وجهان بینی کامل ، روی نقطه حمله تصمیم بگیرد .

او بفراست در میباید که قویترین نقطه دشمن ساحل نورماندی است . از این‌رو ناگهان سر از روی نقشه برآورده ، فریاد می‌زند :

— مابه آنجا حمله خواهیم برد . به نورماندی ..

اما این راز ، تالحظه آخر باید مخفی بماند . نورماندی منطقه‌ایست در شمال فرانسه و ساحل دریا . در این‌جاست که یکی از بزرگترین حمام‌های بشری بوقوع می‌پیوندد و صفحه‌ای نو در تاریخ جنگ گشوده می‌شود . پیاده کردن سرباز ، قوا و مهمات در این نقطه کارآسانی نیست .

آیزنهاور عقیده دارد که پیاده کردن قوا در نورماندی باید درسه مرحله کاملاً مجزا صورت گیرد

۱- باید از راه دریاروی استحکامات وسیع دشمن فرودآمد و برخشگی جایگزین شد ..
۲- باید بنوبه خود یک سلسله استحکامات وسیع دفاعی برپا ساخته کم کم دشمن را بعقب راند ..

۳- پس از این‌جاذیح یک حلقه وسیع دفاعی ، بدشمن یورش برد ، اوراسریعاً بعقب راند . انجام قسمت اول این نقشه ، برای متفقین کار دشواری نیست . زیرآنان و بخصوص آمریکائیان استادی کاملی در پیاده کردن قوا در سواحل دارند . از طرفی این نیروها توسط قوای هوایی و دریائی پشتیبانی خواهند شد . اما چگونه میتوان در قلب دشمن ، در جاییکه او از مدتها پیش موافع مستحکم و غیرقابل نفوذی ساخته است ، پیشروی نموده ، تشکیلات نوین برپا نمود؟ ..

فقط یک معجزه و یک شاهکار می‌تواند این اشکال بزرگ را بر طرف سازد . آیزنهاور

جنتک دوم

بخوبی میداند که آلمان‌ها از مدتها پیش خطوط راه‌آهن ، راه‌های شوسه ، اتوبان و طرق ارتباطی فراوانی از شهرهای داخلی به ساحل دریا تعییه کرده‌اند. اگر آنان از حمله به نورماندی یا هر ساحل دیگری آگاه شوند ، در زمانی کوتاه خواهند توانست جملکی قوای خود را چون سدی عظیم در مقابل پیشرفت مهاجمین علم کنند . از طرفی ایجاد استحکامات و پیشروی در خاکی که در اختیار دشمن است ، دشمنی که تا سرحد افسانه‌ها قوی و نیرومند است ، کارآسانی نیست . باید برای وسایل نقلیه و تانک‌ها و ارابه‌های جنگی ، بنزین و نفت تهیه کرد و این نیز یکی دیگر از مشکلات عظیم تخلیه قواست .

آلمان‌ها این حقایق را میدانند و سخت بخود می‌بینند . «هیتلر» بصدای بلند خطاب به ملت خود می‌گوید :

– اگر برفرض محال متفقین پای به فرانسه بگذارند ، بیش از هشت ساعت نمی‌توانند مقاومت کنند ..

اما مگر نه اینست که هیتلر هم گاهی اشتباه می‌کند . و این اشتباه سر نوش آلمان را سیاه و تیره خواهد ساخت ! .

آیز نه اوربانی مانورهای بزرگ جنگی عقیده دارد که باید قبل از هر چیز متفقین یک بندر نسبتاً بزرگ را اشغال کنند . ادمی گوید :

– وجود یک بندر درست نیروی مهاجم ، از واجب‌ترین سلاح‌هاست و فی الواقع پلی است بسوی پیروزی ..

اما متفقین فاقد این بندر هستند . آیز نه اور باز روی نقشه به جستجو می‌پردازد . طبق نقشه او که دقیقاً روی اصول صحیح جنگی طرح شده ، باید متفقین از نورماندی وارد خاک فرانسه گردند . مرحله دوم بندر «شربورک» است .

«شربورک» در منتهی الیه شبه جزیره بزرگ و طویلی است بنام «کوتنازن» که در شمال فرانسه در دل دریا فرورفته است . باید این شبه جزیره را بانیروهای مهاجم معاصره کردو ارتباط آنرا با فرانسه قطع نمود ، در اینصورت قوای امدادی هیتلری نمی‌توانند بر آن شهر تسلط یابد . پس از آن نوبت تصرف «برتانی» که استانی در مغرب فرانسه است ، فرامیرسد . البته این نقشد نیز با کمی تفاوت از حالت قبلی ، انجام می‌گیرد و این دو بندر حکم دروازه‌ای را دارند که با گذشتن از آنها ، اشغال بنادر بزرگ دیگری نظری برست ، ریان ، سن نازر و نانت آسان است . آنوقت با در دست داشتن این جزایر و شبه جزایر که در واقع پشتیبان نیرومندی برای ارتش مل متفق محسوب می‌گردند ، می‌توان بسهولت وارد پاریس ، قلب فرانسه شد ..

اما با وجود تمام این پیش‌بینی‌ها ، هنوز آیز نه اور یک نقطه ضعف بزرگ دارد . او فاقد یک بندر مجهز برای پیاده کردن قواست . او نمی‌تواند مبداء حمله به فرانسه به آبهای دریا قرار دهد . از طرفی مشکل بنزین و سوخت را چگونه باید حل کند؟ .. دوباره بفکر فرمی دود

و در صدد یافتن راه‌چاره‌ای است .. ناگهان خطاب به‌ژنرال‌های ستاد متفق می‌گوید :

- راستی ، چرا مانباید بندرهای ساخته شده با خود بیاوریم ؟ بندرهایی که هرجا و در هر دریا بتوانیم از آن استفاده کنیم . بنادری که اجزاء آنرا بتوان بسهولت نقل و انتقال داده از طرفی حالا که هر روز احتیاج وافری به بنزین و روغن برای تانک‌ها و سایر وسایل داریم ، پس چرا لوله‌های انتقال دهنده بنزین و روغن از زیر دریایی مانش از انگلستان بفرانسه نمی‌کشیم ..؟

این سخن آیزنهاور روسای ستاد اغراق در شگفتی می‌کند . ولی رئیس ستاد او «بدل» اسمیت ، بخوبی می‌داند که صنعت آمریکا بطرز شگفتانگیزی دچار تغیر و تحول شده و کارخانه‌های آمریکا قادرند این آرزوی ژنرال آیزنهاور را برآورده سازند . از این رو این طرح بجز یافته و کارخانه‌های بزرگ فولادسازی آمریکا مشغول تهیه آنچه که آیزنهاور خواسته است می‌شوند .

دو بندر فلزی قابل انتقال و بسیار عظیم ساخته می‌شود . تمام اجزاء و قسمت‌های این دو بندر از دیوارهای فولادی ساخته شده است که در زمانی کوتاه روی هم سوار و ترکیب کامل یک بندر حاصل می‌شود . طول هر دو بندر برابر طول بندر معروف «دور» انگلستان وزن هر کدام به‌هفت‌صد و پنجاه هزار تن بالغ می‌شود . دهها کشتی عظیم مامور حمل این بنادر مصنوعی می‌شوند . اما باید این انتقال بطور کاملاً سری و مخفیانه صورت بگیرد . دهها کشتی عظیم آمریکائی در حالی که ظاهر را خود را بصورت کشتی‌های اقیانوس پیمای مسافری آراسته‌اند ، دیوارهای پولادی را به انگلیس حمل می‌کنند . بدنبال آن ، سیل لوله‌های فتق‌کش ، به انگلیس سرازیر می‌شود و در انبارهای سری انباشته می‌گردد . آنگاه مهندسین زبده . دست به کار می‌شوند تا بزرگترین شاهکار صنعت و هنر آنروز را در راه فتح و پیروزی خلق نمایند . کار آسانی نیست . لوله کشی زیر دریائی که محل تردد کشتی‌ها و زیر دریائی‌های دشمن و محل سقوط بمبهای و هوای پیمای آلمانی است ، کاری بغايت مشکل و دشوار می‌باشد . اما مگرنه این است که باید بهر ترتیب شده ، پیروز شد ؟ ..

دهها جرثقیل دریائی ، هر ازان غواص و صدها ماشین لجن‌کش بکار می‌افتد و مقدمات لوله کشی زیر دریائی را زیر دریایی مانش فراهم می‌سازند . یک خبر نگار آمریکائی مینویسد : «برای حصول پیروزی ، تمام دانشمندان و مهندسین آمریکائی دست بکارشدن اسلحه مهمات و دستگاههای حیرت‌انگیز اختراع شد . عجیب‌ترین آنها دو بندرگاه مصنوعی بود که آیزنهاور مایل بود آنها را به نورماندی ببرد این دو بندرگاه از شاهکارهای جنگی به حساب می‌آید و جزو شگفتی‌های عالم مهندسی است . سربازان دول متفق می‌توانستند تاساخته شدن بندر جدیدی در روی ساحل ، از آنها استفاده نمایند .

این دو بندرگاه دارای اسم رمزی «توت» بود و عبارت بود از یک موج شکن خارجی که از اجسام شناور بزرگ ساخته شده بود و سپس ۱۴۵ پایه زیرآبی عظیم از بטון باندازه‌های

مختلف درست کرده بودند که اگر در زیر آب کنار هم مینهادند، بصورت یک موج شکن داخلی درمی آمد.

در بزرگترین این پایه‌ها تعدادی سرباز، توپ، ضد تانک و اسلحه دیگر وجود داشت و زمانیکه آنرا روی دریا حمل میکردند. بنظر میآمد که یک ساختمان پنج اشکوبه‌ای روی پهلو افتاده است. این بندرگاه‌های مصنوعی در نزدیکی ساحل قرار میگرفتند و در اینحال کشتی‌های عظیم می‌آنکه خطر به گل نشستن آنها را تهدید کند، در داخل این بندرگاه‌ها پهلو گرفته، محمولات خود را به کرجی‌های کوچکی که بساحل میرفتند، تحویل می‌دادند. کشتی‌های کوچکتر قادر بودند بارهای خود را در دهانه اسله‌های فولادین بزرگ خالی کنند و از آنجا کامیون‌هایی که روی اسله‌های معلق در حال حرکت بودند، بارهارا بساحل میرساندند، برای جلوگیری از اثرات امواج دریا و تحرک این دو بندرگاه، چند موج شکن عظیم متشكل از قطعات عظیم بتنی در نزدیکی دو بندرگاه به آب میریختند و بدینسان پایگاه امن و شایسته‌ای برای پیاده شدن قوای متفق در ساحل نورماندی بوجود آمد.

اینک درسایه ابتکار مرد بزرگ نظامی آمریکا زنفال «آیک» مشکلات عظیم طرح حمله به نورماندی از پیش‌پابرداشته میشود. این نقشه دارای نام رمز «اور - لود» است.. در مرحله بعد آینه‌وارد معتقد است که باید سرباز داتمرین داد. او میگوید: «هر قدر تمرين کنیم، بیشتر به اشتباهات خود پی میبریم و هر چه اشتباه کنیم، موفق تر خواهیم شد.

در وزارت دریاداری و نیروی هوایی انگلستان، عکس‌های فراوانی از تاسیسات نظامی ساحل نورماندی موجود است. اما در روزهای اخیر پروازهای اکتشافی بیشتر میشود. حتی چتر بازان میتوانند نمونه‌های خاک ساحل نورماندی را برای مطالعه به لندن بیاورند. بدین ترتیب «آیک» دستور می‌دهد عین عملیات جنگی نورماندی در ساحل انگلیس تمرين شود.

میلیونها دلار خرج می‌شود. هزاران نجار، آهنگر و کارگر فنی مشغول بکار شده ویلاها و بلندی‌ها، دهکده‌ها و راه‌های ارتباطی و تشكیلات فراوانی نظری آنچه در ساحل نورماندی است پیا می‌کنند. اکثر این ساختمانها مقواهی واکثر توپها وارابه‌های ضد تانک و اسلحه و مهمات دروغین است.

در سراسر ساحل عده فراوانی از اهالی اطراف از زن و مرد و پیرو و جوان در این مانور عحیب و حیرت‌انگیز شرکت میکنند. آنان رل سربازان را بازی میکنند. کلاه خود بر سر میگذارند و تفنگ تخته‌ای بدست میگیرند. در برخی نقاط عملیات پیاده شدن، به آب زدن وارد ساحل شدن و قسمتهای مختلف نقشه بطور جدی تری انجام می‌گیرد. آینه‌وارد دستور داده است از هر صد گلوله مشقی. یکی جنگی باشد بدین ترتیب هر سربازی که در اجرای وظایف خود تعقل ورزد، کشته خواهد شد.

سرانجام این حادثه تلخ بوقوع می‌پیوندد و یک سرباز جوان و بی‌توجه بقتل می‌رسد اما مرک او سر مشق سایرین می‌گردد و آنان عملیات را در کمال مهارت و ذیرکی پیايان می‌دانند.

آیز نهاور در نقشه «اور. لورد» وظیفه هر نظامی را از سرباز گرفته: تاچتر باز و افسر ژنرال تعیین نموده است. مثلاً دستور داده است برای هر چتر باز نقشه نقاطی را که در آن جا فرود خواهد آمد، تهیه کنند. هزاران نقشه مجسم وارزنه از همه نقاط مورد حمله تهیه می‌شود و در دسترس چتر بازان قرار می‌گیرد و آنان قبل از حرکت، به وظایف دقیق خوبیش آشنائی و آگاهی کاملاً می‌یابند. آنان می‌دانند وقتی در خاک دشمن پیاده شدند، با فلان کارخانه، فلان منزل، فلان دیوار یا فلان لوله بخاری رو بروخواهند شد.

این کارآسانی نبود. انجام آن فقط از عهده ورزیده ترین و بهترین ستادها بر می‌آید و چه ستادی می‌توانست در آن زمان برتر و بالاتر از ستاد زده آیز نهاور باشد.

یک روز «وینستون چرچیل» به ستاد سری مزبور آمد و ساعتها با آیز نهاور و روسای دیگر ستاد در باره نقشه بشود و بحث پرداخت. کار دقیق و منظم این ستاد اورا سخت غرق در شکفتی ساخته بود. بطوریکه دستش را روی سجاف کتش گذاشت، بالحنی آرام و پر تحسین گفت:

— ژنرال های عزیز، من به شما اطمینان و اعتماد دارم سرنوشت دنیا اکنون در دست شماست...

این حقیقتی بود، زیرا با این نبرد سرنوشت قطعی جهان تعیین می‌گردید: پیروزی یا شکست.

در صورت دوم تمام ملل اشغال شده بوسیله آلمانی‌ها دچار یاس و ناامیدی فراوانی می‌گشتد حتی روسیه که اینک در خلاف جهت جهش کرده، از حالت دفاع به حالت حمله درآمده بود دلسوز می‌شد. بنابراین باید آیز نهاور دقیق، محظوظ و حسابکر باشد. از هر گونه اشتباه پیش‌بینی نماید. حتی اگر این اشتباه بسیار کوچک و ناقیز باشد. او میداند کوچکترین اشتباه در محاسبه زمان و مکان ممکنست منجر به شکست و نابودی شود.

حال مسئله مهم و اساسی تعیین روز وساعت حمله است. این روز بی‌شك در سرنوشت همه دنیا تاثیر خواهد داشت. ستاد بزرگ میل دارد روز حمله همان وقته باشد که روسها به سوی برلین یورش خواهند برد. ولی حقیقت این است که بسبب بیخ و برف زمستان این حمله قبل از ماه ژوئن امکان‌پذیر نیست. از طرفی قبل از ماه اوت دریای مانش هوا و موقعیت مناسبی برای این کار ندارد. پس باید تا ژوئن صبر کرد. ولی آنوقت مشائل دیگری پیش می‌آید.

آیز نهاور معتقد است که باید تعیین روز حمله را به وقت دیگری موکول کرد و در حال حاضر به تحرک نیرو و انتقال سرباز و اسلحه به انگلیس پرداخت. او باید ستاد خود

را بنزدیکی محل تجمع نیروهای برد. از این‌رو جنگل انبوه و باران خورده‌ای را در نزدیکی «سوت-ویک‌هاوس» انتخاب می‌کند.

محل استراحت او همان اطاقی است که با تومبیل حمل می‌شود. او این اطاق چوبین و محقق را به وسط جنگل می‌برد و تصمیم می‌گیرد مرکز فرماندهی حمله به نورماندی را در همان نقطه پیاکند. از این‌رو دهها چادر در اطراف خانه متوجه او پیا می‌شود و هر ژنرال موظف است درون یکی از جاده‌ها بیتوته کند.

واگن متوجه ژنرال «آیک» در آن روزها شهرت خاصی پیدا کرده است، ژنرال‌ها بشوخي نام آنرا ارابه سیرک گذارده‌اند. این ارابه سیرک از نظر نازی‌ها دارای ارج و اهمیت بسزائی است، بنابراین سازمان ضد اطلاعات انگلیس می‌کوشد هویت آن همانگونه مکتوم بماند از این محل است که آینه‌اور متجاوزه ۳ میلیون سرباز از ملیت‌های مختلف را رهبری خواهد کرد. یک میلیون و نیم آنهار اسر بازان آمریکائی تشکیل می‌دهند. در این میان میتوان سرباز، ملوان، خلبان و نگهبانان ساحلی را دید...

مقدار قوای انگلیسی و کانادائی مجموعاً به یک میلیون تن میرسد. باقیمانده را سربازان ملل دیگر از قبیل فرانسه، لهستان، چک، بلژیک، نروژ و هلند تشکیل می‌دهند توده این‌وی‌هی است و بقول چرچیل هدایت این همه بشر از قدرت یک بشر عادی و معمولی خارج است. در داخل واگون ژنرال «آیک» عکس‌های مربوط به گاوچرانان آمریکائی، عکس‌های از زنش «مامی» و فرزند بیست و یک ساله‌اش «جان» که دانشجوی دانشکده «وست پاینت» است، دیده می‌شود. اما روی میز کوچکی که در گوش اطاقش قرارداده، سه تلفن برنک‌های قرمز، سبز و سیاه بچشم می‌خورد. تلفن قرمز مخصوص گفتگو بر سر مسائل فوری با واسنگتن است. تلفن سبز مختص صحبت با «سر وینستون چرچیل» و تلفن سیاه برای گفتگو با روسای ستاد حمله است. این روزها آینه‌اور مدام در اطراف واگن متوجه بگردش می‌پردازد و گوئی مدام بادردن خود در نبرد است. او بجنگی می‌اندیشد که باید بزودی فرمان شروع آنرا صادر کند.. روزی ژنرال آینه‌اور خطاب به سربازانی که برای عزیمت بسوی میدان‌های جنگ‌گردهم جمع شده‌اند، این چنین می‌گوید:

— سربازان دلیر و مردانی که سرنوشت پیروزی یا شکست را تعیین خواهید کرد. آیاشما واقعاً از حد وحشیگری نازی‌ها خبر دارید؟ روزانه میلیون‌ها نفر در اطاق‌گاز و کوره‌های آدم کشی از میان می‌روند. میلیون‌ها نفر از کشورهای خود، رانده شده، چون بر دگان بینوا بیگاری می‌کنند. بیشتر آنان هر گز بخانه و زادگاه خود بازنمی‌گردند. میلیون‌ها نفر دیگر در نتیجه شکنجه جان می‌سپرند. یا بعنوان گروگان اعدام می‌گردند و یا در اثر گرسنگی جان می‌سپارند هدف تغییر ناپذیر این جنگ فقط پیروزی نیست. بلکه برازداختن مردم نازی و دوره متوجه می‌ساقهایست که گریبان‌گیر بشر شده است.

آندره مووا نویسنده، فیلسوف و تاریخ دان معروف فرانسوی مینویسد:

نقشه حمله به نورماندی را آیزنهاور طرح نکرده است بلکه بیش از یک سال پیش اساس آن بوسیله چرچیل پیشنهاد شد . سپس عده‌ای از زنرال‌های انگلیسی منجمله زنرال «مورگان» طرح آنرا بر عهده گرفتند ..

بدینسان بشر از مدت‌ها قبل برای واردآوردن صربه قطعی برپیکر نازیها آماده گشته است .. «مورگان» و همراهان او که طرح نقشه حمله را آماده می‌ساختند با مشکلات فراوان رو برو بودند، زیرا نمیدانستند چگونه و بکجا باید حمله برد . اما اینکه آیزنهاور محل قطعی حمله را تعیین ساخته است، باز اشکال بزرگی در پیش هست و آن اینکه در چه روزی باید اقدام به این حمله کرد .

آیزنهاور در تردید است . آیا میتوان در این مدت کوتاه نیروهای لازم را برای این حمله بزرگ تعلیم‌داده اعزام داشت .. برای انتقال این‌همه نیرو و چقدر کشته و هوای پیمای الزم است؟ آیا میتوان کشته‌هایی را که اینک دراقیانو سهای آدم و اطلس مشغول نبرد هستند، به صحنه مبارزه کشانید؟ چگونه باید مهمات و ذخیره‌غذائی برای این ارتضی عظیم تهیه کرد و اگر جنک ادامه پیدا کند، آیا ذخیره مهمات و آذوقه مکافی خواهد بود؟

این سؤالاتی است که رئیس بزرگترین ستادها از خود می‌کنند . آیزنهاور می‌گوید: باید از حداکثر ممکن استفاده کرد و این حداکثر ممکن در تمام موارد صدق می‌کند . در مورد سر باز، در مورد اسلحه و در مورد آذوقه . بنابراین قبل از تعیین قطعی تاریخ حمله، عقیده دارد که باید جزیره انگلستان را به قورخانه عظیمی تبدیل کرد و نیروهای اعزامی را در آن انشایت . او عقیده دارد که برای این نبرد آنقدر سر باز، مهمات و اسلحه مورد احتیاج است که تا کنون در هیچ جنگی نداشته است پس در زمان کوتاهی سر بازان ملل متفق به سوی انگلستان سر ازیز می‌شوند در مدت کوتاهی آنقدر سر باز آمریکائی وارد شهرهای کوچک و دهکده‌های انگلیسی می‌شوند که انگلیسی‌های مقیم آن نواحی، در اقلیت قرار می‌گیرند . سینماها، هتل‌ها دستوران‌ها، سالنهای رقص و مشروب فروشی‌ها ناگهان پراز سر بازانی می‌شود که از ملل و نژادهای مختلف هستند . ولی اکثر آنها را آمریکائی‌ها تشکیل میدهند ..

انگلستان رفته رفته به قورخانه عظیمی تبدیل می‌شود . بقول آیزنهاور جزیره بریتانیا شکل یک پادگان باعظم نظامی را بخود می‌گیرد که در طول ادوار تاریخ همانندی نداشته است ازا این پایگاه است که بزرگترین ارتضی ملل برای برانداختن بساط نازی به حرکت در خواهد آمد .

رفته رفته فرودگاه‌های فراوانی در سراسر جزیره ساخته می‌شود . علاوه‌اً فرودگاه‌های قدیمی، ۱۶۳ فرودگاه معظم دیگر برای تشكیلات اضافه می‌شود ، باید نیروی دریائی را بیش از نیروهای دیگر تقویت کرد . زیرا مسئولیت حمل و نقل این‌همه سر باز و مهمات بر عهده آنست . کارخانه‌های کشتی سازی آمریکا شب و روز بکار می‌آفتد و در طول ماههای آخر سال ۱۹۴۳ بیش از نهصد کشتی جنگی از دراونکن و ناوشکن در بنادر انگلیس لنگر

می‌اندازند. این کشتی‌ها وقتی از کارخانه‌های بیرون می‌آیند، خروارها کالا و مهمات را با خود به انگلیس می‌برند.

بطوریکه تا فردا رسیدن پائیز، بیش از دو میلیون تن کالا و مهمات در بنادر انگلیس تخلیه می‌شود.

آینه‌وارد معتقد است که نباید این همه مهمات و ذخایر جنگی را در انبارهای بنادر انگلیس اینباشه کرد. زیرا یک حمله ناگهانی هوائی یا دریائی از جانب نازی‌ها ممکن است موجب خسارات فراوان شود. از این‌رو باید چاره‌ای اندیشید. بهترین راه استناد کالا‌های ورودی است. برای انتقال این همه وسایل چه باید کرد؟

بهترین وسیله حمل و نقل بوسیله قطارهای باربری است. بنابراین هزاران نفر کارگر بطور داوطلب بفعالیت می‌پردازند و در زمانی کوتاه، صدو هشتاد میل خطوط جدید آهن ساخته می‌شود. مقصد این خطوط آهن، اغلب جنگلهای انبوه و مناطق کوهستانی است زیرا این مناطق مامن شایسته‌ای برای پنهان نمودن وسایل جنگی است.

توده‌های عظیمی از مهمات در میان جنگلها پنهان می‌شود. در شیار دره‌ها و در طول زمین‌های پراز خارو بوته‌هزاران تانک، توپ ضد هوائی، کامیون، جیپ، آمبولانس و وسایل دیگر نظامی صفت می‌کشند. بطوریکه آماد آنها بهبیش از پنجاه هزار میرسد. یک ابتکار دیگر کلبه‌های متحرک و فرودگاه‌های موقتی قابل حمل و نقل است. این نیز یکی دیگر از شاهکارهای جنگی است.

بدین وسیله متفقین بمجرد پیاده شدن در ساحل، می‌توانند بیمارستان‌های موقتی، فرودگاه‌های موقتی و ساختمان‌های موقتی برپا ساخته، بدون اتلاف وقت نقشه‌های خود را عملی سازند.

در دشت‌های انگلیس صفو فطوبیلی از تپه‌ای ضد هوائی، ماشین‌های عظیم خاک‌برداری و وسایل دیگر آمده می‌گردد. انبارهای عظیمی از چوب در سراسر انگلیس ساخته می‌شود که درون آن مقادیر فراوانی غذا، لباس، لوازم و احتیاجات طبی از قبیل حب مخصوص ناخوشی دریا و تختخواب بیمارستان‌ها اینباشه می‌گردد.

برای رفع احتیاج و تکمیل و سایل مورد لزوم بسیاری از خانواده‌های آمریکائی داوطلبانه وسایل مختلف از قبیل ملافه، کتاب، لباس و غذا به استاد آینه‌وارد هدیه می‌کنند. این ذخایر برای روزه‌بادست و همانگونه که پیش‌بینی شده است، در آخرین روزهای جنگ ارزش خاصی پیدا می‌کند.

سراسر دره‌های طولانی و پیچ در پیچ انگلیس، پراز قطارهای راه‌آهن، لوکوموتیو و ماشین‌های باربر و نفنکش می‌گردد. تعداد لکوموتیوها، مت加وز از هزار و تعداد ماشین‌های عظیم باربری، مت加وز از دویست می‌باشد. اماکار بهمین جا خاتمه نمی‌یابد. هر داشمند انگلیسی یا آمریکائی، یا آنان که تابع دولت متفق می‌باشند، روزوش در تلاشند تا بکمک نیروی



چرچیل از تفنگداران دریائی سان میبیند

فکری خویش و سایل نوینی جهت نابودی نازی‌ها بسازند.

اکثر کارخانه‌های صنایع سنگین ازدانشمندان جهت همکاری دعوت بعمل می‌آورند و در اثر این تلاش و کوشش و سایل حیرت‌انگیز جدیدی ساخته می‌شود که در نوع خود بی‌نظیر و قابل توجه است. نمونه‌های فراوانی بچشم می‌خورد. تانک‌های ساخته می‌شود که در آب حرکت می‌کنند. برخی نیز توفال‌های بزرگی برای گذاشتن روی صندوق‌های ضد تانک، یا ایجاد جای پاروی دیوار حمل می‌کنند. بعضی از آنها زنجیره‌ای بصودت خرم‌من کوب دارند که برای منفجر ساختن مین‌زمین را می‌کوبد. شگفت‌ترین آنها کشتی‌های عظیمی است که یکی از خطرناک‌ترین سلاح‌ها را حمل می‌کنند و این موشك است که هنوز در مراحل ابتدائی است.

در طی ماه مه آنقدر سر باز و درجه داروافسر در انگلیس پیاده می‌شوند که از حدشمارش فزون است.. تراکم انسان در خاک بریتانیا مشکلات فراوان، منجمله کمبود میوه، غذا و حتی آب پیش می‌آورد. اما روستائیان و شهرنشینان انگلیس مقدم آنان را گرامی میدارند و در هر کجا آمده‌اند بادل و جان به‌این تازه واردین که برای برقراری صلح و پایان دادن به جنگ آمده‌اند، یاری دهنند. در تمام شهرها، قصبات و دهکده‌ها قطارهای یاری‌آمده‌حرکت به جانب ساحل هستند. کامیون‌ها ازشدت تراکم، جاده‌ها را مسدود ساخته‌اند. ژنرال‌های ستاد عقیده دارند که باید این سربازان بحال آماده باش و درسترس باشند، تا هنگام لزوم سوار بر کشتی‌ها شده، بدون فوت وقت عازم منزل مقصود گردند. از این‌رو تعدادی شماری چادر و کلبه در سراسر سواحل انگلیس برپا می‌گردد. سربازان روزهای سخت و پر مشقتی را پشت سر می‌گذارند. زیرا جاکم و تعداد زیاد است. اغلب آنان روی تخته‌های چند طبقه می‌خوابند.

گاهی برای گرفتن غذا در صفوی می‌باشند که طول آن به‌یک چهارم میل بالغ می‌شود. تعداد نفرات بقدرتی زیاد و قابل توجه است که برای تغذیه آنان پنجاه و چهار هزار نفر آشپز مشغول بکارهستند. این سربازان اغلب اوقات از خود می‌برند:

این محل لعنتی تاین جا قدر فاصله دارد؟

ماه زوئن اندک اندک فرا میرسد. در آخرین هفته ماه دستور آیزنهاور این است: « سربازان سوار بر کشتی‌ها شوند. »

از این روز است که انتظار بزرگ آغاز می‌شود. سربازان چون گله گوسفندان بروی هم انباشته می‌شوند و مجبورند در گرما، تراکم انسان‌ها بوی عرق و جای ناراحت روزهای خود را بشب و شبها را بصحب آورند.

اینک توده عظیمی از جوانان آمریکائی که انتظار بزرگی رنجشان میدهد. منتظر تصمیم یک نفرهستند. و این یک نفر « دوایت آیزنهاور » است..

« آیزنهاور » یک سردار عاقل و دوراندیش نظامی است. او هر گز عقل را با احساس

در نمی آمیزد . زیرا میداند که در جنگ باید صبور و شکیبا بود تا به مقصود رسید . او بخوبی میداند که اقدام به حمله قبل از ماه ژوئن امکان پذیر نیست . زیرا آن زمان روسها بسبب یخ و برف قادر به حمله نیستند . از طرف دیگر قبل از ماه اوت دریای مانش . هوا و موقعیت مناسبی برای این کار ندارد . پس باستی تا ژوئن صبر کرد . آنوقت موضوع جزر و مد دریا پیش می آید . آیزنهاور می گوید :

ما باید موقع جزر ، یعنی هنگامی که آب دریا پائین است حمله کنیم . تاهم بتوان دفاعیها واستحکامات آلمانها را دید و هم صبح زود باشد تا چتر بازان و سر بازانی که میخواهند پیاده شوند ، یک روز کامل در مقابل داشته باشند تا بتوانند بهدف خود برسند .. پس با محاسبه تمام این احتمالات ، بهترین روز ، پنجم و ششم ژوئن است روز پنجم ژوئن بهترین روز جزء دریاست . اما مسائل دیگری هنوز در پیش است . این مسائل بسختی آیزنهاور را رنج میدهدن .

روز چهارم ژوئن فرا میرسد . اینک فقط یک روز به حمله باقی مانده است . او باید تا پایان روز تصمیم خود را مبنی بر حمله بگیرد . روز چهارم ژوئن هوا بسختی طوفانی و خراب است . با اینحال آیزنهاور اعضاء ستاد را در چادر خود جمع کرده ، نفعه های طرح می کند تا بر اساس آن تلفات به حداقل ممکن تنزل نماید .

آیزنهاور در تاریخ هفدهم مه گفته بود که باید حمله روز پنجم یا ششم یاحداکثر هفتم ماه ژوئن صورت گیرد ، طبق مطالعات هواشناسی دوشرط برای حمله در این روزهای لازم بود . یکی این که ماه دیر طلوع کند و دیگری این که پس از برآمدن آفتاب ، دریا آرام باشد چرا ؟ روز حمله میباشدی هیجده هزار چتر بازو سر باز بوسیله هواپیماها به نورماندی حمل شوند . می باشدی در طول پرواز آسمان تاریک باشد ، تاضد هوایی های دشمن مسیر حرکت هواپیماها را پیدا نکنند . ماده دیر طلوع کند ، تا هنگام فرود آمدن ، چتر بازان دید کافی برای عملیات بعدی داده باشند . از طرفی پیاده شدن سر بازانی که بوسیله کشتی ها حمل می شوند ، منوط به جز رامواج است . زیرا در این مرحله آب دریا پائین و این عملیات سهل تر است . همه چنین بهتر میتوان موانع و استحکاماتی را که نازیها در ساحل نورماندی برآفرانده اند ، رویت کرد .. و نیز پیاده شدن سر بازان بعدی در اوآخر روز ، مستلزم جزر امواج است . و این حال میباشدی قبلاً از رهیدن تاریکی پیش بباید .

روز چهارم ژوئن آیزنهاور بیش از پیش به این دو عامل ، یعنی ماهتاب و موج اندیشه می کند . اما با طوفانی شدن هوا در روز چهارم ، یک عامل دیگر نیز به عوامل پیشین اضافه می شود و آن مسئله هواست روز حمله میباشدی دریا آرام باشد . زیرا نه تنها کشتی ها در غیر این صورت گرفتاری نظمی میشوند ، بلکه بسر بازان قبل از پیاده شدن در تیجه ناخوشی دریا حالت تهوع دست میدهد . و این وضع باعث ناراحتی و عدم تحرک آنان می گردد . بالاتر از اینها ، آیزنهاور به یک چیز دیگر نیز میاندیشید و آن باد است . او می گوید :

در این روز میباشدستی باد ملایمی بوزد که دودها را از ساحل دور کند تا هدفها از نظر پنهان نماند.

بدینسان زمانی که میلیونها سر باز در انتظار تپ‌آلودی می‌سوزند، آیزنهاور به مسائل مختلفی فکر می‌کند که هیچکدام از افراد عادی متوجه آنها نیستند. آیزنهاور لاحرم باعده‌ای از متخصلین هوا شناسی تماس می‌گیرد و از آنان درباره وضع هوا در این سه روز بحرانی پرسش می‌کند. ولی جملگی متفق‌القولند که هوادر روزهای حمله به فرماندی خراب و طوفانی خواهد بود. آیزنهاور از سه روز مناسب برای حمله، روز نخست، یعنی پنجم را انتخاب می‌کند، تا در صورتیکه حمله بعلی بتعویق افتاد، بتواند آنرا در روز ششم از سر بگیرد. اما متأسفانه در روز اول نیز طبق پیش‌بینی هواشناسان، طوفان سختی در سراسر دریای مانش بوقوع خواهد پیوست. اوچه باید بکند؟.. تصمیم می‌گیرد حمله را تا آرامش هوا به تعویق اندازد. روز نوزدهم طوفان‌ها فر و خواهد نشست.

اما آن روز بدون ماهتاب است و هیچ‌جده هزار چتر باز نمی‌توانند در تاریکی مطلق عملیات خود را انجام دهند. از طرفی فکر تعویق حمله، اووسایر سرداران ستاد بزرگ را بوحشت می‌افکند. چگونه می‌توان این همه سر بازو کشته‌های آماده را در این وضعیت بحرانی هفته‌ها در انتظار گذاشت؟ در صورتیکه این خطر همیشه وجود دارد که سرانجام نازی‌ها از مقصد منتفقین آگاه گردند و هواپیماهای گشته محل موقعیت نیروی ضربتی را بازشناستند.

روزیک شنبه چهارشنبه برای آیزنهاور روز بحرانی سختی است.. فرمانده عالی سرانجام از محل سکونت خود خارج می‌شود و زیر درختی می‌آید. آنگاه سر خود را بجانب آسمان بلند کرده، از میان شاخ و برک درختان که در اثر روزش نسیم بر خود می‌لرزند. به توده‌های انبوه ابر مینگرد، آنگاه به قدم زدن می‌پردازد و سیگار می‌کشد و خاکستر آنرا در راه کوچکی در مسیر حرکت خود میریزد.

زمانی فشار افکار اور آنچنان خسته می‌کند که دست در جیب خود فرو برده، شانه‌هارا اندکی خم می‌کند. گوئی پشت آیزنهاور ازشدت ناراحتی خمیده گشته ومثل آنست که وزن هر یک از چهار ستاره‌ای که بر دوشش میدرخشنده، به یک تن بالغ گشته است.

«آیزنهاور» مدتها میان درختان گردش می‌کند، ولی ناگهان دیگر گونی واضحی در خطوط چهره‌اش پیدا نمی‌شود.. گوئی فکری نو و ایده‌ای جدید در مغز او رسخ کرده است. بلا فاصله قدم‌های خود را نمی‌گذارد، با اطاقش میرسد و آنگاه پیشکارش را فرا خوانده می‌گوید: - امشب فرماندهان عالی باید در کتابخانه «سوث ویک‌هاوس» منتظر من باشند..

اندکی قبل از ساعت نه‌نیم، جملگی ژنرال‌های بر جسته ستاد آیزنهاور گرد می‌ز عظیمی که در کتابخانه «سوث ویک‌هاوس» قرار دارد، جمع می‌شوند. روی این میز ماهوت سبزی کشیده شده و در وسط آن نقشه نورماندی بچشم می‌خورد. پرده‌های ضخیمی که از پنجره‌ها آویخته‌اند، تا حدودی سدای بادوباران را تخفیف میدهد. در این اطاق دوازده نفر ایستاده

منتظر ورود فرمانده عالی هستند.

آنان عبارتند از رئیس ستاد آیزنهاور سرلشکر «بدل اسمیت» که مشغول بحث با معاون فرمانده کل، یعنی مارشال هوائی «تدر» است. دریک طرف فرمانده نیروی دریائی متفقین در پاسالار «رمزی» و در کنار او فرمانده نیروی هوائی متفقین مارشال هوائی «لی مالوری» نشسته، مشغول گفتگو هستند و در گوش دیگر «مونتگمری» استاده است که شلوارهای خمل کبریتی و پیراهن کشی بر تن دارد و بیصرانه پیپ میکشد.

راس ساعت نه و نیم در بازمیشود و آیزنهاور در لباس پاکیزه و اطوطک دنده نظامی خود، قدم بدرون اطاق مینهاد. ابتدا تبسم کوچکی بر لب دارد و با یکایک اعضا ستاد احوالپرسی میکند. آنگاه پشت میز مینشند و با خیره شدن به نقشه نورماندی، دگرباره اندوه و اضطراب سراسر وجودش را در برمیگیرد آیزنهاور شروع به صحبت میکند:

— آقایان زنرالها، من در این ساعت بحرانی و حساس نمیخواهم درباره بزرگی و اهمیت مسئولیت خود صحبت کنم. من تصمیم گرفتم از راهنمایی‌های سه تن از بهترین هوا شناسانی که در اختیار داریم استفاده و ساعت حمله را بر مبنای راهنمایی آنان تعیین نمایم.

در اینحال در باز میشود و سه نفر هواشناس بر همراه سروان «ستک» از نیروی هوائی انگلستان برای مشاوره وارد میشوند. «ستک» در حالیکه بادقت بر چهره یکایک زنرالها خیره میشود، میگوید:

— آقایان، تغییرات سریع و غیرمنتظره‌ای بوجود آمده است.

از شنیدن این سخن تمام چشمها باو و دخنه میشود و در دل آیزنهاور بارقه‌ای از امید و هوشحالی در خشیدن میگیرد. سروان «ستک» رشته کلام را بدست گرفته ادامه داد:

— ظرف چهار ساعت آینده تغییرات هوائی جدیدی در دریایی مانشای جنگ خواهد شد و در محل پیاده شدن سر بازان هوا بقدیم صاف خواهد گردید. این تحول تاروز بعد ادامه خواهد یافت تا صبح روز ششم باقی خواهد ماند، پس از آن هوا دوباره رو بیدی خواهد گذاشت. در طی این دوره موقعی خوب شدن هوا بادکمتر و آسمان صاف خواهد شد. و در هر حال وضع هوا طوری خواهد بود که بمباذکن‌ها بتوانند در شب پنجم و در طی صبح روز ششم فعالیت کنند. نزدیک ظهر ابرها متراکم و آسمان دوباره تیره خواهد شد...

زمانیکه سخنان «ستک» پایان می‌پذیرد، ناگهان «مونتگمری» از جای بر خاسته، با حالتی آکنده از تردید میپرسد:

— جناب سروان آیاشما به حرفاهای خود اعتماد و اطمینان کافی دارید؟

سروان انگلیسی از این حرف دچار ناراحتی گشته پاسخ میدهد:

من به گفته‌های خود ایمان دارم. زیرا سرنوشت میلیونها نفر بدان وابستگی دارد.

— آیا امکان دارد هوا بعد از روز ششم تا چند روزی خوب باشد؟

— امکان ضعیف دارد...

هواشناسان بنوبت بسوی الاتی که ژنرال‌های ارزشمند ملل از آنان می‌کفند، پاسخ می‌دهند. و آنکاه اطاق را ترک می‌گویند.

اینک آیز نهادور فرصت یافته است نظر یکایک فرماندهان را جویا شود. نخست روی بدیریا سالار «رمزی» فرمانده کل ناوگان متفقین کرده می‌پرسد نظر شما چیست؟ – باید هرجه زودتر تصمیمی گرفته شود. نگرانی من در مورد سوت گیری مجدد کشتنی‌هاست. زیرا اگر کشتنی‌ها عازم شوند و مأموریت را انجام نداده، دوباره برگردند و برای حمله بعدی مأمور شوند، قادر سوت مجدد هستند..

ژنرال «اسمیت» معتقد است که باید هر طور شده، حمله در روز ششم صورت گیرد... در این میان فرمانده کل نیروی هوائی متفق ناراحت‌تر از سایرین بنظر میرسد او از این می‌ترسد که مبادا در روز آغاز حمله، هوا آنگونه که هواشناسان پیش‌بینی کرده‌اند، خوب نباشد. این مسئله باعث عدم همکاری کامل و صحیح نیروی هوائی با سایر نیروها خواهد بود. اما وقتی آیز نهادور روی به مارشال «مونتگمری» کرده از او اظهار نظر می‌خواهد، موئیتگمری در یک کلمه پاسخ می‌دهد:

– حمله باید شروع شود.

آیز نهادور نظر یکایک ژنرال‌ها را می‌پرسد. اینک باید تصمیم‌نهایی را خود اوبگیرد. کسی دیگر جز احتیاج صدور فرمان را ندارد و فی الواقع تماس مسئولیت‌های این جنک بر ددش او فشار می‌آورد...

سکوت ممتدی برقرار می‌گردد. آیز نهادور روی میز خم شده دو دست را در هم کرده، زیر چانه‌اش می‌گذارد و خیره به سطح ماهوت سبز رنگ میز مینگرد. کسی حرکت نمی‌نماید و حرکت نمی‌کند.. شاید ژنرال‌ها میترسند مبادا رشته افکار او گستته شود. پس از مدتی سکوت، آیز نهادور سر برداشته می‌گوید:

– من کاملاً مصمم شده‌ام که باید فرمان‌حمله را صادر کرد و اگر چه راضی نیستم، اما سرانجام کار باین‌جا رسیده، زیرا نمیدانم غیر از این چه کار دیگری میتوانیم بکنیم.. آنگاه از جای بر می‌خیزد سیماش خسته، ولی روحش پرشور و پر اضطراب است. سعی می‌کند مأذون همیشه خود را امیدوار و پیروزنشان دهد. طبق تصمیم‌نهایی او، باید حمله روز سه شنبه ششم ژوئن صورت گیرد. آیز نهادور سایرین از اطاق بیرون می‌روند تا جرخ‌های حمله عظیمی را که طرح کرده‌اند، بگردش در آوردن جاسیگاری‌هایی که روی میز ماهوت قرار دارد، پراز خاکستر و ته سیگار شده است. ساعت دیواری نوچهل و پنج دقیقه را نشان میدهد و مه عظیمی که از دود سیگار پدید آمده است، فضای اطاق را گرفته، نیمه تاریک کرده است.

شب بحرانی پایان ناپذیر سپری می‌شود. صبح روز دوشنبه آیز نهادور ساعت چهار از خوب بر می‌خیزد. هوای کاملاً تاریک است. اما در این سپیده‌دم تاریک اشباح دیگری از جادر-

جنتگردوم

های مجاور بیرون آمده، در اطاق کتابخانه گردهم جمع میشوند. برخی خواب‌آلود: بنظر میرسند. اما در آن میان آیینه‌ها و همچنان جدید و متفکر است. صبحگاهان هنوز هواخر است. مشاورین هواشناسی با حساب‌های دقیق خود معتقدند که سه شنبه باد ضعیفتر خواهد شد. وابرهایند کی گشوده خواهد گردید. البته آنان نمیتوانند هوای خوب روز ششم را قول بدنهند ولی میگویند:

اگر این جنک صورت نگیرد، باید پانزده روز دیگر صبر کرد تا دوباره دریا
جزر شود...

راستی چطور میتوان سری‌باین بزرگی را در خفا نگهداشت! در حالیکه تمام نیر و ها
آمده هستند. آیینه‌ها و برای آخرین بار عقایدیکی اکاعضاء ستاد را می‌پرسد و سرانجام از جای
بر خاسته میگوبد: بلند شوید ما نقشه حمله خود را آغاز میکنیم...

آیینه‌ها در تمام روز دوشنبه را بینگاه کردن به آسمان میگذراند. بازی ابرها را میبینند
باد را دنبال میکنند تا دریا بد چگونه روی ابرها اثر میکذارد. روز دوشنبه در سکوت و
آرامش میگذرد. آیینه‌ها در ناگهان بیاد متفقین خود میافند. او برای تسهیل کارها دستور
داده است میان پادشاهیان های فرانسوی که نیر و های مقاومت ملی را تشکیل میدهند و سر بازانی
که در ساحل نورماندی پیاده خواهند شد، همکاری و تشریک مساعی نزدیکی بوجود آید.

او مدتها پیش میان نیر و های مقاومت ملی اسلحه تقسیم کرده است و آنان وظیفه دارند به
زمان حمله، سیم‌های تلفن‌ها را قطع کرده، فرماندهان و دروسای آلمانی را بقتل برسانند.

او برای روز حمله علامتی تعیین کرده است قرار است این علامت روز دوشنبه پنجم ژوئن
از رادیو لندن پخش شود و اعضاء مقاومت ملی بمجرد شنیدن این پیام رمزی، عملیات
خود را آغاز نمایند. روز موعود عوامل پخش پیام از تغییر تصمیم آیینه‌ها و
وتعویق روز حمله آگاهی ندارند. بنابراین مدام از رادیوی لندن و رادیوهای وابسته
پیامهایی پخش میشود.. همه کسانی که این پیام‌ها را میشنوند، از مفهم آن آگاه نیستند جز
اعضاء گروه مقاومت ملی که با ترجیح عبارات رمز به مفهوم اصلی پیامها پی‌می‌برند. مضمون
پیامها بدین قرار است:

«بز ماده سفید، کیم را نخورده است. تکرار میکنیم: بز ماده سفید. کیم را نخورده
است..» «پل، پارچه شما دوشنبه حاضر است.. تکرار میکنیم دوشنبه..»

اما بدینه بختانه پارچه پل بیچاره روز دوشنبه پنجم ژوئن آماده نیست.
حمله در این روز بسبب بدی هوا امکان پذیر نیست. اما اعضاء نیر و های مقاومت ملی
این پیام‌ها را دریافت کرده‌اند و باید مأموریت خطیر خود را آغاز کنند «فرانسیس-ترویه»
جوانی ۲۶ ساله دانشجوی دانشگاه «مون‌پلیه» است.. او یکی از اعضای سازمان گروه مقاومت ملی
است و ماجرای حیرت‌انگیز مبارزات نهضت مقاومت ملی را اینسان بیان میکند:
«ما همه‌جا بودیم در جنگل‌ها، شهرها، کوه‌ها، دره‌ها و روستاهای دریک بلباسی و هر کدام

به شکلی. آلمانیها به سختی قادر بودند مارا بشناسند. یک کافه‌چی پیر، یک راننده تاکسی. یا یک گل فروش دوره گرد می‌توانست یکی از اعضاء حساس نهضت مقاومت ملی باشد.. واکثر اینان بودند که در یک فرصت مناسب، فرماندهان عالیقدر یا سران پر نفوذ حزب نازی را از میان بر میداشتند آنروز تمام افراد نهضت مقاومت ملی از زن و مرد پیرو و جوان در اقصی نقاط فرانسه پای رادیوها نشسته، منتظر شنیدن پیامهای رمزی رادیو لندن بودند. می‌باشد نمود دریافت این پیام. خرابکاریهای دست‌جمعی در سراسر فرانسه و بخصوص در حوالی نورماندی آغاز شود.. روز دوشنبه پیامهای رمزی از رادیوها پخش شد، بی‌آنکه حمله واقعی صورت گرفته باشد. درواقع در اثر جبر زمان. افراد گروه مقاومت، بدون آنکه اتکاء و پشتیبانی به نیروهای آیز نهاده داشته باشند. ماهوریت خطیر خود را آغاز کردن و گروه کثیری از آنان بدام نازیها افتاده. دچار عقوبتی عظیم گشتند. ، عاجرا ای پادگان «تول» یکی از هیجان‌انگیزترین آنهاست.

روز پنجم ژوئن پاریزان‌های فرانسوی به پادگان آلمان در «تول» حمله برداشت تول شهر کوچکی است که در روزهای اول جنگ، بوسیله قشون اشغالگر آلمان تصرف شد و نازیها مهمات و دخایر خود را در انبارهای بزرگی که در اطراف این شهر بنا کرده بودند جای دادند. از آنروز «تول»، اهمیت موقعیت خاصی پیدا کرد. یک شهر نظامی شد و نازیها برای حفاظت این «قورخانه» یک پادگان نظامی در داخل شهر بنا نهادند سربازان آلمانی باهیبیت‌های رعب‌آور خود با چکمه‌های بلند و مسلسل‌هایی که بدوش آویخته بودند، اغلب در شهر رفت و آمدی کردند کوچه‌ها و خیابانها اغلب پر از جوانان نازی بود واز همین رو اهالی شهر کمتر از خانه‌ها بیرون می‌آمدند. بسیاری از دختران زیبا و جوان مورد تجاوز قرار می‌گرفتند و زنان شوهردار اکثر از ترس سربازان خود را درون خانه‌ها حبس می‌کردند.

اجحاف و ستمگری به شدت خود رسیده بود. افسران نازی در کافه‌ها مشروب‌خواری می‌کردند و بی‌آنکه پیشیزی بپردازنند، راه خود را می‌گرفتند و میرفتند این همه اجحاف و ستمگری، صبر اهالی را به‌انتها رسانیده، آنان را دچار خشمی پی‌پایان کرده بوده. از این‌رو بسیاری کوچ کرده‌از آن شهر می‌گردند و یا جوانان با غیرت بخاطر انتقام‌جوئی به گروه نهضت مقاومت ملی می‌پیوستند. وهم اینان بودند که شبانگاه پنج‌جم ژوئن، حمله عظیمی را به پادگان آلمان آغاز کردند. حمله در تاریکی محض صورت گرفت و آتش مسلسل بروی سربازانی که روی تختخواب لمبه بودند گشوده شده‌ها بمب ساعتی منفجر گردید و افسر فرمانده دستگیر شده بقتل رسید. این خبر به آلمان مخابره گردید و بلافاصله «هیتلر» دستور داد: این گونه خرابکاری‌ها را در نقطه خفه کنید. کاری کنید که عبرت سایرین شود. و نظیر آنچه در تول اتفاق افتاده است تکرار نشود.

روز ششم یک لشکر کامل «اس-اس» مرکب از سربازان بلند قامت و خشنی که از

انسانیت هیچ بوئی نبرده بودند، راه «تول» را در پیش گرفتند. مخازن آب را منفجر ساختند و ارتباط شهر را با خارج قطع کردند آنان تو انسنتند در عرض چند ساعت شهر را مجدداً به تصرف درآوردند و تمام اهالی شهر را اسیر سازند. اینک با اینان چه بایستی بکنند؟ تمام اهالی را قتل عام کنند و یا روانه بازداشتگاهها نمایند.

فرمانده لشکر «اس-اس» دستور داد صد نفر از بین اهالی شهر گروگان گرفته شود و این عده برای عبرت دیگران به فجیع ترین وضعی قتل عام شوند.. برای این انتخاب هیچ گونه استثنای قائل نشده و از هر حسن و دسته ای یک نفر را انتخاب نمودند در میان آنان پسر، جوان، زن، مرد و حتی کودک نیز دیده می شد. آنگاه صدها مترا طناب و سیم مهیا شد و گروگان های بخت بر گشته را به تیرهای چراغ بر قدار زدند. در آن غروب غم افزای شهر «تول» منظره ای بس وحشتناک و هولانگیز داشت در هر خیابان و در هر گذرگاه، جسدی با سر خم شده. زبان ورم کرده، چشمها از حدقه بیرون آمده و دهان کف آلود آویزان بود در پای هر جسد عده ای زن و مرد می گردیدند. پای حسد یک پسر جوان زنی را دیدم که از فرط گریه بی حال و مدهوش افتاده بود. وزش باد احساد را بخوا چندش آوری تکان میداد و منظره ای هولانگیز پدید می آورد. بیشک حتی نرون و آتیلا نیز با وجود همه بی رحمی نمی توانستند اینسان وحشت و اضطراب بوجود آورند ..

در اینجا خاطرات جوان فرانسوی پایان می پذیرد. اما تا ورود متفقین هر روز آنچه در «تول» اتفاق افتاد. تکرار می شود. داستان دوم از شهر «لافرت-سن - اوسن» است.

در اطراف این شهر سربازان آلمانی چادر زده، مشغول استراحت هستند. انبار مهمات آنان نزدیکی اردوگاه در دل تپه ای جای دارد. این سربازان بزودی بجانب خط آلات اتیک مرکز دفاعی آلمانی ها خواهند شتافت تا در سازمان نیروهای مدافع شرکت جویند. شبانگاه عده ای از جوانان پارتیزان که عضو نیروی نهضت مقاومت ملی هستند، بجانب اردوگاه آلمانها می شتابند. آنان لباس چوپانان و روستائیان فرانسوی را بر تن دارند و در دل آن نیمه شب، برای انجام یک ماموریت خطبیر از شهر خارج می گردند دو نفر از پارتیزانها با دینامیت و مواد منفجره وارد اینبار مهمات شده، شروع بکار گذاشتن دینامیت و مواد منفجره می کنند. اما قبل از آنکه ماموریت آنان پایان پذیرد. نگهبانان اینبار مهمات، باین راز آگاهی جسته، اطراف اینبار مهمات را محاصره می کنند. دو پارتیزان فرانسوی اینک در دام غیر قابل گریزی افتاده اند. ولی آنان بخاطر وظیفه مقدسی که بر عهده دارند. شکنیا نی را از دست نداده، همچنان به کار خود ادامه میدهند. سربازان آلمانی از در ورودی اینبار وارد محیط تاریک اینبار شده، با چراغ قوه بکاوش و جستجو می پردازند. دو پارتیزان فرانسوی دیگر راه فراری ندارند. از طرفی باید هر چه زودتر اینبار را منفجر سازند. زیرا اگر جز این کنند، آلمانها فرصت خواهند یافت تابعه ها و دینامیتها را بی اثر سازند. اذای نفو در حالیکه خود در داخل اینبار مهمات هستند، بمبهای را منفجر می کنند. انفجاری عظیم

بوجود می‌آید. تپه با تمام عظمت خود چندین متر بهوا پرتاب می‌شود و در این راه، این دو جوان فداکار فرانسوی نیز بوضع فجیعی بقتل میرسند. گوش آنها بزرگترین تکه بدن آنان است حتی اثری از استخوانهای آنان نیز بدست نمی‌آید. ولی در سایه فداکاری و گذشت آنان است که یکی از بزرگترین انبار مهمات نازی‌ها در پشت خط آتلانتیک نابود می‌شود. اینک نازی‌ها نفرت عمیقی از اهالی شهر «لافرت-سن-اوسن» بدل می‌گیرند. فرمانده آلمانی می‌گوید:

—باید تمام اهالی شهر را قتل عام کنید تا عبرت دیگران شود.

از این روکش و کشتار عظیمی در شهر آغاز می‌گردد. در یک روز، ۷۰۰ تن از اهالی شهر بقتل میرسند که در میان آنان ۲۵۰ کودک بسیگناه بچشم می‌خورند بـک روزنامه فرانسوی مینویسد:

«آن اهالی چند خانه نزدیک بهم را چون گله گوسفندان به گodal عظیمی که در خارج شهر «سن اوسن» قرار داشت می‌بردند.. در آنجا چند سرباز آلمانی با چهره‌های خشن و نگاه تیز و هر ای انگیز، پشت مسلسل‌های کالیبر ۳۰ نشسته بودند. وقتی قربانیان در کنار هم دریک ردیف صف می‌کشیدند، باشیلک یک رگبار و چرخانیدن مسلسل روی پایه بطور افقی، همه قربانیان را درومی‌گردند.. بعد نوبت گروه دیگر فرا می‌رسید..»

اهالی را بزور مشت ولگد و سرنیزه دنبال هم خط کرده بودند و ۳۰ نفر ۳۰ نفر را جلو مسلسل می‌فرستادند. در آن میان مردانی بودند که با زن و بچه‌های خود دچار این عقبت وحشتناک می‌گشتند. بارها مردانی را دیدم که خود را جلوتر از زن و فرزند جلو مسلسل میانداختند تا شاهد و ناظر مرک عزیزان خود نباشند. بچه‌ها از صدای رگبار مسلسل وحشت کرده، می‌گریختند. گروهی از زنان و دختران جوان و زیبا، هاج واج باین سو و آنسو می‌گریختند. فرمانده آلمانی دستور داده بود که سربازان آلمانی قبل از اعدام دختران با آنان اطلاع‌شهوت کنند.. از این رو افسران و سربازان نازی، چون گرگهای درنده خوئی که آتش شهوت دیوانه‌شان کرده باشد، بجان دخترها وزنان افتاده نخست زیباترین آنان را انتخاب و بعد آنان را به جا زب آسایشگاه‌های باغ‌های اطراف شهر می‌برند.. در آنجا به عنف به آنان تجاوز کرده، سپس از خود میرانندن..

سرنوشت تمام این زنان یک چیز بود... اعدام.. اما اکثر اهالی شهر هنگامیکه می‌خواست آتش گلوله برویشان باز شود، یا حلقه دار بگردنشان بیفتند، فریاده می‌زدند: —زنده باد فرانسه، زنده باد بهشت مقاومت علی..

بدینسان در روزهایی که آیزنهاور بحرانی ترین ساعت زندگی خود را می‌گذراند، مدافعان فرانسوی برای همکاری با متفقین قدر علم کرده‌اند.. ولی با کمال تعجب می‌بینند هنوز حمله روز دوشنبه صورت نگرفته است دگر باره در سراسر فرانسه زنان و مردان بادقت و دلهره پای رادیوها نشته‌اند تا پیام‌های حديث رادیویی لندن و برنامه «بی. بی. اسی» را دریافت

دارند. این انتظار زیاد طول نخواهد انجامید..

مردان وزنانی که در نهضت مقاومت شرکت جسته‌اند، بینناک و پریشان حال در انتظار دریافت پیام‌های بعدی هستند.. در بسیاری از شهرها، قصبات و روستاهای اعضای نهضت مقاومت دست به خرابکاری و کشت و کشتار آلمانی‌ها زده‌اند. پشت گرمی آنان به نیروی متفقین است. اما در آن دو شنبه طوفانی اثری از متفقین مشاهده نمی‌شود. رهبران نهضت مقاومت، بلا فاصله با انگلستان تماس حاصل کرده، علت عدم حمله را جویا می‌شوند. پاسخ اینست:

شما باید تاریخ دستورات ثانوی از اجرای نقشه‌های معهود خودداری نمائید.. در ساعت‌آینده، پیام‌های از رادیو «بی.بی.سی» دریافت خواهید کرد...»

این پیام بعد از فرماندهان نهضت مخابره می‌شود و آنان درمی‌یابند که سبب تامل آیینه‌وار فقط یک چیز است: طوفان!..

بزودی عنوان رمزها عوض می‌شود: نخست پیامی مخابره خواهد شد که خبر از حمله قریب الوقوع میدهد این پیام مصرع اول شعر معروف «ورلن» تحت عنوان «آواز پائیز» است هر زمان کاین شعر از رادیو بی.بی.سی پخش می‌شود، رهبران نهضت در سراسر فرانسه خواهند فهمید که حمله در شرف وقوع است. با پخش مصرع دوم شعر «ورلن» اعضای نهضت مقاومت خود را آماده عملیات خواهند ساخت و پیام‌های بعدی شروع عملیات را تعیین خواهد کرد. دو پیغام اصلی عبارتند از: «هوای سوئز گرم است این پیغام ایجاد می‌کند که نقشه «سیز» بمنظور تخریب خطوط آهن و تجهیزات عملی شود پیغام دیگر تحت عنوان «مهره‌ها روی میز ند» اجراء «نقشه‌سرخ» و هدف آن قطع خطوط تلگراف و تلفن می‌باشد..

غروب دو شنبه فرا میرسد. از میلیونها نفری که در سراسر فرانسه انتظار می‌کشند، فقط محدودی زن و مرد میدانند که حمله بزودی آغاز خواهد گشت.

تمداد این افراد بـ ۱۲۵۰ نفر می‌رسد. این دوازده تن رهبران اصلی نهضت مقاومت فرانسه هستند آنها برای خود دفتر کاری‌امرا کنستادی ندارند در لباس کارگران روستائیان ولگران و یا افراد بسیار عادی هستند و با کمال دقت در انتظار دریافت پیام لندن می‌باشند. «فرانس بریان» خبرنگار فرانسوی در باره آنان می‌نویسد:

— بیشتر رهبران نهضت مقاومت در پاریس زندگی می‌کنند. آنان دارای کاخ یا مرکز ستادی نیستند. اما از درون یک کلبه روستائی، یک زیرزمین یک آبجو فروشی داخل یک کافه و درون یک اتاق زیر شبروانی تشکیلات عظیم و پیچیده‌ای را هدایت می‌کنند. سازمان آنان منظم تر و قوی‌تر از ارتش فرانسه و دارای دسته‌های مختلفی است که هر کدام عمل مخصوصی را انجام می‌دهند.

بارزترین این اعمال عبارتند از نجات دادن خلبانان متفقین پس از سقوط هواپیما، جاسوسی و کسب اطلاعات از سازمان‌های ارتشی دشمن و قتل و ترور سران و فرماندهان عالی دشمن. این تشکیلات که دارای روسای نواحی. فرماندهان منطقه‌ای، رهبران شعبات و

هزاران نفر مرد وزن و کودک عادی است آنقدر وظایف مشابه دارد که انسان تصور می‌کند بی‌جهت پیچیدشده است. در صورتی که این پیچیدگی عمده است و نیروی نهضت مقاومت از همین جا ناشی می‌شود. زیرا باعث حفاظت بیشتری می‌گردد. تمام تشکیلات سازمان نهضت مقاومت ملی رمزی و پنهانی است. فرماندهان گروه‌ها هم‌دیگر رانی شناسند و در بران بزرگ نیز با اسم رمز یکدیگر را صدا می‌زنند. برای آنکه فعالیت‌های این سازمان به نتیجه اصلی بررسد، باید چنین شکلی داشته باشد و اگر جزاً این باشد، آلمانی‌ها آنرا سراسر نابود خواهند ساخت. این سازمان چهار سال است که مبارزه‌می‌کند. زنان و مردان فراوانی در این راه جان شیرین خود را از کفداده‌اند. اما گوئی سرانجام لحظه پیروزی فرامیرسد و خون‌هایی که ریخته شده، ضامن صلح و خوشبختی می‌گردد...

غروب دوشنبه وقتی آفتاب آخرین انوار خود را از سراسر شهرهای فرانسه بیرون می‌کشد، ناگهان گوینده رادیو لندن این جملات را تکرار می‌کند.

«هوای سوئز گرم است.. هوای سوئز گرم است..» اولین نفری که این رمز را می‌شنود و به معنای آن پی می‌برد، یک دوچرخه‌ساز فرانسوی است که در زیرزمین دکان دوچرخه فروشی خود جلو رادیو خم شده، بدقت بدان گوش فرا داده است.

او از شنیدن این جمله فربادی از خوشحالی می‌کشد و دست‌های روغن‌آلود خویش را روگونه‌هایش می‌گذارد.

گوینده رادیو «بی. بی. سی» لحظاتی صبر می‌کند و قسمت دوم پیام خود را اعلام می‌دارد.

«مهره‌ها روی میزند.. مهره‌هاروی می‌زند..»

این کلید حمله است اما سازمان‌های مختلف مقاومت هر کدام دستورات جداگانه‌ای دارند که آنها نیز بصورت پیام رمز از «بی. بی. سی» پخش خواهد شد. این پیام‌ها این است: «کلاه نابلشون در می‌حفل است». «جان‌ماری رادوست دارد» (تیر نخواهد گذشت). بزودی گروه‌های نهضت مقاومت ملی به تکاپو می‌افتد و عملیات‌های اساسی را در سراسر خاک فرانسه آغاز می‌کنند. در شهر «آسک»، فرانسه‌نژدیک شمال «لیل»، یک قطار عظیم آلمان بجانب شمال در حرکت است. پاریزان‌ها باید نقشه سبز را بر حمله اجرا درآورند. براساس این نقشه، خطوط آهن باید منفجر شود. عامل اجرا یک شیر فروش فرانسوی است داخل گاری او مواد منفجره پنهان گشته است، در حالیکه روی گاری یک بشکه شیر دیده می‌شود. از کوره راهی باریک که با خطر آهن تقاطع می‌کند، خود را به خط آهن میرساند و در آنجا قبل از رسیدن قطار عظیم نظامی آلمانها، دینامیت‌ها را کار می‌گذارد. چند لحظه بعد، یعنی درست زمانیکه قطار از آن نقطه عبور می‌کند، انفجار عظیمی رخ میدهد که حاصل آن صدها کشته‌آلمنی است «اس-اس»‌ها برای یافتن عاملین این انفجار به تکاپو می‌افتد. اما هر چه بیشتر جستجو می‌کنند کمتر می‌یابند:

بنابراین تصمیم‌گیرند تمامی اهالی شهر «آسک» را قتل عام کنند.. صدها زن و مرد و پیر و جوان تیرباران می‌شوند و شهر «اسک» به گورستانی سوت و کورو بدون جنبش تبدیل می‌شود. همزمان در شهر «کان» مردی که ظاهر ارئیس ایستگاه است، با کارگران خود نقشه تخریب را آغاز می‌کند. آنان نخست تلبیه‌های آب را از کارمیاندازند و می‌پس باستن در یارچه اطمینان قسمت مخصوص بخار، لکوموتیوها را منهدم می‌سازند. این لکوموتیوها باید قطارهای نظامی حامل اسلحه و مهمات را که در آینده روانه «نورماندی» خواهد بود، بکشند اما بازین عملیات تخریبی هزاران تن آذوقه و اسلحه و مهمات بدون مصرف می‌ماند. در شهر «کان» مردی بنام «ریموند-ریشه» زندگی می‌کند که کافه بزرگ وزیبائی دارد. مردی است چاق و کوتاه قد که هر گز با کسی حرف نمی‌زند و اغلب اوقات خود را در سکوت و تنها‌گی می‌گذراند اکثر آلمانی‌ها به کافه اورفت و آمد می‌کنند و در آنجا مشروب می‌خورند و شب‌های خود را می‌گذرانند.

اما ناگهان روز دوشنبه پنجم ژوئن بیکباره آقای «ریشه» ناپدید می‌شود.. مستخدمین کافه ابراز می‌کنند که او مرض و در خانه بستری است اما «ریشه» یکی از اعضا حساس نیروی مقاومت ملی است. او به مجرد دریافت پیام رمز، عملیات تخریبی خود را آغاز می‌کند او بادسته چهل نفری خود باید تمام سیم‌های تلفن را میان «نورماندی» و مرکز فرانسه قطع کند. او این عمل را با سرعت انجام میدهد. دوستانش نردبانی بر دوشاهی خود حمل می‌کنند و «ریشه» با سرعت سیم‌های تلفن را در نقاط مختلف قطع می‌کند.. او با تومیل خود در جاده‌های متعددی که به نورماندی منتهی می‌شود ظاهر می‌شود و شبانگاه با استفاده از تاریکی خطوط تلفنی را قطع مینماید.

قطع خطوط تلفنی، آلمان‌ها را بوحشت می‌اندازد و گروههای تحسیسی برای یافتن علت، به حرکت می‌افتد اما نقاط قطع و خرابکاری یکی دو تا نیست آنان مجبورند دو باره تمام جاده‌ها را سیم کشی نمایند. و این از قدرت آلمان در آن لحظات حساس خارج است. یک بقال فرانسوی موسوم به «شارل-دو بو» باید خطوط آهن را از پاریس تا «شبورک» منفجر سازد. او بایکمود رسیکلت و مواد منفجره برآمده افتاد و چند پل مهم را بوسیله دینامیت منفجر می‌سازد..

این نمونه‌ای از اعمال اعجاب‌آور پارتبیز ان‌هاست «اس-اس»‌ها بشدت مبارزه می‌کنند و بقول خود جنایتکاران را نابود می‌سازند اما این آتش فروزانی که هر لحظه گسترش می‌باشد در هر نقطه و در هر گوش اختلال، بی‌نظمی و شورش پدید آورده است آنان در همه جا از بریتانی گرفته تا از مرزهای بلژیک افراد خود را آماده کرده و امیدوارند که بزودی متفقین در خاک فرانسه پیاده شوند.

شبانگاه دوشنبه فرا میرسد. قوای عظیمی که عازم حمله است، در سراسر انگلیس بحال آماده باش و انتظار می‌باشد.. کشته‌ها پر است و سر بازان بالباس‌های نظامی و کلاه خود و

تفنگ انتظار حرکت را میکشند راستی چه رنج آور است که انسان انتظار مرگ و نابودی خود را بکشد گوئی جمع جنگاوران، از تعویق حمله دچار نوعی دلهره و اضطراب شده‌اند. اکنون هیجده ساعت از موقعی که فرمان توقف داده شده، میگذرد. و گذشت هر لحظه از صبر و شکیبائی دلاوران میکاهد شاید کمتر کسی میان آنان پیدا شود که بداند بیست و شش ساعت دیگر حمله آغاز خواهد شد. زیرا هنوز زود است که تصمیم حمله به آنان ابلاغ شود. شاید در میان آنان جاسوسی از دشمن یافت شود که لباس خودی بر تن کرده باشد و نقشه‌ها را نقش برآب سازد. سربازان همگی در فکرند: در فکر خانواده، زن بچه و نامزدگروهی راجع به جنگ بحث میکنند و از یکدیگر میپرسند:

سواحل چه شکلی دارند؟ آیا پیاده شدن بخشکی مشکل است؟..

گروهی که اعصاب قوی و نیرومند دارند، مدام در حال خواب یا چرت زدن هستند. وعده‌ای در طی ساعات متعدد انتظار به نوشتن نامه مشغول می‌شوند گوئی نامه‌نویسی روح آنان را تسکین میدهد سربازی هر نیم ساعت یک‌نامه بلند بالا مینویسد و نامه‌های خود را بصورت پرونده‌ای، قطود برای ذنش می‌فرستد. یکی از افسران آمریکائی بزن مینویسد، من این مردهای را که در عرض کشته و در زیر و بالای سایط نقلیه میخواهند دوست دارم این‌ها گاهی سیگار میکشند. ورق بازی میکنند. با یکدیگر کشته میگیرند و شوختهای عجیب و غریب میکنند، گاهی هم جمع شده درباره دخترها، خانه‌ها و تجربیات خود حرف میزنند. اینها سربازان خوبی هستند و فکر میکنند تظییرشان در دنیا پیدا نشود. من در جنگ های زیادی شرکت کرده‌ام این‌باد ساحلی در فرانسه حمله خواهم برد. از آنجا ببعد خدا میداند کجا میرویم. میخواهم بدانی که ترا ازته دل دوست دارم و از خداوند مستلت میکنم که مرا برای تو و آن، زیبا و دپت، کوچولو حفظ کند..

کشتهای سرباز بر، انباشته از سربازان است. زندگی سخت و طاقت فرسائی است آنان باید با همه چیز مبارزه کنند. بایخوابی، بجای ناراحت و بالاتر از همه ناخوشی دریا این ناخوشی بلای گیجه دارند و هنوز بسیاری از سربازان بیاد دارند که در کشتهای سرباز بر. فقط بوی سه چیز بهم شام میرسید. روغن دیزل، مستراح، استفراغ.

هوا اندکی سردوطوفانی است. امواج میرقصند و کشتهایی که بر بال امواج سوارند، مدام تکان میخوردند. آب وارد بدنه کشته‌ها می‌شود و آنان را که دراز کشیده‌اند خیس میکند داخل^۱ برخی از کشته‌ها آنقدر آب جاری شده که سربازان مجبورند غذای سرد و خیس شده و بدطم بخورند.. آنانکه موفق شده‌اند تختخوابی بیابند، در اثر تکان‌های شدید کشته نمی‌توانند بخوابند، سزانجام باید تقدیر، طبیعت و انسانها بجنگند. اما «آینه‌وار» هنوز در فکر است و بخاطر یافتن فرصت مناسب، انتظار میکشد.

اینک به سواحل فرانسه میرویم: در آنجا نزدیک «نورماندی» دهکده زیبا و کوچکی بچشم میخورد که تحرک و جنب و جوش فوق العاده‌ای در آن هویداست. این دهکده فقط

تن جمعیت دارد. اما در این زمان اهالی آن از این حد فزو نتر است. راستی آنان کیستند و در این دهکده که «لاروش-گویون» نامدار دچه میکنند.

بیشتر این افراد لباس روستاییان. کارگران و دعقانان را بر تن دارند. اما از نزدیک اسلحه با خود حمل میکنند و قتی برجه را یشان دقیق شویم، درمی یا یم که همه آلمانی هستند این دهکده هزار و چهارصد و پنجاه و یک روز است که در اشغال آلمانهاست و نگهبانان و قراولان آلمانی در سراسر کوچه و پس کوچه های آن، بچشم میخورند. در نقطه‌ای از این دهکده یک کلیسا قدمی بنا قوس‌های کهنه سر بر افراشته و در گوش دیگر قصری دامن گسترد که از یاد گارهای دوران قدیم است. سراسر این قصر از سنک‌های عظیمی که از شدت رطوبت دریا برق میزند، ساخته شده و در اطراف آن قراولان آلمانی پاسداری میکنند. عده‌ای از نگهبانان آلمانی در مسیر جاده‌هایی که باموانع آهنی مسدود شده؟ مسلح به مسلسل ایستاده اند و گروهی نیز در رگهای گچی واقع در دامنه‌های مشرف به شهر، در حال نگهبانی هستند.

«لاروش-گویون» پیش از هر دهکده فرانسوی، آلمانی دارد و چندماه است که عبور و مرد افراد فرانسوی به این شهر مسدود گشته است، سبب چیست؟ درون قصر لاروش گویون مردی ذندگی میکند که در این سالهای جنک شهرتی افسانه‌ای یافته است. او از طرف «هیتلر» مامور گشته تا خود را هرچه زودتر به ساحل «نورماندی» برساند و بورش عظیم آیزنهاورا درهم بشکند. نام او، «اروین-روم» است. این مرد نظامی فرمانده سپاه «ب»، یعنی نیرومندترین قواهای آلمان در غرب است. مرکز فرماندهی او قصر سنگی «لاروش-گویون» می‌باشد.

در این محل و در این روزهای بحرانی جنک دوم، فیلد ماشال رومل، روباه صحراء، خویشن را آماده میکند تا با خطرناکترین جنک دوران عمر خود روبرو گردد. او از مدت ها قبل یک خط طویل استحکامات عظیم ساحلی را که آلمانها بر پا داشته اند، محافظت میکند و پیش از پانصد هزار سرباز را برای دفاع به این ناحیه مامور کرده است. استحکامات این خط عظیم ساحلی، در نوع خود بی‌نظیر است تمام ساحل «نورماندی» از سواحل شبه جزیره بروتاج تا سدهای هلند مین گذاری شده. در پشت آن پایه‌های بتونی واستحکامات آهنی ساخته شده و ماهه است که سربازانی آلمانی با تفنگ و مسلسل در انتظار حمله متفقین هستند. آنان روز و شب کشیک میدعند، ولی تاروز چهارم ژوئن ۱۹۴۴ اثری از کشته دشمن در آبهای نیلگون و متلاطم دریای مانش بچشم نمی‌خودند..

آیزنهاور شرح عملیات «اور-لورد» یا حمله به نورماندی را در خفا انجام داد. جزئیات عملیات این حمله بطور بسیاری سری انجام گرفته است. اما چگونه است که «هیتلر» از این راز آگاهی جسته و بطور مبهم حدود منطقه حمله را نیز میداند. یک جاسوس بزرگ و اسرارآمیز بین‌المللی بنام مستعار «سیسرو» در قبال دریافت مبلغ هنگفتی این خبر را در اختیار هیتلر گذارده است... «فن پاپن» سفیر کبیر آلمان در ترکیه در یاد داشته‌های

خود می‌نویسد:

«مدتها بود که با مرد مرموزی بنام «سیسر و» آشنا شده بودیم. این مرد یک جاسوس عجیب و اسرارآمیز بود که در قبال دریافت پول اسرارسفارت انگلیس در آنکارا را در اختیار ما قرار می‌داد.. او بکروز میکر و فیلم‌هایی در اختیار ما قرار داد که از روی اسناد گاو- صندوق سری سفارت انگلیس در آنکارا فیلم برداری شده بود «سیسر و» که ظاهرا سمت پیشخدمت سفارت انگلیس و در باطن سمت جاسوسی مارا بر عهده داشت ، می‌گفت که این اسناد دارای اهمیت واعتبار فوق العاده‌ایست. وقتی فیلم‌ها ظاهر گردید ، پی به اسرار عجیب وحیرت‌انگیزی بر دیم که از نظر سرنوشت و آنیه آلمان ارزش فراوانی داشت این فیلم‌ها از روی اسنادی تهیه شده بود که امضاء چرچیل و روزولت زیر آن ثبت بود.. متفقین طرح عملیاتی را ریخته بودند که نام رمزی آن عملیات «الی» بود . بر اساس این عملیات فصد داشتند آلمان را از طریق ساحل نورماندی بکوبند . وقتی «کالتن برونز» عضو برجسته سازمان جاسوسی گشتاپو خبر حمله «نورماندی» را به هیتلر داد : او نتوانست از حیرت خودداری کند. و بر اساس همین خبر بود که هیتلر خط دفاعی مستحکمی در ساحل نورماندی برپا نمود و پیش از پانصد هزار سرباز به فرماندهی فیلدمارشال رومل برای دفاع در مقابل بورش دشمن مامور این ناجیه کرده..»

بدینسان فیلدمارشال رومل مأمور گشته است است تا دفاع سرحدات آلمان را بر عهده بگیرد، او روزهای خود رادر قصر کهنسال «لا روش گویون» بسر می‌آورد و در همان جاست که در انتظار کشنهای بسر می‌برد اما کسی از وجود رومل در ساحل مانش با خبر نیست در اطاق کار او ردپائی از او دیده نمی‌شود. اثری از آنچه متعلق به رومل باشد وجود ندارد عکس ذنش «لوسی ماریا» و پسر پانزده ساله‌اش «مانفرد» نیز در آنجا نیست. از آنچه پیروزی های وی را در شمال آفریقا در اوایل جنگ دوم به خاطری آورد. چیزی به چشم نمی‌خورد و این بدان سبب است که هر گاه رومل مرکز ستاد فرماندهی خود را ترک کند، جاسوسان دشمن بوجود او پی نبرند رومل یک مارشال پنجه و یک ساله است . ولی فشار جنک‌های پی در پی چهره او را پیتر و شکسته‌تر ساخته است. اما این مرد بنیه‌ای قوی واردۀ ای نیرومند دارد و هنوز شبهای بیش از پنج ساعت نمی‌خوابد و گاهی فراموش می‌کند غذا بخورد. در این روزها این مارشال آلمانی سخت اندیشناک و آشفته بنظر میرسد و حتی روزی فرماندهی مستقیم او فیلد مارشال «فن رونشتدت» فرمانده کل نیروهای آلمانی در غرب اورامیبیند باو می‌گوید:

شما خسته و عصبی بنظر می‌رسید . شاید احتیاج به چند روز استراحت نزد خانواده خود دارید..

آنچه روح و جان رومل را فرسوده ساخته ، مسئله عملیات «الی» است که بزوی آغاز حواهد شد. اما رومل نمی‌داند دشمن کجا و چگونه حمله خواهد کرد.. رومل نخست

میکوشد تا نقشه متفقین را کشف کند بفهمد آنان در کجا حمله خواهند کرد. کجا پیاده خواهند شد و بالاتر از همه در چه روزی یورش خواهند برد؟

آیزنهاور اورا دچار نوعی جنون و بیقراری ساخته است و ما میتوانیم روحبیات اورا از وراء نامدهای که برای ذنش «لوسی‌ماریا» نوشته درک کنیم. در سی ام مارس برای ذنش می‌نویسد:

«حال که‌ماه مارس به‌پایان رسیده است و انگلیس‌ها و آمریکائی‌ها حمله خود را آغاز نکرده‌اند، به‌این عقیده میرسم که از منظور خود منصرف شده باشند.

در بیست و هفتم آوریل چنین می‌نویسد:

«ظاهرا انگلیس‌ها و آمریکائی‌ها به‌آسانی نخواهند توانست بایکدیگر توافق کنند که در آینده نزدیکی باینجا حمله بیاورند...»

«روم میدانست که متفقین کاملا خود را آماده حرکت کرده‌اند و پیغام‌های متعددی نیز برای اعضاء نهضت مقاومت ملی در فرانسه ارسال داشته‌اند اما او حدس میزد که این حمله هنوز قریب الوقوع نیست و مدت زمانی طول خواهد کشید. لکن اینبار حدس او صائب نبوده در قضایت اشتباه گردیده بود همان‌گونه که هیتلر و مرکز فرماندهی عالی نیروهای آلمان دچار اشتباه شده بودند. — هیتلر در مرکز فرماندهی خطاب به‌زرال‌ها میگفت:

«بعقیده من، حمله متفقین یا مقارن، و یا کمی بعد از حمله تابستانی قشون سرخ‌آغاز خواهد شد. حمله روسها بعلت وجود برف در لهستان مدتی بطول خواهد انجامید و بنا بر این حمله متفقین قبل از نیمه دوم ماه ژوئن روی نخواهد داد. با این حال، من فرمان میدهم تمامی مساعی خود را بکار ببرید تا از پیاده شدن نیروهای متفقین در وقتی که آب دریا آرام است، جلوگیری بعمل آورند اگر نتوانند، لاقل تلفات سنگین به‌آن وارد سازید، باید کارها را بسرعت انجام دهید و قبل از بیستم ژوئن، خبر اتمام کارها را بمرکز فرماندهی من برسانید.»

۱.۱ در این روزهای ژوئن، هوا آرام نیست در غرب طوفان به‌پا شده و هوای هر لحظه رویدی می‌رود. سر هنک «شتو بد» رئیس هواشنسان نیروهای هوایی آلمان در پاریس سخت مشغول مطالعه درباره هواست.. آلمان‌هادر این شهر سازمان هواشناسی باعظمتی ساخته‌اند و دستگاههای شکفت‌انگیز علمی^۱ نشان میدهند که هوا هر روز بیشتر ابری و طوفانی خواهد شد هوای دهکده «لاروش-گویون» نیز طوفانی و نیز آرام است. «روم» پنجره‌های اطاق خود را باز می‌کند و به آسمان نظر میدوزد، باد بر چهره او می‌وزد و قطرات مه و باران صورت مردانه اورا نمناک می‌سازد.. او آنگاه پیش خود می‌گوید:

آن جرات نخواهند کرد در این هوای طوفانی حمله کنند..

مدتهاست که هیتلر دست بکار اعجاب آوری در سواحل فرانسه زده است. او مرد زیرک و دافائی است و میداند سرانجام ممکن است، آتش نفرت متفقین دامنگیر او شود.



چرچیل - دو گل - ایدن در لندن

از این رو از ماهها قبل بفکر کشیدن یک حصار عظیم بدور آسمان میافتد. او حس می‌زند که دشمن از جانب دریا خواهد آمد. ازینرو حصار را از ساحل آغاز میکند. دیوار آتلانتیک نمونه اعجاز مهندسی و استحکامات نظامی است. دیواری است طویل. هیتلر از پائیز سال ۱۹۴۲ بفکر این نقشه است او روزی خطاب به زنرالها میگوید:

«تصمیم گرفتم اروپا را به صورت یک دژ تسخیر ناپذیر درآورم». او برای عملی ساختن این طرح احتیاج بپول. نفرات و مواد اولیه فراوانی دارد. باید دیواری عظیم از سواحل نروژ و فنلاند تا مرزهای فرانسه و اسپانیا بپاشود. شاید طول آن متجاوز از سه هزار میل شود. زنرال «هالدر» رئیس ستاد کل ارتش آلمان در آن زمان مینویسد:

«روزی که هیتلر برای نخستین بار نقشه شگفت انگیز خود را طرح کرد، من با خونسردی تمام باو گفتم که درصورتیکه احتیاجی به استحکامات باشد، باید آنها را درپشت خط ساحلی و دور از تیررس توپ های کشتی ها ساخت. در غیر اینصورت کاری از دست سر بازان برخواهد آمد. اما هیتلر بلافصله بسوی میزی که نقشه بزرگ اروپا روی آن پهن بود دوید، درحالیکه برآن مشت میکوافت گفت:

«گلوه باینجا و آنجا و درجلو دیوار پشت آن وروی آن، اصابت خواهد کرد. ولی سر بازان در داخل دیوار از خطر در امان خواهد بود. بعد میتوانند بیرون بیاند و بجنگند..»

هیتلر در تردید است و هنوز برای ساختن دیوار عظیم آتلانتیک که باید قسمت اعظم نورماندی را حفاظت کند، عجله نمیکند اما ناگهان متفقین دست به حمله آزمایشی در اروپا می‌زنند، آنان جسته و گریخته شنیده‌اند که هیتلر استحکامات فراوانی در سواحل اروپا برپا کرده است. اما حقیقت جز این است هیتلر قصد دارد این استحکامات را بسازد. پنج هزار سر باز کاردان و دلاور کانادائی در بندر «دیپ» در شمال فرانسه پیاده می‌شوند و شروع بعکس-برداری و بست آوردن اطلاعات روی استحکامات آلمانی‌ها میکنند. آلمانی‌ها سعی میکنند تمام آنان را بودسازند و از بازگشت آنان جلوگیری بعمل آورند.

در این ماجرا ۹۰۰ نفر از متفقین کشته و ۲۴۶۹ نفر ذخی میگردند هیتلر میبیند که چگونه متفقین قادر هستند در سواحل پیاده شده پیشروی نمایند. از اینرو به زنرال‌های خود دستور اکید صادر میکند تا هر چه زودتر ساختمان استحکامات را با سرعت و جدیت تمام تکمیل سازند. حال باید دیوار آتلانتیک ساخته و پرداخته شود. دیواری که «روم» در پشت آن بدفاع با آینه‌اور خواهد پرداخت. برای ساختن این دیوار به کار گر و عمله احتیاج است. «آیشمن» و «کالتن برونز» اعضاء بانفوذ، گشتابواین افراد را از میان اسیران جنگی و اسیران بازداشتگاه‌ها تامین می‌کنند. روزانه هزاران نفر بوسیله قطارها به نقاطی که استحکامات در آنجا ساخته می‌شود، حمل می‌گردند. در میان این افراد کوچک و بزرگ و زن و مرد دیده می‌شوند. هر دسته ۱۲ ساعت تمام کار می‌کنند و این فعالیت شب‌ها ذیر نور

افکن‌های قوی نیز ادامه دارد. منظره‌ای نظیر اعصار کهن بوجود آمده است همان‌گونه که مجسمه ابوالهول واهرام ثلاثة بوسیله اسیران مصری وزیر ضرب تازیانه‌ها وظلم وجود فرمانروایان آنروز ساخته شد، اینک مردان و زنان متمدن زیر ضرب تازیانه نازی‌های بیگاری می‌دهند واستحکامات می‌سازند. میلیون‌ها تن بتون بمرف میرسد، بطوری‌که در تمام نقاط تحت سلطنت هیتلر دیگر حتی یک کیلو از این ماده یافت نمی‌شود. مقادیر هنگفتی فولاد ساخته می‌شود، ولی باز اندک است هیتلر دستور داده است برج‌های «گران» در طول خط آتلانتیک ساخته شود، این برج‌ها بصورت گنبدی‌های مدوری هستند که بدور خود می‌چرخند و سر بازانی که درون آن موضوع گرفته‌اند، میتوانند درجهات مختلف تیراندازی کنند اما مقادیر آن و فولاد کافی نیست و نازی‌های نمی‌توانند در همه‌جا از این‌گونه گنبدی‌های چرخان احداث کنند. هنوز هزار میل از خط آتلانتیک ساخته نشده است که صالح نا یاب می‌گردد و فعالیت‌ها متوقف می‌شود. چه باید کرد؟ هیتلر از ماجرا باخبر می‌شود اما حرف او یکی است:

«باید هر چه زودتر استحکامات آتلانتیک پایان برسد...»

آلمان‌ها شروع به تخریب استحکامات خط «مازنیو» متعلق بفرانسه و همچنین خط «زیگفريد» متعلق به آلمان می‌کنند و از مواد آن استحکامات جدید را می‌سازند.. فعالیت با شدت بی نظیری ادامه دارد. هر روز هزاران تن اسیر جنگی و افراد بازداشتگاه‌ها، به خط آتلانتیک حمل می‌گردند. هر کدام یک و کلنک و وسائل معماری بدست می‌گیرند و کار می‌کنند تعداد این نفرات به بیش از پانصد هزار نفر میرسد. رقم بزرگی است بسیاری از اسیران دیگر رمک کار کردن ندارند و چه بسیارند کسانی که پای دیوار آتلانتیک جان می‌دهند و جسدشان دیان شفته‌ها و بتوان‌های دیوار مدفون می‌گردد. اینک هیتلر با مشکلات دیگری روبرو شده است. اذکجا سر باز و نفرات برای حفظ استحکامات پیدا کند؟.. از آلمان؟.. در آلمان کسی باقی نمانده است آنچه در آنجاست پیر مردان، و پیر زنان، کودکان، بیماران و اسیران جنگی است که یافدمت کار ندارند و یانمیتوان باشان اطمینان کرد. سر بازانی که در شرق هستند؟.. نه. زیرا آنان در یک جبهه عظیم دوهزار میلی باروی‌ها می‌جنگند. از طرفی قسمتی از ارتش آلمان در ایتالیا متوقف شده است. بنابراین چه باید کرد؟ هیتلر نمی‌تواند قبول کند فعلای این امر غیر ممکن است برای او غیر ممکن وجود ندارد. از این‌رو ارتش عجیبی مرکب از پیر مردان، نوجوانان بقایای سر بازان جبهه روسیه و داوطلبان کشورهای اشغال شده بکار می‌گمارد. برای هر گروه تعدادی سر باز با تجریبه و کارآزموده آلمانی تعیین می‌کند تامواضی دیگران باشند از طرفی تعدادی تانک و مهمات روانه دیوار آتلانتیک می‌کند و تا آغاز حمله متفقین، شصت لشکر آلمانی را در آنجا مستقر می‌سازد. فرمانده این ارتش رومل سرسرخ، شجاع، جاه طلب است. هیتلر به‌محض پایان یافتن دیوار آتلانتیک، فرمانی بدست رومل میدهد. در این فرمان از فیلد مارشال آلمانی خواستار شده است تا به نورماندی بشتابد و از نزدیک تشکیلات عظیم آتلانتیک را

بییند . آنگاه نوافص را یادداشت کند و فرماندهی کل آلمان گزارش دهد . رومل فرمان هیتلر را اجرا میکند و هر روز از ساعت چهار عصیج تا شامگاه به بازرسی خود ادامه میدهد تصور او از دیوار آتلانتیک چیز دیگری است . اما اینک میبیند که چقدر کارها آرام و باتانی پیشرفته است ..

استحکامات آهنین و بتونی فقط در چند نقطه در طول ساحل به پایان رسیده است در برخی نقاط در دست اتمام و بعضی از اماکن نیز هنوز ساخته نشده است . کارگرانی که از بازداشتگاه ها آمدند، کارشکنی میکنند . گروهی خود را به بیماری میزند . برخی عمدا کارها را دیر انجام می‌دهند . بعضی خرابکاری می‌کنند . زمانیکه یک پایه یا یک ستون بوجود می‌آید ناگهان فرو می‌ریزد و در برخی نقاط این کارشکنی علی‌تر است . انفجاری رخ میدهد و قسمتی از استحکامات باکارگران بهوا پرتاب می‌شود . نازی‌ها مسببین را قتل عام می‌کنند ولی این کار دنبال می‌شود . در حال حاضر رومل دیوار آتلانتیک را مسخره‌ای بیش نمیداندو آنرا ساخته و پرداخته خیالات هیتلر تصور می‌کند دو سال از آغاز کار گذشته اما این کار پایان نیافته است ..

«دکتر «ڈوزف-گوبلز» وزیر اطلاعات آلمان نازی و نایبه مدل تبلیغات ناطق‌های هیجان‌انگیزی پیرامون «دیوار آتلانتیک» میکند او فریادمیزند:

«دیوار آتلانتیک» پدیده‌ای است باعظامت‌تر و با ارزش‌تر از دیوار چین ... ماحصاری بدور اروپا کشیده‌ایم که عبور از آن حتی بوسیله هواپیمانیز امکان پذیر نیست .. اما «رومل» مارشال بر جسته ارشن نازی که از فزدیک از این استحکامات بازرسی بعمل آورده است عقیده‌ای جز این دارد ..

او نیک میداند که این دیوار «فریبی» بیش نیست و جنبه‌های تبلیغاتی آن بر جنبه‌های جنگی آن برتری دارد . او در نامه‌ای به «فن رونشتد» مارشال بر جسته و قدیمی ارشن آلمان می‌نویسد:

«دیوار آتلانتیک ساخته و پرداخته خیالات هیتلر است و متسافانه ژنرال‌های ما نیز فریفته تبلیغات پیشواشده‌اند .

«فن رونشتد» فرمانده شصت و هشت ساله و اشرفی قوای آلمان در غرب ، از این سخن چهار شگفتی نمی‌شود . نیز ایمان ثابتی به خطوط دفاعی ثابت ندارد . «فن رونشتد» قهرمان جنگ اول مثال زنده‌ای برای عقاید خود دارد . طبق نقشه اودرسال ۱۹۴۰ آلمانها از پشت خطوط «ماژینو» سر بر آورده و فرانسه را شکست می‌دهند بنابراین استحکامات ثابت بخودی خود قادر نیست جلو مردان مصمم و جنگجویان با ایمان را بگیرد او می‌گوید:

این دیوار بطور وقت جلو متفقین را خواهد گرفت اما آنرا متوقف نخواهد ساخت هیچ عاملی نخواهد توانست مانع پیاده شدن قوای متفقین گردد .

«رومل» که اینک برای دفاع در این نقطه صفاتی کرده است ، با فیلدمارشال پیر

و سالخورده آلمانی هم عقیده است. او عقیده دارد که بایستی سر بازان و لشگر های مسلح در کنار ساحل یا قدری دورتر از آن بحال آماده باش نگاهداری شوند و بزمیان حمله دشمن را درجا بکوبدن . آجودان رومل در خاطرات خود می نویسد:

«ماهی روز از ساعت چهار صبح کارتاق فرسای خود را آغاز می کردیم. زمانی که هنوز آفتاب طلوع نکرده و همه جا تاریک بود من و رومل سوار بر هوا پیمای اختصاصی شده، نقاط مختلف آتلانتیک را مورد بازدید قرار می دادیم . . بخاطر دارم روزی هردو در کنار ساحل قدم میزدیم، رومل با آن قد کوتاه و بدین فربه خود، در حالیکه پالتوی ضخیمی بر تن و شال گردن کهنه ای بگردن داشت و عصای غیر رسمی مارشالی خود را بدست گرفته، آن را می چرخانید و بانوک آن قسمتی از ساحل را نشان می داد. گفت:

در روی ساحل هاست که یاجنک را می برمیم و با آنرا می بازیم برای جلوگیری از حمله دشمن، فقط یک راه باقی است و آن وقتی است که دشمن در دریا باشد و بکوشد که در ساحل پیاده شود افراد ذخیره هر گز قادر به حمله نیستند و حتی در نظر گرفتن این موضوع نیز احتماقاًه است.. خط دفاعی همین جاست و هر چهار دارم باید روی ساحل متumer گز شود. لانک باور کن ۲۵ ساعتی که پس از حمله خواهد گذشت، هم برای متفقین و هم برای آلمان قطعی و حیاتی و نیز طولانی ترین روز خواهد بود.. از آن روز بعد «رومل» بکنار دریا می آمد و در طول ساحل بقدم زدن می پردازد.

او یک فرد عادی و یک سردار معمولی نیست. از این رو هر روز ساعت ها به تفکر می پردازد و مراد او این همه فکر، ابداع و سایل و آلات جدید برای شکست دشمن است او گاهی از راه رفتن زیاد خسته می شود روی ماسه هامی نشیند و با انگشت تصاویری روی ماسه های نرم رسمی کند.. اگر این تصاویر را از نزدیک ببینیم، متوجه می شویم یک نقشه دفاعی، یک نوع تاکتیک تدافعی است. او هر گز از فکر جنک منفك نمی شود، اولین نمرة افکار دامنه دار او «کوره های ساحلی» است. این فکر از تاکتیک جنک های باستانی سرچشمه می گیرد آن زمان. وقتی دشمن می خواست از دروازه های شهری بگذرد، برسش سرب مذاب می ریختند، حال «رومل» نیز در اندیشه است تاویله ای معادل آنچه پیشینیان ساخته اند، خلق کند.. چکیده افکار او تنویرهای ساحلی است. او صدها مهندس و لوله کش به خطوط جبهه می آورد و در سراسر طول جبهه لوله هایی کار می گذارد که نوک آنها بجانب دریاست .. این لوله ها در عقب استحکامات آتلانتیک به مخازن عظیمی مربوط می شوند که حاوی نفت . بنزین است. لوله هایی که از مخازن سرچشمه گرفته اند، تاسیزه زارهای کنار ساحل امتداد دارند و در آن جا به نحو شایسته ای استنار می گردند تا از دید دشمن در امان باشند . داخل سنگرهای تکمیل هایی نصب شده است که بزمیان فشار دادن آنها، بنزین یا نفت بصورت گرد در فضای ساحل پخش می شود و چون شعله بر آن افتد، فضا شعله ور می گردد. فی الواقع نوعی شعله افکن عظیم

ساحلی است که درجه حرارتی مافوق تصور بوجود می‌آورد . در این درجه حرارت ، هر چهدر مسیر حرکت باشد. ذوب حواهد شد. انسان کامیون و حتی تانک .. وسیله دوم توپهای عظیم ساحلی است.. این توپها بر ساحل در داخل خانه‌های کنار ساحل و دامنه پهدها بطرزی مستقر شده‌اند که قادرند هر آنچه بر ساحل ظاهر می‌شود، بکو بند. او برای این منظور آنچه توپ در اروپا وجود دارد، به نورماندی می‌آورد. اما با این حال تمام سه‌هزار میل ساحل ، مجهز به توپ نیست . بنابراین در محله‌هایی که توپ کم نصب شده است، خمپاره‌انداز مستقر می‌سازد . آلمان‌ها وسیله جدیدی ساخته‌اند که جزو عجایب و شاهکارهای جنک است. این وسیله در جنک‌های ایتالیا برای نخستین بار بکار می‌رود ولی انواع کاملتر و تکمیل شده‌آن، توسط رومل در سواحل نورماندی مستقر می‌گردد. این وسیله جدید نوعی تانک کوچک موسوم به «گولایت» است «گولایت» یا «جالوت» نام دیوی است که حضرت داود را می‌کشد و آلمان‌ها از نظر قدرت و نیروی که این تانک‌های کوچک دارند، نام «جالوت» بر آن نهاده‌اند .. «جالوت‌ها» با امواج بی‌سیم هدایت می‌گردند و فاقد راننده می‌باشند .. هر کدام می‌توانند مجاوزه زیک تن مواد منفجره با خود حمل کنند. طبق دستور «رومل» تانک‌های «جالوت» نخست در استحکامات آماده‌اند و بمجرد حرکت کرجی‌ها و صفوف سربازان دشمن . میان آنها رها گشته ، بالتفجار خود نظم و پیشرفت آنان را مختل می‌سازید.

وسیله دیگر «مین» است. رومل شدیداً به این آلت قناله خط‌رنگ عشق می‌ورزد و عقیده دارد که بهترین وسیله بدام انداختن و نابودی دشمن مین است. از این‌رو از پیشوای آلمان تقاضای بیش از شش میلیون عدد «مین» می‌کند..

کارخانجات مهمات‌سازی روز و شب کار می‌کنند. و تا آغاز حمله متفقین بیش از ۵۰ میلیون مین خط‌رنگ جدید ساخته می‌شود . این مین‌ها توسط قطار آهن به ساحل حمل می‌گردد . «رومل» موائع فراوانی برای جلوگیری از پیاده شدن دشمن در آبهای ساحلی کار می‌گذارد . این موائع اشکال و صور گوناگون دارند، بعضی عبارتند از سه گوشه‌های فولادین و دندانه‌دار، با چوبهایی که سر آنها بافلز پوشیده شده است . برخی مخروطی‌های بتونی و بعضی نیز اشیائی‌آهنی. این موائع پائین‌تر از حد جزر رومد در داخل آب مستقر می‌گردند و بر اساس فرمان رومل ۵ میلیون مین سراسر ساحل به این موائع بسته می‌شود، عده‌ای از این مین‌ها میان شنها و پر تگاههای کنار آب و جاده‌هایی که بساحل منتهی می‌شود کار گذاشته می‌شود. و بدینسان میدان خطر ناکی پدید می‌آید که کوچکترین تحرکی در آن امکان پذیر نیست.

باز رومل راضی نیست . او همه جوانب کار را در نظر می‌گیرد. بهمه چیز فکر می‌کند تمام نقشه‌ها را بررسی مینماید. او از نظر خطر چتر بازان متفقین آگاه است. از این‌رو باید چار ای برای این منظور بیان‌دیشد، بهترین چاره استقرار تیرهای بلند چو بین در

جنتگ دوم

زمین است .. از اینرو هزاران تیر چویین از جنگل های اروپا بجانب ساحل سرازیر میشود و در هفت الی هشت میلی ساحل هزاران تیر چویی در زمین کار گذاشته میشود ..

«روممل» در اینجا یک ابتکار دیگر نیز بکار بسته است و آن کشناور دسته جمعی چتر بازان بوسیله این موانع است از اینرو سراین تیرها را با سیمه های مخصوص، بهم وصل میکند و یک تور سیمه در سراسر ساحل بوجود می آورد.

سیستم های مخصوص ایجاد می شود که بمجرد افتادن چتر بازی در داخل این شبکه ها فوراً مین ها با گلو له های مخصوص منفجر و چتر باز نابود شود .. اما باز خطرات دیگری هنوز بچشم می خورد مثلًا متفقین دارای وسیله جدیدی هستند بنام هوایپمای بی موتور یا «آلیانت» .. این هوایپما های متواتند هزاران سرباز پیاده نظام را با خود بساحل حمل کنند با آنها چه باید کرد؟ ..

او دستور میدهد در پشت استحکامات آب رها شود مناطق باطلاقی و دریاچه های موقتی بوجود آید تا فرود آمدن هوایپما های بدون موتور با اشکال و ناراحتی توأم گردد. «روممل» خود را آماده پذیرائی خونینی از متفقین می کند .. با احساس میکند که هنوز احتیاج بقوای ذخیره دارد. از اینرو تصمیم می گیرد شخصا با هیتلر تماس حاصل کرده، چند لشکر مسلح و قوی برای خطوط عقب جبهه از وی بگیرد.

آن روزهای بحرانی و خطرناک، هیتلر بدرد دل ژنرال های خود آگاه نیست. کمتر کسی موفق میشود از نزدیک با پیشوای تماس حاصل کرده وضعیت خود را تمام و کمال بیان کند و پیشوای را تحت تأثیر قرار دهد . رومل نیز از این حقیقت آگاه است خطاب به آجودان خود میگوید:

هر کس هیتلر را ببیند، میتواند موفق بشود.

در آغاز زوئن بسب طوفان . رومل باور نمیدارد که حمله قریب الوقوع باشد، از اینرو فرصت را غنیمت میشمرد و بار سفر میبیند تا از یکسو برای دیدار زن و فرزندش بشتابد و از سوی دیگر پیشوای را از نزدیک ملاقات کند .. او از آینده و نقشه های آینده اور با خبر نیست .. و از تقدیر بد، روز حركت را چهارم زوئن تعیین میکند..

هنگام حمله متفقین نزدیک شده است . اماده رومل «بخاطر دیدار زن و فرزند صبح روز چهارم بوسیله اتوبیل سیاه رنگ خود، دهکده «لاروش-گویون» را ترک میکند. سربازان درون سنگرهای پشت مسلسل ها و توپها در انتظار رنج آسودی بسر میبرند .. بیشتر آنان بعفارسیدن طوفان و برف و بوران . دیگر از یورش متفقین مایوس گشته اند ..

در ۱۲۵ میلی مرز بلژیک در مرکز فرماندهی لشگر پائزدهم و در درون زیر زمین تنک و تاریک که بیشتر به یک سردار شباخت دارد، یک سرهنگ دوم آلمانی موسوم به «مایر» خسته و خواب آلود نشسته است. «مایر» چند شب متواالی است که بخواب نرفته و در واقع از اول زوئن تا آنوقت، یک شب را راحت نگذرانده است ..

این مرد که اعصاب پولادین دارد، وظیفه بسیار سنگینی بر عهده‌اش است که اگر در اجرای آن تعلل ورزد، ممکن است بقیمت نابودی کشور آلمان تمام شود. او افسر قسمت اطلاعات لشکر پاسزدھم و مامور دریافت پیغام‌های سری منافقین و گزارش لحظه حمله آنان است.

سرهنگ «مایر» سرگرد «پوب» و یک دوشیزه جوان آلمانی بنام «کریستن» که هر سه دارای تخصص در دستگاه‌های مخابرات هستند، گوش بزنک پایی دستگاه‌های بی‌سیم نشسته و پیغام‌های مختلف منافقین را یادداشت می‌کنند. سی نفر دیگر همراه این سه تن کار می‌کنند که هر یک در کار خود متخصص و به امور رمز وارد و حداقل به سه زبان بخوبی تکلم می‌نمایند.

دریا سالار «کاناریس» رئیس سازمان ضدجاسوسی رایش سوم این سی تن را از میان زبدۀ‌ترین افسران نازی برگزیده است تاموریت خطیری داکه هیتلر به او محول کرده است، انجام دهدند.

در این نقطه مرهوز‌سنگرهای بتونی تو دد تو و پیچ در پیچی وجود دارد که صدها دستگاه‌فرستنده و گیرنده قوی درون آن مشغول بکارند. این دستگاه‌ها فوق العاده حساس و قوی هستند. بطوریکه دور افتاده ترین و ضعیف‌ترین استگاه‌ها را می‌گیرند..

سرگرد «پوب» افسر نابغه مخابرات هر روز ابتکارتازه‌ای بکار می‌بندد تا از مقاصد منافقین آگاه شود، یکی از شاعکارهای او ارتباط با فرستنده‌های مستقر در انگلیس است.. او با زیرکی و همارت خاصی می‌تواند پیغام‌های جیپ‌های پلیس را در انگلستان بشنود. این کمک بزرگی برای آلمانی‌هاست. پلیس‌های نظامی آمریکا و انگلیس ضمن هدایت دسته‌های قشون، با یکدیگر سخن می‌گویند و سرگرد «پوب» با سرهنگ «مایر» می‌توانند از وراء سخنان آنان به تعداد لشکرها و محل تجمع مسبر حرکت پی برد. فهرست کاملی از این نقشه‌ها و برنامه‌ها تهیه کنند.

زمانی که دریا سالار «کاناریس» مغز متمنکر سازمان ضد جاسوسی آلمان سرهنگ «مایر» را برای این ماموریت به نژادی‌می‌فرستند. بطور پنهانی، دوراز مهم را با او در میان می‌گذارد او خطاب به «مایر می‌گوید»:

منافقین قبل از اقدام به حمله با اعضای نهضت مقاومت ملی فرانسه ارتباط خواهند گرفت در ماه‌های قبل از حمله، هزاران پیغام جهت اعضا نهضت مقاومت در تمام اروپا خواهند فرستاد. ولی این پیغام‌ها دارای ارزش فوق العاده نیست. فقط در روزهای قبل از حمله‌است که پیغام دو قسمتی پخش خواهد شد و من جزئیات آنرا در پرونده سربسته و مجرمانه‌ای که در اختیار شما قرار خواهم داد، نوشته‌ام منافقین برای گمراه کردن سازمان‌های اطلاعات آلمان، قبل از تاریخ حمله پیغام‌های گمراه کننده و جملی فراوانی مخابره می‌کنند که ظاهر ا محل و تاریخ قطعی حمله را روشن میدارد، اما باید دقت کنید، زیرا این اخبار هیچ‌کدام

با هم توافق نداشته وارزشی ندادد..

زمانیکه «مایر» و مامودان او درون زیر زمین‌های بتونی با منتظر دریافت پیام‌ها می‌نشستند، روزانه پس از پایان اخبار رادیو «بی-بی-سی» لندن، صدها پیام رمز مخابر می‌شود. دستورهای رمزی بزبان‌های فرانسه، هلندی، دانمارکی و نروژی پخش می‌شود اما اکثر آنها بی‌معنی و بدون مفهوم.

در روزهای اول ژوئن که «رومبل» نورماندی را ترک می‌کند، بر تعداد این پیام‌ها افزوده می‌شود و این مسئله اعصاب «مایر» و همکاران اورا سخت خراب می‌کند.

روزاول ژوئن یک سکوت رادیوئی برقرار می‌شود و ناگهان ماموران آلمانی احساس می‌کنند همین سکوت اعلام خطر است و خطرات احتمالی آینده را نشان میدهند.. بنابراین سی نفر مردی که در آن زیر زمین بتونی محبوس گشته‌اند، لحظه‌ای نخواهید مدام پیغام‌ها را یاد داشت می‌نمایند. پیام‌ها این چنین است:

جنتک «ترولا» بر پا نخواهد شد..

شیره تندرستیاک می‌پروراند..

جان‌سبیل درازی دارد.

غده بناگوشی سایین دردمی‌کند، خودش یرقان گرفته است..

«مایر» ویاران او از شنیدن این همه پیام‌های پیچیده و اسرارآمیز، عصبانی و ناراحتی اما در این میان گروهبان «رایش لینک» در حه‌دار سالخورده آلمانی، ناگهان متوجه خبری می‌شود که از زبان یک گوینده فرانسوی پخش می‌گردد، گوینده می‌گوید:

«لطفا به چند پیغام خصوصی گوش بدیده..»

آنگاه سکوتی برقرار می‌شود.. گروهبان «رایش لینک» بلادرنک دستگاه ضبط صوت را بکار می‌اندازد تا حرنهای گوینده فرانسوی را ضبط کند. گوینده‌ادامه می‌دهد:

«آههای عمیق ویلون‌های پائیز»

«رایش لینک» ذوق زده از جای برخاسته، با دست گوشی‌های را که بر گوش دارد، بر زمین می‌کوبد و شتابان خود را به دفتر کار «مایر» رسانیده، می‌گوید.

سرکار، این بخش اول پیغام است.

سپس هردو به اطاق مخابرات بازمی‌گردند. گروهبان آلمانی ضبط صوت را بازمی‌کند تا سر هنک «مایر» آنچه را ضبط شده است، بشنوید.. «مایر» از شنیدن این جمله فریادی از شف بر می‌آورد:

«پیغامی که دریا سالار کاناریس می‌گفت باید منتظرش را کشید، همین است..»

آری، این پیام، مصرع اول آواز «پائیز» اثر «ورلن» شاعر فرانسوی در قرن نوزدهم بود.. و «کاناریس» نابغه دریافته بود که این پیام را حمله منافقین است حتی او گفته بود

که این مصروع در اول یا پانزدهم ماه فرستاده خواهد شد «مایر» به بقیه پیام گوش مبدهد ...
این چنین است :

«قلب مرا باکندی یکنواختی مجروح می کند ..»

آنگاه برای اطمینان شعر «ورلن» رازبرل تکرار میکند :

«آه ، های عمیق ویولون های پائیز ، قلب مرا باکندی یکنواختی مجروح میکند.»
«کاناریس» می گفت که وقتی این مصروع از رادیو پخش شود ، معلوم خواهد شد که
حمله در ظرف بیست و چهار ساعت آینده آغاز میگردد ..

«شنبیرک» رئیس سازمان ضد جاسوسی گشتاپو ، در خاطرات خود مینویسد :

«کاناریس نابغه بزرگ جاسوسی جنتک دوم ، سخت مورد اعتماد هیتلر بود . وهم او
بود که توسط ماموران خود اطلاع پیدا کرده متفقین با اعضاء نهضت مقاومت دارای همکاری و
معاضدت هستند و نقشه حمله به فرانسه با همکاری آنان عملی خواهد شد . اما کاناریس از
جزئیات امر اطلاع نداشت . پیغام های رمز گروه مقاومت ، برای اونامفهوم و عملیات پنهانی
واسرار آمیز آنان برایش غامض و مبهم بود . از این رو تصمیم گرفت به نحو شده ، با سردار
نهضت مقاومت پی ببرد ..

او عقیده داشت باید در میان دشمن زیست تا با سردار او بی برد . از این رو شروع به تربیت
و پرورش عده ای از بر جسته ترین افراد سازمان جاسوسی کرد .. اینان بخوبی بزبان فرانسه
تلکم می کردند و قیافه ظاهری آنان بنحوی بود که بالا هالی فرانسه اشتباه میشدند . «کاناریس»
آن را به میان اعضاء نهضت مقاومت فرستاد و این ماموران که ظاهر افرانسه صحبت کرده ،
خود را او باسته به سازمان مقاومت معرفی می نمودند ، در خفا اخبار و اسرار سازمان را به بر لین
گزارش می دارند .

شاید جای تعجب و شگفتی نباشد اگر بگوئیم هم اینان بودند که جزئیات پیغام های
قبل از حمله را در اختیار کاناریس قراردادند و او توانست مشخصات دوم صریع شعر ورلن را
در اختیار رئیس پخش مخابرات و بی سیم لشکر پانزدهم قرار دهد ..

زمانی که سرهنگ «مایر» پیغام رمزی حمله را دریافت می دارد ، بزودی دست بکار
می شود تا گزارش حمله متفقین را با استحضار فرماندهان مستول برساند . نخست باید بر لین
را از این خبر هراس انگیز آگاه سازد . دستگاه های عظیم «تله تایپ» بکار میافتد و پیام
به مرکز عالی فرمانده نیروهای آلمان در بر لین مخابره می شود . فرماندهی عالی یعنی ژنرال
«بودل» این پیام را دریافت داشته ، مشغول مطالعه می گردد .. اما عکس العملی از خود
نشان نمیدهد . او اطمینان دارد که فیلد مارشال «فن رو نشتدت» فرمانده کل نیروهای غرب
اقدامات سریع را معمول خواهد داشت ، پیام را روی میز خود می گذارد تا هنگامی که پیشوا
فرصت یافته باطل اعلی برساند .

پیام دوم بدفتر فرماندهی «فن رو نشتدت» مخابره می شود ، اما این سردار کهن سال

نیز تحرک و جنبشی از خود نشان نمیدهد ، زیرا گمان دارد که «روم» مسئول دفاع ، آماده است ، تا این لحظه نیاز از پیام آگاهی یافته ، دستور آماده باش به تمام واحدها ابلاغ کرده است . اما از تقدیر بد «روم» صبح روز چهارم ژوئن توسط اتومبیل سیاه رنگ خود مرکز فرماندهی را ترک کرده است تا برای یک دیدار کوتاه بازن و فرزند عازم وطن شود .. ناگزیر «مایر» دست بدامان رئیس ستاد لشکر پانزدهم «هوفمن» میشود .. واوفورا به لشکر پانزدهم فرمان آماده باش میدهد بدین ترتیب در جبهه عظیمی که «روم» دفاع آنرا بر عهده دارد ، عملا فقط یک لشکر و آنهم لشکر پانزدهم بحال آماده باش در آمده است .. اما روز چهارم و پنجم نیز می گذرد و از حمله متفقین خبری نیست . «مایر» و همکاران او دوباره با کمال تعجب می شوند که پیغام سری در شب پنجم و ششم نیز تکرار گشته است . این مسئله آنان را دچار گیجی و تردید رنج آوری می کند . طبق اطلاعاتی که کاناریس در اختیار آنها قرارداده است ، این پیام می باستی فقط یکبار از دادیو پخش شود . اما حقیقت جزاً این است . پیام چندبار پخش شده است .. شاید نیرنگی در کار باشد .. اما این گونه نیست . علت از هو است طوفان و بوران است که نقشه «آیزناواو» را برای مدتی معوق ساخته است .

سر هنک «شتبه» رئیس اداره هو اشناسی نیروی هوایی پیش بینی می کند که در روزهای آینده هوابدتر خواهد شد و توفان اوج خواهد گرفت . او بقدرتی به حرف خود ایمان دارد که دستور میدهد کارکنان اداره هو اشناسی در بر لین دست از کار کشیده ، مدتی است راحت کنند . زیرا بخوبی می دانند که حمله متفقین در این هوای بد و توفانی امکان پذیر نیست . آنگاه بمرکز فرماندهی قوای آلمان در غرب تلفن می کنند . این محل در دو واژه میلی پاریس در یک ساختمان ویلائی سلطبلقه قرار دارد . در داخل این ویلا مردی زندگی میکند که باید او را از سرداران بزرگ آلمان دانست . او «فن - رونشتاد» است . برای آنکه ستاد فرماندهی مورد حمله متفقین قرار نگرفته ، سردار بزرگ آلمانی مورد سو عقد قرار نگیرد ، این خانه بطریز اسراز آمیزی ساخته شده و عبور و مرور مردم عادی بدرون آن منوع است دور این ویلا دیوار بلندی قرار دارد و درهای آهینه آن پیوسته مسدود است . مراجعت فقط از طریق راه روی مخصوصی که از میان دیوارهای یک مدرسه دخترانه ساخته شده یا از در کوچکی که در مجاورت کوچه «الکساندر دوما» قرار دارد ، بدرون ویلا رفت و آمد می کنند .

«فن رونشتاد» قهرمان جنک اول و طراح نقشه دفاعی «آردن» با پرس جوان خود که یک ستوان ارتیش است ، مخفیانه نقشه جنک سواحل فرانسه را بررسی می کند . «هیتلر» به او دستور داده است بطور تقریبی و تخمینی از مقاصد متفقین آگاه شود و او را مطلع سازد .. واو جند روزی است که مشغول تهیه طرح «تخمینی مقاصد متفقین» است . حدسیات و افکار او غالباً صحیح و پیش بینی هایش اکثر را به حقیقت همرون است . اما اینبار برای نخستین دفعه اشتباه می کند . او در گزارش خود راجع به حمله متفقین به ساحل فرانسه ، این جنبنین یمنو یسد : «افزایش مرتب و مشخص حملات هوایی نشان میدهد که دشمن کاملاً آماده شده است

منطقه احتمالی حمله هنوز ناحیه‌ایست میان شلت (درهلند) تا نورماندی و شاید هم قسمت شمالی برتانی - جزء این منطقه باشد . ولی هنوز معلوم نیست که دشمن به چه نقطه از این نواحی حمله خواهد برد . حملات زیاد هوائی بر استحکامات ساحلی بین دونکرک و دیپ، ممکن است نشانه آن باشد که حمله سنگین متفقین در آنجا صورت خواهد گرفت . ولی زمان وقوع حمله : ۱. نمیتوان حدس زد ..

زمانیکه این گزارش را برای هیتلر می‌فرستد ، خود با تفاق پسر جوانش برای تماشای یک نمایش محلی از مرکز ستاد دور می‌شود .

اینک فقط ۱۲ ساعت به حمله متفقین باقی مانده است . اما گوئی طبیعت یا تقدیر نیز با نازی‌ها سرکینه و دشمنی دارد، زیرا در منطقه دفاعی ، یکایک افسران ارشد، سهوا محل‌های کار خود را ترک می‌کویند . در مرکز سپاه «ب» در «لا روشن گویون» خبری از «رومبل» نیست در «سن - لو» مرکز فرماندهی لشکر هشتاد و چهارم ضیافتی باقتحام ژنرال «مارکس» فرمانده لشکر برپا شده است . این جشن بمناسبت روز ششم ژوئن یعنی روز تولد فرمانده آلمانی است . «فن تمپل هوف» مسئول عملیات جنگی سپاه «ب» نیز اینک برای دیدار مشوقة خویش به آلمان شناخته است .

دریا سالاره کر اینیکه» فرمانده نیروی دریائی در غرب به «بر او» رفته است . سپهبد «هلمنیس» مسئول دفاع شربورک به «رن» عزیمت کرده است . سرلشکر «فالی» معاون رومبل پنهانی محل کار خود را ترک و به نزد زن و فرزندش شناخته است .

بدینسان در جبهه عظیمی که هیتلر با خرج میلیونها و ایجاد استحکامات عظیم آنرا برای دفاع اروپا تعیین کرده است اثری از افسران ارشد ارتش نیست ، حتی در ستاد فرماندهی «رومبل» از سرلشکر «شپایدل» خبر نیست .. مردی که «رومبل» به او اعتماد کرده واورا بست رئیس ستاد خود تعیین نموده است ..

ساعت حمله هر لحظه نزدیکتر می‌شود . شاید بیش از ۱۰ ساعت به آن نماند باشد ولی در نقاط حساس مسئولین امر وجود ندارند . همه خط دفاعی را ترک کرده‌اند و این بزرگترین وارزنهای ترین فرصت برای آینه‌وار است . زیرا وقتی سر بازان فاقد راهنمای و دهبرخوب باشند ، غلبه بر آنان آسان خواهد بود .

عصر پنجم ژوئن ، یعنی چند ساعت قبل از حمله متفقین در قریه «لا روشن گویون» حوالات اسرار آمیز و عجیبی در جریان است .

سرلشکر «شپایدل» میهمانی کوچکی در یکی از ویلاهای دورافتاده قریه ترتیب داده است که در آن دو مرد ناشناس و مظنون شرکت جسته‌اند ..

نام یکی از آنان پروفسور «یونگر» و نام دیگری دکتر «هورست» است .. پروفسور - «یونگر» فیلسوف و مولف معروف آلمانی است که در آن روز برای ملاقات «رومبل» و «شپایدل» به نورماندی شناخته است . شبانگاه میهمانان گردیمیزی جمع می‌شوند و پروفسور «بونگر» خطاب

پسر لشگر «شپایدل» این چنین می‌گوید :

«همانطور یکه میدانید ، فعالیت سازمان مدارای نتایج ثمر بخشی بوده است . من تا بازگشت ژنرال «رومبل» در اینجا خواهم بود تا طرح جدیدی را که دیخته‌ایم با او نیز در میان گذاریم ..

سر لشگر «شپایدل» تکانی می‌خورد و در صندلی خود جا بجا می‌شود . می‌پرسد :

- این طرح چیست ؟

پروفسور «یونگر» ادامه میدهد :

«رومبل و ژنرال‌های بر جسته نازی بداین عقیده رسیده‌اند که آلمان اینک در سر اشیبی تلاش مذبوحانه افتاده است . خودسری‌های پیشوای طلبی او ممکن است خطرات زیادی برای نسل آلمان تولید کند . اینک تمام ارتش‌های عالم باهم متوجه شده‌اند تا دژهیتلر را در هم بکوبند و در این شرایط ، مقاومت کارثمر بخشی نیست . دوست من رومبل ، عقیده دارد اول نجات جان سر باز دوم بدست آوردن پیروزی . اکنون روشنفکران و مردانی که به عاقبت و سرنوشت ملت می‌اندیشند ، اعتقاد یافته‌اند که هیتلر نظری جزاین دارد . . او می‌گوید اول پیروزی ، بعد جان سر باز .

من وعده‌ای از حقوق دان آلمانی طرحی دیخته‌ایم که بر اساس آن صلح‌福德ی ، جای جنت را خواهد گرفت .

ما باید هیتلر را از کار بر کنار کنیم و با سرعت اورا تحویل دادگاه عالی کشور دهیم . و آنگاه بادوراندیشی تمام ، پیشنهاد صلح به متفقین بدهیم ..

دکتر «هورست» قاضی عالی مقام و شخصیت بارز آلمانی سخنان فیلسوف آلمانی را تأیید می‌کند . سر لشگر «شپایدل» نیز با پروفسور «یونگر» هم عقیده است .

چندی است در سراسر آلمان میان طبقات روشنفکر و آنان که حقیقت بینی را جایگزین خود خواهی و خویشتن طلبی کرده‌اند ، این فکر بیان آمده است که هیتلر راه اشتباهی در پیش گرفته است . مشعلدار این گروه ، پروفسور «یونگر» آلمانی است که از دوستان دیرین و صمیمی «رومبل» می‌باشد . «رومبل» که مردی ذیرک و دقیق می‌باشد ، در این روزها بخوبی آینده نبرد متفقین و آلمان را پیش‌بینی می‌کند . وهم اوست که اعتقاد دارد آلمان در این نبرد شکست خواهد خورد . اما او چگونه می‌تواند در مقابل پیشاوا ، الهام یافته‌جنت و نابغه‌بی مثال تاکتیک ، از شکست و ناکامی سخن گوید؟! بنابراین فکرمی کند که راه عاقلانه سلب قدرت از پیشاواست . اما در این لحظات بحرانی که حمله متفقین نزدیک است ، نمیتوان این نقشه را عملی ساخت . باید صبر کرد و فعلایورش مهاجمین را عقب زد ..

در لحظاتی که ژنرال‌های آلمانی جلسات سری برای برآنداختن هیتلر ترتیب داده‌اند ، آیزنهاور در کنار اطاوک چوبی خود به آسمان نگاه می‌کرد و بعد به ساعت مچی خود خیره می‌شود ، دستور العمل مجرمانه‌ای صادر کرده است که بر اساس آن فقط ۸ ساعت دیگر حمله

عظیم بساحل نورماندی آغاز خواهد شد ..

قبل از حرکت ناوگان، چندزیر دریائی برای اکتشاف و گزارش وضع ساحل نورماندی بحر کت درمی آیند.. این زیر دریائی‌ها جزو اسرار آمیز ترین پدیده‌های صنعت آمریکا هستند زیرا اندازه آنها از ۳۰ متر متوجه اند. در حالیکه دارای سرعت فوق العاده بوده و هر کدام ۵ نفره را قادر به حمل می‌کند. این زیر دریائی‌ها جزو سری زیر دریائی‌های ایکس یا مجهول هستند و دوزیر دریائی که عازم سواحل فرانسه شده‌اند، ایکس بیست (۲۰) و ایکس بیست و سه (۲۲) نام دارند،

این دوزیر دریائی، دارای دستگاه‌های مجهز بی‌سیم می‌باشد و به مردم در سیدن بساحل فرانسه، باید گزارش وضع ساحل را به انگلیس مخابره نمایند. این زیر دریائی‌ها باید فاصله دریای مانش را که بشدت مین‌گذاری شده است، پیمایند و پنج تن مردان قور باعهای که درون آن جای دارند. هر کدام دارای شناسنامه جعلی فرانسوی، کارت جیره بندی و ورقه کار بوده و وظیفه دارند به مجرد پیاده شدن در ساحل، لباس کارگران فرانسوی را پوشیده، در شهرهای ساحلی با عضای نهضت مقاومت تمام حاصل نمایند..
زیر دریائی‌ها فاصله «مانش» را می‌پیمایند و در نزدیکی ساحل آرام، آرام بروی آب می‌آیند.. حساس‌ترین لحظات عملیات آنان آغاز شده است ..

ساحل نورماندی را مه‌غلیظی فرا گرفته است. نم نم باران می‌بارد و امواج خاکستری دریای مانش، با آرامش و وقار همیشگی خود روی هم می‌غلتند و ماسه‌های ساحل را می‌شویند زمانیکه همه ساکنان نورماندی بخواب رفته‌اند. زمانیکه سکوت و سکون سراسر مرزهای شمالی فرانسه را در بر گرفته است، دوشیع مرموز در پنهان دریا پدیدار می‌شود.
این دو شبیه چون دوستون تاریک و سیاه هستند که آرام و مرموز از دل دریا سر بر می‌آورند و متوجه ساحل می‌شوند.

این دو لوله‌های دوربین زیر دریائی‌های گشتی متفقین است..
ناوبان بیست و چهار ساله امریکائی موسوم به «کلوکه» در حالیکه سخت عرق میریزد از دستگیرهای دوربین زیر دریائی گرفته، آنرا بالا می‌کشد و در یک جهه چشمی را مقابل دیدگان خویش قرار می‌دهد. آنگاه زیر لب نزم می‌کند: مابه‌هدف نزدیک شده‌ایم.
آری، آنان به‌هدف نزدیک شده‌اند. دوزیر دریائی مرموز «ایکس ۲۰» و «ایکس ۲۳» اینک به سواحل فرانسه رسیده‌اند و در اینجاست که باید ساحل را مورد بررسی قرار داده بوسیله دستگاه بی‌سیم، انگلیس را از اوضاع آگاه سازند..

ناوبان جوان آمریکائی از وراء دوربین، شهر خیال انگیز و زیبای او تیره‌ام را تماشا می‌کند. هنوز جراغ‌های برق از خانه‌ها روشن واز دور سوسو می‌زند. در شهر جنبشی نیست. فقط پاسداران آلمانی در طول خطوط استحکامات نگهبانی می‌دهند در نقاط دیگری از ساحل فرانسه زیر دریائی‌های مشابه این دو زیر دریائی، آرام از دل آب سر بر می‌آورند

تا ساحل را ارزیابی کنند.. در ساحل دهکده «لوهامل» در «نگرون» و «امههای» این منظره تکرار میشود.

متفقین سه نقطه اصلی . حیاتی در ساحل نورماندی در نظر گرفته اند که در حقیقت هدف بوده نام رمزی این سه هدف «ساحل شمشیر»، ساحل طلا و ساحل «جونو» الله رومی است . زیردریائی ها با استفاده از قاربکی شب آرام بالا می آیند و مردان قورباعهای در حالیکه هر کدام بوسایل بی سیم و مخابراتی دقیق مجهز شده اند، شناکنان خود را به ساحل میرسانند و در آنجاست که از پس بوته گل، پشت یک پرچین، پای یک دیوار و هر نقطه دیگر اوضاع سواحل را بزرگردیائی مhabره می کنند و آنان بلافاصله انگستان را از اوضاع نورماندی آگاه می سازند.

زمانیکه سپیده دم فرا میرسد و آفتاب سر می زند، آیزنهاور تصمیم خود را گرفته است. سحرگاه وقتی نسیم صبحگاهی صورت انسان را نوازش می دهد آیزنهاور در مقابل کلبه محقر خود این جمله را بربزبان می راند .
— ماحمله می کنیم ..

سحرگاه روز ششم، اندکی قبل از ساعت نه صبح ۱۲ کشتنی آمریکائی دلآب های مانش را می شکافد و هر لحظه به ساحل نورماندی نزدیک می شوند . اینک فاصله آنان از نورماندی اندک است. ولی از دور بستخی قابل رویت هستند. زیرا بر رنگ آبی یعنی رنگ دریا رنگ آمیزی شده واز فواصل دور بستخی قابل تشخیص می باشند..

این دوازده کشتنی پیشو بزرگترین و عظیم ترین ناوگان تاریخ هستند. ناوگانی که بشر هر گز نظیر آنرا بخاطر ندارد حتی آیزنهاور زمانیکه در ساحل بر صفوی این ناوگان خیره میشود، اشک دیزان می گوید:

این موثرترین و فراموش نشدنی ترین خاطره عمر من است .

۱۲ کشتنی تا ساعت ۹ صبح وظیفه خود را انجام داده ، آماده مراجعت به انگلیس می شوند. وظیفه آنان چه بوده است؟ جمع آوری مین های دریائی. سراسر دریای مانش می زن - گذاری شده است. مین هایی بصورت کره های فولادین عظیم شناور که خارهایی بر سطح آن ها دیده می شود و فاصله بفاصله روی آب می غلنند .. کشتنی های مین جمع کنی از چند روز پیش در دریای مانش پیشروی می کنند. وظیفه آنان بی نهایت خطیر و خطرناک است. در عرض سه روز سراسر دریا پاک می شود..

مین های جمع آوری شده توسط کشتنی های حامل مهمات به انگلیس برده می شود و در آنجا معدوم می گردد.. در ساحل انگلیس متوجه از پنج هزار کشتنی سر باز بر آمده حرکت می باشد. تمام کشتنی ها انباشته از سر باز، مهمات تجهیزات واسلحة است . این تعداد کشتنی ده ص عظیم هر کدام بطول بیست میل آماده حرکت شده اند. در میان این کشتنی ها، انواع سفائن کوچک و بزرگ، سفاین اقیانوس پیما، کشتنی های بیمارستانی و نفت کش مشاعده میگردد.

هر کدام از این کشتی‌های عظیم سر باز حامل تعداد فراوانی قایق برای پیاده کردن سر باز هستند که تعداد کل آنها از هزار و پانصد متوجه است، اما باید برای این کاروان عظیم و پر ابهت دریائی حفاظت کامل ایجاد کرد. در دو سوی ناوگان صفوں سه‌گینی از کشتی‌های جنگی و ناوهای زرهدار بچشم بخورد که تعداد آنها از هفت‌صد و دو کشتی متوجه است.

«چرچیل» مرد با تجریب جنک‌های دریائی. دستور حیرت‌انگیزی برای نگهداری ناوگان از گزند حملات هوائی صادر کرده است. بر مبنای این فرمان، هزاران بالن پر از گاز هیدروژن بر فراز کشتی‌های بال‌افرستاده شده است تا ناوگان را از گزند هوای پیماهای دشمن درمان داردند. این بالون‌ها دارای مواد منفجره خطرناکی هستند که چون هوای پیما به آنها اسابت کند، دردم نابود خواهد شد. همچنین هر زمان صدها هواپیماهای بلند پرواز «سپیت‌فایر» بر بالا برها پرواز می‌آیند و آسمان را تحت نظر می‌گیرند.

در پناه چنین استحفاظ عظیم است که بزرگترین ناوگان تاریخ در صبح روز ششم زوئن بحر کت می‌آید. در میان این کاروان عظیم، کشتی با عظمت «اگستا» بچشم می‌خورد این ناو فرماندهی است. ناوی است که دارای ساقه تاریخی درخشانی است. زیرا بر عرش همین ناو است که ملاقات تاریخی روزولت و چرچیل صورت می‌پذیرد.

ناو عظیم «سلا» کشتی دیگری است که افسانه‌ای جاودانی دارد. ناخدا آن دریادار «دوبان» همان‌کسی است که عظیمت‌ترین ناو جنگی جهان، یعنی «ناو بیسمارک» را غرق ساخته است. رزم‌ناو «اجکس» نیز در این میان دیده می‌شود و این همان رزم‌ناوی است که ناو عظیم آلمانی موسوم به «گراف‌شپی» را در بندر «مونته ویدئو» به‌اعماق اقیانوس فرستاده است. در قلب این ناوگان در میان صدها رزم‌ناو و ناوچکن پنج کشتی که، «کشتی فوق جزئی از آنهاست، ره می‌سپاردند، پنج کشتی به آتن‌های عظیم‌الجهة را دار مجهزند. این پنج کشتی در واقع گروه‌های فرماندهی را تشکیل میدهند و از همین نقطه که مرکز اعصاب ناوگان مهاجم به نورماندی است دستورات، حساس و خطیری صادر می‌گردد.

اینک سر بازانی که روزهای بسیار در انتظار تبل آلودی می‌سوختند، اندکی خوشحال شده‌اند گرچه آنان برای استقبال مرک می‌شتابند. ولی با اینحال بارقه امید در عمق دیدگانشان هویداست، در برخی از کشتی‌ها کشیشان موعظه مذهبی آغاز کرده‌اند. سر بازان دسته دسته مقابل آنان زانوزده، بخاطر پیروزی و سلامتی دعامی کنند. صدای آرام و یکنو اخراج «پدره‌نریک» کشیش کاتولیک از میان صدای امواج دریا قابل تشخیص است: «خداآندا به آنان نیروی مبارزه در راه وطن و ناموس عطا فرما.. آنان را پیروز کن و به آزادویشان برسا».

کشتی‌ها بفرمان آیزنهاور بحر کت‌آمدۀ‌اند و او بادربین خود، این کاروان سه‌گین دریائی را مشاهده می‌کند. چقدر باشکوه، چقدر هیجان‌انگیز و چقدر افتخار‌آمیز است. در عرش برخی از کشتی‌ها هنوز سر بازان باشتاد نامه‌نگاری می‌کنند و این آخرین

وداع ایشان از زن و فرزند و یا نامزدهایشان است. هیجان حرکت، هرقدر که خطرناک و خطیر باشد، برخی را بدوقص و پایکوبی واداشته است. ملوانان و تفکداران دریائی که‌اندکی مشروب نوشیده‌اند، فرباد زنان آوازمهایخوانند و بر عرش پایکوبی می‌کنند.

گروهی از ملوانان انگلیسی طناب‌های بلندی از دکل کشی‌ها آویخته‌اند و روی این طناب‌ها، عملیات قهرمانی انعام میدهند. تاب میخورند، بالا و پائین میپرندو بندبازی میکنند. آنان تشنده و بی‌تاب هستند. بی‌تاب برای دیدن ساحل نورماندی. بی‌تاب برای پیاده شدن در خاک فرانسه و پیشروی و بدست آوردن پیروزی. امادر آن میان، گروههای هستند که آرامش دارند کمتر حرف میزنند و بیشتر فکر میکنند، سرگروهبان «رالف» فصلی از انجیل مقدس را میخواند:

«...و خداوند پشمیه‌یان من است...»

و این جمله را باعلاقه تکرار میکنند گروهی کتاب شعر میخوانند، یا جملاتی از کتاب «شکسپیر» را بر لب می‌دانند.

چهار ساعت دیگر کشتنی نشینان به نورماندی خواهند رسید: اما بیماری دریا چون طاعونی مرگبار دامنگیر؛ آنان شده است.

تهوع واستفراغ آنان را دگرگون ساخته و تعادل اعصاب را از ایشان باز ستانده است، گروهبان «بریک» مینویسد:

«قرار بود آخرین غذا» یک غذای عائی وقابل توجه باشد. ازین و آینه‌اور دستور داده برای هر کشتنی غذائی مطابق میل و خواسته سر بازان تهیه شود نوع غذا عالی و به مقدار زیاد بود اما آن روز سر بازان کمتر از هر روز دیگرمی توanstند چیزی بخورند. هر سر باز بدست خود یک پاکت گرفته، مدام درون آن استفراغ میکرد.

گروهی از فرط ناراحتی روی شکم بزمین افتاده بودند. یک تفکدار می‌خواست خود را ازوراء نرده‌ها بدربیا بیاندازد و یک گروهبان آمریکائی از ترس آنقدر داروی ضد استفراغ خورده بود که مسموم شده بحالت اغما افتاده بود...»

بدینسان ناوگان عظیم دریائی پیش می‌تازد. اما بر طبق نقشه‌آینه‌اور اجرای مرحله نخستین حمله بر عهده چتر بازان است.

در سراسر انگلیس صدها کامیون حامل چتر بازان متفقین عازم فرودگاه هستند. در فرودگاه عظیم «نیوبری» آینه‌اور بمقابل گروه عظیمی از چتر بازان می‌آید. اینان نخستین گروهی هستند که عازم نورماندی خواهند شد. اویکساعت تمام با جوانانی که آرزومند بدست آوردن پیروزی هستند، صحبت میکنند در پایان به آذان میگوید:

«شما، شجاعترین مردان من هستید زیرا سینه شما پر بلاست، فد! کاری شما، ضامن نجات جان است و حان دیگران ضامن پیروزی...»



یکی از افسران ژاپن در جنگ دوم



گورینک در دادگاه نورنبرک

مدها است که آیز نهادر، مغز متفسکر نظامی آمریکا عقیده دارد که باید قبل از پیاده کردن قوا در ساحل نورماندی، عده‌ای نیروی چتر باز در آنجا پیاده کرد . اینان باید در نقاط حساس و دقیقی که قبل از روی نقشه تعیین شده است، پیاده شوند. پل‌های مهم را تسخیر کنند. توپهای عظیم ساحلی را منهدم سازند

میدان‌های مناسب برای فرود آمدن هواپیماهای بعدی آماده سازند. او وظیفه خطیر تر بیت گروه چتر بازان را بر عهده زنرال «جیمز» میگذارد و این مرد گروهی از زبده‌ترین جوانان ارتش را برای این خدمت آماده می‌سازد این گروه چتر بازان «پیشناز» لقب گرفته‌اند و در مقام مقایسه، درجه‌ای چون کامیکازه‌های زاپنی دارند. از خود گذشتگی و فداکاری شعار آنان است و جملگی این شعار را پذیرفتند که «خواهند مرد، مگر خدا نجات‌شان بدهد.» با اینکه به این عقیده است که گروه پیشناز از فرودگاه «نیو بری» حرکت آغاز می‌کنند آنان برای استناد کامل ، دست‌ها و صورت‌های خویش را با ذغال و دودان دود گردانند، طبق قانونی که خاص ایشان است، سر خود را از ته تراشیده‌اند و فقط یک گیسوی بلند در عقب بصورت آنچه میان سرخ‌پوستان «ایروکوا» مرسوم است، باقی گذاشته‌اند .. روی سینه ایشان شعارهای بدبین مضمون دیده می‌شود:

«زمانیکه در نورماندی پیاده می‌شوید، فقط یک نفر باشماست و آنهم خداست.» آیز نهادر در مقابل این مردان که سراپا سیاه و به جسم‌های ذغالی شباهت دارند، صحبت‌می‌کند و روی یکی از آنان را بنمایند کی دیگران می‌بیوسد.. آنگاه دسته اول هواپیماها از زمین بلند می‌شوند و در لای ابرها ناپدید می‌گردند. در حالیکه یک علامت که دو: زرد بچای گذارده‌اند. این علامت بصورت یک خط و سه نقطه زرد است و یک کلمه مورس و رمزی است که ترجمه آن حرف «V» یا پیروزی است.. آجودان آیز نهادر می‌نویسد.

آیز نهادر دست در جیب نهاده آسمان را نگاه می‌کرد. در آن لحظات میتوانست قطرات اشگی را که از دیدگانش جاری بود ، از اطراف این پنهان سازد..

کشتن نشستگان در آن صبح دم غرش هواپیماهای را می‌شنوند که دسته دسته از بالای سر شان می‌گذرند و انگل‌های را بقصد سواحل نورماندی ترک می‌گویند چتر بازان هر کدام دارای وظیفه مخصوص و تعیین شده‌ای هستند. بنابراین هر هواپیما از روی نقشه قبلی چتر- بازان را در نقاط تعیین شده فرو میریزد. نخستین و مهم‌ترین قسمت عملیات. اشغال دو پل در روی رودخانه «اورن» می‌باشد: این دو پل دارای ارزش و اعتبار فوق العاده‌ای است و بوسیله دویست سرباز و افسر آلمانی محافظت می‌شود بقول چرچیل

«پل‌های اورن، دروازه‌های نورماندی هستند و بدون آنها نیروی زرهی و موتو‌ریزه دشمن نمی‌تواند خود را بمقابل مهاجمین برساند..»

اشغال این دو پل باید بطور ناگهانی و بصورت غافلگیری صوت کیر دن‌نازی‌ها فرست انهدام دو پل را پیدا نکنند:

این ماموریت بسیار خطرناک و خطیری است. آلمانها به تمام پایه های دو پل مقادیر هنگفتی دینامیت و مواد منفجره بسته اند و فقط اگر «فیوز» آنها را اوصل کنند، در لحظه دوپل را به آسمان میفرستند.

جاسوسان انگلیسی قبل از این رازآگاهی جسته اند و بدین واسطه گروه شرکت کننده در عملیات های پل اورن باید خیلی محتاط باشند تا با غافلگیری ناگهانی ابتکار عملیات را ازدست آلمانیها بگیرند.

این ماموریت انهدامی بر عهده تعدادی چتر باز و کماندوی انگلیسی است. نخست یک چتر باز انگلیسی که کاملا خود را استوار نموده است، نیمه شب در حوالی رودخانه بر زمین می نشیند. نام او ستوان «فیلیپ» واز چتر بازان بنام انگلیس است. او وظیفه دارد تمام دینامیت های را که به پایه های پل بسته شده است. از کار بیاندازد.

وظیفه خطرناک وهیجان انگلیزی است «فیلیپ» بلا فاصله در نقطه ای که خالی از سر بازان آلمانی است، خود را بر آب میافکند.. اودر خاطرات خود مینویسد: «هوای تاریک بود که بحال خزندۀ خود را بساحل رودخانه رسانیدم، کوله پشتی ؟تفنگ، لباس های ضخیم و چکمه ها تا حدودی قدرت تحرک و راه رفتن را از من سلب کرده بود.

نگاهی باطراف انداخته خود را با آب زدم، رودخانه پر آب بود و فشار آن زیاد و من میبايستی با آنهمه تجهیزات درون آب رود اورن شناکنم و خود را بمحل موعود برسانم. از دور دوپل اورن. باعظمت همیشگی خود پدیدار بودند و روی آن سر بازان بلند قاءمت آلمانی. پاسداری میکردند. هر لحظه مرک و نابودی را در مقابل جشمان خود میدیدم اما این حقیقت را بخوبی میدانستم که فدا کاری من باعث نجات منافقین در نورماندی خواهد شد می بایستی بااحتیاط شناکنم واز ایجاد سر و صدا بپرهیزم. هر لحظه درون امواج، با آب پر قدرت و امواج، سر کش، مبارزه میکرم.

تاسر انجام خود را به پایه های پل رساندم و در آنجا کار من آغاز شد.. سر بازان آلمانی بالای سر من را همیر فتند و گوئی من منکنی وزن آنان را روی دوش های خود حساس میکرم میبايستی تاساعت یک و ربع تمام دینامیت ها را از پل ها باز کنم زیرا در این لحظه هوا پیماهای سر باز بر فرا میرسیدند و آنان بر همراهی سر گرد «هوارد» وظیفه اشغال پل را بر عهده داشتند زمانیکه آخرین دینامیت ها را باز میکرم، صدای غرش هوا پیما های بمب افکن را شنیدم. لحظات حساس و سختی بر من میگذشت..»

فرا رسیدن هوای پیماها، قسمت دوم این نقشه است یک ساعت وربع دیگر شش هوا پیمای بدون موتور انگلیسی که «آلیافت» لقب دارند، در حالیکه بوسیله بمب افکن ها کشیده میشوند به آسمان این منطقه ظاهر میگردند. هر هوا پیما حامل سی نفر سر باز کماندو است و اینان عهده دار اشغال دوپل اورن می باشد.

هوایپمای بی موتور از شگفتی‌های صنعت‌ها پیماسازی است. این هوایپماها از چوب ساخته شده و فاقد موتور می‌باشد و فقط دارای فرمان است که هوانورد می‌تواند آنرا در محل مورد نظر فرودآورد، بر فراز پلهای اورن هوایپماهای بدون موتور از بم‌افکن‌ها جدا می‌شوند و سه هوایپما بجانب پل اول و سه هوایپما دیگر بجانب پل دوم. متمایل می‌گردند. سربازانی که درون هوایپماها نشسته‌اند لحظات حساس و ناراحت کننده‌ای را سپری می‌کنند. آنان باید خود را برای تحمل یک ضربه ناگهانی و شدید آماده‌سازند.

چهار هوایپما آرام آرام بزمین نزدیک شده، روی قسمت باطلاقی کنار رودخانه فرو مینشینند. هوایپماها با صدای گوشخرابی روی سنک وشن و گل ولای کشیده می‌شوند و در اثر این بر خورد جرقه‌هایی از بدنه آنها متساطع می‌گیرد و ضربه شدید و حشتناکی است یکی از هوایپماها در لحظه تماس بازمین داغان می‌شود و سربازان روی گل ولای فرمی‌می‌افتد یکی دیگر از هواپیماهای بی موتور، روی زمین کشیده شده، دماغ آن در سیمه‌های خارداری که در اطراف آن منطقه کشیده شده، فرمی‌می‌رود. یکی از هوایپماها در لحظه اصابت بزمین شکاف بر میدارد و گروهی از سربازان از وراء شکاف پائین میریزند..

ششمین هوایپما که مسیر خود را گم کرده است، روی پل فرود می‌آید. ولی نرده‌های کنار پل از سقوط آن بدرود رودخانه جلوگیری می‌کند. سربازان و کماندوهای انگلیسی ضربه مهلكی را تحمل کرده‌اند. آنان باشتاپ در حالیکه مسلسل و نارنجک بدست دارند، از گوش و کنار هوراکشان بجانب پل حمله ورمی‌شوند این درست مصادف با زمانی است که ستوان «فلیپ» آخرین دینامیت را از پایه‌ها جدا می‌سازد.

وحشت بمبان آلمانی‌های خنده می‌کند. نبردی هولانگیز میان پاسداران پلهای و گروه چتر بازان در می‌گیرد. شلیک بی‌درپی مسلسلها سربازان آلمانی را در و می‌کند و اجساد آنان بکف رودخانه می‌افتد.

خمپاره‌اندازها و توپها بفرش می‌آیند.. و در این نبرد هولانگیز ۳۰ کماندوی انگلیسی کشته می‌شوند. یک سرباز آلمانی می‌کوشد با طیانچه‌ای که موشک نورانی با سمان می‌فرستد. علامت بدهد و پادگانهای اطراف را از ورود انگلیسها با خبر سازد ولی شلیک یک گلوله اورا نتش بزمین می‌کند. در حالیکه موشک آتش زا، از دهانه طیانچه خارج شده، بدخانه‌های چوبی و مخازن بنزین اطراف پل برخورده و آتش‌سوزی ایجاد مینماید. نتیجه سه ربع جنک وستیز پیروزی متفقین واشغال بزرگترین شاهراه بین آلمان و نورماندی است. سرگرد «هوارد» فرمانده گروهان حمله بزودی پاسداری پل را بر عهده می‌گیرد کار او بغايت دشوار است زیرا تا چند ساعت دیگر که نوبت فرار سيدن گردههای کمکی و پیاده شدن سربازان است باید با ۱۵۰ نفر از پل نگهداری کند او فرمان میدهد سربازان

پشت مسلسلها مستقر گردند و حتی بقیمت جان خود از جای خوبیش تکان نخورند. این پل برای خود متفقین نیز اهمیت حیاتی دارد، زیرا عبور سربازان را بسوی آلمان آسان خواهد ساخت.

۲۰ دقیقه بعد شش هواپیمای داکوتا در آلمان نورماندی ظاهر میگردد. داخل این هواپیماها ۶ نفر چتر باز با وسایل کامل آمده فرود آمدند. سه نقطه مهم در ساحل نورماندی هستند. این سه نقطه رئوس مثلثی است که در مرکز آن صدها هواپیمای بدون موتور و چتر باز پیاده خواهند شد. اینان دسته راهنمای هستند و با شجاعت و بیباکی در قلب دشمن پائین میآیند. سه نقطه مورد نظر عبارتند از دهکده «واراویل» و «دانویل» و «توفرویل».

زمانیکه غرش هواپیماهای داکوتا ساحل را بلرزه میافکند، فقط تعداد معددی از از پاسداران ساحلی میتوانند خودرا به توپهای ضد هوایی برسانند و بدون هدف تیراندازی کنند. هزاران گلوله ضد هوایی و خمپاره بهدر میروند و هواپیماهای «داکوتا» به بالای منطقه هدف نزدیک میشوند. دسته اول شامل ده چتر باز است که از نخستین هواپیما پائین میپرند ولی فقط ۴ تن سالم بزمین میرسند بادو طوفان شدیدی که در جریان است، آنان را با خود میبرد و به سوی دره «اورن» میکشاند.

آلمانها برای جلوگیری از فرود آمدن چتر باز، تمام دره را پر از آب و گل و لای کرده‌اند و ۶ چتر باز بخت برگشته انگلیسی در میان «باطلاق اورن» ناپدید میشوند.

از گروههای بعدی، فقط ۳۸ نفر سالم بزمین میرسند همه جاراسکوت و ناریکی فراگرفته چتر بازانی که پیاده شده‌اند اینکه بادام بازان آلمانی در کمین باشند بهمین جهت پشت بوته‌ها پنهان شده، با قطب نماشروع بی‌افتنه نقطه موعود می‌کنند. یک چتر بازنیویس دسروانی با چتر نجات پائین آمد و در چراگاهی بزمین نشست. اما بمجرد بزمین نشستن، مورد حمله گاو سیاهی قرار گرفت و مجبور شد با مهارت خود را از چنگال گاوی که رم کرده بود، نجات بخشد. چتر بازان هنوز این نقاط را درست نمی‌شاختند و از ترس آلمانها باحتیاط حرکت میکردنند. گاها می‌درکمین یکدیگر می‌نشستیم و با کارد بهم حمله میکردمیم؛ ولی با کمال تعجب می‌دیدیم که دوستان خود را اشتباه بجای آلمانی ها گرفته‌ایم.

یکی از چتر بازان هنگام فرود آمدن در بالای درختی گیر کرده، قادر بحرکت نبود ارتفاع بسیار بلند، وزیر پایش سنگلاخ بود اما او نمیتوانست مدت‌ها در بالای درخت بماند کارد خود را درآورد، بندها را قطع کرد. ولی با کمر روی سنک‌ها افتاد و ستون فقراتش معموب شد. عده‌ای از چتر بازان گم شده و هدف را پیدا نمی‌کردند. آنها ویلان و سرگردان درجهاتی میرفتند، که به منطقه آلمانی‌ها، یاده‌کده‌های مجاور ختم میشد... بدينسان چتر بازان گروه شناسائی بارنج و مشقات فراوان پائین آمده، نقاط مورد

نظر را میبایند و در آنجا آتش روشن می‌کنند. در سراسر ساحل، در نقاطی که باید چتر بازان بعدی پیاده شوند، ده‌ها مشعل به آسمان چشمک میزند و راه را به آینده‌گان نشان می‌دهند یکی از چتر بازان سر نوشتی عجیب دارد.

او در اثر جریان باد به چمنزار مقابل ستاد فرماندهی سرلشگر «راپورت» آلمانی فرو می‌افتد، سرلشگر در ایوان عمارت مشغول ورق بازی است ناگهان صدای افتادن جسم سنگینی را می‌شنود.

قراؤلان چنرباز انگلیسی را دستگیر می‌سانند و پیش سرلشگر آلمانی می‌برند. او که از همه جا بی خبر است می‌پرسد:

مرد تو اینجا چه می‌کنی؟

و او بزبان انگلیسی می‌گوید:

— قربان من میهمان نیستم تصادف مرا باینجا کشانیده است.

زمان بسرعت می‌گذرد.. دسته‌های بعدی چتر بازان در حرکت هستند و ناوگان نیز هر لحظه به پنج نقطه هدف در ساحل نورماندی نزدیک می‌شود. مراحل نخستین حمله‌با موقیت انجام شده مشعل‌هایی که نقاط فرودآمدن هواییما و چتر بازان را شخص می‌کنند، روشن هستند و پلهای پراهمیت ارتیاطی نیز بدست متفقین افتاده است. یک ساعت پس از حمله است که پاسداران خوابآلود ساحل بخود می‌آیند و آژیر عمومی در ساعت یک و نیم بعداز نیمه شب در سراسر نورماندی زده می‌شود. این سیستم آژیر عمومی خطر یک حمله قریب الوقوع را به سراسر استحکامات ابلاغ می‌کند. امادر سراسر خط دفاعی آتلانتیک اثری از فرماندهان ارشد نیست.

«روم」 پیش زن و فرزند خویش می‌باشد و فقط در مرکز ستاد ارتش هفتم سرلشگر پمزل خسته‌از بی‌خوابی دیشب. بخوابی گران فررو خفته است ۴۵ دقیقه پس از آژیر عمومی موفق می‌شوند سرلشگر «پمزل» رئیس ستاد ارتش هفتم را از خواب شیرین بیدار کنند. او سراسیمه روی بستر می‌نشیند. اندکی چشمهاش را می‌مالد و درحال خواب و بیداری صدای سرهنگ معاونش را می‌شنود که می‌گوید:

— متفقین حمله کردند..

سرلشگر پمزل حتی فرصت نمی‌یابد چکمه‌های خود را بپا کند بسرعت تلفنی با «شپايدل» رئیس ستاد ارتش «روم» تماس گرفته باو می‌گوید:

— متفقین به سلسه عملیات دامنه‌دار دست زدند.

روم در جبهه نیست. «شپايدل» سراسیمه با افون رونشتاد، فرمانده کل جبهه غرب تماس می‌گیرد و خبر حمله متفقین را باو گزارش میدهد: اماه رونشتاد، سردار اشرافی آلمان هنوز بعقیده غلط خود باقی است. او معتقد است که این یک مانور کاذب برای گمراه کردن نازی‌هاست او تصور می‌کند متفقین سراجام در پادکاله دست به حمله خواهند

زد و این عملیات برای پوشانیدن عملیات تهاجمی در «پادوکاله» است. تاساعت بیست و چهل دقیقه خبری از جانب «فن رونشتدت» نمی‌رسد. اما سرانجام خطاب به سرلشکر «پمزل» می‌گوید:

— تصور نمی‌رود متفقین دست به یک سلسله عملیات دامنه‌دار زده باشند! «شپایدل»، از جواب منفی «فن رونشتدت» دچار حیرت و شگفتی می‌شود راستی اگر متفقین کاملاً پیاده شوند چه خواهد شد؟.. «شپایدل» سعی می‌کند در ساعت عصیج با رومن تلفنی صحبت کند. موفق می‌شود به خانه رومن بزند و خبر حمله را بداطلاع فیلدмарشال آلمانی برساند... «رومُل» دریک لحظه احساس می‌کند که چکونه بطرز وحشت‌آوری غافلگیر شده است... بسرعت از فرزند وزنش «لوسی ماریا» خدا حافظی کرده، با اتوبیل سیاه ریک خود عازم قرارگاه گروه ارتش‌های «ب» می‌شود. راننده او بطرز سراسام آوری رانندگی می‌کند. ولی راه دور است و رومن تا غروب آفتاب به قرارگاه نمی‌رسد. هر لحظه خبرهای بدی از جبهه می‌رسد گروه‌های چتر باز انگلیسی یکی پس از دیگری فرا رسیده‌اند... «اشپایدل» و «فن رونشتدت» تصمیم می‌گیرند با هیتلر تماس حاصل کنند. هیتلر دستور داده است که استفاده از لشکر های زرهی فقط با جازه کتبی او باشد. حتی فرمانده کل جبهه آلمان در غرب نیز قادر نیست این لشکر های زرهی را بکار اندازد. درحالیکه برای جلوگیری از یورش متفقین احتیاج مبرمی به فیروهای زرهی بود. «شپایدل» و «فق رونشتدت» بامارشال «یوبل» تماس حاصل می‌کنند و او عیگوید که پیشوای خسته و خوابآلود است و در این لحظه نمی‌توان خبر حمله را باو داد.

پیشوای تاساعت ۳ بعد از ظهر آنروز می‌خوابد. ولی زمانی که سر از بالین بر میدارد خبرهای وحشت‌انگیزی باو می‌رسد. او بحدی منقلب می‌شود که فی الفور رخصت می‌دهد از لشکر های زرهی «اس-اس» و دوازدهم در نورماندی استفاده شود و آنگاه سریعاً فرمان زیر را به منشی خود دیگته می‌کند:

ساعت ۱۶۵۵ - ۶ ژوئن ۱۹۴۴

باید دشمن تا غروب ششم ژوئن در سریل نابود شود. زیرا خطر پیاده شدن نیرو از راه دریا و هوای پشتیبانی از طرف دشمن وجود دارد. تکیه گاههای دریائی باید منتها تا مشب از دشمن پاک شود...»

رومُل ضمن حرکت توسط دستگاه بی‌سیم اتوبیل خود به رئیس ستاد خود این دستور را صادر می‌کند:

«فوراً صرف نظر از اینکه نیروی تقویتی بر سد یانه، لشکر بیست و یکم زرهی را روانه جبهه سازید... باید ظرف امشب جبهه از وجود دشمن پاک شود.»

لشکر بیست و یکم تنها نیروی زرهی آلمان در نورماندی است و حتی قبل از آنکه دستور رومُل فرا رسید این لشکر بحرکت درآمده است. دستورات هیتلر عیناً به استحضار سرلشکر

«پیز» که هنگام تلفن کردن رومل به قرارگاه ارتش هفت در آنجاست، ابلاغ می‌شود. ولی تا آن زمان متفقین سه پایگاه در نورماندی بدست آورده‌اند. بنابراین پاسخ صریح سر لشکر «پیز» در مقابل فرمان «هیتلر» که گفت «باید منتها تا امشب از دشمن پاک شود»، اینست:

«اجرای این امر غیر ممکن است».

اینک متفقین یک دشمن دارند و آن «وقت» است. قبل از برآمدن آفتاب ناوگان سهمگین آنان بدوازه‌های «نورماندی» خواهد رسید و در این فاصله زمانی کوتاه است که باید چتر بازان زیر پاهای سیه‌فام تاریکی حابنایزی کنند و راه را برآنان هموار سازند... تا ساعت پنج صبح بیش از هشت‌صد هواپیما سر باز بر، از فراز نورماندی خواهند گذشت وهم اینان مامورین تخریب و خرابکاری را برداشت‌ها و پنهان‌بادی‌های نورماندی فروخواهند ریخت. بدنبال گروه راهنمایی صد هواپیما در آسمان منطقه‌ای بنام «مرویل» ظاهر می‌گردند. درون این هواپیماهای سر باز برق ۴۶۵ چتر باز انگلیسی و آمریکائی آمده پرش می‌باشد مقصد ایشان «مرویل» و هنر شان تخریب توپ‌های سهمگین و غول‌آسائی است که «توب‌های مرویل» لقب گرفته‌اند. در آن شب تاریک هر گروه چتر باز دارای عملیات تعیین شده و پیش‌بینی شده است که دارای نام «رمز» مخصوصی می‌باشد هر گروه بمجرد فرود آمدن هدف خود را در دنبال می‌کنند. در اینجا هدف تخریب توب‌های مرویل است.. و نام رمز این نقشه قهرمانی «رعد» می‌باشد. بر ساحل نورماندی در نقطه‌ای نزدیک دهکده «مرویل» نازی‌ها چهار توب عظیم الجبه در دل تپه‌ای شامخ استوار کرده‌اند که دهانه آنها بجانب دریاست آنکونه که جاسوسان انگلیسی بررسی کرده‌اند این توب‌ها دارای قدرت فوق العاده هستند، بطوریکه اگر مدام شلیک کنند قادرند تمام ناوگان متفقین را تاروماروپراکنند سازند. اطراف این چهار توب بوسیله یک سیستم استحکاماتی دقیق حفاظت می‌شود و آنکونه که عکس‌های هوایی هواپیما‌های گشتنی انگلیسی نشان میدهد این استحکامات بقرار زیر است:

زمین‌های مین گذاری شده یک سلسله خندق‌های تو در تو که درون آنها آب بسته‌اند چند ردیف سیمه‌ای خاردار که گروهی متصل به جریان بر ق باشاری قوی می‌باشد و سرانجام خندق‌هایی که بدنبال هم قرار گرفته و تعدادی سر باز مسلح به مسلسل درون آن موضع گرفته‌اند.. محافظت این چهار توب شکفت‌انگیز که شاهکارهای صنعت اسلحه سازی آلمان است بر عهده دویست سر باز آلمانی است که در هشیاری و فداکاری سرآمد همگذان خود می‌باشد مأموریت خطیر انهدام توپ‌های «مرویل» بر عهده سرهنگ دوم جوانی است که «آت‌وی» نام دارد و او به مراره ۴۲۵۵ چتر باز از جان گذشته باید در این منطقه بر زمین فرود آمده بلا فاصله عملیات خود را دنبال کند. نیروی دریائی طبق یک قرار قبلی باید ساعت پنج و نیم عملیات خود را آغاز کند. و سرهنگ «آت‌وی» باید تا آن زمان یعنی ساعت پنج صبح عملیات خود را خاتمه داده و سر بازان را از حدود توپ‌های مزبور عقب‌بکشد. قرار براین است که

چه درحال موقعيت وجه درصورت عدم موقعيت توبهای دورزن کشتهای جنگی انگلیسی توبهای «مرويل» را بکوبند و اگر افراد آت‌وی، تا آن لحظه از حدود توبهادر نشده باشند همکی نابود خواهند شد.

شبانگاه صد هواپیما بر فراز «مرويل» ظاهر می‌شوند... اینان حامل ۴۲۵۵ چتر باز از جان گذشته انگلیسی و امریکائی هستند کسانی که باید چهار توب باعظامت «مرويل» را نابود سازند. نمرش هواپیماها زمین و زمان را بذرزه می‌افکند و در همان زمان آتش توبهای ضد هوایی که بر فراز استحکامات مرويل قد برآفراشته‌اند هواپیماها را هدف قرار میدهد. هواپیماها دچار بی‌نظمی و اغتشاش می‌گردند و هر هوانورد با منحرف کردن مسیر هواپیما می‌کوشد از مهلکه نجات یابد.. تیرها از چپ و راست به بدن.. دم، بال و شاپر هواپیما اصابت کرده آنها را سرنگون می‌سازد.. در این دقایق سخت بحرانی است که باید چتر بازان زیر آتش توبهای هوایی از دریچه هواپیماها بیرون بپرسند. اما گلوله همچنان می‌بارد.. چتر بازان با چشمان وحشت زده شاهد و ناظر این صحنه هولانگیز هستند، زمان همچنان باسرعتی گریز دوسرهنگ دوم و آت‌وی، فرمانده عملیات اینک می‌داند که اگر چتر بازان تعلل بورزنده هواپیماها از روی هدف دور خواهند شد. از این رو نخستین فردی که اقدام به پرس قهرمانی می‌کند خود اوست گلوله‌ها چتر او را در چند نقطه سوراخ می‌کنند شلیک مسلسل‌ها تجهیزات و وسایلی را که او به پشت بسته است سوراخ سوراخ می‌نمایند. اما او بطرز معجزه‌آسائی از خطر مرک رهائی می‌یابد و بزمین مینشیند.

آسمان «مرويل» آنده از هزاران چترالوان می‌گردد که چون پارچه‌های زیبائی بجانب زمین درحال سقوط هستند. اما جملگی چتر بازان روی هدف پائین نمی‌آیند. گروهی از خلبانان بسبب ابرمترآکم، مصب رودخانه «دیو» را بازوده اورن، اشتباه کرده چتر بازان را در دره «دیو» فرو میریزند این اشتباه بزرگ باعث نابودی عده فراوانی از جوانان انگلیسی می‌شود.

«رومبل» در پس استحکامات نورماندی دره‌ای ژرف را به آب بسته و باطلاقی خطرناک پدیدآورده است که چون دام مرک جنگاوران را بکام خود فرومی‌کشد. درون این باطلاق خندق‌هایی حفر شده است که سربازان را سخت اسیر خود می‌سازد و از تحرک آنان جلوگیری بعمل می‌آورد.

هفصد سپاهی انگلیسی درون باطلاق مرگزای «دیو» فرو می‌ریزند و فاجعه‌ای عظیم بیار می‌آید.

«جان باویل»، که خود در این باطلاق فروافتاده و بطرز معجزه‌آسائی نجات یافته است داستان رنج آور آنرا اینسان تشریع می‌کند:

«مردان مایکی پس از دیگری در آن باطلاق مرک زا فرو می‌افزادند، در اثر خیس شدن وسایل و تجهیزات وزن آنها دو برابر می‌گردید و ما مجبور بودیم آنها را از خود



اسیران آلمانی را به اردوگاه میبرند

دور کرده به آب بیاندازیم. من در حاشیه باطلاق کنار بوتای افتاده آرام آرام میان گل ولای فرو میرفتم ولی نقطه اتنکاء من همان بوته کوچک بود و تاحدودی میتوانست من از غرق شدن نجات دهد. لحظات تاریکی برمن میگذشت.. بوی لجن و ماهیهای مرده و تعفن شدید مرداب من را چهار نوعی حالت تهوع واستفراغ کرده بود. صدای زمزمه آب و آواز قورباغه‌ها هفده ساعت تمام گوشم را آزار میداد ولی من از ترس جان خود همانگونه خود را از بوته آویخته بودم در اطراف من حوادث تکان دهنده وربع آوری در جریان بود.

کشیش «پیترز» همچنان میان گل ولای دست و پا میزد اما باهر تکان. بیشتر در آب فرو میرفت. دیدگان او در آن لحظات، بیفروغ و حاکی از نامیدی و ترس بود. او در حالیکه عیسی و مریم مقدس را بکنمک میخواست در باطلاق فرو رفت و آنچه از او برجای ماند صدای غلغله آب و لجن بود.. گروهی از چتر بازان مستقیما درون رودخانه «دیو» افتاده و غرق شدند یا آب پیکر آنان را آنقدر به سنگها و سخره‌ها کوفت تاثری از آنان برجای نماند» سرهنگ دوم «آتوی» بدینسان چارشور بختی میشود و مردان او میان باطلاق‌ها رودخانه‌ها و جنگل‌های اطراف مرویل پراکنده میگردند. بسیاری همیزند اما هم آنان که زنده مانده‌اند نباید از حرکت بازا استند بلکه باید فعالیت کنند و طرح تخریب را بانجام رسانند. «آتوی» این حادث را پیش‌بینی کرده است از این رو، میان سربازان «سوئیچه‌ای» توزیع کرده است که باید بزمان گم شدن آنها را بصدرا در آورده یکدیگر را بیابند. از این‌رو هر سر باز شروع بوسوت زدن میکند و در آن منطقه صدای سوتک‌های چتر بازان آرامش را برهم میزند.

گوئی میلیون‌ها سوسک در سراسر جنگل به آوازه خوانی افتاده‌اند با تلاش پی‌گیر سرهنگ آمریکائی گروه‌ها گردهم جمع میشوند و بیازده دسته تقسیم می‌گردند. هر کدام از این دسته‌ها دارای مخصوصی هستند - پاک‌کردن میدان‌های مین اطراف توب‌ها - قطع سیم‌های خاردار - برپا کردن خمپاره‌ها و پیشروی بسوی موضع توب‌ها ..

اینک آنان در انتظار فرار سیدن هواپیماهای بی‌موتوری هستند که بایستی جیپ، توب، ضدتانک، شعله‌انداز. لوله‌های پرازمود منفجره مخصوص خراب کردن سیم خاردار، دستگاه کشف مین، خمپاره و حتی نردبان سبک از آلومینیوم حمل کنند. اما تا آن زمان اثری از هواپیماهای بی‌موتور نیست. طبق نقشه باید تایک رباع دیگر حدود صدمبما فکن موضع توب‌ها را بکوئند و سپس افراد «آت - وی» پیشروی را آغاز نمایند. ولی از بخت بد بمباران صد هواپیما کارگر نمی‌افتد و حتی یک توب نیز بر توب‌های «مرویل» اصابت نمی‌کند. از جانب دیگر هنوز وسائل لازم توسط هواپیماهای بی‌موتور فرار سیده است. و «آت - وی» سراسیمه و وحشت زده مردد مانده است چه بکند و چه تصمیمی بگیرد.. اما گاهی حب وطن دوستی و از جان گذشتگی باعث خلق شاهکارهای بزرگ می‌شود. شاهکارهای نظری آنچه سربازان «آت - وی» در مرویل از خود نشان می‌دهند ..

باوسایل اندکسر بازان یورش را آغازمی کنند . نخست بایدازمیدان مین گذاری شده عبور کنند . چند تن بعنوان گروه پیشتاز انتخاب و داوطلب مرک می شوند زیرا آنان دریک مسیر از روی میدان مین گذاری شده عبور و پس از منفجر ساختن مین هاراه را برای دیگران باز خواهند کرد .

آنان دیوانه وار در جاده ای که خود باز می کنند پیش می روند و گاهی پاییکی از آنان بروی مینی قرار می گیرد و در اثر انفجار مین پیکر اوچون پر کاهی به آسمان پرتاپ و متلاشی می گردد . در راهی که بقیمت خون پیشتازان مرک باز شده است دیگران پیش می روند مانع بعدی سیم های خارداری است که جریان برق با فشار قوی در آنها برقرار است ولی اراده محکم ایشان این مانع را نیز از بین می برد . در مقابل خندق های که آلمانی ها با مسلسل موضع گرفته اند گروه های پیشتاز خود را بانارنجک روی مسلسل ها می اندازند و بانابودی خویشتن راه را همچنان هموار می سازند .

اما این پیشروی بطول می انجام دو و قتی به توب ها می رسند هنوز تعداد زیادی از سر بازان آلمانی بدفاع مشغولند . حنگی خونین و مرگبار درمی گیرد اما آلمانی ها بر هتفقین برتری دارند زیرا دارای سنگر و مواضع حفاظت شده هستند .

سرهنگ «آت - وی» هنوز امیدوار است . زیرا قرار است در لحظات آخر سده و اپیمای بی مو تور مستقیماً روی توب مافرود آیندوسر بازان کماندو و آخرین ضربه را پیکر تو پیچی های آلمانی وارد سازند .

سبده دم اند کی پیش از ساعت پنج صبح سده و اپیمای بی مو تور جنگه سنگین خود را روی مواضع توب ها می اندازند و بدنه آنها شکاف بر می دارد و با متلاشی شدن هوا پیماهای چو بین بی مو تور کماندو ها بی محا با خود را روی تو پیچی های آلمانی می افکند . نبرد تن بتن بادشه و طبانچه آغاز می شود ولی دقایقی چند به ساعت پنج و نیم باقی نماند است سرهنگ «آت وی» با وحشت به ساعت خود می نگردد .

ساعت پنج و نیم ناگهان اورا دچار هراسی عظیم می سازد زیرا در این ساعت است که توب کشته های انگلیسی «مر ویل» را به گلوه خواهد بست . اینک سر بازان او در حالی که با نازی ها گلاویز شده اند توسط توب های خودی نابود خواهند شد . و این ماجرا بوقوع می پیوندد اولین شلیک و سپس شلیک های بعدی .. مر ویل در میان هزاران گلوه به تلی از خاکستر و آتش و خون مبدل می شود و در این هنگام وحشتزاست که چتر بازان انگلیسی نیز نابود می شوند . در حالی که حماسه جاودانی مبارزات آنان همیشه بر صفحه تاریخ نقش خواهد بست .

از این نمونه ها بسیار است . در نقطه ای دیگر از ساحل «دانویل» دو گردان چتر باز بر زمین می نشینند . گردان اول مامور کمک به سر گرد «هاورد» است که عهده دار پاسداری پل های رود «اورن» می باشد . و گردان دوم باید «دانویل» را متصرف گردد . اینان علاوه بر این ماموریت باید پنج پل ارتباطی را در روی رودخانه «دیو» منهدم سازند . با تخریب این

پل‌ها گروههای زرهی دشمن نخواهند توانست به پهلوی ساحلی که متفقین در آن جا پیاده خواهند شد برسند و تشكیلات دفاعی تشکیل دهند.

این عملیات باید تا ساعت شش و نیم صبح تمام شود زیرا متفقین تاسعات شش و نیم حداکثر هفت و نیم صبح بدینج ساحل نورماندی حمله خواهندبرد. چتر بازانی که بدینسان فرود آمده‌اند بوسیله بوقهای مخصوصی که می‌زنند همیگر را در میان مزارع نورماندی می‌یابند و سازمان میدهند.

ساعت سه‌وپیست و سه‌دقیقه شصت و نه هواپیمای بی‌موتور با سر باز، مهمات، توپ و وسائل تخریب خواهند رسید و پرورش اصلی برای تخریب پل‌ها از این لحظه آغاز خواهدشد. چتر بازانی که پیاده شده‌اند از روی نقشه شروع به آماده ساختن فرودگاهی برای هواپیماهای بی‌مو ورمی‌کنند سراسر مزارع نورماندی پوشیده از درخت، بوته، و موائع بسیار است از این‌رو چتر بازان بایبل و کلنک و هر آنچه در دست دارند تنه درخت‌ها را می‌برند. بوته‌ها رامی‌کنند و زمین را آماده می‌سازند.

هواپیماهای بی‌موتور یکی پس از دیگری بر زمین می‌نشینند و سر بازان آماده تسخیر و تخریب پل‌ها می‌گردند. در زمانی کوتاه کوئاندوهای پرورش یافته توپ‌ها و خمپاره اندازها را بر پاداشته، پل‌ها را می‌کوئند و تا سپیده دم شاهراه‌های اصلی ارتیاطی قطع می‌شود. این مناظر در سراسر نورماندی تکرار می‌شود. در شهرهای ساحلی در قسمات، روستاهای مزارع و بیشه‌ها.. تا فرار سیدن سپیده دم هشتصد و هشتاد و دو فروردند هواپیما از پهنه آسمان نورماندی بصورت گروههای چندتائی موج موج می‌گذرند و از دریچه این هواپیماها بیش از سیزده هزار چتر باز در ساحلی که زمانی دروازه پیروزی لقب خواهد گرفت بیرون می‌پرند.

ساعت سه و نیم شب شهر «سنترال گلیز» توسط هواپیماهایی که بمبهای آتش زافرو می‌ریزند بمباران می‌شود و آتش‌سوزی عظیمی در این منطقه بیامی گردد. در اطراف این شهر است که باید یک لشکر باز بر زمین بنشیند و استحکامات را از دست آلمانی‌ها بگیرد یک گروهبان چتر باز آمریکائی داستان حیرت‌انگیز نبرد «سنترال گلیز» را اینسان توصیف می‌کند: آشتب شهر ساحلی «سنترال گلیز» بخوابی گران خفته بود در کوچه‌ها و خیابانها جنبشی مشاهده نمی‌شد و مردان و زنان همگی درون خانه‌های خود انتظار می‌کشیدند. از نیمه شب مردم جسته و گریخته دریافتند. که در نورماندی خبرهایی هست. صدای توپ‌های ضد هوایی و انفجار بمبهای از استحکامات بگوش می‌رسید و از همین رومردان و زنان کنجکاو پشت پنجره‌ها جمع شده بادیدگان مضطرب به آسمان نظر دوخته بودند. گروهی از فرط خستگی و بی‌خوابی پشت درها و پنجره‌ها چرت می‌زدند و عده‌ای در خانه‌ها جمع شده راحع به حمله احتمالی متفقین بحث می‌کردند.

وقتی زنگ ساعت سه بعداز نیمه شب راعلام داشت ناگهان غرشی وهم آور آسمان شهر را در خود پیچید در این شهریک پادگان نظامی آلمانی مرکب از دویست سر باز وجود داشت

و آنان شبها مقررات حکومت نظامی اعلام می‌کردند و از ترد اهالی جلوگیری بعمل میآوردند . هیچکس حق نداشت از خانه خارج شود . فقط پرشک شهر که پر وانه حرکت داشت مجاز بود در ساعات ممنوعه از خانه خارج و به عیادت بیماران برود . اما آتش شبی بود سوای شب‌های دیگر .. غرش هواپیماها با یکنواختی خسته کننده خود هر لحظه افزونتر میگشت و مردم می‌توانستند فوج بمباکن‌های عظیم الجثه‌ای که ضمن پرواز بالا یا شان بهم میرسید و در محاذات هم پرواز می‌کردند ببینند .

زمان بسرعت می‌گذشت و در لحظاتی زودگذر ، قبل از آنکه کسی بتواند تصمیمی بگیرد چند هوایپما از اوج خود کاسته به شهر نزدیک شدند . سایه آنها هر لحظه بزرگتر میشود و بقول یکی از اهالی «بسایه‌های عظیم الجثه‌ای، میمانند که جراغ‌های قرمزی در وسط آنها روشن بود» .

هواپیماها بقدری ازاوج خود کاستند که برخی بمحاذات برج کلیسا و ساختمانهای بلند ، از بالای شهر عبور کردند و در آن لحظات بود که بمبهای آتش زای خود را در شهر فروریختند .. ناگهان آتش سوزی عظیمی برپاشد .. در اطراف میدان اصلی شهر چند ویلا و عمارت چند طبقه مشتعل گردید و هر لحظه برشدت آتش افزوده گشت ..

نگهبانان آلمانی سراسیمه از پادگان بیرون ریختند و بوسیله موتوسیکلت وجیپ و کامیون به میدان مرکزی عجوم آوردند .. آتش هر زمان شدت می‌یافت . مردم وحشیز ده شهر درون خانه‌ها در انتظار تبلودی می‌سوختند اما جرئت حرکت نداشتند .

وقتی نگهبانان بلند قامت و خشن آلمانی را مسلسل بدست میدیدند از ترس مرک و نابودی خویش از خانه بیرون نمی‌آمدند . فرمانده آلمانی وقتی گسترش سراسام آور آتش را دید فرمان داد تاهمه اهالی از خانه خود بیرون آمده در خاموش کردن آتش به عوامل آتش نشانی کمک کنند . مردان وزنان و کودکان و پیران همگی ناجامه‌های خواب بیرون آمده در حالی که سطلهایی بدست گرفته بودند باشتاب از حوض میدان مرکزی آب به اطراف ساختمانهای مشتعل می‌بردند و بر دروپنجره‌های مشتعل می‌پاشیدند .. در خیابان‌ها و میدان مرکزی غلغله‌ای پیا شده بود نگهبانان آلمانی مسلسل بدست مراقب اهالی بودند و آنان نیز بنوبه خود مشغول خاموش کردن آتش .. شهر یکپارچه نورانی شده و پرتو آتش تامز از اطراف دست‌اندازی نموده بود . هواپیماهای بدی موج موج رسیدند ولی آنان دیگر بمب نمی‌افکندند بلکه صدها و هزاران چتر باز با چترهای رنگارنگ پائین ریختند . اینان بایستی در مزارع اطراف «ست مرا گلیز» بزمین رسیده بلا فاصله قسمت‌های از نواحی ساحلی را اشغال کنند . اما از تقدیر بد باد شدیدی که می‌زید جملگی آنان را بجانب شهر شعله‌ور «ست مرا گلیز» می‌کشانید . مردمی که مشغول خاموش کردن آتش بودند ناگهان متوجه آسمان و توده چتر بازان شدند . نگهبانان آلمانی تصور می‌کردند آنان برای اشغال شهر «ست مرا گلیز» آمده‌اند . اما حقیقت جزاین بود ، زیرا می‌بایستی چتر بازان پس از استقرار در زمین با کمک نیروهای پیاده نظام

انگلیس و آمریکا به این شهر بیرون شدند. پاسداران آلمانی لوله مسلسل‌ها را بجانب آسمان گرفتند و با وحشتی ناکفتنی منتظر ورود میهمانان ناخواونده شدند.

اولین چتر بازیک جوان آمریکائی بود که چتر او بالای درخت عظیم نارونی که در کنار میدان بود گیر کرد و جثه وزین او از آن آویزان گردید. نازی‌ها تمام محتويات مسلسل‌های خود را در بدن این سر باز بخت بر گشته خالی کردند. اورحالی که دیدگانش با حیرت زدگی این منظره را می‌نگریست همانگونه بازماند.

چتر بازدوم بروی توده آتش افتاد در کوله پشتی خود دارای دینامیت و مهمات فراوانی بود که چون با آتش تماس یافت منفجر و چتر باز را به قطعات کوچکی از گوشت و استخوان تبدیل کرد ..

بیست چتر بازدیگر که می‌دیدند بسوی شهر شعله ورومیان سر بازان آلمانی سقوط می‌کنند می‌کوشیدند بامانورهای مخصوص از این دام هول انگیز بکریزند. اما شلیک مسلسل‌ها آنان را میان آسمان و زمین از پای درمی‌آورد.

سر باز وظیفه «ستیل» که از نبرد «مرا گلیز» سالم بیرون جسته است در خاطرات خود می‌نویسد:

«شلیک‌توب‌های ضد هوایی خواه ناخواه ما را مجبور به پرش می‌کرد.. از اوج آسمان در دل تاریکی مطلق، شهر مشتعلی را دیدم که شعله‌های سرکش آتش از دامن آن زبانه می‌کشید. جریان باد را بی اراده بدانسوی میکشانید و تازه وقتی به ارتفاعات کم رسیدم دیدم که چگونه دوستان من در اثر شلیک آلمانی‌ها یکی پس از دیگری جان خود را از دست میدهند چتر من به برج بلند کلیسا گرفت و من در کنار زنگ عظیم آن میان آسمان و زمین معلق ماندم. چه میتوانستم بکنم.. خود را ظاهر ابردن زدم. با اینکه گلوه‌ای یک پای مرابشدت زخمی کرده و خون شدیدی از من جاری بود و علیرغم درد فوق الطاقتی که احساس می‌کرم مقاومت کردم - ۲۰ ساعت تمام از آن برج کذا می‌آویزان بودم و ناقوس‌های کلیسا مدام کنار گوش من نفعه خوانی می‌کردم و من دچار سر سام کشندمای شده بودم. سرانجام نازی‌ها مرا پایین آورده باردو گاه کار در فرانسه فرستادند ..»

گروهی از چتر بازان مامور اشغال ساحل «یونا» مستند این نقطه یکی از پنج ساحلی است که ناوگان ارتش ملل بدانجا خواهد رسید اما تمهیدات نظامی رومانی این عملیات را نیز دچار وقفه می‌سازد سراسر ساحل «یوتا» واقع در شبکه جزیره «شربورک» مین‌گذاری شده است. چتر بازانی که به ارتفاعات کم می‌رسند، می‌توانند از بالا تابلوهای را که در نقاط مختلف بر زمین نصب شده است بخوانند .. نوشته شده است:

«احتیاط!! این ساحل مین‌گذاری شده است ..»

اما آنان راه بازگشت ندارند. به جبر زمان باید در این نقطه فرود آیند و در این میان گاهی اقبال یارشان می‌شود و از مهلکه می‌گریزند و زمانی درست روی مین‌ها فرود آمد

انفجارهای وحشتناکی صورت میگیرد که موجب مرگ و انهدام آنان میشود . از هر بیست چتر باز دو الی سه نفر روی مین‌ها می‌افتد و هر لحظه صدای انفجار یک مین‌مخرب سکوت ساحل «یوتا» را بهم میزنند گروهی با عملیات مخصوص مسیر خود را منحرف می‌سازند ولی آنان یا در دریای مانش فرو می‌افتدند و یا بر استحکامات فرمی‌ریزند . بسیاری از سربازانی که در دریا افتاده‌اند اسیر پنهانه امواج می‌گردند و آنانکه در استحکامات پائین آمده‌اند یا اسیر گردیده بلا فاصله بهم را کن فستاده می‌شوند ، یا قبل از رسیدن بزمین چون پرنده‌گان ، شکارسر بازان آلمانی می‌شوند .

فرماندهان و افسران گشتی ماموریت خطیری به عهده دارند . آنان باید نقشه‌ها و دفترچه هائی را که حاوی اخبار-آمار و دستورات است نابود سازند .

ستوان «توماس - آنکارد» مامور ضد اطلاعات امریکا قبل از آنکه دستگیر شود دفتر اسناد محروم از پاره کرده همه آنرا فرمی‌بلعد ..

نازی‌ها در همان ساعات نخستین حمله ، افسران و سربازانی را که اسیر ساخته‌اند با سرعت بعد از جبهه منتقل می‌کنند و در آنجاست که باز پرسی‌های دقیق در شکنجه خانه‌ها آغاز می‌شود .

بدستور «هیتلر» در سال‌های آخر جنگ شکنجه خانه‌هایی در مرکز استاد تشکیل می‌گردد در این شکنجه خانه انواع وسایل و آلات شکنجه ظایر آنچه در قرون وسطی میان افراد ستمگر رواج داشت گردآوری شده و حتی مفهومی متفکر صناعت آلمان اختراعات جدیدی بر آنها افزوده‌اند . عده‌ای از افراد اس-اس وابسته بسازمان گشتاپو تحت آموخته جدیدی قرار گرفته و دوره‌های خاصی بنام «دوره عملیات مخصوص» گذارده‌اند وهم اینان هستند که استادی و مهارت بسزایی در گرفتن اقرار از اسیران جنگی و عادی دارند . ساده‌ترین و متداول‌ترین راه ، استفاده از آتش سیگار است که حرارت مافوق تحمل بشری دارد .. ناخن کشیدن .. استعمال بطری‌های مشروب در مورد زنان و دختران - بریدن دستان و شوکهای الکتریکی نمونه‌های وحشتناکی از این روش جدید است .

در آ شب گروه اسیران بلا فاصله تحت بازجویی قرار می‌گیرند و مراد از این عمل بدست آوردن اطلاعات صحیح در باره حمله آتبه متفقین است .. زیرا هنوز نونشید فرمانده جبهه غرب باور می‌دارد که حمله اصلی در پادوکاله مقابل ساحل انگلیس صورت خواهد گرفت و عملیات نورماندی بمنظور فریب دادن و پوشانیدن عملیات آن نقطه است .. اما اینکه هدف هر یک از سربازان منافقین پیروزی و برانداختن بساط رژیم هیتلری است هیچ‌کدام باشکنجه‌های سخت نیز زبان نمی‌گشایند . گردن‌های چتر بازیکی پس از دیگری بزمین میرسند و سربازانی که پراکنده‌اند می‌کوشند بوسیله سوت سوتک ، بوق ، جیغ و سوت‌های معمولی یکدیگر را بیابند . در این میان در مزارعی که سربازان پراکنده‌اند گاه حوات شگفت آور مضحك و افراطی نشدنی اتفاق می‌افتد .

سرگرد «آلفرد - تیلر» فرمانده یک گردان چتر باز آمریکائی در خاطرات خود اینسان می‌نویسد:

«تاریکی بود و سکوت... من پیشاپیش و افرادم در عقب راه پیمائی می‌کردیم. از میان مزارع، باطلاع‌ها و رسته‌ها می‌گذشتیم تابه، نطفه عملیات در «بیوتا» بر سیم ناگهان از دورشیع سه‌سی‌بازتنومند آلمانی را دیدم که ایست دادند!.. به جای خود خشک شدم. افرادم از عقب می‌آمدند و بامن فاصله‌داشتند بطوریکه در تاریکی تشخیص قامت آنان از سایه درختان و بوته‌های اطراف مشکل بود. با خوداندیشیدم چه باید بکنم تاجران خود و افراد خوش را نجات بخشم. بی‌آنکه جلوتر روم بزبان فرانسه غلیظ جواب دادم:

«من یک روستائی فرانسوی هستم!

از کجا می‌آید؟

از پیش دختری که دوست دارم!..

مگر نمی‌دانید مقررات حکومت نظامی است!..

من این دختر را بتورزد و مجبور بودم از خانه بیرون بیایم. این کار فقط در تاریکی شب امکان پذیر بود..

سر بازان آلمانی خنده‌ای کردن و برم آفرین گفتند ولی هنوز شبح آنان چند قدم دورتر نشده بود که سه نارنجکی را که ضامن‌شان را کشیده بودم پیايشان افکندم. هرسه در لحظه‌ای زود گذر تکه شدند. و افراد من که پراکنده شده بود گرد من جمع شده‌مرا غرق در بوسه‌های شوق و شادی کردند.

آن شب ترس در وجود همه رخنه کرده بود. حرکت یک درخت تکان یک بوته در نتیجه باد و خش بروکهای خشک چتر بازان پراکنده را بوحشت می‌افکند. در برخی نقاط آلمانی‌ها بی‌آنکه متوجه تازه واردین باشند از کنارشان عبور می‌کنند و در بعضی جاه‌ها کار به جنبش تن بن باشند و قنداق تفنگ می‌کشد.

چتر بازان برای احتراز از این خطر اسام شب انتخاب کرده‌اند. «رعد» - «باران» - «طوفان» و امثال‌هم نمونه‌های از اسم‌های شب است. در این آوارگی بزرگ و خطر ناک فرماندهان و سرداران فاعل آمریکا نیز شرکت دارند.

سر لشکر «تیلر» با سه سر باز در مزارع نورماندی و بلان و سرگردان بدنبال افراد خود می‌گردد. او تو انسنته است پس از ساعت‌ها مبارزه خود را از میان لجن زار بیرون بکشد و تمام پیکر او چنان‌آلوه بگل است که باز شناختنش در تاریکی شب به حال می‌باشد.

سر لشکر «ربیج دی» سر نوشی حزن انگیز دارد او تنها تنها در مزارع نورماندی در جستجوی افراد خوش است، طپانچه‌ای در دست دارد تا در صورت حمله افراد دشمن از جان خوبش دفاع کند.

در قسمت علیای ساحل «بیوتا» دهکده قدیمی و زیبائی وجود دارد که معتبر تانک‌ها و

زره پوش‌های آلمان است.

نام آن «فوکارویل»، واژه لحاظ سوق الجیشی اهمیتی بسزادرد. نازی‌ها در حوالی این دهکده استحکاماتی عظیم پیادا شده‌اند و سر بازان آنان اذاین معتبر پر ارزش نگهبانی می‌کنند. یکی از برنامه‌های عملیاتی، تسبیح این دهکده و مسدود ساختن راه عبور لشکرها زرهی آلمانی است. نیمه شب نه تن چتر بازانگلیسی در این روستا بر زمین می‌نشینند، اینان عضو گروه‌های تخریب بوده و مجهز به فارنچک و دینامیت هستند، قصدشان تخریب استحکامات «فوکارویل»، وایجاد سدمعبعد مقابله حرکت تانک‌های نازی‌هاست.. اما هر نه تن چتر باز انگلیسی بمجرد فرود آمدن توسط افراد آلمانی دستگیر و در داخل خندق‌های نازی می‌گردند. بدستور فرمانده آلمانی دست و پای اسیران انگلیسی طناب پیچ می‌شود و قرار است صبح‌گاهان بمرکز ضد اطلاعات لشکر هفتاد و دوم جهت بازپرسی اعزام گردند. یک سرجوخه آلمانی مأمور حفاظت از آنهاست و برای مشغول داشتن آنان ساز دهنی برایشان مینوازد. او و فرماندهانش آگاهی ندارند که چگونه سیل ارتش‌های ملل بسوی مرزهای فرانسه جاری شده است.

پایان جلد سوم



بیوگرافی مترجم :



دکتر سعید کنعانی بسال ۱۳۱۸ در تهران متولد شد. تحصیلات ابتدایی را در مدرسه ایتالیائی پیاپیان رسانید و آنگاه در ده بیرمنان فیروزبهرام و سپس در دانشگاه تهران در رشته پزشکی به تحصیل پرداخت. دکتر کنعانی برقابان-های ایتالیائی و انگلیسی تسلط کامل داشته و با فرانسه نیز آشنائی دارد. وی مدت‌ها مترجم سفارت کبرای ایتالیا بوده و در این مدت آثار متعددی از زبان‌های مذکور ترجمه کرده است. دکتر سعید کنعانی سال‌هاست با مطبوعات طراز اول کشور همکاری ندارد و جسته ترین ترجمه او کتاب دلدادگان اثر الکساندر مانزوونی نویسنده معروف ایتالیا است. دکتر کنعانی بخاطر ترجمه این کتاب برنده مدال ادبی از آکادمی ادبیات ایتالیا گردید.

دکتر کنعانی در تاریخ «نازیسم» دارای مقالات فراوانی بوده و کتب فراوانی در این زمینه ترجمه کرده است. از میان کتب ترجمه شده‌او در این زمینه میتوان: زندگی هیتلر، جنک‌اول جهانی، جنک‌دوم جهانی اس - اس‌ها مأمورین مرک و چند داستان بزرگ جهانی را نام برد ... جنک دوم جهانی آخرین ترجمه‌اوست که مدت ۳ سال روی آن کار کرده است

